طباشیر الحکمة

شرح حدیث نور محمدی ص

از تألیفات

عمدة العرفاء الکاملین زبدة الاولیاء الواصلین مجمع الحقایق منبع الدقائق

آقا میرزا ابوالقاسم الحسینی الشریفی الشیرازی المعروف به آقا میرزا بابا

متخلص به راز شیرازی قدس سره

از انتشارات خانقاه احمدی شیراز

چاپ اسلامیه

آبان ماه ۱۳۵۲ شمسی = شوال المکرم ۱۳۹۳ قمری

هو الولی الحمید

این مجموعه موسوم به **(طباشیر الحکمة)** یگانه شرح مبسوط و عرفانی است برحدیث شریف خلقت نورمحمدی صلوات‌الله علیه وآله که از احادیث مستفیض ومشهور بین فرقه ناجیه‌امامیه بشمار و ازتألیفات جناب عالم نحریر ربّانی‌وحکیم متأله صمدانی‌کاشف رموز مخفیه وکنوز اسرارخفیّه مجمع‌الحقایق و منبع‌الدقایق قدوة الاولیاء وقبلة الاصفیا زبدةالاذکیا ، ذخرالمکاشفین وسندالسالکین عمدةالعلماء الربانیین قطب العرفا آقا میرزا ابوالقاسم حسینی شریفی ذهبی شیرازی معروف به آقا میرزا بابا متخلّص به (راز) سی و پنجمین قطب سلسله مبارکه علیّه ذهبیّه رضویّه مرتضویّه مهدویّه کبرویّه احمدیّه علی‌صاحبها آلاف‌الثناء والتحیه‌است .

ترجمه شرح‌حال مؤلف مفصل و این مقدمهٔ مختصر گنجائی آنرا ندارد ولی ازآنجائیکه گفته‌اند :

آب دریا را اگر نتوان کشید　　　هم بقدر تشنگی باید چشید

شمه‌ای از آن برای تبصرهٔ خوانندگان نگاشته میشود .

نسب جناب مؤلف از طرف پدر بسیّد شریف جرجانی حکیم مشهور دورهٔ تیموری منتهی و از طرف مادر به جناب قطب الاولیاء آقامحمّد هاشم درویش شیرازی قدّس‌سره وجناب سید سند حکیم فرزانه وعارف یگانه سیّد قطب‌الدین محمّدنیریزی که شخصیت ایشان بین‌علما وحکما وغیره‌اظهرمن‌الشمس‌است متّصل‌میگردد چنانچه ازکتب مؤلف مستفاد می‌شود معظم‌له از اوان طفولیت‌بتحصیل علوم متداوله مشغول ودر اندك زمانی در معقول ومنقول اعم ازحکمت وفقه وحدیث حائز مقام ارجمند گردیده بامطالعه آثارقلمی ایشان پایه‌علم ودانش آنجناب مشخص و نیازی به بیان ندارد که گفته‌اند :

مشك آنست که خود ببوید نه اینکه عطّار بگوید .

ایشان پس از فراغ از تحصیل چون علوم متداوله را درمعرفت الهی و دریافت حقایق کماهی کافی نمی بینند نظر به فطرت پاك و جذبهٔ معنوی که از اوان طفولیت در ایشان بوده طالب مردان حق گردیده باتفحص و تجسس زیاد و توجه واستغاثه بدرگاه الهی واشتغال بصوم وشب زنده داری پس از مدتی متمادی متوجه میشوند که پدر بزرگوارشان جناب قطب العارفین آقای میرزا عبدالنّبیّا قدس الله سره که بواسطه اقتضای دوره و مصلحت وقت درگوشه انزوا منزوی ودر مکمن خفا مختفی است وبرای ایشان مصداق واقعی «آب در کوزه وما تشنه لبان میگردیم» بوده، پدر معظم له یگانه روزگار و هادی ودستگیر طالبانند ، پس بخدمت والد بزرگوار خود مراجعه ودر مهد تربیت ایشان بریاضات شرعیه و مجاهدات اعم از ذکر و اربعینات مشغول و پس از بیست سال مجاهده و ریاضات که شرح آن در رسائل و آثار قلمی خودشان مشهوداست و ذکر آنها موجب تطویل میشود بهامر باطنی ازطرف پدر عالی شأن خود بدستگیری وهدایت طالبان ونشر معارف الهیه وتألیف رسائل و کتب عرفانی اشتغال داشته وعدّه کثیری از برکت انفاس قدسیه ایشان هدایت یافته اند، درسال ۱۲۸۲ قمری که عازم مشهد مقدس رضوی علی ساکنها آلاف التحیة والثنا میشوند قریب یکسال بتقاضای ارادتمندان در طهران و نزدیك یکسال درمشهد مقدس رضوی اقامت و نیز درمراجعت نیز یکسال درطهران توقف وگمگشتگان وادی طلب را ارشاد ودر سال ۱۲۸۶هجری که بطرف شیراز عزیمت مینمایند درمورچه خوار یکمنزلی اصفهان دراثر عارضه کسالت دعوت حق را اجابت وبجوار رحمت پروردگار انتقال مینمایند ، جسد آن بزرگوار را در اصفهان امانت گذارده سپس بمشهد مقدس حمل و در ایوان طلای صحن نو نزدیك درب حرم مطهر دفن مینمایند رحمة الله علیه و قدس الله سره .

درماده تاریخ رحلت آن بزرگوار فرزندارجمند وجانشین ایشان قطب العارفین جناب آقای میرزا جلال الدین محمّد مجدالاشراف قدس الله سره فرموده :

شهی که خلقت اواز ازل غیور آمد مهی که طینت او تا ابد حرور آمد

چوعزم دار بقا کرد ازاین سرای‌فنا قلوب مرد وزن ازهجر ناصبور آمد
خصوص‌حالت قدسی که درمفارقتش بخود فروشدن ومردنش ضرور آمد
سروش غیب بگفتا که درجلالت او همین‌بس‌است که‌تاریخ اوغفور آمد

تألیفات و آثار قلمی مؤلف بپانصد هزار بیت میرسد که در رشته های مختلف نظماً و نثراً در صفحهٔ روزگار بیادگار باقی مانده مشهورترین آنها از این قرار است .

۱ـ قوائم‌الانوار درشرح شروط چهارده گانه سلوك‌الی‌الله که درزمان حضرت آقای مجد الاشراف چاپ و منتشر گردیده .

۲ ـ براهین الامامه درذکر ادلّه وبراهین قاطعه برامامت و خلافت بلافصل حضرت مولای متقیان صلوات‌الله علیه که درچند سال قبل بطبع رسیده است .

۳ ـ آیات‌الولایه درتفسیر وتأویل تمامی‌آیاتی‌از قرآن مجید که بنقل علمای عامّه وخاصه درشأن امیرالمؤمنین علي علیه‌السلام خصوصاً ودرشأن ائمه‌اطهار علیهم‌السلام عموماً نازل‌گردیده، این کتاب هم دردوران حضرت‌آقای مجدالاشراف مجموعاً دردوجلد درمطبعه تبریز منطبع ومنتشر گردیده است .

۴ـ دیوان اشعارمسمی‌به (کوثرنامه)مشتمل‌برقصاید ومدایح‌ائمه‌اطهار علیهم‌السلام و غزلیات عرفانی و شرح حالات جناب آقا محمد درویش و قسمتی ازاشعار ایشان ، این مجموعه در زمان حضرت آقای مجد الاشراف چندین بار و در دوران جناب قطب‌العارفین آقای‌حاج میرزا محمدعلي حب‌حیدر قدس‌سره یکباردیگر بطبع‌رسیده .

۵ـ مجموعه بنام تذکرة الاولیاء درذکر حالات‌عدّهٔ ازاولیاء شیراز ونواحی آن وقصیدهٔ عشقیه حضرت‌سید قطب‌الدین نیریزی قدس‌سره که بخط مبارك حضرت آقای آقا میرزا احمد عبدالحی مرتضوی تبریزی خلیفه و جانشین جناب آقای مجدالاشراف قدس الله اسرارهم نوشته شده و بطبع رسیده .

۶ـ شرح مصباح‌الشریعه امام جعفربن‌محمدالصادق علیه‌السلام که مشتمل برسه منهج بوده ودومنهج را جناب‌آقای‌آقامیرزا احمدتبریزی وحیدالاولیاء بخط زیبای خود

نوشته ودر مطبعه‌سنگی سعادت شیراز بطبع رسیده ولی‌مقدمه‌آنرا درمطبعه حروفی خود بنام مطبعه احمدی بطبع رسانیده‌اند ومنهج‌سوم بدست‌نیامده است .

۷ــ رسالهٔ نورٌ علی‌نور درشرح مهر نبوت ومطالب دیگر که درمطبعه سنگی بطبع رسیده است .

۸ ــ رساله مناسك‌العاشقین بضمیمه رساله زاد المسافرین در شرایط و آداب سلوك که بخط‌خود حضرت راز نوشته وبعداً درزمان حضرت وحید الاولیاءالکاملین درطهران گراور وطبع گردیده است .

۹ ــ طباشیر الحکمه که بخط مبارك جناب آقای آقا میرزا احمد تبریـزی وحید الاولیاء قدس سره مرقوم و درسال ۱۳۱۹ هجری طبع ومنتشر گردیده .

چون اخیراً نسخ این کتاب کمیاب وطالبین آن بسیار بودند لذا بامر مطاع جناب‌آقای‌حاج‌دکتر عبدالحمیدگنجویان که رهبری‌سلسله جلیله ذهبیه بنص‌حضرت وحیدالاولیاء الکاملین وحضرت‌ابوالفتوح بعهدهٔ‌ایشانست کتابخانه احمدی شیراز که ازتأسیسات رضوان آرامگاه آقا داداش احمدی (تاج الفقرا) میباشد و در حدود هفتادسال قبل بدستور حضرت وحیدالاولیاء الکاملین قدس‌الله اسراره افتتاح‌گردیده وهمواره بطبع ونشر کتب دینی وعرفانی اقدام‌دارد، اکنون بسرمایه یکی از سلاّك خیراندیش تجدید طبع و دردسترس طالبان معرفت قرارداد .

خانقاه احمدی شیراز آذرماه ۱۳۵۲ شمسی

فهرست موضوعات کتاب طباشیر الحکمه

عنوان | صفحه

مقدمهٔ کتاب در معنی وجهه ازقطب‌العرفاء فی عصره آقای سیدجلال‌الدین محمد مجدالاشراف قدّس سرّه ۱

مقدمهٔ حضرت مؤلف قدّس سره ۶

متن حدیث نورانیّت منقول از بحارالانوار مجلسی ره ۲۰

آغاز ترجمه و شرح حدیث نورانیّت ۸۱

ذکر طبقات سه‌گانه از حکماء و فلاسفه و عرفاء ۸۵

ذکر فرق ما بین عقاید فلاسفهٔ مشّائین و اشراقیین و عرفاء کاملین در مبحث وجود و هستی ۸۹

صورت مکتوب افلاطون حکیم یونانی بحضرت عیسی علیه‌السلام ۹۷

رسالهٔ عربیه جناب سید قطب‌الدین محمد نیریزی صاحب کتاب فصل الخطاب عربی در اثبات وحدت حقیقیه ذات‌حقتعالی ونفی وحدت عددیه ۱۱۳

اشعار بعضی‌از حکماء (میر داماد) دربرهان استدلالی ۱۲۴

جواب جناب سیّد قطب‌الدین محمد قدس‌سره بانظم فارسی ۱۲۵

در بیان اشتباه حکماء در توحید ذات واجب بوحدت عددیّه که مستلزم شرك خفیّ و جلی است ۱۲۱

دفع شبههٔ ابن کمونه در توحید ۱۳۰

بیان توحید ذات واجب‌الوجود بوحدت حقیقیه بمذاق عرفاء محققین	۱۳۱
بیان معرفت اجمالی خداوند بآنکه موهوبی است درخاص وعام	۱۳۵
بیان معرفت تفصیلی خداوند که باکتساب است درخواص وعوام	۱۳۶
قصیدهٔ عربیّه غرّاء ازعارف مشهور سید قطب الدین محمّد نیریزی دراینکه وجود باریتعالی فطری انسان و از بدیهیات است	۱۴۰
بیان مراتب توحید	۱۴۵
بیان توحید صفات	۱۴۹
بیان کیفیّت ارسال رسول نوری‌الهی ازعالم لاهوت تا بعالم ملک‌جسمانی و انزال کتب	۱۶۳
بیان رسالت روح حضرت محمّدی صلی الله علیه و آله در عالم ارواح بر ارواح انبیاء و مرسلین علیهم‌السلام	۱۶۶
تحقیق در کیفیت وحی و حقیقت عبادات مجردات	۱۶۸
بیان معنی شفاعت نفس قدسیّه محمّدیّه صلی الله علیه و آله و صفات کمالیّه این نفس کلیّه الهیّه	۱۸۹
دربیان عالم ملکوت و مثال و قلب انسانی و موجودات و چگونگی آنها و مدائن آن عالم	۲۰۰
تحقیق ملکوتی در اینکه موجودات این عالم دارای صورتی هستند در عالم ملکوت	۲۰۲
حکمة ملکوتیّه دربیان عوالم مجردهٔ غیبیه	۲۰۶
در انشعاب نفوس انبیا بلکه مطلق بنی‌آدم وموجودات‌ازنفس قدسیّه کلیه حضرت خاتم‌الانبیاء علیه الصلوة و السلام	۲۱۴
دربیان خلقت شیعه از عصیر نور اهل‌بیت علیهم‌السلام	۲۳۲
دربیان اسامی نور مقدس محمّدی وعلوی علیهماالسلام که از آنجمله حبّ حقیقی و عشق الهی و ولایت است	۲۳۵

قصيدهٔ عشقيه عربى ازجناب سيدقطب‌الدين محمد نيريزى ۲۳۶
تحقيق توحيدى في بيان الوحدة في الكثرة والكثرة في الوحدة بحديث السر
المنقول عن الصادق عليه السلام ۲۴۰
شرح حديث مفضّل منقول از امام صادق عليه السلام ۲۴۱
تمثيل حسّى در بيان شرح حديث ۲۶۷
شرح و بيان در تحقيق اسم و مسمّى ۲۸۴
بيان خلقت جنّت ازنور محمّدى صلى الله عليه وآله ودرجات تنعّمات وموجودات جنانيّه
و حالات اهل آن ۲۸۵
تحقيق و تفصيل در بيان حديث مزبور ۲۸۷
در بيان تفضيل اميرالمؤمنين علي عليه السلام بر اولوالعزم ۲۹۲
در بيان آنكه تفضيل انبيا ورسل حتى اولوالعزم برعلي مرتضى عليه السلام كفر است ۲۹۴
در بيان خلقت ماء وعرش جسمانى از جوهرهٔ نور محمّدى صلى الله عليه وآله ۲۹۷
در تحقيق جوهر مخلوق از نور محمّدى صلى الله عليه وآله ۲۹۹
در بيان عقول عشره بقاعدهٔ حكماء ۳۰۱
شرح حديث داود رقّى از امام صادق ابوعبدالله عليه السلام ۳۰۸
در بيان حمل علم و دين برماء ۳۰۹
در بيان علم حقتعالى بجزئيات ۳۱۱
در بيان خلقت كرسى از نور عرش ۳۱۲
در بيان خلقت لوح از نور كرسى ۳۱۵
افاضه قلبيّه در معرفت قلب ولطيفه انسانيه و عجايب آن ۳۱۷
در بيان فنون علوم حضرات ائمه هدى سلام‌الله عليهم ۳۱۹
در بيان كيفيت وحى ونزول آن ۳۲۵
در بيان تمجيد و تقديس اسم اعظم نورى الهى محمّدى و علوى ۳۲۸
در بيان خلقت جنت از نور محمّدى صلى الله عليه وآله ۳۳۱

دربیان طبقات مختلف جنات	۳۳۵
دربیان خلقت مراکز عناصر اربعه مختلفه ملك وثور وحجر وحوت	۳۵۲
بیان فرق بین فضل و عدل الهی	۳۵۹
تفاوت اسم مکتوبی الله و اسم اعظم معنوی نوری که حقیقت الله است با ذات اقدس و آن نور محمدی صلی الله علیه و آله است	۳۶۷
علت تأخیرخلقت بدن مقدس‌حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وتقدیم خلقت آدم صفی برآن و سایر انبیاء	۳۶۹
بیان خلقت طینت طاهرهٔ بدنیّه بیضاء حضرت محمدی صلی الله علیه و آله از اشرف بقاع ارض	۳۷۴
دربیان آنکه طینت منافقین از سجیّن است	۳۸۰
در بیان طینت حضرات ائمهٔ دین وشیعیان ایشان سلام‌الله علیهم	۳۸۱
در اینکه نجات انبیاء و رسل بتوسّل بطینت بیضاء طیبه حضرت محمدی وذریهٔ طاهرین اوست علیهم السلام	۳۸۴
در بیان خلقت آدم ابوالبشر علیه السلام	۳۸۷
میثاق ولایت طینتی است که شیعه از آن مخلوق شده	۳۹۰
در بیان ارواح انبیا و رسل و بنی آدم	۳۹۵
دربیان‌آنکه روح‌امری‌الهی‌مخصوص‌حضرت‌محمدی‌وائمهٔ هدی‌سلام‌الله‌علیهم‌است	۳۹۷
دربیان آنکه حقیقت ادیان دین اسلام وولایت علي علیه السلام است	۴۰۱
در بیان آنکه صداق حوّاء صلوات عشربر حضرت محمدی صلی الله علیه و آله است	۴۰۸
دربیان حاملان نور مقدّس وطینت حضرت محمدی که اجداد آنحضرتند	۴۱۷
شعر عربی در مدح حضرت هاشم جد رسول اکرم	۴۳۹
سوختن کلیسای نصاری درحبشه هنگام نزول تجار عرب درآن	۴۴۸
آمدن اصحاب فیل بعزم خراب نمودن کعبه	۴۴۹
سجده کردن فیل به‌حضرت عبدالمطلّب علیه السلام	۴۵۲

نزول سنگ ابابیل برسر اصحاب فیل بامر ربّ جلیل ۴۵۷
اظهار حضرت عبدالمطّلب بفرزندان خود ذبح یکی ازآنها را ۴۶۴
قبول شدن ذبح یکصد شتر بعوض عبدالله بن عبدالمطلب علیه السلام ۴۷۶
عزیمت یهودیان بقتل حضرت‌عبدالله علیه‌السلام و ظفر نیافتن‌ببرکت نور محمّدی صلی الله علیه وآله ۴۸۰
تعلّق ارادهٔ الهی بانعقاد نطفهٔ طاهرهٔ محمّدیّه و امرنمودن بجبرئیل که ندا کند در جنّة المأوی ۴۸۸
ظهور بیست وچهارمعجزه ازانوار خمسة النجباء دراصلاب‌طاهره وارحام مطهرهٔ اجداد آنحضرت ۴۹۰
بیان ظهور نور اهل عصمت در قلوب اهل معرفت و تشیّع در اطوار سبعهٔ قلبیّه ۴۹۳
بیان ولادت باسعادت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله ۴۹۷
حاشیهٔ کتاب از قطب‌العارفین آقای میرزا جلال‌الدین محمّد مجد الاشراف فرزند حضرت مؤلف در بیان طالع ولادت آنحضرت ۴۹۹



فهرست بعضی از انتشارات خانقاه احمدی شیراز

مجموعه مبارکه انهار جاریه — حضرت وحید الاولیاء قدس سره

رساله کمالیه درمعرفت — حضرت بُرزش آبادی قدس سره

تحفه عباسیه » — حضرت شیخ مؤذن خراسانی »

نور الهدایة » — حضرت شیخ نجیب‌الدین رضا تبریزی »

کوثر نامه » — حضرت راز وحضرت آقا محمد هاشم ذهبی »

مجموعه انوار التحقیق در معرفت — حضرت خواجه عبدالله انصاری
و خواجه ابو سعید ابوالخیر »

گلشن راز — محمود شبستری شرح جناب آقا میرزا محسن حالی »

مکاتیب در معرفت — حضرت عبدالله قطب »

مناسک‌العاشقین » — حضرت راز »

رساله معرفت — حضرت شیخ نجم‌الدین کبری »

مجموعه دل وعشق — آثار شعراء نامی

تذکرة کججی — حضرت شیخ محمد کججی »

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد والصلاة قال‌الله تعالی: ولکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات .

یعنی از برای هر طایفهٔ از اهل عالم قبلهٔ عبادتی است بر حسب ملت خود ومشربیست مخصوص کلٌ بحسبه مع‌الاختلاف بینها امّاشخص مکلّف با درد وشوق در بندگی میباید در جستجو باشد که اعلی و اشرف واکمل از آن وجوه را بیابد و وجهۀ کاملهٔ عبادات وبندگی قرار بدهد ازاین‌جهت است که حق تعالی در عقب این آیهٔ مبارکه فاستبقوا الخیرات را بعباد صالحین کاملین دستور الهی فرموده ودر حدیث معتبر خیرات را ولایت‌فرموده‌اند که اعظم آیت است برای عبادات وبندگی که اکبر ازآن آیت متصور نیست که وجهۀ سالك الی الله باشد چه در معراج حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مشهود گشت قال الله تعالی « و لَقدْ رأی منْ آیات ربّه الکبْری » یعنی در عروج بسماءِ وتوجه بخدای خود آیت کبری الهیه را دیدآنحضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام « وما لله تعالی عزّوجلّ آیة أکبر منّي » از این جهت است که جناب مستطاب افضل المجتهدین بل رئیس الکل فی الکل جامع الشرایط مجلسی ثانی قدس سرّه العزیز در جلد سیزدهم بحارالانوار که بفارسی ترجمه شده است در بیان این وجهۀ عبادت کامله شرحی فرموده فقیر جلال‌الدین محمد الحسینی‌اقل السادات الشریفیّة وخادم الفقراءِ الحقه تحفة للاخوان السلوکیة در اینجا نقل مینماید که برخورند وجهة للعابدین را بتجویز شرعی طریقی وبا کمال طمانینهٔ یقینیه مشغول بعبادت وبندگی شوند وفقیر را از دعای خیر فراموش نفرمایند .

(حضرت) مولى الموالي اميرالمؤمنين روحي وروح من يروح له الفداء فرموده (منم وجه خدا) قال العلامة الاصفهاني النحرير قدس سرّه العزيز .

وجه در لغت عرب رو را گويند ولكن مراد در اينجا امريست كه خلايق بدان بسوى خدا متوجه ميشوند چنانكه با روى كسانى بسوى آنها توجه كرده مى‌شوند .

بدان اى عزيز كه كشف نقاب اجمال از روى شاهد اين مقال بطرزى كه مورث كدر وملال نباشد چنانست در هرچيز كه ميخواهى بسوى آن توجه كنى ناچارى از اينكه بنوعى از انواع و بنحوى از انحاء بآن علم داشته باشى زيرا كه توجه بسوى امرى كه ازجميع جهات مجهول باشد محال است و ذات مقدّسه واجب تعالى مجهول الكنه لا اسم له ولا رسم له است وبجهتى از جهات باو علم نداريم مگر از جهات آثار و افعال او و ظاهرترين اثرى كه بتواند جهت توجه مخلوق شود بسوى خالق، نور پاك اميرالمؤمنين عليه السلام است .

پس معنى اين كلام كه منم جهت توجه ساير مخلوقات بسوى خدا هر كه بخواهد كه بخداوند عالم توجه نمايد بايد آن حضرت را جهت توجه و عنوان نموده بسوى كبرياء الهيه متوجه گردد .

چنانكه جناب امام علي النقى عليه السلام در زيارت جامعهٔ كبيره باين مطلب تصريح فرموده ومَن قَصَدهُ توجّه بكم يعنى هر كه خدا را قصد نمايد كه بسوى او توجه نمايد بايد بشماها توجه كند وچنانكه صادق آل محمّد در دعاى ندبه در مقام تاسف خوردن به غيبت جناب قائم عجل الله ظهوره ميفرمايد :(اين وجه‌الله الّذي إليه يتوجه الاولياء) يعنى دركجا است وجه خدا آن چنانى كه اولياء الله بسوى آن متوجه ميشوند .

وتمثالى براى توضيح اين مدعا ذكر بكنيم اگر كسى در پشت ديوارسخن گويد و تو آن را بشنوى و بهيچوجه از وجوه او را نشناسى، درآن حال اگـر بخواهى او را ندا كنى وبخوانى بايد سخن گفتن او را كه اثريست از آثار او

برای وی جهت علم وعنوان قرار داده اورا بخوانی وبگوئی یامتکلم یعنی ای‌سخن گوینده . چنانکه دراینجا باحوال‌آن شخص سوای سخن گفتنش معرفت نداری لهذا سخن گفتن او را جهت علم وعنوان قرار داده او را ندا میکنی همچنین در ما نحن فیه بواجب تعالی بهیچوجه از وجوه معرفت نداری سوای آثار وافعال او ، وظاهرترین اثرش چنانکه مذکور شد نور پاك آن بزرگوار است پس باید او را درمقام توجه بسوی واجب تعالی جهت علم و عنوان قرارداده بکبریای‌الهی متوجه شویم (خاك برفرق من و تمثیل من) انتهی رحمة الله علیه .

فقیر سالها بود که از مرحوم سیدی قدّس سرّه العزیز این دستور شرعی طریقی عرفانی را در عبادات و توجه بحقتعالی داشته وفیضها برده (گربگویم من جهان برهم زنم) ببعث جناب مستطاب جامع الصورة و المعنی شیخ الشیوخ الشیخ بهاءالدّین عاملی قدّس سرّه العزیز نفرموده‌اند .

سرّ عشق مه رویان برملا نمی‌شاید
گر چه زار هجران شد مبتلا نمی شاید
بعد مردنم جانا حرف لا نمی‌شاید
ما سیه گلیمان را جز بلا نمی شاید
بر دل بهائی ریز هر قدر که میدانی

تا آنکه پس از سی سال که از فوت آن مرحوم گذشت سحرگاهی میدیدم در خواب بحضور مبارکش حاضرم صفحهٔ در دست فقیر است منقوش باسم مبارك نورانی یا علی ولیکن بصورت کشتی بزرگ است ، متذکر بحدیث مبارك:
« مثل أهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق» گردیدم و در تماشای این کشتی بودم آن جناب پیش آمده از دست فقیر گرفتند بوسیدند درکمال شوق بر سرمبارك خود گذارده بفقیر مرحمت فرمودند پس ازآن مصافحهٔ فقیرانه کردیم پس از فراغ می بینم که میخواهند پاهای‌فقیر را ببوسند عرض کردم باکمال عجز که : فدای عنایات‌شماچگونه میشود بحق‌مولی

فقیر را خجل نفرمائید، فرمودند که نمی بینی چه از تو و در دست تو موجود گردیده از باطن ولایت، منْ قدر این نعمت را دانسته ومیدانم شاعر گردیدم همان صورت را در پشت کتابی کشیده باین شکل مبارك داشتم :**یا علی**

تا آنکه جناب مستطاب آقای میرزا احمد خوشنویس از اردبیل بشیراز آمده دل رمیدهٔ ما را انیس ومونس شد، مشغول بسلوك الی‌الله وریاضات گردیدند پس از آنکه از این وجههٔ مبارك که بصورت کشتی نجات اهل بیت سلام الله علیهم اجمعین مستحضر گردیدند چون جامع کمالات صورت و معنی‌اند و فقیر شخص شایسته‌اش را نایب الولایة الاردبیلیة خوانده‌ام باین صورت که در صفحهٔ مقابل است منقش فرمود آن را.

فبناءً علیه قرار چنین شد که درعقب کتب مرحوم سیدی قدّس سره العزیز که بطبع میرسد بمناسبت کامله منتقش شود، چه این کتب مشحونست بانوار معصومیه سبع المثانیه با آیات الهیه و اخبار متواتره واین شکل بدیع مبارك هم صورت کشتی نجاتست خداوند توفیق دهد سلاّك الهیه را که همواره در عبادت خود متوجه باشند وفیض برند وروح پدر وپسر را شاد فرمایند وفقنی الله وایاهم بالثبات في‌الصراط المستقیم.



این نقشه ذیل از آثار حضرت قطب العارفین جلال الدین محمد الحسینی الذهبی الشیرازی آقدس سره و مطالب مرقومه ذیل هم از ایشان است
سحرگاهی در خواب بحضور مبارک حضرت سیدی قدس سره رسیدم و صفحه در دست فقیر بود منقوش باسم مبارک نورانی یا علی ولیکن بصورت کشتی بزرگ است متذکر بحدیث
مبارک مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق گردیدم و در تماشای این کشتی بودم آن جناب پیش آمده از دست فقیر گرفته
و بوسیدند و در کمال شوق بر سر مبارک نهاده و بفقیر مرحمت فرمودند پس از آن مصافحه فقیرانه کردیم و بعضی فرمایشات کردند تشکر کردیم همان صورت را در پشت
کتابی کشیده این شکل مبارک را داشتم تا اینکه جناب مستطاب آقای میرزا احمد خوشنویس از اردبیل بشیراز آمده دل بدیدن آن اشکال مأنوس شده مشغول بسیاری
الی آنکه در ریاضات کردیدند پس از آنکه از این وجه مبارک بصورت کشتی نجات اهل بیت سلام الله علیهم اجمعین مستحضر کردیدند چون جامع کمالات صوری و معنوی اند

هذه صورة الوجهة الکاملة البنیة المثالیة للسلاک الالهیة

و فقیر تخمیس شاه ... از آیات الولایة الاردبیلیه
خوانده ام باین صورت که در ذیل است
منتقش در لوا از فیضا علیکه
قرار چنین شد که در عقب
کتب مرحوم سیدی که بطبع
میرسد بنابت کامله
منتقش نمود در این کتب شریفه با نوار معصومیه سبع المثانی
آیات البینه و اخبار متواتره و این شکل بدیع مبارک
هم صورت کشتی نجات است خداوند توفیق دهد
سلاک الی الله را که همواره در عبادت خود متوجه
باشند و فیض برند و روح پر فتوح سیدنا را شاد
فرمایند وفقنی الله وایاهم بالثبات
فی الصراط المستقیم انتهی کلامه
قدس الله سره العزیز و روح روحه الشریف

ای مهر عرب ای که آیینهٔ غیب نمایی
بر سر افسر شاهان جهان ظل همایی
در پس پرده نهان بودی و قومی بضلالت
حرمت ذات تو نشناخته گفتند خدایی
خود چگویند از این پس که از آن طلعت زیبا
پرده برداری و آن گونه که هستی بنمایی
در مدیح تو چگویم که تو خود عین مدیحی
در ثنای تو چگویم که تو خود اصل ثنایی

بر محضر اولیاء دین و عارفان متمسک بحبل المتین مخفی مباد در عصری که مردم این گونه کتب ربانیه حقانیه را اساطیر الاولین گفته
و موهومه پنداشته و مصدق و مباشر اینها را احمق و سفیه میکردند نظر بدستور ... پیر و بغمر از رهبر ... لمعه فلک
بمبادی شمر آن خداوندان که ره طی کرده اند گوش بر بانگ سگان کی کرده اند در صدد شده اولاً بالخط خود کتابت نمود و اوقات
خود را مصروف بر آن داشت و بعد جهت تکثیر نسخ متحمل مخارج ترسیم آن گردید و بقای آثار بزرگواران منظور بود و بعد در مطبعه
خود موسوم بمطبعة الاحمدیه واقع در شیراز بطبع آن پرداخت با امید آنکه صاحبدلان را که بیننده اند این آواره را بدعای
خیر یاد و بفاتحه شاد فرمایند و کان ذلک فی شهر محرم سنه ۱۳۴۳ الاقل احمد بن محمد کریم التبریزی غفر الله له ولوالدیه



(كتاب طباشير الحكمة)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الحميد الحامد المحمود العليّ الوهاب الودود، مبدع نور الأنوار بقدرته و موهبته من نور عظمته في حجاب غيب هويته منبعثا إلى عوالم الغيب والشهود و مرسل هذا النور العظيم الّذي هو نور حبيبه الرسول المختار محمّد سيد الابرار في مدارج تنزلاته و مراتب صفاته إلى عالم الكون والاظهار من معدن الفضل والجود و مخترع حقايق ماهيات الأشياء باشعته من غيب العدم إلى شهود نور الوجود.

و نشهد ان لا إله إلا الله الأحد الفرد الصمد الّذي خفيت في مخزن غيب احديته جواهر الصفات و مواهب النقود والواحد المجيد القدوس الّذي ليس له شبيه ولا ولد ولا مولود و العزيز الجليل المنشيء الّذي انشأ من اضواءِ نور صفيه الّذي هو

نور عظمته و مشيته مدارج حجب غيوب الصفات والارواح لكل شاهد و مشهود.

و العظيم المنيع البديع الّذي ابدع من اظلال نور نجيه استار بحارالعقول و اسبال غيوم الاشباح لكل قاصد ومقصود و الكريم المحسن الجميل الّذي تجلّى من وراءِ حجب الأنوار و قناع الاستار بوجهه الأعظم المنير الكريم الّذي هو أكرم الوجوه لكلّ عابد و معبود.

و الصانع المقدر المدبر الّذي قدّر و دوّر الأفلاك النورية و الحسية من السرادقات الجبروتية والحجب الملكوتية و العرش الرحماني العظيم و الكرسي الواسع الرفيع والسبع الشداد من أضواء وجهه الكريم و نوره العظيم في ركوع وسجود.

والفياض الخلاق المحيي الّذي خلق الآدم الأوّل من صلصال كالفخار واودع فيه طينة وجه حبيبه كالدرّة البيضاءِ المدبرة في الأنهار الجنانية للاقامة بعبوديته في قيام و قعود و العادل الحكيم الآمر الّذي أمر ملائكة الملاءِ الأعلى و الأسفل بسجوده على باب الجنان لأجل تكريم طينة صفيه وتمجيد فطرة نور بديعه المودعة في جبينه لاظهار كماله وحجته على كلّ مؤمن و كفور عنود.

و المنزل المؤيد المسدّد الّذي حوّل بلطفه ورحمته هذه الفطرة النورية العزيزة البديعة اللاهوتية و الطينة الصافية الملكوتية في مواقف ساحات العرش العاليات و درجات الجنة و أنهارها والسدرة المنتهى و السبع الطبقات و من ثمّ إلى الأصلاب الشامخات والأرحام المصفات المطهرات عقبا بعد عقب إلى عباده وأوليائه الّذين اختصهم الله باماناته لإبراز معجزات سيد اوليائه و أصفيائه بإقرار قلب كلّ ذيجحود.

والمولى القديم الرؤف الرحيم الّذي نور مشارق الايجاد والحدوث و مغاربها باظهار مظهر نوره العظيم و سرّه القويم و نبيه الكريم ليظهره على الدّين كلّه و يميز الخبيث من الطيب والكريم عن اللئيم في اقطار الأرض وأكناف الثغور والحدود.

ونشهد انّ محمّداً عبده الخاص المرتضى المنتجب و رسوله المخصوص المصطفى المنتخب الّذي ارسله بالهدى و دين الحقّ و النور الجلي المطلق من سماءِ حضرت

اللاهوت في فيافي عوالم الجبروت والملكوت والملك إلى فضاءِ الناسوت البشرية الانسانيه على كافة الأبيض والأسود والأحمر من بريته إلى دهر الدّهور .

و خصّ هيكله اللّطيف الّذي هو هيكل التوحيد و نفسه الشريفه الّتي هي منبع التأييد بالمعجزات الباهرات والآيات القاهرات اذحنّ الجذع اليابس إليه وقبل البعير قدميه وانشق لعظمته القمر ونبع الماءِ الطاهر من بين يديه وانهمر واخضر العود اليابس في يديه وأثمر وكان يرى من خلفه كما يرى من بين يديه إذا نظر ولا ينام قلبه لنوم عينيه ولا يؤثر في الرمل وطى قدميه ويؤثر في الحجر وكان يظلّه الغمام إذا سار و سفر و ركب البراق فاخترق السبع الطباق في اقلّ من لمح البصر الجوهر الشفاف الّذي ليس له ظلّ كظلّ البشر و في ذلك آيات لمن نظر واعتبر .

وخلق ارواح الأنبياءِ و الرسل من قطرات بحر نور حبيبه مديرة حول كعبة نور داره وطائفة لسواحل تياره في عالم الأنوار واوجد نفوسهم منها اعلاما لنبوته ومنار الرسالته وشهودا على قدره وجلالته وادلة على عزّته وعزّة آله الاخيار وسلطنته وسلطنة عترته الاطهار قبل اظهارهم في عالم الكون والظهور .

و استجاب باستشفاعهم امثالهم العليا و اسماءهم الحسنى ادعية رسله و دعوات حججه في المصايب و المزلاّت في دار الغرور و اظهر بوجودهم و هياكلهم في الكون النور الساطع الالهي والبرهان اللاّمع الرباني فانهم الّذين ارسلوا بوجوب الحجج والنور الازلي و ظهور الفلج والبرهان الواضح الجلي و ايضاح المنهج العليّ فجاؤا بالحكمة والكتاب الهادي والمنهاج البادي واقاموا اعلام العلم والشريعة والاهتداء وانارو منار الضياءِ فخاطب الله سبحانه سيدهم العزيز بقوله :

(إنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً وَ دَاعِياً إِلَى اللهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجاً مُنِيرا) .

و نصلّي و نسلّم على آله البررة وعترته الخيرة الّذين من نوره لمعت أنوارهم و من شموس علومه سطعت حكمتهم و اسرارهم فهم عيبة علم الله و أبواب معرفته

ومفاتیح خزائنه وخزّان حکمه واسراره وخلفائه و اوصیاء نبیه وأهل بیته وذرّیته شرّفهم الله بکرامته واستودعهم سره و استحفظهم غیبه واسترعاهم عباده و اطلعهم علی مکنون امره و لقنهم حکمته و ولاّهم امر بریته وامرهم علی خلقه و اصطفاهم لتنزیله ولقنهم تاویله و اخدمهم ملائکته و صرّفهم في ملکوته و ارتضاهم لسرّه و اجتباهم لکلماته و اختارهم لامره و جعلهم اعلاما لدینه وشهداء علی عباده و امناء في بلاده .

فهم الائمة المهدیة و العترة الزکیة و الذرّیة النبویةوالسادة العلویة والامّة الوسطیوالکلمة العلیا وسادة أهل الدُّنیا والرحمة الموصولة وشجرة النبوّة ومعدن الرسالة و عصمة لمن لجأ إلیهم و نجاة لمن تمسك بهم، سعد من والاهم و شقی من عاداهم وأمن من لجا إلیهم من العذاب ومن تخلف عنهم ضلّ و خاب إلی الله یدعون وعنه یقولون و بامره یعملون و في ابیاتهم هبط التنزیل و إلیهم بعث الروح الامین جبرئیل وانهم وجه الله وجنب الله و صفوة الله و خیرته و مستودع مواریث الأنبیاء وامناء الله والأئمة الهدی والعروة الوثقی بهم فتح الله وبهم یختم .

و هم الاوّلون والآخرون و أخیار الدّهر و نوامیس العصر وسادات العباد وساسة البلاد والنهج القویم والصراط المستقیم .

وهم عین الوجود و علانیة المعبود ولایقبل الله عمل عامل جهل حقهم وهم قنادیل النبوة ومصابیح الرسالة ونور الأنوار وحکمة الجبار ورایة الحقّ الّتي من معها نجی و من تأخر عنها هوی وهم ائمة الدّین وقادة الغرّ المحجلین و معدن النبوّة و موضع الرسالة و مختلف الملائکة و السراج لمن استضاء والسبیل لمن اهتدی .

و هم القادة إلی الجنة والجسور والقناطیر والسنام الأعلی و بهم ینزل الغیث وتنزل الرحمة ویرفع العذاب فهم ترجمان وحیه ومیزان قسطه و فروع الزیتونیة وربائب الکرام البررة ومصباح المشکوة الّتي فیها نور النور والکلمة الباقیة إلی یوم النشور المأخوذ لها المیثاق والولایة من الدرة إلی الذّرة و هم اللّیالي والأیام والشهور

والاعوام بقوله تعالى :

(إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتَابِ اللهِ)

وهم رجال الله و حزب الله فانّ حزب الله هم الغالبون و على محبيهم أبواب الرحمة مفتوح و شيعتهم يغبقون من كئوس محبتهم و حكمتهم عند الصبوح بقوله تعالى :

(إِنَّ الأَبْرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كانَ مِزاجُها كافُوراً عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللهِ يُفَجِّرُونَها تَفْجِيراً)

اشعار

هم القوم آثار النبوّة منهم ... تلوح و أنوار الامامة تلمع

مهابط ـ وحي الله خزان علمه ... و عندهم سرّ المهيمن مودع

إذا جلسوا للحكم فالكلّ ابكم ... وان نطقوا فالدهر اذن و مسمع

و إن بادروا فالدهر يخفق قلبه ... لسطوتهم والأسد في الغار يجزع

وإن ذكر المعروف والجود في الورى ... فبحر نداهم زاخر يتدفع

أبوهم سماء المجد والأمّ شمسه ... نجوم لها برج الجلالة مطلع

فيا نسبا كالشمس أبيض مشرق ... و يا شرفا من هامة النجم أرفع

فمن مثلهم إن عد في الناس مفخراً ... اعد نظرا يا صاح إن كنت تسمع

ميامين قوّامين عزّ نظيرهم ... هداة ولاة للرسالة منبع

فلا فضل الاّ حين يذكر فضلهم ... ولا علم إلاّ علمهم حين يرفع

ولا عمل ينجي غدا غير حبهم ... إذا قام يوم البعث للخلق مجمع

ولو أن عبدا جاء في الله جاحدا ... بغير و لا آل العبا ليس ينفع

فيا عترة المختار يا راية الهدى ... فمن غيركم يوم القيامة يشفع

فمن حاد عنكم او تولى سواكم ... فليس له في رحمة الله مطمع

عليكم سلام الله يا راية الهدى ... فويل لعبد غيرها جاء يتبع

سیما علی وصیه و ابن عمه وخلیفته واخیه و شقیقه و صهره و صنوه الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم و العروة الوثقی و کلمة الله العلیا و آیته الکبری والحجة العظمی والمثل الاعلی ودابة الأرض التي تنزل من عین الشمس مع العصا والمیسم إلی الدنیا وصاحب الحوض واللّواء ومحنة الوری و امام أهل الأرض و السماء و النقطة تحت الباء وباب مدینة العلم وباب حطة هذه الأمّة وسفینة نجاتها و ذوقرنیها وحبل الله المتین وصالح المؤمنین وقاید الغر المحجلین وقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین و امام المتقین و ذوالنورین والقسطاس الحق المبین .

اسم الله الأعظم و وجهه الاکرم النهج القویم والصراط المستقیم والسبیل الاقوم مولی الجلیل و الکوثر و السلسبیل قطب دایرة الجود وعین الوجود وعلانیة المعبود نور الله الجلیّ وجنبه العليّ فلك الولایة ونقطة البدایة والهدایة طریق النجاة وعین الحیوة اعظم الأبواب وصاحب علم البلایا والمنایا والأنساب وفصل الخطاب ولیث الحروب و مفرّج الکروب نجاة الأمّة والساعة التي لمن کذب بها سعیرا و الطامّة والمسئول عن ولایته یوم القیامة .

عین الله الناظرة في عباده و یده الباسطة في بلاده و اذنه الواعیة قاتل الکفار و الحاکم علی الجنة والنار نایب الحقّ و ولیه و اسدالله وعلیه ومختاره ورضیه سیف الله المسلول وزوج العذراء البتول شیخ سیدی شباب أهل الجنة الشبیر و الشبر ساقي الکوثر قائل لو کشف الغطاء المنزل في شانه هل اتی والمتوّج بتیجان آیات :

(إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ . وَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً ، وَ إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ، وَ قُلْ تَعالَوا نَدْعُ أَبْنائَنا وَ أَبْنائَكُمْ وَ نِسائَنا وَ نِسائَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ) .

فاتح أبواب أنا مدینة العلم والرحمة والحکمة و الجنة و عليّ بابها خطیب

منبر الكلمة السلونية وارث المرتبة الهارونية أمير كلّ أمير و وصيّ يوم الغدير الهزبر الكرّار قسيم الجنة و النار سلطان العارفين و برهان الموحدّين ويعسوب الدّين أمير المؤمنين عليه و عليهم الصلواة الزاكيات التامات و السلام إلى يوم الدّين .

و هو عليه السلام في جلالة شأنه و علوّ مقامه الامام المبين الّذي أيده بالمعجزات القاهرات لاعلاء كلمة دينه و اعتضاد نبيه و امينه الّتي منها أنّه قرا الكتب الالهية والصحف السمائية والواح الأنبياء والرسل حين تولده في بيت الله حتى القرآن المحمدي الّذي لم ينزل بَعدُ على مُحمّد خير البشر وقتل الحية في المهد صبيا عند الصغر .

وسمته اُمّه حيدر وقلع باب الخيبر وجعله جسر الخندق بيده فعسكر الاسلام عليه عبر ورجله على الهواء مستقرّ وردّت عليه الشمس لصلاة العصر بدعائه في السفر وكرّ على الشجعان و الابدال في الغزوات و فتح و قطّ لم يفرّ و قلع الصخرة عن عين مخفية في الأرض لسقى العسكر و آمن الراهب بهذه العلامة به و مائه احلى من السكر .

و فسّر صوت الناقوس بكلامه لأصحابه و آمنت به بشهادة خطّ هارون النبيّ اتباعه و الراهب الآخر وعرج في الهواء لدفع النزاع عن الملاء الأعلى مع سيفه بحكم ربه و قدّر و دخل في الأرض لاصلاح ذات البين من الاجانين بحكم سيد الجنّ و البشر .

وقتل في بئر العلم الاجانين المتمرّدة حتى آمنوا و أخذ منهم الماء للعسكر و ولّى عليهم الزعفر و خاطبته شمس الأفلاك في البقيع بأمر الرّسول المختار بقولها بعد السلام عليه بالولاية أنت الأوّل و أنت الآخر وأنت الباطن و أنت الظاهر وأنت بكلّ شيء عليم وقالت المنافقون إن هذا الاّسحر يؤثر و انقطع سيفه في غزوة احد و أنزل عليه جبرئيل ذاالفقار و مدحه بلا فتى إلاّ عليّ لا سيف إلاّ ذوالفقار من الله الأكبر .

وكان في مسجد الكوفة واعظاً للخلق إذ اقبل إليه التنين و تمرّغ رأسه في التراب لحرمته و تكلّم معه و عرج على المنبر و قبل قدميه و أجابه فرجع مهرولا و أدبر و أسقط حوتا من بطن الباكرة الحاملة المتهمة بالزنا بجلوسها بأمره على الثلج وبرئت من التهمة في عشيرتها واعتبر .

و حلق عمود الخالد على عنقه و عير من الخلايق بانّ قلادتك نعم القلادة يا خالد ثمّ فكه بالتماس للأصحاب و أبي‌بكر و عمر فقال في هذا الموضع و سبعين مواضع اُخر لولا عليّ عليه السلام لهلك عمر وقال للمنافق اخساء يا كلب فصار كلبا حين تغير ثمّ بامره بعد تبصبصه وعجزه خلعت صورة الكلب عنه ولبس صورة البشر .

و نزل الكوكب الدّري في بيته لتزويج فاطمة الزهراء الأزهر عليها السلام بأمر الملك الاكبر و نزلت سورة هل اتى في شانه و قصة المائدة من السماء بعد ايثاره المسكين و اليتيم و الأسير لطعام افطاره في ثلاث ليال وقنوعه و أهل بيته بالماء الفاتر .

و احيى الموتى و العظام الرميم و الرّاس البالي في غرفة كسرى على رؤس اشهاد عسكر الاسلام مستنطقا بأحواله واقرار بعض الغلات بربوبيته من أهل‌ساباط وحرقهم بنار السقر .

وجلس على الكساء الخيبري مع الموافق والمنافق من الأصحاب بامر النبي وارتفعهم الريح بحكم الوليّ وانزل بساطهم إلى‌ساحة جبل أصحاب الكهف فتكلّموا معه و سلّموا عليه دون أصحابه و اقروا له بالوصية والولاية والامامة فسمعت الأصحاب كلامهم ثمّ رجعوا أيضاً بحكمه للرّيح في لمح من البصر .

وأجلس أولاده الكبار وأصحابه الأخيار على السحابتين اللّتين منهما رايحة المسك تفوح جالسا على كرسيّ الخلافة من الجواهر لابسا تاج الملك من الياقوتة الحمراء و نعل الزبرجد و شراك اللؤلوء و الخلع الجنانية الفاخرة من الأحمر والأصفر .

فجلس كلّ واحد منهم على كرسيّ آخر فارفع بساطهم الريح بأمره إلى

ملكوت السموات و الأرض واراهم عجايبها وصالح النبيّ ﷺ و احيى السليمان بخاتمه الّتي في يد المولى علي ﷺ فبولايته اقر ومات مرّة أُخرى و هو ادبر ثمّ ساروا إلى جبل قاف و سبعون عالما في خلفه و غزى مع بقية قوم عاد بطيّ الزمان الماضي و اراهم المعجزات الاُخر حتى قالت الأَصحاب لا طاقة لنا اليوم بازيد من هذه المعجزات ثمّ أرجعهم إلى المدينة من القاف ومن المدينة إلى القاف مكررا بلمح البصر واقصر .

و في وفاته عليه السلام جائت نفسه الشريفة فارساً مقنعا بحجاب يتضوّع منه المسك مقبلا إلى ولديه الحسن و الحسين لياخذ جنازته عنهما فقالا ارفع نقابك حتى نعرفك فرفع فاذا كان أباهما فقال انّ أباكما لاتموت نفس إلاّ و يشهدها و حضر ، أفما يحضر جسده ردوه إلى فسلّما الجنازة إليه فاخذها و جاءِ معهما إلى موضع قبره بأرض الغرى و حفرها و إذا بقبر معمور فدفنه بمحضر الحسنين فاذا ضُرب على قبره حجاب من استبرق جنان و نظرا من زاوية القبر إلى جدّهم محمّد المصطفى و ساير اولى العزم من الأَنبياءِ وسمعا كلامهم معه عليه السلام و يفوح من قبره وجسده الطيب الشريف رايحة المسك والعنبر وفي تلك المعجزات البديعة آيات لكلّ ذي لبّ و نظر فسلام الله عليه و على آله و آبائه و شيعته من اليوم إلى اليوم المحشر .

أما بعد منت يزدان پاك را كه در اين قرن سعادت قران و زمان مسرت توامان سنه ١٢٧٣ يكهزار ودويست وهفتاد و سه هجرى كه ساحت ممالك ايران آراسته است بوجود ذيجود زينت بخش سرير سلطنت عظمى شهنشاه جمجاه كشورستان بحر فتوت و مروت و احسان معدن معدلت و مكرمت وامان، اعلى حضرت كيوان رفعت گردون حشمت دارا سطوت سكندر شوكت خليل ملّت احمدشريعت علىطريقت صاحب سلطنت كبرى قائم مقام آل يس وطه عليهمالسلام سلطان الشيعة وشيعة سلطان الاولياءِ روحى فداه مريدخالص الولاى آل عبا مخلص خاندان علىّ مرتضى عليهم الصلاة و السلام السلطان العادل الأعظم والخاقان الباذل

الاکرم غیاث ملوك العالم غوث اکابر الدّنیا و الدّین ملجاءِ الاِسلام و المسلمین ناصر الملوك والسلاطین قهرمان الماءِ والطین نصیر الشریعة الغراء المصطفویة وحامی الطریقة البیضاءِ المرتضویة فیالاٰفاق مالك ممالك الایران بالارث والاستحقاق ظلّ الله الممدود في الأرض بالنعم ورحمته النازلة علی الامم السلطان الغازي في الدّین والمجاهد في سبیل الله بالیقین ابّد الله ظلال دولته و معدلته علی کافة المسلمین و الموحدّین إلی یومالدّین .

جهان پناهی است که قانون مملکت داریش حکم روایان جهان رامنتخب قوانین و دانش پژوهی است که آیین حکمت اندیشش دانشمندان با جلالت و شان روزگار را نیکو آیین دلنشین خرمش در طریق دلجوئی از دست رفته گان بزرگ سالگی است مجذوب وعزمش در اهتمام دستگیری از پا درافتادگان عظیم طالبی مشتاق مطلوب محیط جودش جودیاست که زورق آمال مستمندان را مهبط است و قهرمان قهرش جلیل شحنهایست که برشب روان کج خیال قاهر ومسلّط قلب وقادش پرمایه نقادی است درشناسائی زرکامل عیاران با کمال خبرت ودانش وخاطر واقفش ذو فنون عارفی است در معرفت زنده دلان بغایت بصیرت و بینش رسم مهر میمونش غمزدا مهریست که فهرست مقاصد حاجتمندان را بی حجت وبرهان مزین فرموده ونائرهٔ قهر آتش افشانش جان گزا زهریست که جام کام خود پسندان را از خون جگر معلن نموده از نهیب تیغ نهنگ صولتش بحریان سر بدریای عدم فرو بردهاند و از سطوت رمح اژدها صورتش برّیان راه مطمورهٔ فنا سپردهاند آن را فرقه عباسیان گواه وازاین متمردان وعاصیان آگاه نعمماقیل

ز تیغش مرغزن در مرغزن تا مرز قسطنطین

ز رمحش بومحن در بومهن تا بوم کالنجر

پیشگاه حضرت پرموهبتش مصافّ ارباب کمالست وحریم خلوتبامکرمتش مطاف أهل حال مربی ارباب صناعت و مشوّق اهل فضل وطاعت .

دلنشین عبارات کلامش کـه کـلام الملوك ملوك الکلام است فضلای فصیح

البيان پرمايه دقيق را از پی استفادت و استحظاظ بحضرتش کشانيده و شفا بخش اشارات والا مقامش ادبای سريع الانتقال بليغ طليق را بهر افاقت و استيقاظ بخدمتش دوانيده زلّه خواران خوان‌احسانش ازعدد مورافزون و وظايف برندگان ديوان ميمونش از حدّ تحرير وثبت بيرون، تاييد دولتش بالهام الهی از باطن حضرت سلطان اولياء علی‌مرتضی وحضرت سلطان الجن والانس علی ابن موسی‌الرضا عليهم الصلاة والسلام در قلوب صافيهٔ زاکيه اولياء ومرتاضين عصر وزمانش ظاهر آمده و دوام جلال و شوکتش بالقاء سروش غيبی لاريبی در مسامع اخيار وعارفين دهر و اوانش عيان و باهر گشته و آيات دوام دولت و علامات قوام شوکتش کالشمس في رابعة النهار بر ديدهٔ اولی الابصار اجلی من البيان و اوضح و اغنی من التبيانست .

سلطان سلاطين الممالك و خاقان خواقين الارائك پادشاه کامل رای جوان بخت کامران ظلّ الله الممدود في بسيط الايران السلطان المؤيد و الخاقان المسدّد السلطان بن السلطان بن السلطان شمسا لفلك السلطنة و الخلافة والكرامة و الجلالة بدراً لسماء الشوكة والعظمة والعدالة (ناصرالدّين) شاه قاجار أيده‌الله تعالی‌بنصره مع أنصاره و أيده بعونه مع اعوانه .

سالی چند است که فرمانفرمائی مملکت فارس را مفوّض و مسلّم فرمود بوجود مسعود خدايگان عجم وصدر نشين سريرجم شهريار باطبل وعلم که طنطنهٔ کوس احتسابش گوش خودفروشانرا بسيماب انباشته وسلسلهٔ نظم معدلتش زنجير فروتنی بگردن سرکشان گذاشته پايهٔ مرتبتش بازرگان پرمايه‌ايست که اطلس فلکی را زير پا گسترده وسايهٔ مرحمتش دلسوز دايه‌ايست که جنبندگان زمين را در ظلّ عاطفت خود پرورده، در برِّ انورش مهر و ماه را تابی نه ونزد دريای خاطرش جيحون وسيحون را آبی‌نه، روز بار درجنب کوه وقارش شهلان راسنگی نه وزمان پيکار با طرز گير ودارش هوشنگ راهنگی نه .

اعنی نواب‌مستطاب فلك جناب جوزا رکاب خورشيد حجاب عطارد احتساب اشرف امجد ارفع مؤيدوالا ملك زادهٔ آزاده اعظم افخم ملَك اخلاق ملك اعراق

مظهر الطاف سبحاني ومظهر اعطاف ربّاني ، حاکم وعامر مملکت سلیماني مالك ممالك لطف وکرم سریر آرائی، ملك جم پیکر فرّ یزدانی چشم وچراغ دودمان سلطانی قوی طالع بلند اختر منتخب حکمای دانشور مؤدّب ادبای لسان آور شاهزاده ملك آرای دین پرور .

نتیجة الخواقین العظام مؤید الدولة العلیة العالیه السلطانیة و مشیّد ارکان الدّین المتین عند ارباب الایمان والعلم والیقین (طهماسب میرزا) ادام الله شوکته واجلاله وابدالله دولته واقباله إلی یوم الدین :

جهانداري که ملك فارس شد از عزمش آباداں

جوان بختی که تخت جم زشخصش دید زیب وفر

هنر با رای او منضم خرد در ذات او مدغم

سخا با دست او توام ادب در طبع او مضمر

حضرتش هماره عالم عامل را بنقد احسان خریدار است و از جاهل ذاهل متنفّر وبیزار، اهل فقر را نزدش وقرهاست وبافقیرش عنایتها محفل خاصش هیچگه خالي ازاهل حالی وارباب فضل وکمالی نیست وذات اقدسش از فنی ازفنون وعلمی از علوم خالی نه .

اشعار

هو البحر علما و الغیاث سماحة	و زین بالاخلاق والحسن و اللطف
یبدد اصناف اللئالی نطقه	لدی نشر احکام النبی بلا عکف
و غرّته الغرّاء أضوء مشرق	یلوح کبدر الیم في ظلمة السدف
ولو کان کلّ الناس معیار فضله	لارتطموا والامر في غایة الکتف
لأنّ تمام النجم عار عن العدّ	لانّ جمیع البحر آب عن النزف
یهذّبه الذوق السلیم بسیملك	جمیع ممالیك العلوم بلا کلف
فمعذرة ان کنت تحسب فضله	فطوّل صروف الدهر للعدّ لایکف

ومع ذلك غالب اوقات واغلب محاورانش مصروف علوم معارف ورموز حقایق

وبه احادیثی که دراین مراتب از ائمه هدی علیهم الصلاة و السلام مرویست زیاده مایل وشایق، چون گنجینهٔ خاطر همایونش مخزن جواهرحقایق ومعارف وحکمت است وخود جامع شریعت وطریقت و حقیقت و حدیث خلقت نورمحمدی ﷺ و خلفاء راشدینش نیز این مراتب را داراست چنانکه نکتهٔ از نکات واشارهٔازاشارات ابداع عوالم وجود را فاقد نیست و بیان خلقت تمامت اشیاء را علی التحقیق حاوی و جامع است .

بلکه نهر حیوانی است که ماء الحیاتش از باب وشهر حضرت محمدی وعلوی علیهماالصلاة والسلام جاریست وبحر حیاتی است که درخشان لالی آبدار حقایق و معارف توحید ذات و صفات و افعال وآثار خداوندی در قعر حجب فقراتش پنهان ومتواری است ، زهی دلنشین عباراتش کـه رشك احادیث قدسیه وخهی روح افزا اشاراتش که مفرّح ارواح انسیه است چون ازخزینهٔ علوم لدنیّه والهامات غیبیهٔ حضرت :

(وَ مَنْ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ) -

ظاهر آمده مشتمـل بر نفایس جواهر معـارف و علوم خلقت من المبدء والمعاد است .

طالبان مراحل عرفان عوالم وجود را منهاجی است قویم وسالکان طریقهٔ معارف ذات وصفات حضرت واجب الوجود قدیم را صراطی است مستقیم، دستورالعمل الهی درشناسائی اصول مذهب ودین است وحبل المتین خداوندی بجهت طی مراحل سبیل یقین، کثیرالأمواج بحریست پراز درر علوم ومعانی که بهرموجش فوجی از جنود جهل رامهلك وجانفرسا وعظیم البروج شهری ممتلی ازجنود ربّانی که هرشخصش قومی از طلاب الهی را مرشد و راهنما ، عقول اهل علم وخبرت از درك عباراتش کما ینبغی قاصر وقلوب صاحبان بصیرت از فهم اشاراتش کما هی عاجز و خاسر إلاّ من أیده الله بنور التوفیق وهداه إلی عین الکشف والتحقیق .

لهذا آن بزرگوار بداعی دوام دولت ابد مدت قاهرهٔ علیه اقل السادات

خادم اهل العلم والمعرفة الفقیر الاثم ابن محمد نبی ابوالقاسم الحسینی الشریفی در شرحش اشارتی فرمودند وباب این عنایت خطیره را بین الاماثل والاقران برچهرهٔ فقیر داعی گشودند ومکنون ضمیر منیر ومنظور نظر مبارك فیض تخمیرش در شرح این حدیث شریف تمامی آنکه چون بزرگان همه اهل علم را بسبب عدم اطلاع برقواعد علم حکمت ومطالب و مصطلحات اهل معرفت برخورد تمام واستحضاری مالا کلام بلطایف و اشارات و بطون این حدیث شریف معصومی نیست که کما ینبغی ازآن بهره مند شوند و افاضه وافاده نمایند چه رسد باواسط العلماء که از فهم مطالب عباراتش عاری اند و این گنج شایگان حکمت و معرفت پنهان مانده و ماند و حاصلی معتدٌبه بقاطبهٔ بندگان خدا چنانکه سابقا نرسانیده نرساند.

زیراکه شرحی از متقدٌمین اهل‌معرفت براین حدیث شریف ملحوظ نیفتاده که محظوظ شده باشند ومتاخرین نیزهریك بجهتی از جهات از صدمهٔ این‌مقالات شریفه ولطمهٔ این مباحثات لطیفه مصون و محفوظند، بناء علی ذلك خاطرخطیر همایونش تعلّق بآن گرفت که شرح این حدیث شریف صحیفه شود بصفحهٔ روزگار بیادگار بماند و هریك از طبقات اهل علم وکمال را از آن حظی وافر و بهرهٔ متکاثر عایدگردد وآن دین‌پناه را بمفاد «الدالٌ علی‌الخیر کفاعله» ببرکت نورمحمّدی وآل اطهارش علیهم السلام دولت ابدی وفیض سرمدی حاصل آید واین فقیر شارح راکه سالها است جاروب کش آستان ولایت نشان حضرات ائمه هدی علیهم السلام و محبٌ خاندان وازجملهٔ چاکرانایشان وخادم علوم شریعت وطریقتم درجه افزاید، زهی حکیم دانشورکامل عیاری که ازتوجه یك‌امرش هزاران فایده‌عایداست (چنین کنند بزرگان چو کرد بایدکار).

امتثالاً لامره الارفع الاٌشرف‌الاٌعلی انگشت قبول بردیده هشتم وبقدرقوه وبضاعت اطاعت کردم وشرحی برآن نوشتم امید که مقبول طبع همایونش گردد ونامیدم‌آنرا بطباشیرالحکمة المترشّحة من العین‌الکافوری النوری المحمدی العلوی

عليهما الصلاة والسلام لتسكين هيجان داء العمى والجهالة والغفلة وملقب ساختم آنرا به **تحفۀ مؤيديه در شرح حديث نور مبارك وطينت حضرت محمد** صلى الله عليه و آله وبسبب آن دُرر معانی وحقایقش برشته الفاظ فارسیه کشیده آمد که قلاید حوراء عقول وارواح خاص وعام آید و کثیرالنفع وعام الفایده باشد تا از فواید و لطایفش نویسندگان و خوانندگان محظوظ کردند و فقیر شارح را بدعائی یاد نمایند .

و الآن شروع میکنم درمقصود و استعانت میجویم ازفضل حضرت ملك معین معبود بجهت توفیق یافتن در شرح این حدیث شریف طویل الذیل و تحقیق جلّ مقاصد جلیله وتنقیح کلّ مطالب عظیمه آن، فانه الموفق والمعین واستمداد میجویم از نور پاك مقدّس حضرت محمّدی وعلوی وخلفاء راشدین ایشان علیهم الصلاة و السلام بجهت استقصاء دربطون اشارات ولطایف وحقایق کلمات معجز بینات آن کماینبغی بقدر وسع وطاقت خود تا لمعه از این نورمقدّس کریم اشراق نماید درقلب وعقل فقیر شارح ومحفوظ فرماید ازخطرات شیطان رجیم وانشراح صدری درشرح آن ازلمعان اشعه این نورعظیم خداوندی حاصل آید بقوله تعالی :

أَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ .

فنقول :

اعلم أوّلا يا ذا اللباب متن هذا الحديث الشريف النورى المحمدى العلوى على ما نقل في كتب الشيعة وصحف العلماءِ الاسلامية من الاُصول الأربعمائة السالفة للتابعين من الأصحاب الامامية رضوان الله عليهم وكتب العلماء المتاخرين كالبحار والعوالم وغيرهما بطرق رواية الروات الثقات النقات التقات الاثنى عشرية روّح الله ارواحهم حتى تكون على بصيرة فهذا الخبرالشريف مشهور مستفيض .

فقال العلاّمة المجلسي مولانا محمّد باقر رحمه الله في المجلّد الأوّل من المجلد السادس من كتاب بحار الأنوار في أحوال الرسول المختار عليه وآله صلوات الله

الملك الجبار قال الشيخ أبوالحسن البكري استاد الشهيد الثاني قدّس الله روحهما في كتابه المسمى بكتاب مصباح الأنوار حدّثنا اشياخنا و اسلافنا الروات لهذا الحديث عن أبي‌عمرو الأنصاري عن كعب الأحبار و وهب بن مُنبّه وابن‌عباس قالوا جميعاً :

لما اراد الله ان يخلق محمداً صلى الله عليه وآله قال للملائكة إني اُريد ان اخلق خلقاً أفضّله وأشرّفه على الخلايق اجمعين وأجعله سيدالأوّلين والآخرين واشفّعه فيهم يوم الدّين فلولاه مازخرفت الجنان ولا سعرت النيران فاعرفوا محله و اكرموه لكرامتي و عظموه لعظمتي ، فقالت الملائكة : الهنا وسيدنا وما اعتراض العبيد على مولاهم سمعنا و اطعنا فعند ذلك امر الله تعالى جبرئيل وملائكة الصفيح الأعلى و حملة العرش فقبضوا تربة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من موضع ضريحه وقضى ان يخلقه من التراب ويميته في‌التراب ويحشره على التراب ، فقبضوا من تربة نفسه الطاهرة قبضة طاهرة لم يمش عليها قدم مشت إلى المعاصى ، فعرج بها الأمين جبرئيل فغمسها في عين السلسبيل حتى نَقيَت كالدرة البيضاء فكانت تغمس كلّ يوم في نهر من انهار الجنة وتعرض على الملائكة فتشرق انوارها فتستقبلها الملائكة بالتحية والاكرام .

وكان يطوف بها جبرئيل في صفوف الملائكة فاذا نظروا إليها قالوا الهنا و سيدنا إذا امرتنا بالسجود سجدنا فقد اعترفت الملائكة بفضله وشرفه قبل خلق‌آدم عليه السلام ولما خلق الله آدم عليه السلام سمع في ظهره نشيشا كنشيش الطير وتسبيحاً و تقديساً فقال‌آدم عليه السلام : يا ربّ وما هذا ؟ فقال يا آدم هذا تسبيح محمد العربي سيد الأوّلين و الآخرين فالسعادة لمن تبعه واطاعه والشقاء لمن خالفه فخذ يا آدم بعهدي ولا تودعه إلاّ الأصلاب الطاهرة من الرّجال والأرحام من النساء الطاهرات الطيبات العفيفات .

ثمّ قال آدم يا ربّ لقد زدتني بهذا المولود شرفا ونورا وبهاء و وقاراً وكان نور رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم في غرّة آدم عليه السلام كالشمس في دوران قبة الفلك وكالقمر في‌الليلة المظلمة وقد انارت منه السموات والأرض والسرادقات والعرش والكرسي، وكان

آدم ﷺ إذا اراد ان يغشى حواءَ امرها ان تتطيب وتتطهر ويقول لها الله يرزقك هذا النور و يخصك به فهو وديعة الله وميثاقه فلا يزال نور رسول الله ﷺ في غرة آدم ﷺ.

فروى عن أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه الصلوة والسلام انه قال كان الله ولا شيء معه فاول ماخلق الله نور حبيبه محمد ﷺ قبل خلق الماء والعرش والكرسي والسموات والأرض واللوح و القلم والجنة والنار والملائكة و آدم و حواء بأربعة و عشرين و أربعمائة ألف عام فلما خلق الله تعالى نور نبينا محمد ﷺ بقي ألف عام بين يدي الله عزوجل واقفا يسبحه ويحمده والحق تبارك وتعالى ينظر إليه ويقول يا عبدي أنت المراد والمريد وأنت خيرتي من خلقي وعزتي وجلالي لولاك ماخلقت الافلاك من احبك احببته ومن ابغضك إبغضته.

فتلألأ نوره وارتفع شعاعه فخلق الله منه اثني عشر حجابا أولها حجاب القدرة ثم حجاب العظمة ثم حجاب العزة ثم حجاب الهيبة ثم حجاب الجبروت ثم حجاب الرحمة ثم حجاب النبوة ثم حجاب الكرامة ثم حجاب المنزلة ثم حجاب الرفعة ثم حجاب السعادة ثم حجاب الشفاعة ثم ان الله تعالى امر نور رسول الله صلى الله عليه وآله ان يدخل في حجاب القدرة فدخل وهو يقول سبحان ربي الاعلى وبقي على ذلك اثنى عشر ألف عام ثم أمره أن يدخل في حجاب العظمة فدخل وهو يقول سبحان عالم السر واخفى أحد عشر ألف عام ثم دخل في حجاب العزة و هو يقول سبحان الملك المنان عشرة ألف عام ثم دخل في حجاب الهيبة وهو يقول سبحان من هو غني لايفتقر تسعة آلاف عام ثم دخل في حجاب الجبروت وهو يقول سبحان الكريم الأكرم ثمانية آلاف عام ثم دخل في حجاب الرحمة وهو يقول سبحان رب العرش العظيم سبعة آلاف عام ثم دخل في حجاب النبوة و هو يقول سبحان ربك رب العزة عما يصفون ستة آلاف عام ثم دخل في حجاب الكرامة [الكبرياء] وهو يقول سبحان العظيم الأعظم خمسة آلاف عام ثم دخل في حجاب المنزلة و هو يقول سبحان العليم الكريم أربعة آلاف عام ثم دخل في حجاب الرفعة وهو يقول سبحان

ذي الملك والملكوت ثلاثة آلاف عام ثمّ دخل في حجاب السعادة وهو يقول سبحان من يزيل الاشياءِ ولا يزول ألفي عام ثمّ دخل في حجاب الشفاعة وهو يقول سبحان الله وبحمده سبحان الله العظيم ألف عام .

قال الامام عليّ بن أبي‌طالب ؑ ثمّ ان الله تعالى خلق من نور محمّد عشرين بحرا في كلّ بحر علوم لايعلمها إلاّ الله ثمّ قال لنور محمّد ﷺ انزل في بحر العزّ فنزل ثمّ في بحر الصبر ثمّ في بحرالخشوع ثمّ في بحرالتواضع ثمّ في بحرالرضا ثمّ في بحرالوفا ثمّ في بحر العلم ثمّ في بحرالتقى ثمّ في بحرالخشية ثمّ في بحرالانابه ثمّ في بحر العمل ثمّ في بحر المزيد ثمّ في بحر الهدى ثمّ في بحر الصيانة ثمّ في بحر الحياءِ حتّى تقلّب في عشرين بحرا .

فلما خرج من آخر الابحر قال الله تعالى يا حبيبي و ياسيد رسلي و يا أول مخلوقاتي ويا آخر رسلي أنت الشفيع يوم المحشر فخرّ النور ساجداً ثمّ قام فقطرت منه قطرات كان عددهامائة ألف وأربعة وعشرين ألف قطرة فخلق الله تعالى من كلّ قطرة من نوره نبيّا من الانبياءِ فلمّا تكاملت الأنوار صارت تطوف حول نورمحمّد ﷺ كما تطوف الحجاج حول بيت الله الحرام وهم يسبّحون الله و يحمدونه و يقولون «سبحان من هو عالم لايجهل سبحان من هوحليم لايعجل سبحان من هوغني لايفتقر» فناداهم الله تعالى تعرفون من أنا ؟ فسبق نورمحمّد ﷺ قبل الأنوار ونادى أنت الله الّذي لا إله إلاّ أنت وحدك لا شريك لك ربّ الأرباب وملك الملوك. فاذا بالنداء من قبل الحقّ «أنت صفيّي وأنت حبيبي وخير خلقي اُمّتك خير اُمّة اُخرجت للناس» .

ثمّ خلق من نور محمّد ﷺ جوهرةً و قسمها قسمين فنظر إلى القسم الأوّل بعين الهيبة فصار ماءً عذباً ونظر إلى القسم الثاني بعين الشفقة فخلق منها العرش فاستوى على وجه الماءِ فخلق الكرسي من نور العرش فخلق من نور الكرسي اللّوح و خلق من نور اللّوح القلم و قال له اكتب توحيدي فبقى القلم ألف عام سكران من كلام الله تعالى .

فلما أفاق قال : اكتب قال يا ربّ وما اكتب ؟ قال اكتب لا إله إلاّ الله محمد رسول‌الله، فلما سمع القلم اسم محمدصلّى‌الله عليه وآله خرّ ساجداً وقال سبحان‌الواحد القهار سبحان العظيم الأعظم ثمّ رفع رأسه من السجود وكتب لا إله إلاّ الله محمد رسول‌الله ثمّ قال‌يارب ومن‌محمدالذي قرنت‌اسمه باسمك وذكره بذكرك قال‌الله تعالى له يا قلم فلولاه ماخلقتك ولا خلقت خلقي إلاّ لاجله فهو بشير ونذير وسراج منير وشفيع وحبيب فعند ذلك انشقّ القلم من حلاوة ذكر محمد صلّى‌الله عليه وآله .

ثمّ قال‌القلم السلام عليك يارسول‌الله فقال‌الله تعالى وعليك السلام مني ورحمة الله وبركاته فلاجل هذا صارالسلام سنّة والردّ فريضة .

ثمّ قال الله تعالى اكتب قضائي و قدري وما أنا خالقه إلى يوم القيامة ثمّ خلق‌الله ملائكة يصلّون على محمد وآل محمد ويستغفرون لاُمته إلى يوم القيامة ثمّ خلق الله تعالى من نور محمد صلّى‌الله عليه وآله الجنة وزيّنها بأربعة أشياء التعظيم والجلالة والسخاء والامانة وجعلها لأوليائه وأهل طاعته .

ثمّ نظر إلى باقي‌الجوهرة بعين‌الهيبة فذابت فخلق من دخانها السموات ومن زبدها الأرضين فلما خلق الله تبارك و تعالى الأرض صارت تموج بأهلها كالسفينة فخلق الله الجبال فارساها بها ثمّ خلق ملكا من اعظم مايكون في القوّة فدخل تحت الأرض ثمّ لم يكن لقدمي الملك قرار فخلق‌الله صخرةً عظيمة وجعلها تحت قدمي الملك .

ثمّ لم يكن للصخرة قرار فخلق لها ثورا عظيما لم يقدر أحد ينظر إليه لعظم خلقته و بريق عيونه حتّى لو وضعت البحار كلّها في إحدى منخريه ما كانت الاكخردلة ملقاة في أرض فلاة فدخل الثور تحت‌الصخرة وحملها على ظهره وقرونه و اسم ذلك الثور لهوتا ثمّ لم يكن لذلك الثور قرار فخلق الله له حوتا عظيماً واسم ذلك الحوت يهموت فدخل الحوت تحت قدمي الثور فاستقر الثور على ظهر الحوت فالارض كلّها على كاهل الملك و الملك على الصخرة والصخرة على الثور والثور على الحوت والحوت على الماء والماء على الهواء والهواء على الظلمة ثم انقطع علم‌الخلايق

عما تحت الظلمة .

ثمّ خلق الله تعالى العرش من ضيائين: أحدهما الفضل والثاني العدل ثمّ امر الضيائين فانتفسا نفسين فخلق منهما أربعة أشياء العقل والحلم والعلم والسخا ثمّ خلق من العقل الخوف و خلق من العلم الرضا ومن الحلم المودّة و من السخاء المحبة ثمّ عجن هذه الأشياء في طينة محمد صلى الله عليه وآله وسلم .

ثمّ خلق من بعدهم ارواح المؤمنين من امّة محمد صلى الله عليه وآله وسلم ثمّ خلق الشمس والقمر والنجوم والليل والنهار والضياء والظلام وساير الملائكة من نور محمد صلى الله عليه وآله وسلم فلما تكاملت الأنوار سكن نور محمد صلى الله عليه وآله وسلم تحت العرش ثلاثة و سبعين ألف عام ثمّ انتقل نوره إلى الجنة فبقى سبعين ألف عام ثمّ انتقل إلى سدرة المنتهى فبقى سبعين ألف عام ثمّ انتقل نوره إلى السماء السابعة ثمّ إلى السماء السادسة ثمّ إلى السماء الخامسة ثمّ إلى السماء الرابعة ثمّ إلى السماء الثالثة ثمّ إلى السماء الثانية ثمّ إلى السماء الدّنيا .

فبقي نوره في السماء الدّنيا إلى ان اراد الله تعالى ان يخلق آدم امر جبرئيل ان ينزل إلى الأرض و يقبض منها قبضة فنزل جبرئيل فسبقه اللعين إبليس فقال للأرض إن الله تعالى يريد ان يخلق منك خلقا ويعذبه بالنار فاذا اتتك ملائكته فقولي اعوذ بالله منكم أن تاخذوا مني شيئاً تكون للنار فيه نصيب فجائها جبرئيل فقالت إني أعوذ بالذي أرسلك ان تأخذ مني شيئاً فرجع جبرئيل ولم يأخذ منها شيئاً فقال يا ربّ قد استعاذت بك مني فرحمتها فبعث ميكائيل فعاد كذلك ثمّ امر اسرافيل فرجع كذلك .

فبعث عزرائيل فقال وأنا اعوذ بعزة الله ان اعصى له أمرا فقبض قبضة من أعلاها و أدونها وأبيضها و أسودها و أحمرها و أخشنها و أنعمها فلذلك اختلفت اخلاقهم وألوانهم فمنهم الأبيض والأسود والأصفر فقال الله تعالى الم تتعوّذ منك الأرض بي ؟ فقال نعم لكن لم ألتفت له فيها وطاعتك يامولاي اولى من رحمتي لها فقال له الله تعالى لم لا رحمتها كما رحمها أصحابك قال طاعتك اولى .

فقال تعالى اعلم أني اريد ان اخلق منها خلقا انبياء و صالحين و غير ذلك و اجعلك القابض لارواحهم فبكا عزرائيل ؑ فقال له الحقّ مايبكيك قال إذا كنت كذلك كرهوني هؤلاءِ الخلايق فقال لا تخف إني اخلق لهم عللا فينسبون الموت إلى تلك العلل .

ثمّ بعد ذلك امر الله تعالى جبرئيل ؑ ان ياتيه بالقبضة البيضاء الّتي كانت اصلا فاقبل جبرئيل ومعه الملائكة الكروبيّون والصافّون والمسبّحون فقبضوها من موضع ضريحه و هي البقعة المضيئة المختارة من بقاع الأرض فاخذها جبرئيل من ذلك المكان فعجنها بماء التسنيم وماء التعظيم وماء التكريم وماء التكوين وماء الرحمة وماء الرضا وماء العفو فخلق من الهداية رأسه ومن الشفقة صدره ومن السخاء كفيّه ومن الصبر فؤاده ومن العفة فرجه ومن الشرف قدميه ومن اليقين قلبه ومن الطيب انفاسه ثمّ خلطها بطينة آدم، فلما خلق الله تعالى آدم اوحى إلى الملائكة :

إِنّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طينٍ فَإذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحي فَقَعُوا لَهُ ساجِدينَ .

فحملت الملائكة جسد آدم ؑ ووضعوه على باب الجنة وهو جسد لا روح فيه والملائكة ينتظرون متى يؤمرون بالسجود وكان ذلك يوم الجمعة بعد الظهر ثمّ إنّ الله تعالى أمر الملائكة بالسجود لآدم فسجدوا إلاّ إبليس لعنه الله ثمّ خلق الله بعد ذلك الروح وقال لها ادخلي في هذا الجسم فرأت الروح مدخلا ضيقا فوقفت فقال لها ادخلي كرها واخرجي كرها .

قال فدخلت الروح في اليافوخ إلى العينين فجعل ينظر إلى نفسه فسمع تسبيح الملائكة فلما وصلت إلى الخياشيم عطس آدم ؑ فانطقه الله تعالى بالحمد فقال الحمد لله و هي أوّل كلمة قالها آدم ؑ فقال الحقّ تعالى: رحمك الله يا آدم لهذا خلقتك وهذا لك ولولدك ان قالوا مثل ماقلت فلذلك صار تسميت العاطس سنّة ولم يكن على إبليس اشدّ من تسميت العاطس ثمّ إنّ آدم فتح عينيه فراى مكتوبا على العرش

لا إله إلاّ الله محمّد رسول‌الله فلما وصلت الروح إلى ساقه قام قبل أن تصل إلى قدميه فلم يطق فلذلك قال تعالى (خلق الإنسان من عجل) .

ثمّ قال أبوالحسن البكري ـره ـ قال الصادق عليه السلام كانت الروح في رأس آدم مائة عام وفي صدره ماة عام وفي ظهره ماة عام وفي فخذيه ماة عام وفي ساقيه وقدميه ماةعام فلما استوى آدم قائما امرالله تعالى الملائكة بالسجود وكان ذلك بعد الظهر يوم الجمعة فلم تزل في سجودها إلى العصر فسمع آدم من ظهره نشيشا كنشيش الطير و تسبيحاً وتقديساً فقال آدم ياربّ وما هذا ؟ قال ياآدم هذا تسبيح محمّد العربي سيد الأوّلين و الآخرين .

ثمّ إنّ الله تبارك و تعالى خلق من ضلعه الأعوج حواء وقد انامه الله تعالى فلمّاانتبه رآها عند رأسه فقال من‌أنت‌قالت‌أناحواء خلقني‌الله لك قال‌ماحسن خلقتك فاوحى الله إليه هذه أمتي حواء وأنت عبدي خلقتكما لدار اسمه جنتي فسبّحاني واحمداني، يا آدم اخطب حواء مني وادفع مهرها إليّ فقال‌آدم وما مهرها يا ربّ قال تصلّي على حبيبي محمّد صلی الله علیه وآله عشر مرات فقال آدم عليه السلام جزاءك يا ربّ على‌ذلك الحمد والشكر ما بقيت فتزوجها على‌ذلك وكان‌القاضي الحقّ والعاقد جبرئيل والزوجة حواء والشهود الملائكة فواصلها .

وكانت‌الملائكة يقفون من وراء آدم‌قال‌آدم‌لأي شيء يا ربّ تقف‌الملائكة من ورائي فقال لينظروا إلى نور ولدك محمّد صلی الله علیه وآله قال ربّ اجعله امامي حتى تستقبلني الملائكة فجعله في جبهته فكانت الملائكة تقف قدامه صفوفا ثمّ سأل آدم ربّه أن يجعله في مكان يراه آدم فجعله في اصبع السبابة فكان نور محمّد صلی الله علیه وآله فيها ونور علي عليه السلام في الاصبع الوسطى و فاطمة عليها السلام في الّتي تليها والحسن عليه السلام في الخنصر والحسين عليه السلام في الابهام و كانت أنوارهم كغرة الشمس في قبة الفلك أو كالقمر في ليلة البدر .

وكان آدم عليه السلام إذا اراد أن يغشى حواء عليها السلام يامرها ان تتطيب وتتطهر ويقول لها يا حواء الله تعالى يرزقك هذا النور ويخصك به فهو وديعةالله تعالى وميثاقه فلم

يزل نور رسول‌الله في غرة آدم ﷺ حتّى حملت حواء بشيث وكانت الملائكة ياتون حواء ويهنؤنها فلما وضعته نظرت بين عينيه إلى نور رسول‌الله ﷺ يشتعل اشتعالا ففرحت بذلك وضرب جبرئيل بينه و بينها حجابا من نور غلظته مقدار خمسماة عام فلم يزل محجوبا محبوسا حتى بلغ شيث مبالغ‌الرجال والنورمُشرق في غرته .

فلما علم آدم أن ولده شيث بلغ مبالغ الرجال قال له: يا بنيّ إني مفارقك عن قريب فادن منى حتى آخذ عليك العهد و الميثاق كما أخذه الله تعالى على من قبلك ثمّ رفع آدم رأسه نحو السماء وقد علم الله مااراد فامرالله تعالى الملائكة ان يمسكوا عن التسبيح ولفت‌اجنحتها واشرفت سكّان الجنان من غرفاتها وسكن‌صرير أبوابها وجريان أنهارها وتصفيق‌اوراق أشجارها وتطاولت لاستماع مايقول‌آدم ﷺ ونودى يا آدم قل ماأنت قائل .

فقال آدم : اللّهمّ ربّ القدم قبل النفس و منير القمر والشمس خلقتني كيف شئت وقد اودعتني هذا النور الّذي ارى منه التشريف والكرامة و قد صار لولدي شيث و إني اريد ان‌آخذ عليه العهد و الميثاق كما أخذته عليّ اللّهمّ وأنت الشاهد عليه و إذاً بالنداء من قبل‌الله تعالى يا آدم خذ على ولدك شيث العهد واشهد عليه جبرئيل وميكائيل والملائكة اجمعين.

قال فأمر الله تعالى جبرئيل ان يهبط إلى الأرض في سبعين ألفاً من الملائكة بأيديهم ألوية الحمد وبيده حريرة بيضاء و قلم مكوّن من مشية الله ربّ العالمين فاقبل جبرئيل على آدم وقال له يا‌آدم ربّك يقرئك السلام ويقول لك اكتب على ولدك شيث كتاباً وأشهد عليه جبرئيل وميكائيل والملائكة أجمعين فكتب الكتاب و اشهد عليه وختم عليه جبرئيل بخاتمه ودفعه إلى‌شيث و كسى عليه‌السلام قبل انصرافه حلّتين حمراوين اضوء من نور الشمس و اروق من السماء لم يقطعا ولم يفصلا بل قال لهما الجليل كونا فكانتا ثمّ تفرقا و قبل شيث العهد والزمه نفسه .

ولم يزل ذلك النور بين عينيه حتى تزوّج المحاولة البيضاء وكانت بطول حواء واقترن إليها بخطبة جبرئيل فلما وطاها حملت بأنوش فلما حملت به سمعت مناديا

ینادی هنیئاً لك یا بیضاء لقد استودعك الله نور سید المرسلین سید الأوّلین و الآخرین .

فلما ولدته أخذ علیه شیث العهد کما اُخذ علیه وانتقل إلی ولده قینان ومنه إلی مهلائیل و منه إلی ادد ومنه إلی اخنوخ و هو إدریس عليه السلام ثمّ أودعه إدریس ولده متوشلخ وأخذ علیه العهد ثمّ انتقل إلی ملك ثمّ إلی نوح عليه السلام ومن نوح إلی سام ومن سام إلی ولده ارفخشد ثمّ إلی ولده عابر ثمّ إلی قالع ثمّ إلی ارغو ومنه إلی شارغ و منه إلی تاخور ثمّ انتقل إلی تارخ و منه إلی إبراهیم علیه السلام ثمّ إلی إسماعیل ثمّ إلی قیذار و منه إلی همیسع ثمّ انتقل إلی نبت ثمّ إلی یشحب و منه إلی ادد و منه إلی عدنان ومنه إلی معد ومنه إلی نزار ومنه إلی مضر و من مضر إلی إلیاس عليه السلام و من إلیاس إلی مدرکة ومنه إلی خزیمة ومنه إلی کنانة و من کنانه إلی قصيّ ومن قصي إلی لوي ومن لوي إلی غالب ومنه إلی فهر ومن فهر إلی عبدمناف ومن عبد مناف إلی هاشم وإنما یسمی هاشماً لانه هشم الثرید لقومه و کان اسمه عمرو العلا .

وکان نوررسول‌الله في وجهه إذا اقبل تضيء منه الکعبة وتکتسی من نوره نورا شعشعانیا ویرتفع من وجهه نور إلی السماء وخرج من بطن اُمّه عاتکة بنت مرّة بنت فالج بن ذکوان وله ضفیرتان کضفیرتي إسماعیل عليه السلام یتوقد نورهما إلی السماء فعجب أهل مکة من ذلك و سارت إلیه قبایل العرب من کلّ جانب و ماجت منه الکهّان ونطقت الاصنام بفضل النبيّ المختار .

وکان هاشم لایمرّ بحجر ولا مدر إلاّ و ینادیه ابشر یا هاشم فانه سیظهر من ذرّیتك أکرم الخلق علی الله تعالی و أشرف العالمین محمّد خاتم النبیین و کان هاشم إذا مشی في الظلام انارت منه الحنادس ویری من حوله کما یری من ضوء المصباح فلما حضرت عبدمناف الوفاة أخذ العهد علی هاشم ان یودع نوررسول‌الله في الارحام الزکیة من النساء فقبل هاشم العهد و الزمه نفسه .

و جعلت الملوك تتطاول إلی هاشم لیتزوّج منهم و یبذلون إلیه الأموال

الجزيلة وهو يابى عليهم وكان كل يوم ياتي الكعبة ويطوف بها سبعاويتعلّق باستارها و كان هاشم إذا قصده قاصد أكرمه و كان يكسي العريان ويطعم الجايع ويفرّج عن المعسر ويوفي عن المديون و من اصيب بدم دفع عنه وكان با به لايغلق عن صادر ولا وارد وإذا أولم وليمة واصطنع طعاماً لأحد وفضل منه شيء يامر به ان يلقى إلى الوحش والطيور حتى تحدّثوا به وبجوده في الآفاق .

وسوّده أهل مكّة باجمعهم وشرّفوه و عظموه وسلّموا إليه مفاتيح الكعبة والسقاية والحجابة والرفادة و مصادر امور الناس و مواردها وسلّموا إليه لواء نزار و قوس إسماعيل و قميص إبراهيم ونعل شيث و خاتم نوح فلما احتوى على ذلك كلّه ظهر فخره و مجده و كان يقوم بالحاجّ و يرعاهم ويتولّى امورهم و يكرّمهم ولا ينصرفون إلاّ شاكرين .

قال أبوالحسن البكري ـرهـ وكان هاشم إذا أهلّ هلال ذي الحجة يأمر الناس بالاجتماع إلى الكعبة فاذا اجتمعوا قام خطيبا و يقول معاشر الناس إنكم جيران الله و جيران بيته وإنه سياتيكم في هذا الموسم زوّار بيت الله وهم اضياف الله والاضياف هم أولى بالكرامة و قد خصّكم الله بهم وأكرمكم و انهم سياتونكم شعثا غبرا من كلّ فجّ عميق ويقصدونكم من كلّ مكان سحيق فاقروهم واحموهم وأكرموهم يكرمكم الله .

وكانت قريش تخرج المال الكثير من أموالهم وكان هاشم ينصب احواض الاديم ويجعل فيها ماء من ماء الزمزم ويملى باقي الحياض من ساير الآبار بحيث تشرب الحاج وكان من عادته أنه يطعمهم قبل التروية بيوم وكان يحمل لهم الطعام إلى منى وعرفة وكان يثرد لهم اللحم والسمن والتمر ويسقيهم اللّبن إلى حيث تصدر الناس من منى ثمّ يقطع عنهم الضيافة .

و قال أبوالحسن البكري ـ رهـ بلغنا أنه كان بأهل مكّة ضيق وجدب و غلاء ولم يكن عنهم مايزودون به الحاجّ فبعث هاشم إلى نحو الشام أباعر فباعها واشترى باثمانها كعكا وزيتا ولم يترك عنده من ذلك قوت يوم واحد بل بذل كلّ ذلك للحاج

فكفاهم جميعهم وصدرالناس يشكرونه في الآفاق وفيه يقول الشاعر :

يا أيها الرّجل المجدّ رحيله	هلاّ مررت بدار عبد مناف
ثكلتك أمّك لو مررت ببابهم	لعجبت من كرم و من أوصاف
عمرو العلا هشم الثريد لقومه	والقوم فيها مشفقون عجاف
بسّطوا إليه الرحلتين كليهما	عند الشتاء و رحلة الاصياف

قال فبلغ خبره إلى النجاشي ملك الحبشة وإلى قيصر ملك الروم فكاتبوه و راسلوه ان يهدوا له بناتهم رغبة في النور الّذي في وجهه وهو نور محمد ﷺ لانّ رهبانهم وكهّانهم اعلموهم بانّ ذلك النور نور رسول‌الله ﷺ فابى‌هاشم عن ذلك و تزوّج من نساء قومه ورزق منهنّ أولاداً وكان أولاده الذكور أسد ومضر و عمرو وصيفي وأما البنات فصفيه ورقيه وخلاده والشعثا فهذه جملة الذكور والاناث و نور رسول‌الله ﷺ في غرّته لم يزل فعظم ذلك عليه وكبر لديه .

فلما كان في بعض الليالي وقد طاف بالبيت سأل‌الله ان يرزقه ولدا يكون فيه نور رسول‌الله ﷺ فاخذه النعاس فمال‌عن‌البيت ثمّ اضطجع فاتاه‌آت يقول في‌منامه عليك بسلمى بنت عمرو فانها طاهرة مطهرة للاذيال فخذها وادفع لها المهرالجزيل فلم تجد لها مشبهامن النساء فانك ترزق منها ولدايكون منه النبيّ فصاحبها ترشد واسع إلى أخذ الكريمة عاجلا .

قال فانتبه هاشم فزعا مرعوبا و احضر بني عمه و أخاه المطلب و أخبرهم بمارآه في منامه وبماقال الهاتف فقال‌له أخوه المطلب يابن امّ انّ المرأة المعروفة في قومها كبيرة في نفسها قد كملت عفة و اعتدالاً وهي سلمى بنت عمرو بن لبيد ابن حداث بن زيد بن عامر ابن غنم ابن مازن بن النجار وهم‌أهل‌الاضياف والعفاف و أنت أشرف منهم حسبا وأكرم منهم نسباً قدتطاولت إليك الملوك والجبابرة وان شئت فنحن لك خطّابا .

فقال لهم : الحاجة لاتقضى إلاّ بصاحبها وقد جمعت فضلات وتجارة و اريدأن

أخرج إلى الشام للتجارة ولوصال هذه المرئة فقال له أصحابه نحن نفرح لفرحك و نسرّ لسرورك وننظر مايكون من امرك. ثمّ إنّ هاشما خرج للسفر وخرج معه أصحابه باسلحتهم و خرج معه العبيد يقودون الخيل والجمال وعليها احمال الاديم و عند خروجه نادى في أهل مكّة فخرجت معه السادات والأكابر وخرج معهالعبيد والنساء لتوديع هاشم فأمرهم بالرجوع وسارهو وبنوعمه وأخوه المطلب إلى يثرب كالاسود طالبي بنيالنجار .

فلما وصلوا المدينة أشرق بنور رسول الله ﷺ ذلك الوادي من غرّة هاشم حتى دخل جملة البيوت فلما رآهم أهل يثرب بادروا إليهم مسرعين وقالوا من أنتم أيهاالناس فما راينا أحسن منكم جمالا ولاسيّما صاحب هذا النور الساطع و الضياء اللامع قال لهمالمطلب: نحن أهل بيتالله وسكان حرمالله نحن بنيلويّ بن غالب وهذا أخونا هاشم بن عبدمناف وقد جئناكم خاطبين وفيكم راغبين وقد علمتم أنّ اخانا هذا خطبه الملوك والأكابر فمارغب إلاّ فيكم ونحبّ ان ترشدونا إلى سلمى وكان أبوها يسمع الخطاب .

فقال لهم: مرحبا بكم أنتم أرباب الشرف والمفاخر والعزّ والمآثر والسادات الكرام المطعمونالطعام ونهاية الجودوالاكرام ولكم عندنا ماتطلبون غيرانّ المراة التي خرجتم لأجلها وجئتم لها طالبين وهيابنتي وقرّة عيني، هي مالكة نفسها و مع ذلك انها خرجت بالامس إلى سوق من اسواقنا مع نساء من قومها يقال لها سوقبنيقينقاع فان اقمتم عندنا فانتم فيالعناية والكلاية وإن أردتم ان تسيروا إليها ففي الرعاية ومن الخاطب لها والراغب فيها ؟

قالوا صاحب هذا النور الساطع والضياء اللاّمع سراج بيت الله الحرام ومصباح الظلام الموصوف بالجود والاكرام هاشم بن عبدمناف صاحب رحلةالايلاف و ذروة الاحقاف فقال أبوها بخّ بخّ لقد علونا وفخرنا بخطبتكم اعلموا يا من حضرأني قد رغبت في هذا الرجل أكثرمن رغبته فينا غيرأنيأخبركم أنّ أمري دون أمرها وها أنا أسيرمعكم إليها فانزلوا يا خير زوّار ويا فخر بنينزار .

قال فنزل هاشم وأخوه وأصحابه وحطّوا رحالهم ومتاعهم وسبق أبوها عمرو إلى قومه و نحر لهم النحاير وعقر لهم العقاير واصلح لهم الطعام وخرجت لهم العبيد بالجفان فاكلت القوم منه حسب الحاجة ولم يبق من أهل يثرب أحد الاخرج ينظر إلى هاشم و نور وجهه وخرج الاوس و الخزرج و الناس معجبين من ذلك النور .

و خرج اليهود فلمّا نظروا إليه عرفوه بالصفة الّتي وجدوها في التورية و العلامات فعظم ذلك عليهم وبكوا بكاء شديداً فقال بعض اليهود لحبر من احبارهم : مابكائكم قال من هذا الرجل الّذي يظهر منه سفك دمائكم وقدجائكم السفاك القتال الّذي تقاتل معه الاملاك المعروف في كتبكم بالماحي وهذه أنواره قد ابتدرت .

قال فبكا اليهود من قوله و قالوا له يا ابانا فهل هذا الّذي ذكرت نصل إلى قتله و نكفى شرّه فقال لهم هيهات حيل بينكم وبين ماتشتهون و عجزتم عماتاملون إنّ هذا هو المولود الّذي ذكرت لكم تقاتل معه الاملاك من الهواء ويخاطب من السماء ، و يقول : قال جبرئيل عن ربّ السماء ، فقالوا هذا تكون له هذه المنزلة قال اعزّ من الولد عند الوالد فانّه أكرم أهل الأرض على الله تعالي وأكرم أهل السماوات .

فقالوا أيّها السيّدالكريم نحن نسعى فيإطفاء ضوء هذا المصباح قبل انيتمكن ويحدث علينا منه كلّ مكروه، واضمر القوم لهاشم العداوة وكان بدو عداوة اليهود من ذلك اليوم لرسولالله ﷺ .

فلمّا أصبح هاشم أمرأصحابه ان يلبسوا افخر اثوابهم وأن يظهروا زينتهم فلبسوا ماكانعندهم منالثياب وماقد عُدّ للزينة والجمالواظهروا التيجان والجواشن والدروع والبيض فاقبلوا يريدون سوق بني قينقاع وقد شدّوا لواء نزار على قناة و احاطوا بهاشم عن يمينه وشماله ومشى قدامه العبيد وابوسلمى معهم واكابر قومه و معهم جماعة مناليهود فلمّا أشرفوا علىالسوق وكان تجتمعإليه الناس مناقاصىالبلاد واقطارها وأهل الحضر وسكّانها .

فنظر القوم إلى هاشم و أصحابه وتركوا معاشهم واقبلوا ينظرون إلى هاشم

و يتعجبون من حسنه و جماله و كان هاشم بين أصحابه كالبدر المنير بين الكواكب عليه السكينة والوقار ، فأذهل بجماله أهل السوق و جعلوا ينظرون إلى النور الذي بين عينيه .

وكانت سلمى بنت عمرو واقفة مع الناس ينظر إلى هاشم وحسنه وجماله وما عليه من الهيبة والوقار إذ أقبل عليها أبوها وقال لها ياسلمى ابشرك بمايسرك ولا يضرك وكانت معجبة بنفسها من حسنها وجمالها فلمّا نظرت إلى هاشم وجماله نسيت حسنها وجمالها وقالت ياأبت بماتبشرني قال إنّ هذاالرجل إليك خاطب وفيك راغب وهو يا سلمى من أهل الكفاف و العفاف والجود والاضياف هاشم ابن عبد مناف و انه لم يخرج من الحرم لغيرذلك .

فلمّا سمعت سلمى كلام ابيها اعرضت عنه بوجهها و ادركها الحياء منه فامسكت عن الكلام ثمّ قالت ياأبت إنّ النساء يفتخرون على الرجال بالحسن والجمال والقدر والكمال وإذا كان زوج المراة سيّدا من سادات العرب و كان مليح المنظر و المخبر فماأقول لك وقدعرفت ماجرى بيني وبين اُحيحة بن الجلاّح الأوسي وحيلتي عليه حتّى خلعت نفسي منه لمّا علمت أنّه لم يكن من الكرام و إنّ هذا الرّجل يدلّ عظمته و نور وجهه على مروّته واحسانه يدلّ على فخره فان يكن القوم كما ذكرت قد خطبونا و رغبوا فينا فانّي فيهم راغبة ولكن لابدان اطلب منهم المهر ولا اصغر نفسي [حالي] وسيكون لنا ولهم خطاب وجواب .

و كان القول منها لحال أبيها لانّها لم تصدق بذلك حتّى نزل هاشم قريبا من السوق و اعتزل ناحية عنه فاقبل أهل السوق إليه مسرعين ينظرون إلى نوره حتّى ضاع كثير من متاعهم ومعاشهم من نظرهم إليه وقد نصبت له خيمة من الحرير الأحمر و وضعت له سرادقات .

فلمّا دخل هاشم وأصحابه الخيمة تفرّق أهل السوق عنهم وجعل تسئل بعضهم بعضا عن امر هاشم و قومه وما أقدمهم عليه من مكّة فقيل انّه جاء خاطباً لسلمى فحسدوها عليه وكانت اجمل أهل زمانها واكملهم حسنا وجمالاً وكانت جارية تامّة

معتدلة لها منظر ومخبر كاملة الاوصاف معتدلة الاطراف سريعة الجواب حسنة الآداب عاقلة ظريفة عفيفة لبيبة طاهرة من الادناس فحسدوها كلّهم على هاشم حتّى حسدها إبليس لعنة الله عليه وكان قد تصوّر لها في صورة شيخ كبير وقال :

يا سلمى أنا من أصحاب هاشم قد جئتك ناصحا لك اعلمى أنّ لصاحبنا هذا من الحسن والجمال مارايت إلاّ أنّه رجل ملول للنساء لاتقيم المراة عنده أكثر من شهرين إذا اراد والافعشرة أيّام لا غير وقد تزوّج نساء كثيرة و مع ذلك أنّه جبان في الحروب فقالت سلمى إليك عنى فوالله لو ملأ لي حصنا من المال ماقبلته ولو ملأ لي حصون خيبر ذهبا وفضة مارغبت فيه لهذه الخصال الّتي ذكرت ولقد كنت احببته ورغبت فيه وقد قلّت فيه رغبتي لهذه الخصال اذهب عنّي فانصرف عنها وتركها في همّها و غمّها .

ثمّ إنّ إبليس لعنه الله تصوّرلها بصورة اخرى وزعم أنّه من أصحاب هاشم وذكر لها مثل الأوّل فقالت أوليس الّذي قدارسلك أرسلت إليه أنّه لايرسل إلى رسولاً بعد ذلك فسكت إبليس لعنه الله فقالت : إن أرسل رسولاً بعدك أمرت بضرب عنقه فخرج إبليس فرحا مسروراً وقد ألقى في قلبها البغضة لهاشم وظنّ : أنّ هاشما يرجع خايباً .

فعند ذلك دخل عليها أبوها فوجدها في سكرتها وحيرتها فقال: يا سلمى ما الّذي حلّ بك هذا اليوم و هذا يوم سرورك ؟ فقالت يا أبت لا تزيدني كلاما فقد فضحتني و اشهرت أمري أردت ان تزوّجني برجل ملول للنساء كثير الطلاق جبان في الحروب .

فضحك أبوها وقال : يا سلمى والله مالهذا الرّجل شيء من هذه الخصال الثلاث وإنّه إلى كرمه الغاية وإلى جوده النهاية وإنّما سمّي هاشما لأنّه أوّل من هشم الثريد لقومه و امّا قولك كثير الطلاق فانّه ماطلّق امراة قطّ و امّا قولك جبان فهو واحد أهل زمانه في الشجاعة و إنّه لمعروف في النّاس بالجواب و الخطاب و الصواب فقالت : يا أبت لو أنّه ما جائني عنه إلاّ واحد كذبته و قلت إنّه عدوّ فقد جائني

ثلاثة نفر كلّ واحد منهم يقول مثل مقالة الآخر .

فقال أبوها مارأينا منه رسولا ولاجائنا منه خبر وكان الشيطان يظهر لهم في ذلك الزمان ويامرهم وينهاهم وقدصحّ عندها ماقاله الشيطان الرجيم وهي تظنّ أنّه من بني آدم و هاشم لايعلم شيئاً من ذلك و كان قد عول على جمع من قومه في خطبتها .

ثمّ إنّ سلمى خرجت في بعض حوايجها و هي تحبّ أن تنظر إلى هاشم فجمع الله بينهما في الطريق فوقع في قلبها امر عظيم من محبته وكان في ذلك الزمان لا يستحيي النساء من الرجال ولا يضرب بينهن حجاب إلى أن بعث محمّد ﷺ ونزل طايفة من اليهود من جهة خيمة هاشم ولما اجتمعت سلمى بهاشم عرفته بالنور الّذي في وجهه وعرفها أيضاً هو فقالت له يا هاشم قد اجبتك واردتك فاذا كان غدا فاخطبني من أبي و لا يعزّ عليك مايطلب أبي منك فان لم تصله يدك ساعدتك عليه .

فلمّا اصبح تاهب هاشم للقاء القوم فتزينوا بزينتهم وإذا أهل سلمى قد قدموا فقام من كان في الخيمة اجلالالهم وجلس هاشم و اخوه و بنو عمّه في صدر الخيمة فتطاولت القوم إلى هاشم فابتداهم المطّلب بالكلام فقال يا أهل الشرف والاكرام والفضل والانعام نحن وفد بيت الله الحرام والمشاعر العظام واليناسعت الاقدام و انتم تعلمون شرفنا و سؤددنا وما قد خصصنا الله به من النور الساطع والضياء اللامع ونحن بنو لويّ ابن غالب قد انتقل هذا النور إلى عبدمناف ثمّ إلى اخينا هاشم وهو معنا من آدم إلى أن صار إلى هاشم وقد ساقه الله إليكم وأقدمه عليكم فنحن لكريمتكم خاطبون وفيكم راغبون، ثمّ امسك عن الكلام .

فقال عمرو أبوسلمى : لكم التحية والاكرام و الاجابة والاعظام وقد قبلنا خطبتكم و اجبنا دعوتكم وانتم تعرفون عليّتنا ولا يخفى عليكم أحوالنا ولابدّ من تقديم المهر كما كان سلفنا واباؤنا وابائكم ولولا ذلك ماواجهناكم بشيء من ذلك ولا قابلناكم به ابدا .

فعند ذلك قال المطّلب لكم عندي ماة ناقة سود الحدق حمر الوبر لم يحلها

جمل فبكا إبليس لعنه‌الله و كان من جملة من حضر وجلس عند أبي‌سلمى و أشار إليه أن‌اطلب‌الزيادة فقال أبوسلمى معاشر السادات ما هذا ؟ هذا قدرابنتنا عندكم فقال المطّلب ولكم ألف مثقال من الذّهب الأحمر .

فغمز إبليس لعنه الله أباسلمى وأشار إليه أن اطلب الزيادة فقال يا فتى قصرت في حقنا فيما قلت و اقللت فيما بذلت فقال ولكم عندنا حمل عنبر وعشرة اثواب‌من قباطي مصر وعشرة من إراض العراق فقد انصفناكم .

فغمزإبليس لعنه‌الله أباسلمى وأشارإليه ان اطلب الزيادة فقال يا فتى قدقاربت واجملت قال له المطّلب ولكم خمس وصايف برسم الخدمة فهل تريدون أكثر من ذلك؟ فاشار إبليس لعنه‌الله ان اطلب الزيادة فقال أبوسلمى يا فتى إنّ الّذي بذلتموه لنا إليكم راجع فقال المطّلب ولكم عشرة أواق من المسك الاذفر وخمسة اقداح من الكافورفهل رضيتم ام لا؟ فهمّ إبليس‌ان يغمزفصاح به أبوسلمى وقال له ياشيخ السوء اخرج لقدجئت شيأ نكرا فوالله لقداخجلتني فقال له المطّلب اخرج ياشيخ السوء فقام الشيطان و خرج و خرج اليهود معه .

فقال إبليس: ياعمرو إنّ الّذي شرطته في مهر ابنتك قليل وإنّما أردت ان اطلب من القوم ما تفتخر به ابنتك على سائر نسائها و أهل زمانها ولقد هممت ان اشرط عليه ان يبنى لها قصرا طوله عشرة فراسخ وعرضه مثل ذلك و يكون شاهقا في الهواء باسقا في السماء وفي اعلاه مجلس ينظر منه إلى أيوان كسرى و منظر إلى المراكب منحدرات في البحر ثمّ يجلب إليه نهراً من الدجلة و الفرات عرضه ماة ذراع تجري فيه المراكب ثمّ يغرس حول النهر نخيلات معتدلات لا ينقطع ثمرها صيفا ولا شتاء .

قال المطّلب يا ويلك ومن يقدر على ذلك ياشيخ السوء فقد اسرفت في ماقلت من يصل إلى ما نطقت به فصاح به أبوسلمى والمطّلب فأخذته الصيحة من كلّ مكان وكان مراد إبليس لعنه الله تفرّق المجلس .

ثمّ قال ارمون بن قيطون يا قوم إنّ هذا الشيخ أحكم الحكماء وهو معروف

في بلادنا بالحكمة و في الشام والعراق وبعد ذلك انّنا ما نزوّج ابنتنا برجل غريب من غيربلدنا فقامت اليهود وهمأربعماة يهوديّ وأهل الحرم أربعون سيّدا وجرّدوا سيوفهم وقال هاشم لأصحابه دونكم القوم فهذا تأويل رؤياي فقامت الصيحة فيهم .

فوثب المطّلب على ارمون ابن قيطون ، و وثب هاشم على إبليس لعنه الله فانحاز يريد الهرب فادركه هاشم و قبضه و رفعه و جلد به الأرض فصرخ صرخة عظيمة لما غشيه نور رسول الله و صار ريحا فالتفت هاشم إلى أخيه المطّلب فوجده قد قتل أرمون بن قيطون و قسّمه نصفين و قتل هاشم و أصحابه جمعاً كثيراً من اليهود ووقعت الرّجفة في المدينة وخرج الرجال والنساء وانهزم اليهود على وجوههم ورجعأبوسلمى وقال لقومه مزجتم الفرح بالترح وماكان سبب الفتنة إلاّ من إبليس لعنه الله فوضع السيف عن اليهود بعد ان قتل منهم اثنين وسبعين رجلاً وكانت عداوة اليهود لرسولالله من ذلك اليوم .

ثمّ إنّهاشماً قال لأصحابه هذا تأويل رؤياي فتفقّد اليهود الحبر فلميجدوه فقال هاشم : يا معاشر اليهود إنّما اغواكم الشيطان الرجيم فانظروا إلى صاحبكم فان وجدتموه فاعلموا أنه كما زعمتم حكيم من حكمائكم وإن لم تجدوه فقدحيل بينكم وبينه وظننتم أنّه من احباركم وما هو إلاّ الشيطان اغواكم .

ثمّ إنّ أباسلمى عمد إلى اصلاح شانه ورجع القوم إلى أماكنهم وقد امتلؤا غيظا على اليهود فاقبل هاشم إلى منزله و أصلح الولايم و أمر العبيد أن يحملوا الجفان المترعة باللّبن ولحوم الضان والابل .

ثمّإنّ عمروامضىإلىابنته وقال لها إنّ الرّجلالّذييقول لكإنّ هاشمالجبان قدنطق بالمحال، لولا امسكته و احلف عليه ما ترك من القوم واحدا فقالت : يا أبت امض معهم على كلّ حال ولا ملامة للائم .

قال : فلمّا اكلوا و رفعوا أيديهم قاللهم أبوسلمى يا معاشر السادات اصرفوا عنقلوبكم الغيظ و كلّ هم فنحنلكم وابنتنا هديّة فقال له المطّلب : لك ماذكرناه وزيادة ثمّ قال: يا أخيهاشمارضيت بما تكلّمت به عنك قال: نعم فعند ذلك تصافحوا

ومضى أبو سلمى وأخرج من كمّه دنانير ودراهم فنثر الدّنانير على هاشم وأخيه المطّلب ونثر الدّراهم على أصحابه و نثر عليهم زبر المسك الاذفر والكافور والعنبر حتّى غمر أطمارهم ثمّ قال : يا هاشم تحبّ الدخول على زوجتك هذه الليلة أو تصبر لها حتّى تصلح لها شانها قال : بل اصبر حتّى تصلح شانها فعند ذلك أمر بتقديم مطاياهم فركبوا وخرجوا .

ثمّ إنّ هاشما دفع إلى أخيه المطّلب ماحضره من المال و أمره أن يدفع إلى سلمى فلمّا جائها المطّلب فرحت به وبذلك المال وقبلته وقالت يا سيّد الحرم وخير من مشى على القدم سلّم على أخيك وقل له ماالرغبة إلاّ فيك فاحفظ منّاماحفظنا منك ثمّ قالت قل له ما أقول لك قال قولي مابدالك .

قالت : قل لأخيك إنّي امراة كان لي رجل اسمه احيحة بن الجلاّح الاوسي وكان كثير المال فلمّا تزوجته اشترطت عليه أنه متى اساء إلى فارقته وكان من قصتي أنّي رزقت منه ولدا فاردت فراقه فاخذت خيطا وربطته في رجل الطفل فجعل الطفل يبكي تلك اللّيلة حتّى مضى من اللّيل ثلثه أو نصفه وقطعت الخيط من رجل الطفل فنام الطفل وأبوه فخرجت إلى أهلي فانتبه الرجل فلم يجدني فعلم أنّها حيلة منّي عليه وأنا قد حدّثتك بهذا الحديث لتخبر به أخاك لكي لاتخفى عليه شيء من أمري ولايشتغل عنّي بباقي نسائه .

فقال المطّلب : عند ذلك اعلمي أنّ أخي قدتطاولت إليه الملوك في خطبته و رغبوا في تزويجه فابى حتّى اتاه آت في منامه فاخبره بخبرك فرغب فيك و أراد ان يستودعك هذا النور الّذي استودعه الله إيّاه بعد الأنبياء فاسال الله أن يتم لكم السرور وأن يقيكم كلّ محذور ثمّ إنّه خرج وهي تشيعه و معها نساء من قومها فمضى إلى أخيه وأخبره بماقالت له سلمى فضحك لذلك وقال له : بلّغت الرسالة .

قال ثمّ اقام هاشم أيّاما ودخل على زوجته سلمى في مدينة يثرب وحضر عرسها الحاضر والبادى من جميع الآفاق فلما دخل بها رأى ما يسرّه من الحسن والجمال والهيئة والكمال ثمّ إنّ سلمى دفعت إليه جميع المال الّذي دفعه إليها وزادته اضعافا

فلما واقعها حملت منه في ليلتها بعبدالمطّلب جدّ رسول الله و هذا حديث تزويج سلمى بهاشم وكان أهل يثرب يعملون الولائم ويطعمون النّاس إكراما لهاشم وأصحابه وقد زاد سلمى حسنا و جمالاً وصار أهل يثرب يهنؤنها بماخصّها الله تعالى به .

و قال أبوالحسن البكري : حدّثنا اشياخنا واسلافنا الرواة لهذا الحديث أنّه لمّا تزوّج هاشم بن عبدمناف بسلمى بنت عمرو النجارية ودخل بها وحملت بعبدالمطّلب جدّ رسول الله و انتقل النور الّذي كان في وجهه إلى سلمى زادها حسنا و جمالا و بهجة و كمالا حتّى شاع حسنها في الآفاق و كان يناديها الشجر والحجر و المدر بالتحية والاكرام وتسمع قائلا يقول عن يمينها السلام عليك يا خير البشر ولم تزل تحدث بماترى حتّى حذّرها هاشم فكانت تكتم أمرها عن قومها .

حتّى إذا كان ذات ليلة سمعت قائلا يقول لك البشرى إذ اُوتيت أكرم من مشا وخير النّاس من حضر وبادى قال لماسمعت ذلك لم تدع هاشما يلامسها بعدذلك قال ثمّ إن هاشما اقام في المدينة أيّاما حتّى اشتهر حمل سلمى فقال لها يا سلمى إنّي أودعتك الوديعة الّتي أودعها الله تعالى آدم و أودعها آدم ولده شيثا ولم يزالوا يتوارثونها من واحد إلى واحد إلى ان وصلت إلينا وشرّفنا الله بهذا النور وقدأودعته إيّاك .

وها أنا آخذ عليك العهد والميثاق بان تقيه وتحفظيه وان اتيت به وأنا غايب عنك فليكن عندك بمنزلة الحدقة من العين والروح بين الجنبين وإن قدرتِ على أن لاتراه العيون فافعلي فانّ له حسّادا و اضداداً و أشدّ الناس عليه اليهود وقد رايت ما جرى بيننا وبينهم يوم خطبتك وإن لم أرجع من سفرى هذا أو سمعت أنّي قد هلكت فليكن عندك محفوظا مكرّما إلى ان يترعرع و احمليه إلى الحرم إلى عمومته في دار عزّه ونصرته ثمّ قال لها اسمعي واحفظي ماقلت لك قالت : نعم قدسمعت و اطعت ولقد أوجعتني بكلامك فأنا اسئل الله العظيم أن يردّك سالما .

ثمّ خرج هاشم و أخوه المطّلب و أصحابه و أقبل عليهم و قال يا بني أبى و عشيرتي من بني لوي إنّ الموت سبيل لابدّ منه و اناغائب عنكم ولا أدرى إنّي أرجع

إليكم أم لا وأنا أوصيكم: إيّاكم والتفرق والشتات فتذهب حميتكم وتقلّ قيمتكم ويهين قدركم عند الملوك ويطمع فيكم الطامع فهل أنت ياأخي لما أقول لك سامع وإنّي مخلف فيكم و مقدّم عليكم أخي المطّلب دون إخوتي لأنّه من أبي و أمّي و أعزّ الخلق عندي وإن سمعتم وصيتي وقدّمتموه وسلّمتم إليه مفاتيح الكعبة وسقاية الحاج ولواء نزار و كلّ ماكان من مكارم الأنبياء سعدتم وإنّي أوصيكم بولدي الّذي اشتملت عليه سلمى فانّه سيكون له شان عظيم ولا تخالفوا قولي .

قالوا سمعنا واطعنا غير أنّك كسرت قلوبنا بوصيّتك وازعجت افئدتنا بقولك قال : ثمّ إنّ هاشما سافر إلى غزّة الشام فحضر موسمها وباع امتعته وشرى ما كان يصلح له واشترى لسلمى طرفا وتحفا ثمّ إنّه تجهّز للسفر فلما كان اللّيلة الّتي عزم فيها على الرحيل طرقته حوادث الزمان واتته العلة فاصبح مثقلا و ارتحل رفقائه و بقى هاشم وعبيده وأصحابه فقال لهم الحقوا بأصحابكم فانّي هالك لامحالة وارجعوا إلى مكّة وان مررتم على يثرب فاقرؤا زوجتي سلمى عنّي السلام وأخبروها بخبري وعزوها في شخصي و اوصوها بولدي فهو أكبر همّي ولولاه مانلت أمري .

فبكا القوم بكاء شديدا فقالوا مانبرح عنك حتّى ننظر ما يكون من أمرك ، وأقاموا يومهم فلمّا أصبحوا ترادفت عليه الامراض فقالوا له كيف تجد نفسك ؟ فقال : لامقام لي معكم أكثر من يومي هذا وغدا توسّدوني التراب فبكا القوم بكاء شديدا وعلموا أنّه مفارق الدّنيا ولم يزالوا يشاهدونه حتّى طلع الفجر الأوّل واشتد به الأمر فقال لهم : اقعدوني و سندوني و اتوني بدوات وقرطاس فاتوه بما طلب و جعل يكتب و اصابعه ترتعد فقال :

« باسمك اللّهمّ هذا كتاب كتبه عبد ذليل جاءه أمر مولاه بالرحيل أمّا بعد فانّي كتبت إليكم هذا الكتاب و روحي بالموت تجاذب لأنّه لا لأحد من الموت مهرب و إنّي قد نفذت إليكم أموالي فتقاسموها بينكم بالسوية ولا تنسوا البعيدة عنكم الّتي أخذت نوركم وحوت عزّكم سلمى واُوصيكم بولدي الّذي منها وقولوا لخالدة وصفية ورقية يبكين عليّ ويندبن ندب الثاكلات ثمّ بلّغوا سلمى عنّي السلام

وقولوا لها اه ثمّ اه. إنّي لم اشبع من قربها والنظر إليها وإلى ولدها والسلام عليكم و رحمة الله إلى يوم النشور».

ثمّ طوى الكتاب وختمه ودفعه إلى أصحابه وقال اضجعوني فاضجعوه فشخص ببصره نحو السماء ثمّ قال: رفقا رفقاً أيّهاالرسول بحقّ ماحملت من نورالمصطفى وكانّه كان مصباحا وانطفى، ثمّ لمّا مات جهزوه ودفنوه وقبره معروف هناك ثمّ عزم عبيده وغلمانه على الرحيل بأمواله وفيه يقول الشاعر :

اليوم هاشم قد مضى لسبيله	يا عين جودى منك بالعبرات
وابكي على البدرالمنير بحرقة	وابكي على الضرغام طول حياتي
آه أبو كعب مضى لسبيله	يا عين فابكي الجود بالعبرات
صعب العريكة لا به لؤم ولا	فشلٌ غداة الروع والكربات
يا عين ابكي غيث جود هاطلٍ	اعنى ابن عبدمناف ذي الخيرات
وابكي لاكرم من مشى فوق الثرى	فلاجله قد أُردفت زفراتي

قال فسار القوم حتّى أشرفوا على يثرب فبكوا بكاءٍ شديداً و نادوا واهاشماه واعزاه فخرج الناس و خرجت سلمى و أبوها و عشيرتها فنظروا و إذا بخيل هاشم قدجزوا نواصيها وشعورها وعبيد هاشم يبكون فلمّا سمعت سلمى بموت هاشم مزّقت اثوابها و لطمت خدّها وقالت : واهاشماه مات والله لفقدك الكرم والعزّ من بعدك يا هاشماه يا نور عيني من لولدك الّذي لم ترعيناك قال فضجّ الناس بالبكاء والنحيب ثمّ إنّ سلمى أخذت سيفا من سيوف هاشم وعطفت به على ركابه و عقرتها عن آخرها و حسبت ثمنها على نفسها وقالت لوصيّ هاشم اقرأ المطّلب عنّي السلام وقل له إنّي على عهد أخيه و إنّ الرّجال بعده عليّ حرام.

ثمّ إن العبيد والغلمان ساروا إلى مكّة وقد سبقهم الناعي إلى أولاده و عياله فأكثر أهل مكّة البكاءِ و النحيب و خرج الرّجال و خرجت نساء قريش منشرات الشعور مشققات الجيوب وخرجت نساءِ سادات بني عبدمناف وتقدّمت خلادة تلومهم حيث إنّهم لم يحملوه إلى الحرم و انشات تقول :

يا أيّها الناعون أفضل من مشى	الفاضل ابن الفاضل ابن الفاضل
اسد الثرى مازال يحمى أهله	من ظالم أو معتد بالباطل
ماضى العزيمة اروع ذي همّة	عليا وجود كالسحاب الهاطل
زين العشيرة كلّها و عمادها	عند الهزاهز طاعن بالذابل
ان السميدع قدمضى في بلدة(١)	بالشام بين صحاصح و جنادل

قال فلمّا فرغت من شعرها أتت إليهم ابنته الشعثاء فحثّت التراب على وجههم وقالت بئس العشيرة أنتم ضيّعوا سيّدهم واسلموا عمادهم أما كان هاشم مشفقا عليكم إذا نزل به الموت أن تحملوه إلى بلده وعشيرته حتّى نشاهده وانشات بعدذلك تقول :

ياعين جودي وسحّي دمعك الهطلا	على كريم ثوى في الشام ثمّ خلا
زين الورى ذاك الّذي سنّ القرى	كرما ولم ير في يديه مذنشا بخلا

قال فلما فرغت من شعرها اقبلت ابنته صفيّه عليلة هاشم تقول :

الا أيّها الركب الّذين تركتموا	كريمكم بالشام رهن مقام
الم تعرفوا ما قدره و فخاره	الا إنّكم أولى الورى بملام
أيا عبرتي سحّي عليه فقد مضى	أخو الجود والاضياف تحت رخام

قال وكان آخر من رثاه من بناته رقيّة فانها جعلت تندب و تقول :

يا عين جودي بالبكاء و العويل	لاخ الفضل و السّخاء الفضيل
طيّب الأصل في الفضيلة ماض	سمهريّ في النايبات أصيل

قال : فبكا القوم عند ذلك و فكّوا كتابه و قراوه فجددوا حزنهم ثمّ قدموا أخاه المطّلب و سودوه عليهم فقال إنّ أخي عبد شمس أكبر منّي و أحقّ بهذا الأمر فقال عبدشمس وايم الله إنّك خليفة أخي هاشم قال فرضوا أهل مكّة بذلك وسلّموا إليه لواء نزار ومفاتيح الكعبة والسقاية والرفادة ودار النّدوة وقوس إسماعيل عليه السلام ونعل شيث عليه السلام وقميص إبراهيم عليه السلام وخاتم نوح عليه السلام وماكان في أيديهم من مكارم الأنبياء واقام المطّلب أيّاما فلمّا اشتدّ بسلمى الحمل وجاءها المخاض وهي لاتجد

(١) السميدع : بالفتح : السيد الموطأة الاكناف .

ألما إذ سمعت هاتفا يقول :

يا زينة النساء من بني النجار ‌‌ بالله أسدلي عليه بالاستار

و احجبيه من اعين النـّظار ‌‌ كي تسعدى في جملة الأقطار

قال : فلمـّا سمعت شعر الهاتف اغلقت بابها و اسدلت سترها و كتمت أمرها فبينما هي تعالج نفسها إذ نظرت إلى حجاب من نور قد ضرب عليها من البيت إلى عنان السماء وحبس الله عنها الشيطان الرجيم فولدت شيبة الحمد وقامت وتولّت أمرها ولما وضعته سطع منه نور شعشعاني وكان ذلك النور نور رسول الله ﷺ فضحك وتبسّم فتعجبت اُمّه من ذلك ثمّ نظرت إليه فاذا هي بشعرة بيضاء تلوح في رأسه فقالت : نعم أنت شيبة كما سمّيت .

ثمّ إنّ سلمى درجته في ثوب من صوف و قمطته وهيّاته ولم تعلم به أحداً من قومها حتّى مضت له أيـام وصارت تلاعبه ويشهق إليها فلمـّا كمل له شهر علم الناس فاقبلت القوابل إليها فوجدوها تلاعبه فلمـّا صار له شهران مشا ولم يكن على اليهود أشدّ منه وأكثر ضررا و كانوا إذا نظروا إليه امتلؤا غيظا وحنقا وكمداً لما يعلمون بما سيظهر منه من تدميرهم وخراب أوطانهم وديارهم وقطع آثارهم وكانت اُمّه إذا ركبت ركب معها ابطال الأوس و الخزرج وكانت مطاعة فيهم وكان إذا خرج يلعب يقف النـّاس من حوله يفرحون به دون أولادهم وكانت اُمّه لاتأمن عليه أحداً فلمـّا تمّ له سبع سنين اشتدّ حبله وقوى باسه وتبين للناس فضله وكان يحمل الشيء الثقيل ويأخذ الصبي و يصرعه فلم يشكوه إلى اُمّه وكان يهشم عظامهم .

قال أبوالحسن البكري: بلغنا أنّ رجلاً من بني الحارث دخل يثرب في حاجة له فاذا هو بابن هاشم يلعب مع الصبيان قد غمرهم بنوره فوقف الرجل ينظر إلى الصبي وهو يقول ما اسعد من أنت في ديارهم ساكن وكان يلعب وهو يقول أنا ابن زمزم والصفا أنا ابن هاشم وكفى قال فناداه الرّجل يا فتى فاجاب وقال: ماتريد يا عمّ ؟ قال : ما اسمك ؟ قال : شيبة ابن هاشم بن عبدمناف مات أبي وجفوني عمومتي وبقيت مع اُمّي و أخوالي فمن أين أقبلت يا عمّ ؟ قال : من مكّة قال : وهل أنت متحمل

منّي رسالة ومتقلد لي امانة .

قال الحارث وحق أبي وأبيك إنّي فاعل ماتامرني به قال : يا عم إذا رجعت إلى بلدك سالماً ورايت بني عبدمناف فاقرئهم منّي السلام وقل لهم إنّ معي رسالة غلام يتيم مات أبوه وجفوه عمومته يا بني عبدمناف ماسرع مانسيتم وصيّة هاشم وضيعتم نسله وإذا هبّت الريح تحمل روايحكم إليّ فبكا الرّجل واستوى على مطيّته وأرسل زمامها حتّى قدم مكّة فلم يكن له همّة إلاّ رسالة الغلام .

ثمّ أتى مجلس بني عبدمناف فوجدهم جلوساً فأنعمهم صباحا وقال : يا أهل الفضل والأشراف يا بني عبدمناف اريكم قد غفلتم عن عزّكم و تركتم مصباحكم يستضيىء به غيركم قالوا وماذلك فأخبرهم بوصيّة ابن أخيهم فقالوا وايم الله ماظننّا أنّه صار إلى هذا الأمر فقال لهم الحارث : وإنّه لتعجز الفصحاء عن فصاحته ويعجز اللبيب عن خطابه وإنّه لفصيح اللسان جرى الجنان يتحير في كلامه اللبيب فايق على العلماء عاقل أديب إلى عقله الكفاية وإلى جماله النهاية فقال عمّه المطّلب بن عبد مناف :

اقسمت بالسلف الماضين من مضر — وهاشم الفاضل المشهور في الامم
لا مضينّ إليه الآن مجتهداً — و اقطعنّ إليه البيد في الظلم
السيّد الماجد المشهور من مضر — نور الانام و أهل البيت والحرم

قال : وكان المطّلب أشدّ أهل زمانه باساً في الشجاعة فقال له إخوته : نخشى عليك إن علمت امّه لم تدعه يخرج معك إلينا لانها شرطت على أخيك ذلك فقال : يا قوم إنّ لي في ذلك أمرا أدبّره ثمّ إنّه تهيّا للخروج و افرغ على نفسه لأمة حربه و ركب مطيّته وخرج و قد أخفى نفسه خوفا أن يشعر به أحد فيخبر سلمى ثمّ أقبل يجدّ إليه السير حتّى أشرف على مدينة يثرب وقد ضيّق لثامه ودخل المدينة فوجد شيبة يلعب مع الصبيان فعرفه بالنور الّذي أودعه الله فيه وهو قد رفع صخرة عظيمة وقال : أنا ابن هاشم المعروف بالعظايم .

فلمّا سمع كلامه عمّه اناخ مطيته وناداه اُدْن مني يابن أخي فاسرع إليه

شيبة فقال له : من أنت ياهذا ؟ فقد مال قلبي إليك و اظنّك أحد عمومتي فقال له : أنا عمّك المطّلب و اسبل عبرته وجعل يقبّله وقال يابن أخي أحبّ ان تمضى معي إلى بلد أبيك وعمومتك وتكون في دارعزّك فقال : نعم ، فركب المطّلب وركب شيبة معه و سارا فقال له شيبة : يا عمّ اسرع بنا لانّي أخشى ان تعلم بنا اُمّي وعشيرتها فيلحقوا بنافياخذوني قهراً أمّا علمت أنّه يركب لركوبها أبطال الأوس والخزرج فقال يابن أخي في الله الكفاية من كلّ رزية ثمّ سارا وركبا الجادة الكبرى حتّى أدركها المساء بذى الحليفه ونزلا وسقيا مطيّتهما .

ثمّ إنّ المطلب ركب مطيّته وأخذ ابن أخيه شيبة قدّامه و أرسل زمامها و سارا فبينماهما كذلك إذ سمعا صهيل الخيل وقعقعة اللّجم وهمهمة الرّجال في جوف اللّيل فقال المطّلب : يابن أخي دهينا و رب الكعبة فما نصنع ؟ قال شيبة : الم اقل لك إنّ القوم يلحقون بنا فانحرف بنا عن الجادّة إلى الطريق السفلى قال المطلب : وكيف يخفى أمرنا عليهم ونورك تدلّ علينا قال: استر وجهي فعسى ان يخفى أمرنا عليهم .

قال : فأخذ المطّلب ثوبا وطواه ثلاث طيّات و ستره به وجهه و إذا بالنور علا من وجهه كماكان فقال : يابن أخي إنّ لك شانا عظيماً عندالله فانّ الّذي اعطاك هذا النور يصرف عنك كلّ محذور .

قال : فبينا هو يخاطب ابن أخيه إذ ادركتهما الخيل وكانوا من اليهود فلما راوا شيبة علموا أنّه هو الّذي يخرج من ذرّيته من يسومهم سوءِ العذاب و يكون خراب ديارهم على يديه و قد بلغهم في ذلك اليوم أنّ شيبة قد خرج هو وعمّه ولا ثالث لهما فادركهم الطمع في قتله فخرجوا وخرج معهم سيّد من سادات اليهود يقال له دحية و كان له ولد يقال له لاطية فخرج يوما يلعب مع الصبيان فاخذ شيبة عظم بعير وضرب به ابن دحية فهشم راسه وشجّه شجة موضحة وقال له : يابن اليهودية قدقرب اجلك و دنا خراب دياركم .

فبلغ الخبر إلى أبيه دحية فامتلا غيظا فلمّا علم أنّه قد خرج مع عمّه نادى

يا معاشر اليهود هذا الغلام الّذي تخشونه قد خرج مع عمّه و مالهما ثالث فاسرعوا إليه واقتلوه ! فخرجوا وكان عددهم سبعين فارسا فلحقوا بشيبة وعمّه فقال لعمّه شيبة : ياعم انزلني حتّى اُريك قدرة الله فانزله عمّه فقصده القوم فجثى على الطريق وجعل يمرغ وجهه في التراب و يدعو، و يقول في دعائه « ياربّ الظلام الغامر والفلك الدائر والبحر الزاخر ياربّ السبع الطباق يامقسم الارزاق اسئلك بحقّ الشفيع المشفع والنور المستودع أن ترد عنّا كيد اعدائنا » فما استتم دعائه حتّى كادت الخيل تهجم عليهم فوقفت الخيل لاتقدر على المصير .

فقال ابن دحية لاطية : يا ابن هاشم اصرف عنّا هذا الخطاب و كثرة الجواب فنحن لانشكّ فيك ياابن عبدمناف فانتم السادات اعلموا أنّا ماخرجنا طالبين كيد كم ولكن خرجنا كي نردك إلى اُمّك ، فلقد كنت مصباح بلدتنا فقال شيبة : اراكم تنظرون إليّ بعين المغضب فكيف تكون في قلوبكم المحبة لي لكن لمّا رايتم قدرة الله قلتم هذا الكلام ، و تركهم وسار إلى عمّه فقال له المطّلب : يابن أخي إنّ لك عندالله شانا ثمّ جعل يقبّله وسارا و سار القوم راجعين .

قال لهم : لاطية الم تعلموا أنّ هؤلاءِ معدن السحر؟ قالوا : بلى قال : يا بني إسرائيل يا اُمّة الكليم قدسحركم هذا الغلام وعمّه فدعونا نترجّل فاتبعوهم من ورائهم شاهرين سيوفهم وقصدوا شيبة فلمّا قربوا قال المطّلب الآن قد حقّقت الحقايق و أخذ المطّلب قوسه و كان قوس إسماعيل ؑ وجعل فيه سهما ورمى بها اليهود فقتل بها عبد لاطية فاتاه سيّده وقد مات وقد أخذ اخرى و رمى بها فأصابت رجلا آخر فقتله فصاحوا بأجمعهم وهمّوا بالرجوع فقال لهم: لاطية عار عليكم الرجوع عن اثنين فالى متى يصيبوا منا بنبلهم ، فلابدان تفرغ نبلهم و نقتلهم ولم يكن في القوم أشجع منه و كان من يهود .

فعند ذلك حملوا عليهما حملة رجل واحد وجاء لاطية إلى المطّلب وقال : قف لي اكلّمك بمافيه المصلحة ونرجع عنكم قال شيبة يا عمّ إنّ القوم قد عزموا علينا فقال المطّلب : يا معاشر اليهود ليس فيكم شفيق ولا حبيب و المقام له بين

عمومته خير له فانصرفوا راجعين فقال لهم لاطية : كيف يرجع هذا الجمع خائبا و نحن قد خرجنا ومرادنا أن نردم إلى أمد فقال لهم المطلب : أنتم قوم ظالمون لقد أكثرتم الكلام واطلتم الملام .

ثمّ قال المطلب : إنّما غرضي أن تمضى إلى عمومتك فان كنت تعرف من القوم الصدق فارجع معهم حتّى تكبر و تبلغ مبالغ الرّجال ثمّ تعود إلى بلد عمومتك قال : يا عمّ لايغرّنك كلامهم إنّهم اعدائنا قال: عمّه صدقت قال : ثمّ إن المطلب قال لهم : ياحزب الشيطان بنا تمكرون وعلينا تحتالون ؟ إنّما ساقكم إلينا آجالكم فمن شاء منكم أن تبرز إلى القتال فليبرز .

فلمّا سمعوا كلام المطلب قال لهم لاطية : أما تعلمون أنّ هذا فارس بني عبدمناف الّذي يفرّق العرب من يبرز إليه فله عندي ماة نخلة حاملة ليس فيها ذكر فقال له رجل يقال له جميع من بني قريظة و كان للاطية عليه دين أنا أبرز عليه واترك دينك عنّي فقال : نعم ولك مثله فاشهدوا يا من حضر ثمّ خرج جميع إلى المطلب وهو لايعلم به حتّى قرب منه فقال له المطلب : لا اشك إنّه قدساقك قصر اجلك ثمّ ضربه بالسيف وقال خذها وأنا المطلب بن عبدمناف فمات من ساعته فاقبل اليهود واخاطوا به .

فلما راى لاطية ما حلّ بأصحابه غضب غضبا شديدا وقال : من يبرز إليه فله عندى مايريد فقال له غلاّب مالهذا البطل الابطل مثله ابرز إليه أنت قال : نعم أنا ابرز إليه وجرّد سيفه ودنا من المطلب فتقاتلا من أوّل النهار حتّى مضى من اللّيل أكثره واليهود فرحون إذ برز لاطية للمطلب هذا وعينا شيبة بسيلان دموعاً خوفا على عمّه المطلب .

فبيناهم كذلك وإذا بغبرة قد ثارت كانّها قطع اللّيل المظلم وقد سدّت الافق و إذا بصهيل الخيل و قعقعة اللّجم واصطفاق الأسنّة و إذاهم أربعمأة وهم فرسان الأوس و الخزرج قد اقبلوا من المدينة مع سلمى و أبيها فلمّا نظرت إلى اليهود مجتمعين على حرب المطلب صاحت بهم صيحة عظيمة وقالت يا ويلكم ماهذا الفعال

فهمّ لاطية بالهزيمه .

فقال له المطّلب إلى أين يا عدوّ الله أين الفرار من الموت ؟ ثمّ ضربه بالسيف على عاتقه فقسمه نصفين وعجّل الله بروحه إلى النار وبئس القرار وجالت الفرسان على اليهود فما كان إلاّ قليلا حتّى ابادوا جميع اليهود فعند ذلك عطفوا عن المطّلب والسيف مشهور في يده وقد دفع القوس إلى ابن أخيه .

فلمّا جالت الكتائب خافت سلمى على ولدها فاومت إلى القوم وكانت مطاعة فيهم فامسكوا عن القتال فتقدّمت سلمى إلى المطّلب ونادته وقالت من الهاجم على مرابط الاسد والخاطف من اللّبوة شبلها قال المطّلب : هومن يزيده شرفا على شرفه وعزّا إلى عزّه و هو اشفق عليه منكم و انا ارجو ان يكون صاحب الحرم والمتولّي على الامم وانا عمّه المطّلب ، فلمّا سمعت كلامه قالت مرحبا و أهلا و سهلا ولم لاتستاذنني في حملك ولدنا من بلدنا و أنا قد شرطت على أبيه ان رزقت منه ولدا يكون عندي ولا يفارقني .

فقال لها المطّلب كان ذلك ثمّ اقبلت على ولدها وقالت يا ولدي خرجت مع عمّك و تركتني والان ان اردت ان ترجع معي فارجع وان اخترت عمّك فامض راشدا فلمّا سمع كلام اُمّه اطرق إلى الأرض فقالت له اُمّه يا بنيّ لم تسكت وأنت طليق اللّسان جرّى الجنان فوحقّ أبيك اني لا امنعك عن شهوتك و ان عزّ عليّ فراقك يا ولدي ، فرفع راسه وقد سبقته العبرة فقال يا امّاه اخشى مخالفتك لأنّه محرّم عليّ عصياني لك ولكن أحبّ مجاورة بيت ربّي وانظر إلى عمومتي وعشيرتي فان امرتني بالمسير سرت وإلاّ رجعت .

فعند ذلك بكت وقالت له إذا كان كذلك فقد سمحت لك برضى منّي وقد كنت مستانسة بغرّتك فلاتنسني ولاتقطع أخبارك عنّي ثمّ قبّلته و ودعته وقالت يابن عبدمناف قد سلّمت إليك الوديعة الّتي استودعنيها أخوك هاشم بالعهد والميثاق فاحتفظ بها فاذا بلغ ولدي مبالغ الرجال و لم اكن حاضرة فانظروا بمن تزوّجونه . .....

فقال لها المطّلب تكرّمت بمافعلت و اجملت بماصنعت ونحن لا ننسى حقّك

ما حيينا ثمّ عطف عليها يودعها فقالت خذوا من هذا الثياب والخيل ما تريدون فشكرها المطّلب و اردف ابن أخيه و سارا حتّى قربا من مكّة فأضائت شعاعها و انارت الكعبة.

فاقبلت الناس ينظرون إليه و إذاهم بالمطّلب يحمل ابن أخيه فسألوه عنه و قالوا من هذا يابن عبدمناف الّذي قد اضائت به البلاد فقال لهم المطّلب هذا عبدلي فقالوا ما اجمل هذا العبد فسمّاه النّاس من ذلك عبدالمطّلب و اقبل إلى منزله و كتم امره وقد عجب الناس منه ومن نوره و هم لايعلمون انّه جدّ رسول‌الله ثمّ أنّه ظهرت له آيات ومعجزات ومناقب ودلالات تدل على النبوة.

وقال أبوالحسن البكرى : حدّثنا اشياخنا واسلافنا الرواة لهذا الحديث انّه لمّا قدم المطّلب وشيبة إلى الحرم وكان بين عينيه نور رسول‌الله كانت قريش تتبرك به فاذا اصابتهم مصيبة أو نزلت بهم نازلة اودهمهم طارق او نزل بهم قحط توسّلوا بنور رسول الله فيكشف الله عنهم ما نزل بهم قال وكان اعجب نازلة بهم و اعجب آية ظهرت لهم ماجرى من أصحاب الفيل وهوابرهة بن الصباح وكان ملك اليمن وقيل ملك الحبشة وهو صاحب الفيل الّذي ذكره الله في كتابه العزيز وكان قد اشرف منه أهل مكة على الهلاك وقد حلف انه يقطع آثارهم ويهدم الكعبة ويرمى باحجارها في بحر جدّة و يحفر اساسها فكشفه الله عن البيت و أهله ببركة عبدالمطّلب جدّ رسول‌الله ﷺ.

قال صاحب الحديث : فامّا ما اجتمعت عليه الروايات و أصحاب الحديث انّه نزلت جماعة من أهل مكة بأرض الحبشة في تجارة فدخلوا في كنيسة من كنائس النصارى و اوقدوا بها نارا يصطلون عليها ويصلحون بها طعاما لهم و رحلوا ولم يطفئوها فهبت ريح فاحرقت جميع مافي الكنيسة فلمّا دخلوا قالوا من فعل هذا قالوا كان بها تجارٌ من عرب مكّة فاخبروا بذلك النجاشي وكان ملك اليمن أو ملك الحبشة والله اعلم قال ما احرق معبدنا إلاّ العرب وغضب لذلك غضبا شديدا و قال لا حرقنّ معبدهم كما احرقوا معبدنا.

فارسل وزيره ابرهة بن الصباح و ارسل معه أربعماة فيل و أرسل معه ماة ألف مقاتل و قال له امض إلى كعبتهم وانقضها حجرا حجرا و ارمها في بحر جدة واقتل رجالهم وانهب أموالهم وذراريهم ولا تترك لهم رجالا .

قال فامر المنادى ينادى في الجيوش بالمسير إلى مكة واجتمعوا من كل جانب ومكان واعدوا ما يصلح للسفر من الزاد والماء والعدد والسلاح والدواب وامرهم بالمسير قال فصار القوم و جعل في مقدمة الجيش رجلا من اخيار دولته يقال له الاسود بن مقصود وأمره بالمسير امامه ومعه عشرون ألف فارس وقال امض بمن معك و انزل على الكعبة و خذ رجالها و نسائها ولا تقتل منهم أحدا حتى آتيك فانني اريد ان اعذبهم عذابا شديدا لم يعذب به أحد من العالمين .

قال فصار بجيشه سيرا عنيفا يقطع الفيافي والقفار ويجوز السهل والوعار ولم يقروا ولم يهدؤا حتى نزلوا ببطن مكة فلما سمع أهل مكة انه قد نزل بهم صاحب الفيل جمعوا أموالهم وأهليهم ودوابهم وهموا بالخروج من مكة هاربين من أصحاب الفيل فلما نظر إليهم عبدالمطلب قال لهم يا قوم ايجمل منكم هذا الأمر وانه لعار عليكم خروجكم عن كعبتكم قالوا له ان الملك اقسم بمعبوده ان لا بد له من ذلك ان يهدم الكعبة و يرمى احجارها في البحر و يذبح اطفالها و يرمل نسائها و يقتل رجالها فاتركنا نخرج قبل ان يحل بنا الويل .

فقال لهم عبدالمطلب : إن الكعبة لايصلون إليها لان لها مانعا يمنعهم عنها وصادا يصدهم عنها فان انتم التجاتم إليها واعتصمتم بها فهو خير لكم فلم تطمئن القلوب إلى كلامه وغلب عليهم الخوف والجزع و خرجوا هاربين يطلبون الشعاب و منهم من طلب الجبال و منهم من ركب البحر .

قال فعند ذلك قالوا لعبدالمطلب ما يمنعك ان تهرب مع الناس قال أستحيى من الله أن اهرب عن بيته وحرمه فوالله لا برحت من مكاني ولا نأيت عن بيت ربي حتى يحكم الله بما يشاء قال ولم يبق به يومئذ بمكة إلا عبدالمطلب و اقاربه وهم غير آمنين على أنفسهم فلما نظر عبدالمطلب إلى الكعبة خالية وديارها خاوية قال اللّهم أنت

انيس المستوحشين ولا وحشة معك فالبيت بيتك و الحرم حرمك و الدار دارك و نحن جيرانك تمنع عنه من تشاء ورب الدار اولى بالدار .

قال واقام الاسود بن مقصود بجيشه حتى ورد عليه ابرهة ابن الصباح ومعه بقية الجيش وهم اربعمأة قبيلة فكدر المياه وحطم المراعى وسد المسالك والفجاج وحطموا الارض فاضر بهم العطش والجوع لكثرتهم فشكوا ذلك الى ابرهة فقال لهم سيروا الى مكّة مسرعين فنزلوا بالابطح وساقوا جميع المواشى وكان لعبدالمطلب ثمانون ناقة حمراء فاخذها القوم و تقاسموها و سبق بعض الرّعات فاخبر عبدالمطلب بذلك فقال الحمد لله هى مال الله وضيافة لاهل بيته وزواره وحجاجه فان سلمها فهى له وان رده الينا فهى احسانه وهى عارية عندنا .

ثم ان عبدالمطلب لبس قميصه وتردى برداء لوىّ وتحزّم بمنطقة الخليل وتنكب قوس اسماعيل عليه السلام واستوى على مطيته وعزم على الخروج فقام اليه اقاربه وقالوا له الى اين تريد قال الى هذا الرجل الظالم الذى اخذ مال الله عزوجل وتعرّض لحرم الله قالوا ما كنا بالّذى نطلق سبيلك حتى تمضى اليه لان هذا مثل البحر من دخله غرق وانت اعتصمت برب الكعبة واعتصمنا معك ورضينا لانفسنا مارضيت لنفسك اما الخروج من الحرم الى شرّ الامم فما نسمح لك بذلك .

قال ياقوم انّى اعلم من فضل ربى مالاتعلمون فخلوا سبيلى فانى سارجع اليكم عن قريب فخلوا سبيله فمرت به مطيّته كالريح الهبوب فلما اشرف على القوم نظروا اليه من بعيد فاذا هو كالبدر اذا بدا والصبح اذا اسفر فلما عاينوه من قريب بهتوا فيه وجاء فجاؤه وقد حبس الله ايديهم عنه فقالوا من انت ايها الرجل الجميل الطلعة المليح الغرة من انت ياذا النور الساطع والضياء اللامع فان كنت من هذه البلدة نسألك ان ترد عن قربنا شفقة منا عليك .

فقال لهم إنّي اريد الملك فقالوا له إنّ ملكنا قد اقسم بمعبوده ان لايترك من قومك أحدا فقال لهم عبدالمطّلب إنّي قداتيته قاصدا فعند ذلك تصارخت القوم وقال بعضهم لبعض ماراينا مثل هذا الرجل في الجمال والكمال إلاّ انّه ناقص العقل

نحن نقول ان ملكنا قد اقسم بمعبوده انّه لايترك أحدا من أهل هذه البلدة و هو يقول لابدّ لي منه قال فخلوا سبيله .

فمضى قاصدا الى الملك فاوصلوا خبره الى الملك و قالوا ايها الملك قد قدم علينا رجل صفته كذا و كذا من اهل مكة ولم يفزع ولم يجزع فقال الملك عليّ به فوحق مااعتقده من ديني لوسألني اهل الارض ماقبلت فيه سؤالا الّا قال فعندذلك اقبلوا الى عبدالمطلب ليأتوا به فقال لهم عبدالمطلب انى قادم الى الملك بنفسى فامر الملك قومه ان يشهروا السلاح و يجردوا السيوف وجعل الملك على رأيته تاجا وشدّ عمامته على جبينه وامر سياس الفيل ان يحضروه فاحضروه .

وكان فيهم فيل يقال له المذموم وكان قد ركبّوا على رأسه قرنين من حديد لو نطح جبلا راسيا بهما لالقاه وكانوا قد حلقوا على خرطومه سيفين هنديين وعلموه الحرب ووقف سياسه من ورائه فقال لهم الملك اذا رأيتموني قد اشرت اليكم عند دخول هذا المكى فاطلقوه عليه حتى يدوسه بكلكله .

قال فدخل عليهم عبدالمطلب وهم صفوف ينظرون مايأمرهم الملك فى عبدالمطلب وهم باهتون وهو لايلتفت الى احد منهم حتى جاوز اصحاب الفيل فامرهم الملك باطلاق الفيل فاطلقوه فلما قرب من عبدالمطلب برك الفيل الى الارض وجثا على ركبتيه وسكن ارتجاجه وكان قبل ذلك اذا حضره سياسه واطلقوه على القتال يحمرّ عيناه و يضرب بخرطومه و فيه سيفان .

فلما قرب من عبدالمطلب سكن ولم يفعل شيئاً فتعجب الملك واصحابه من ذلك فالقى الله في قلبه الجزع والفزع وارتعدت فرائصه و رقّ قلبه فاقبل على عبدالمطلب حتى اجلسه بجانبه ورحّب والتفت الى الاسود بن مقصود وقال اى شيء يطلب هذا الرجل المكّى فاقضى حاجته وقد كان الملك يقسم الحلف على هلاكه قبل ذلك .

ثم قال له الملك من انت وما اسمك فمارأيت اجمل منك وجها ولا احسن منك لهجة ولك عندى ما سألت ولو سألتنى الرجوع عن بلدك لفعلت فقال له عبدالمطلب لااسئلك في شيء من ذلك الا ان قومك اغاروا علينا واخذوا لى ثمانين ناقة و كنت قد

اعددتها للحجاج الذین یقصدوننا من جمیع النواحی فان رأیت ان تردها علیّ فافعل فامر الملك رجاله باحضارها فاحضروهن .

ثم قال الملك هل لك من حاجة غیرها فاسئلنی فیها فقال عبدالمطلب ایها الملك ما ارید غیر هذه فقال له الملك فلم لا تسئلنی في بلدك فانی اقسمت لاهدمنّ کعبتکم و اقتل رجالکم لکن لعظم قدرك عندنا لو سئلتنی فیها قبلت سؤالك فقال عبدالمطلب لا اسئلك في شیء من ذلك قال ولم ذلك؟ قال ان لها مانعا یمنعها غیری.

فقال الملك اعلم یا عبدالمطلب انی أخرج علی اثرك بجنودی ورجالی فنخرّب المکة و نواحیها واقتل سکانها فقال له عبدالمطلب ان قدرت فافعل .

قال فانصرف عبدالمطلب ومرّ علی الفیل المذموم فلما نظر الفیل الی عبدالمطلب سجد له فقام الوزراء والحجّاب یلومون الملك في امر عبدالمطلب کیف خلی سبیله فقال لهم الملك ویحکم لا تلوموني الم تروا کیف سجد له الفیل بین یدیّ والله لقد وقع لهذا الرجل في قلبی هیبة عظیمة ولکن اشیروا علی بما یکون من هذا الامر فقالوا لابد لنا ان نسیر الی مکة فنخربها و نرمی احجارها في بحر جدّة .

فعند ذلك امر الملك بالجموع والجیوش ان تزحف الی مکة ولما وصل عبدالمطلب بالنوق الی مکة خرج الیه اقاربه وبنو عمه یهنؤّنه بالسلامة وقد کانوا یئسوا منه فلما نظروا الیه فرحوا به وجعلوا یتعلّقون به ویقبّلون یدیه وقالوا الحمدلله الذی حماك وحفظك بهذا النور الحسن ثم سألوه عن الجیش فاخبرهم بقصته و خبر الفیل فقالوا ما الذی تامرنا به فقال یا قوم اخرجوا الی جبل ابی قبیس حتی ینفذ الله حکمه ومشیته .

قال فخرج القوم باولادهم و نسائهم ودوابهم و خرج عبدالمطلب وبنو عمه و اخوته واقاربه واخرج مفاتیح الکعبة الی جبل ابی قبیس و جعل یسیر بهم الی الصفا و یدعو ویبکی ویتوسل بنور محمد ﷺ وجعل یقول یارب یارب الیك المهرب وانت المطلب اسئلك بالکعبة العلیا ذات الحج و الموقف العظیم المقرب یا رب ارم الاعادی بسهام العطب حتی یکونوا کالحصید المنقلب ثم رجع و اتی الی باب البیت فاخذ بحلقته و هو یقول :

لاهم ان المرء يمنع رحله فامنع رحالك

لا يغلبن صليبهم و محالهم عدوا محالك

ان كنت تاركهم و كعبتنا فأمر ما بدالك

جروا جميع بلادهم والفيل كي يسبوا عيالك

عمدوا حماك بكيدهم جهلاوما رقبوا جلالك

فانصر على آل الصليب وعابديه اليوم آلك

وقال ايضاً شعرا:

يارب لا ارجو لهم سواكا	يا رب فامنع منهم حماكا
ان عدو البيت من عاداكا	امنعهم ان يخربوا قراكا

واذا بهاتف يسمع صوته و لايرى شخصه وهو يقول قداجيبت دعوتك وبلغت مسرتك اكراما للنور الذى فيوجهك فنظر يمينا وشمالا فلم ير احدا ثم قال لمن معه وهم على جبل ابي قبيس وقد نشروا شعورهم وهم يبتهلون بالدعاء ويستبشرون بالاجابة ثم قال ابشروا فانى رأيت النور الذي في وجهي قد علا و انما كان ذلك كاشفا لما طرقكم ففرح القوم وتضرعوا الى الله تعالى.

فبينماهم كذلك اذا اشرفت عليهم غبرة القوم وتقاربت الصفوف ولاح لهم بريق الاسنة ثم انكشف الغبار عن الفيل فنظروا اليه كانه الجبل العظيم وقد البسوه الحديد و زينوه بزينة واشتد قلقهم وانهملت عبراتهم وتضرع عبدالمطلب و دعا فوالله ما اتم عبدالمطلب دعائه وتضرعه حتى وقف الفيل مكانه فصرخت عليه الفيالة وزجرته الساسة فلم يلتفت اليهم فوقفت الجيوش و دهشوا.

فقال الاسود ابن مقصود وهو على السيافة ما الخبر قالوا ان الفيل قدوقف فقال للساسة اضربوه فضربوه فماحال ولازال فتعجبوا من ذلك ثم امرهم ان يعطفوا رأسه ففعلوا فهرول راجعا فامر برده فردوه فوقف فقال الاسود سحروا فيلكم.

ثم بعث الى الملك واعلمه بذلك فقالة اشر علينا فبعث ابرهة الى ابن مقصود فقال ليس من جرب كمن لايجرب ابعث للقوم رسولا من عندك واطلب الصلح ولاتخبرهم

بامر الفيل لئلا يكون طريقا لطمعهم فيكم واطلب منهم رجالا بعدد من قتل منّا و يقومون لنا بما افسدوا من كنيستنا فاذا فعلوا ذلك رجعنا عنهم .

قال فلما دخل رسول ابرهة على الاسود و كان اسمه حناطة الحميرى و كان يهزم الجيوش وحده وكان له خلقة هايلة فقال له الاسود هل لك ان تكون انت الرسول اليهم فعسى ان يكون الصلح على يديك فقال حناطة ها انا ساير اليهم فان صالحونا و الا رجعت برؤسهم ثم سار وهو معجب بنفسه فسأل عن سيد قريش فقالوا هو الشيبة النجار وكان عبدالمطلب قد تسلم من رواء غرّة وعلم انه رسول من القوم .

فلما نظر حناطة الى عبدالمطلب دهش وحار فقال له عبدالمطلب ما الذى اتى بك قال يا مولاى ان ابرهة قد عرف فضلكم و وهب لكم الحرم والبيت وقد ارسل اليك ان تقوم بدية من قتل له او تسلم من رجالك بعددهم ثم تقوم له بثمن ماعدم من الكنيسة فاذا فعلتم هذا رجع عنكم .

فقال عبدالمطلب ما يؤخذ البرىء بالسقيم ونحن من شيمتنا الامانة و الصيانة ونقبض ايدينا عن المظالم ونصرف جوارحنا عن المآثم، فبلغ صاحبك عنا ذلك واما هذا البيت فقد سبق منى القول فيه ان له ربّا يمنع عنه فوالله ما كبر عليّ ما جمعتموه من الرجال فان اراد صاحبك السير فليسر وان اراد المقام فليقم .

قال فلما سمع الحناطة كلامه غضب واراد ان يقتل عبدالمطلب فظهر لعبدالمطلب ما في وجهه فلم يمهله دون ان قبض على محزمه ومراق بطنه وشاله وضرب به الارض وقال وعزة ربى لولا انك رسول لاهلكتك قبل أن تاتى صاحبك .

فرجع حناطه الى الاسود و اعلمه بما كان من امره ثم قال هؤلاء قوم قد غلت دمائهم و الراى عندى ان لا تراسل القوم بعد هذا و اعلم ان مكة خلية من اهلها فاسرع الى الغنيمة قال الراوى فامر الجيوش بالزحف فساروا نحو الحرم .

فلما قربوا منه جائهم امر الله من حيث لا يشعرون واذا هم بافواج من الطير كالسحابة المترادفة يتبع بعضها بعضا وهى كامثال الخطاطيف يحمل منها كل طير ثلاثة احجار

احدها في منقاره واثنين بين رجليه كالعدس و كبيرها كالحمص وقد تعالت الطيور وارتفعت وامتدت فوق العسكر وانتشرت بطولهم وعرضهم .

فلما نظر القوم الى ذلك خافوا وقالوا ماهذه الطيور التي لم نر مثلها قبل هذا اليوم فقال الاسود ماعليكم بأس لانها طير تحمل رزقها لفراخها ثم قال عليّ بقوسي و نبلي حتى اردّها عنكم فاخذ قوسه واراد الرمي فتصارخت الطيور مستأذنة لربها في هلاك القوم فما أتمّت صراخها حتى فتحت ابواب السماء و اذا بالنداء .

ايتها الطيور المطيعة لربها افعلوا ما امرتم به . فقد اشتد غضب الجبار على الكفار .

ففتحت الطيور افواهها و كانت اول حصاة وقعت على رأس حناطه فنزلت من البيضة الى الرأس الى الحلقوم ونزلت الى الصدر وخرجت من دبره ونزلت الى الارض وغاصت فانقلب صريعا فتناثرت القوم يميناً وشمالا والطيور تتبعهم لاتحول ولاتزول عن الرجل حتى ترميه بالحصاة على رأسه فتخرج من دبره و لايردها درقة ولا حديد وان ابرهة لما نظر الى الطير وفعلها علم انه قد احيط بهم فولى هاربا على وجهه و اما الاسود فانه لما نظر الى مانزل بقومه والحصى تتساقط عليهم وهم يقعون على وجوههم فاذا بطير قد القى عليه حجرا فوقع في فيه حتى خرج من دبره واتاه آخر فضربه في هامته فطلع من دبره فخر صريعا .

واعجب من ذلك ان رجلا من حضرموت كان له اخ فسأله المسير معه فابى و قال ما انا ممن يتعرض لبيت الله فلما نزل بهم البلاء خرج هاربا على وجهه والطير تتبعه فلما وصل الى اخيه وصف له العذاب الذى حل بالقوم ورفع رأسه واذا هو بطير قد رماه بحصاة على هامته وخرجت من دبره واما ابرهه فانه سار مجداً على فرسه اذسقطت يده اليمنى فتحير في امره فسقطت يده اليسرى ثم رجله اليمنى ثم رجله اليسرى فاتى منزله فحكى لهم جميع ماجرى لهم كلهم فما اتم حديثه الاورأسه قدوقع هذا ماجرى لهم .

واما عبدالمطلب ومن معه فانهم اقاموا في ابتهال ودعاء وتضرع و قد استجيب لهم ببركة رسول الله ﷺ و قالوا في دعائهم «اللهم ببركة هذا النور الذى وهبتنا

اجعل لنا من كيدهم فرجا وانصر ناعلى اعدائنا» فنظروا هيا كل الاعداء على وجه الارض مطروحة والفيل ولّى هاربا واما ماكان ممن فرمن اهل مكة وسمع بما نزل باصحاب الفيل اتوا فرحين مستبشرين واقاموا مدة ينقلون الاسلاب والرحال و كان سعادتهم و سرورهم ببركة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

ثم ان عبدالمطلب كان ذات يوم نائما في الحجر اذ اتاه آت فقال له احفر طيبة فقال قلت له وما طيبة فغاب عنّي الى غد فنمت في مكاني فاتى الهاتف فقال احفر برة فقلت وما برة فغاب عني فنمت في اليوم الثالث فاتى وقال احفر مصونة فقلت وما مصونة فغاب عني واتاني في اليوم الرابع وقال احفر زمزم فقلت و ما زمزم قال لاتنزف ابدا ولاتذم تسقي الحجيج الاعظم عند قرية النمل .

فلما دله على الموضع اخذ عبدالمطلب معوله وولده الحارث ولم يكن له يومئذ ولد غيره فلما ظهر له البناء وعلمت قريش بذلك قالوا له هذا بئر زمزم بئر أبينا اسمعيل و نحن فيه شركاء قال لا افعل لانه امر خصصت به دونكم فتشاوروا على ان يجعلوا بينهم حكما وهو سعيد ابن خثيمة وكان باطراف الشام فخرجوا حتى اذا كانوا بمفازة بين الحجاز و الشام بلغ بهم الجهد و العطش ولم يجدوا ماء فقالوا لعبدالمطلب ما نفعل قال كل واحد منكم يحفر حفيرة لنفسه ففعلوا ثم ركب عبدالمطلب راحلته و سار بها فنبع الماء من تحت خفها فكبّر و كبر اصحابه وشربوا جميعهم وملئوا قربهم وحلفوا ان لايخالفوه في زمزم و قالوا ان الذى اسقاه الماء في هذه الفلاة هو الذى اعطاه زمزم فرجعوا ومكنوه من الحفر .

فلما تمادى على الحفر وجد غزالين من ذهب وهما اللذان دفنهما جرهم ووجد اسيافاً كثيرة و دروعا فطلبوه بنصيبهم فيها .

فقال لهم هلم الى من ينصف بيننا فنضرب القداح فنجعل للكعبة قدحين ولى قدحين و لكم قدحين فمن خرج قدحاه كان هذا له، قالوا انصفت فجعل قدحين اصفرين للكعبة وقدحين اسودين له وقدحين ابيضين لقريش ثم اعطاه لصاحب القداح ودفع اليه أجرته وهو عبد هبل وهبل صنم في الكعبة فضرب بهما فخرج الاصفرين على

الغزالين وخرج الاسودان على الاسياف والدروع لعبدالمطلب و تخلف قدحا قريش فضرب عبدالمطلب الاسياف مابين الكعبة وضرب في الباب الغزالين من الذهب واقام عبدالمطلب لسقاية زمزم للحاج وماكان بمكة من يحسده ويضاده الارجل واحد وهو عدى بن نوفل وكان ايضاً صاحب متعة وبسطة وطول يد وكان المشار اليه قبل قدوم عبدالمطلب .

فلما قدم عبدالمطلب الى مكّة وسوّده اهل مكّة عليهم كبرذلك على عدى بن نوفل انمال الناس الى عبدالمطلب و كبر ذلك عليه فلماكان بعض الايام تسابا وتقاولا و وقع الخصام فقال عدي بن نوفل لعبدالمطلب امسك عليك مااعطيناك ولايغرنك ما خولناك فانما انت غلام من غلمان قومك ليس لك ولد ولامساعد فبم تستطيل علينا و لقد كنت في يثرب وحيداً حتى جاء بك عمك الينا وقدّم بك علينا فصار لك كلام .

فغضب عبدالمطلب لذلك وقال له يا ويلك تعيّرني بقلّة الولد لله علي عهد وميثاق لازم إن رزقني الله عشرة اولاد ذكوراوزاد عليهم لانحرنّ احدهم اكراماً واجلالا لحقه وطلباً لثاري بالوفاء اللهم فكثر لى العيال ولاتشمت بى اعدائى انك انت الفرد الصمد ولا اعاين بمثل قولك ابداً .

ثم مضى واخذ في خطبة النساء والتزويج حرصاً على الاولاد ثم تزوج بست نساء فرزق منهن عشرة اولاد و كل امرأة تزوجها كانت هى ذات حسن وجمال وعزّ في قومها منهن منعة بنت حباب الكلابية والطايفيه والطليقية بنت غندق واسمها سمراء وهاجرة الخزاعية و سعدى بنت الكلابية وهاله بنت وهب وفاطمه بنت عمرو المخزوميه فاما منعة بنت الحباب فانها ولدت له الغيداق واسمه الحجل وانما سمي الغيداق لمروّته و بذل ماله واما الفرعا فولدت له ابالهب واسمه عبدالعزى واما سعدى فولدت له ولدين احدهما ضرار والاخر العباس واما فاطمه فولدت له ولدين احدهما عبدمناف ويقال له ابوطالب والاٰخر عبدالله ابورسول الله ﷺ وكان عبدالله اصغر اولاده وكان في وجهه نور رسول الله ﷺ فاولاد عبدالمطلب الحارث وابولهب والعباس وضرار وحمزه والمقوم وحجل والزبير وابوطالب و عبدالله .

وكان عبدالمطلب قائماً مجتهداً في خدمة الكعبة و كان عبدالمطلب نائماً في بعض الليالي قريباً من حايط الكعبة فرأى رؤيا فانتبهٔ فزعاً مرعوباً فقام يجرّ اذياله ويجرّ ردائه إلى ان وقف على جماعته وهو يرتعد فزعاً فقالوا له ماورائك ياابالحارث انا نراك مرعوباً طائشا .

فقال اني رأيت كان قد خرج من ظهرى سلسلة بيضاء مضيئة يكاد ضوئها يخطف الابصار لها اربعة اطراف طرف منها قد بلغ المشرق وطرف منها قد بلغ المغرب و طرف منها قد خاض تحت الثرى وطرف منها قد بلغ عنان السماء .

فنظرت واذا رأيت تحتها شخصين عظيمين بهيّين فقلت لاحدهما من انت فقال انا نوح نبي ربّ العالمين وقلت للاخر من انت قال أنا إبراهيم الخليل جئنا نستظل بهذه الشجرة فطوبى لمن استظل بها و الويل لمن تنحّى عنها فانتبهت لذلك فزعاً مرعوباً فقال له الكهنة : ياابالحارث هذه بشارة لك وخير يصل اليك ليس لاحد فيها شيء و ان صدقت رؤياك ليخرجن من ظهرك من يدعو اهل المشرق والمغرب ويكون رحمة لقوم وعذاباً على قوم .

فانصرف عبدالمطلب فرحاً مسروراً وقال في نفسه ليت شعرى من يقبض النور من ولدى و كان يخرج كل يوم الى الصيد وحده فاخذه ذات يوم العطش فنظر الى ماء صاف في حجر معين فشرب منه فوجده ابرد من الثلج واحلى من العسل واقبل من وقته وغشى زوجته فاطمه بنت عمرو فحملت بعبدالله ابى رسول الله فانتقل النور الذى كان في وجهه الى زوجته فاطمة فمامرّت بها الليالي والايام حتى ولدت عبدالله ابارسول الله صلى الله عليه وآله فانتقل النور اليه فلما ولدته سطع النور في غرته حتى لحق عنان السماء .

فلما نظر اليه عبدالمطلب فرح به فرحاً شديداً ولم يخف مولده على الكهنه و الاحبار فاما الكهنة فعظم امره عليهم لابطال كهانتهم و اما احبار اليهود فكانت معهم جبة بيضاء وكانت جبة يحيى بن زكريا وكان الدم يابساً عليها قد غمست في دمه و كان في كتبهم ان هذا الدم الذى في الجبة اذا قطر منها قطرة واحدة من الدم يكون قد قرب خروج صاحب السيف المسلول فنظروا الى ذلك الدم فوجدوا الجبة واذا بها قد

صارت رطبة يقطر منها الدم فعلموا انها قددنا خروجه فاغتموا لذلك غماً شديداً وبعثوا الى مكّة رجالا منهم يكشفون لهم عن الخبر و يأتونهم بخبر مولده .

وكان عبدالله يشبّ في اليوم ما يشبّ اولاد الناس في السنة وكان النّاس يزورونه ويتعجبون من حسنه و جماله و أنواره وقيل إنّه لقي عبدالله في زمانه مالقي يوسف الصديق في زمانه و ذلك من عداوة اليهود وجرت عليه امور عظيمة و أحوال جسيمة فلمّا كملت لعبدالمطّلب عشرة اولاد ذكورا و كان ولد له الحارث فصاروا أحد عشر ولداذكرا فذكر نذره الّذي نذر، والعهد الّذي عاهد لئن بلغت اولادی أحد عشر ولدا ذكورا لاقرّبنّ أحدهم لوجه الله تعالى .

فجمع عبدالمطّلب أولاده بين يديه وصنع لهم طعاما و جمعهم حوله و اغتمّ لذلك غمّا شديدا ثمّ قال لهم يا أولادی انّكم كنتم تعلمون انّكم عندي بمنزلة واحدة و انتم الحدقة من العين والروح بين الجنبين و لو انّ أحدكم اصابته شوكة لسائني ذلك ولكن حق الله أوجب من حقّكم ومكان الله اعظم من مكانكم وقد عاهدته ونذرت له متى رزقني الله أحد عشر ولدا ذكرا لأنحرنّ أحدهم قربانا وقد اعطاني ماسالت وبقي عليّ الان ماعاهدته وقد جمعتكم لاشاوركم فما أنتم قائلون .

فجعل بعضهم ينظر إلى بعض و هم سكوت لا يتكلّمون فاول من تكلّم منهم عبدالله أبو رسول الله ﷺ وكان اصغر أولاده فقال يا أبت أنت الحاكم علينا ونحن أولادك وفي طوع يدك وحق الله أوجب من حقّنا و أمره أوجب من أمرنا ونحن لك طائعون وصابرون على حكم الله وحكمك وقد رضينا بأمر الله وأمرك وصبرنا على حكم الله وحكمك ونعوذ بالله من مخالفتك فشكره أبوه وكان لعبدالله في ذلك اليوم احدى عشرة سنة.

فلمّا سمع أبوه كلامه بكى بكاءً شديدا حتّى بلّ لحيته من دموعه ثمّ قال لهم يا أولادی ما الّذي تقولون فقالوا سمعنا و اطعنا فافعل ما بدالك ولو نحرتنا من آخرنا فكيف واحدا منّا فشكرهم على مقالتهم .

ثمّ قال لهم : يا بنی امضوا إلى اُمّهاتكم و أخبروهن بماقلت لكم و قولوا لهنّ يغسلنكم و يكحلنكم و يطيبنكم و البسوا افخر اثوابكم و ودعوا اُمّهاتكم

و داع من لا يرجع ابدا فتفرقوا إلى اُمّهاتهم و أخبروهنّ بماقال لهم أبوهم ففاضت لاجل ذلك العيون و ترادفت الاحزان قال ثمّ ان عبدالمطّلب بات تلك الليلة مهموما مغموما لم يطعم طعاما ولم يشرب شرابا ولم يغمض عينا حتّى طلع الفجر ثمّ لبس افخر ثيابه و تردّى برداء آدم عليه السلام وتنعل بنعل شيث عليه السلام و تختّم بخاتم نوح عليه السلام وأخذ بيده خنجرا ماضياليذبح به بعض أولاده وخرج يناديهم من عند اُمّهاتهم واحدا واحدا فاقبلوا إليه مسرعين وقد تزيّنوا بأحسن الزينة .

فلم يتاخّر منهم أحد غير عبدالله لانّه كان اصغرهم فسالهم عنه فقالوا مالنابه علم لانعلمه فخرج إليه بنفسه حتّى ورد منزل فاطمة زوجته فأخذ بيده فتعلقت به اُمّه فجعل أبوه يجذبه منها وهي تجذبه منه وهو يريد اباه و هو يقول يا اُمّاه اتركيني امضى مع أبي ليفعل بي ما يريد ، فتركته و شفقت عليها فصرخت و قالت لفعلك يا أباالحارث فعل لم يفعله أحد غيرك وكيف تطيب نفسك بذبح ولدك فان كان و لابدّ من ذلك فخلّ عبدالله لانّه طفل صغير و ارحمه لاجل هذا النور الّذي في غرّته .

فلم يكترث بكلامها ثم جذبه بيده واخذه من يدها فقامت عند ذلك تودّعه فضمّته الى صدرها وقالت حاشاك يارب ان يطفى نورك وقد قلت حيلتى فيك يا ولدى واحزنا عليك ياولدى ليتنى قبل غيبتك عنى وقبل ذبحك ياولدى غيبت تحت الثرى لئلا ارى فيك ما ارى و لكن ذلك بالرغم مني لا بالرضا سوقك من عندى من غير اختيارى فلما سمع ذلك ابوه بكى بكاء شديداً حتى غشى عليه وتغير لونه فقال عبدالله لامّه دعيني امضى مع ابى فان اختارنى ربى كنت راضياً سامحاً ببذل روحى له وان كان غير ذلك عدت اليك .

فاطلقته امه فمشى وراء ابيه ومع جملة اولاده الى الكعبة فارتفعت الاصوات من كل ناحية واقبلوا ينظرون مايصنع عبدالمطلب باولاده واقبلت اليهود والكهنة وقالوا لعله يذبح الذى نخافه ثم عزم على القرعة بينهم وجاء بهم جميعاً للمنحر والخنجر بيده يلوح الموت من جوانبه ثم نادى باعلى صوته يسمعه القريب والبعيد وقال :

اللهم رب هذا البيت الحرام [والمشاعر العظام وزمزم والمقام] والحرم والحطيم وزمزم ورب الملائكة الكرام ورب جملة الانام اكشف عنا بنورك الظلام بحق ماجرى به القلم انك خلقت الخلق بقدرتك وامرتهم بعبادتك اللهم لامانع منك الاانت وانما يحتاج الضعيف الى القوى والفقير الى الغنى يارب وانت تعلم انى نذرت نذرا وعاهدتك عهدا على ان وهبتنى عشرة اولاد ذكور لاقربن لوجهك الكريم واحدا منهم و ها انا وهم بين يديك فاختر منهم من احببت اللهم كما قضيت وامضيت فاجعله في الكبار و لاتجعله في الصغار لان الكبير اصبر على البلاء من الصغير والصغير اولى بالرحمة اللهم رب البيت والاستار والركن والاحجار وساطع الارض ومجرى البحار ومرسل السحاب والامطار اصرف البلاء عن الصغار.

ثمّ دعا بصاحب الجرايد فقدرها و كتب على كلّ واحدة اسم ولد ثمّ دعا بصاحب القداح و هي الازلام الّتي ذكرها الله تعالى و كانوا يقسّمون بها في الجاهليّة فاخذ الجرايد من يده وساق أولاد عبدالمطّلب و قصد بهم الكعبة فاخذت اُمّهاتهم في الصراخ والنياح والشق للجيوب كلّ واحدة تبكى على ولدها وجميع الناس يبكون لبكائهم و جعل عبدالمطّلب يقوم مرة ويقعد اُخرى وهو يدعو يا ربّ اسرع في قضائك.

فتطاولت الاعناق وفاضت العبرات و اشتدّت الحسرات فبيناهم في ذلك و إذا بصاحب القداح قد خرج من الكعبة وهو قابض على عبدالله أبي رسول الله ﷺ وقد جعل ردائه في عنقه وهو يجره وقد زالت النضارة من وجهه و اصفر لونه و ارتعدت فرايصه و قال له يا عبدالمطّلب هذا ولدك قد خرج عليه السهم فان شئت فاذبحه أو اتركه.

فلمّا سمع كلامه خرّ مغشيّا عليه و وقع إلى الأرض وخرج بقيّة أولاده من الكعبة وهم يبكون على أخيهم وكان اشدّهم عليه حزنا أبوطالب لانّه شقيقه من اُمّه وأبيه وكان لايصبر عنه ساعة واحدة وكان يقبّل غرّته وموضع النور من وجهه و يقول يا أخي ليتني لأموت حتّى أرى ولدك الوارث لهذا النور الّذي فضّله الله على الخلق اجمعين الّذي يغسل الأرض من الدّنس ويزيل دولة الاوثان ويبطل كهانة

الكهان فلمّا ولد النبي ﷺ كان يحبّه أبوطالب حبّاشديدا وكان يفتخر به و يقول له فدتك نفسي يا ابن أخي يا ابن الذبيحين إسماعيل وعبدالله .

رجعنا إلى الحديث الأوّل .

ثمّ لمّا أفاق عبدالمطّلب سمع البكاء من الرّجال و النساء من كلّ ناحية فنظرو إذا فاطمة بنت عمرو اُمّ عبدالله تحثو التراب على وجهها و تضرب على صدرها فلمّا نظر إليهاعبدالمطّلب لم يجد صبرا وقبض على يد ولده وأراد ان يذبحه فتعلّقت به سادات قريش وبنو عبدمناف فصاح بهم صيحة منكرة وقال يا ويلكم لستم اشفق على ولدي منّي ولكن امضي حكم ربّي و أبوطالب متعلّق باذيال عبدالله و هو يبكي ويقول لأبيه اترك أخي واذبحني مكانه فانّي راض ان اكون قربانالربّك .

فقال عبدالمطّلب : ما كنت بالّذي اتعرض على ربّي و اخالف حكمه فهو الآمر و انا المامور .

ثمّ اجتمع أكابر قومه و عشيرته و قالوا له يا عبدالمطّلب عُد إلى صاحب القداح مرّة ثانية فعسى أن يقع السهم على غيره ويقضى الله مافيه الفرج فعاد ثانيا فخرج السهم على عبدالله فقال عبدالمطّلب قضى الأمر و ربّ الكعبة ثمّ ساق ولده عبدالله إلى المنحر و النّاس من ورائه صفوف فلمّا وصل المنحر عقل رجليه بحبل .

فعند ذلك ضربت اُمه وجهها ونشرت شعرها ومزقت اثوابها ثمّ اضجعه وهو ذاهل لايدري مايصنع مما بقلبه من الحزن فلمّا راته اُمّه انّه لامحالة عازم على ذبحه مضت مسرعة إلى قومها و هي قد اضطربت جوارحها لمارات عبدالمطّلب قد اضجع عبدالله ولده ليذبحه وهو لايسمع عذل عاذل و لا قول قائل وضجّت الملائكة بالتسبيح و نشرت اجنحتها و نادى جبرئيل و تضرع إسرافيل و هم يستغيثون إلى ربّهم فقال الله تعالى يا ملائكتي إنّي بكلّ شيء عليم و قد ابتليت عبدي لانظر صبره على حكمي .

فبينما عبدالمطّلب كذلك إذ اتاه عشرة رجال عراة حفاة في أيديهم السّيوف وحالوا بينه وبين ولده فقال لهم ما شانكم قالوا له لا ندعك تذبح ابن اختنا ولوقتلتنا

عن آخرنا ولقد كلّفت هذه المراة مالاتطيق ونحن اخواله من بني مخزوم فلمّا رآهم قد حالوا بينه و بين ولده رفع راسه إلى السماء وقال يا ربّ قد منعوني ان امضى حكمك و اوفى بعهدك فاحكم بيني وبينهم بالحقّ وأنت خير الحاكمين .

فبيناهم كذلك إذا اقبل عليهم رجل من كبار قومه يقال له عكرمة بن عامر فأشار بيده إلى النّاس أن اسكتوا ثمّ قال يا أباالحارث اعلم أنّك قد اصبحت سيّد الابطح والمحتوى عليها فلوفعلت بولدك هذا لصار سنّة بعدك يلزمك عارها وشنارها وهذا لا يليق بك فقال اترى يا عكرمة اغضب ربّي قال إنّي ادلّك على ما فيه الصلاح قال ماهو ياعكرمة قال إنّ معنا في بلادنا كاهنة عارفة ليس في الكهّان اعرف منها تحدّث بما يكون في ضمير الناس وما يخفى في سرايرهم وذلك أنّ لها صاحبا من الجن يخبرها بذلك .

فلمّا سمع كلامه اصغى إليه وسكن ما به فاجتمع رايهم على ذلك فقالوا يا أباالحارث لقد تكلّم عكرمة بالصواب فاخذ عبدالمطّلب ولده واقبل إلى منزله وأخذ في اهبة السفر إلى الكاهنة و أخذ معه هدية عظيمة وكان اسم الكاهنة اُمّ ملخان ، فلما كان بعد ثلاثة أيّام خرج عبدالمطّلب في قومه إلى الكاهنة فتقدّم عبدالمطّلب إليها بعد ان دفع إليها الهدية فسالها عن امره فقالت انزلوا وغداً اظهر لكم التعجّب فلمّا كان غداة قد اجتمعوا عندها فانشات تقول :

يا مرحباً بالفئة الاخيار — الساكن البيت مع الاستار
قد خلقوا من صلصل الفجّار — ومن صميم العزّ و الانوار
خذوا بقولي صحّ في الاثار — انبئكم بالعلم و الاخبار
اهل الضيا و النور و الفخار — من هاشم سماه في الاقدار
قد رام من خالقه الجبار — ان يعطه عشرا من الاذكار
من غير ما نقص باذن البارى — فواحد ينحره لانـذار

ثم انها التفت الى عبدالمطلب و قال له انت الناذر قال نعم جئناك لتنظري في امرنا و تعلمي الحيلة في ولدنا فقالت و رب البنيّة و ناصب الجبال المرسية وساطح

الارض المدحية ان هذا الفتى الذي ذكرتموه سوف يعلو ذكره و يعظم امره و انی سأرشدكم الیخلاصه فكم الدّية عندكم قالعشرة منالابل قالت ارجعوا الیبلدكم واستقسموا بالازلام علي عشرة من الابل و على ولدكم فان خرج عليه السهم فزيدوا عشرة اخرى و ارموا عليها بالسهام فان خرج عليه دونها فزيدوا عشرة اخرى هكذا الي المأة فان لم تخرج على الابل اذبحوا ولدكم .

ففرح القوم ورجعوا الى مكّة و اقبل عبدالمطلب على ولده يقبّله فقال عبدالله يعزعلی يا ابتاه شقاؤك من اجلیوحزناك علی ثمّ امرعبدالمطلب انیخرج كلما معه من الابل فاحضرت وارسل الى بنی عمّه ان يأتوا بالابل علی قدر طاقتهم و قال ان اراد الله بي خيرا وقاني في ولدی و ان كان غير ذلك فحكمه ماض فجعل اهل مكّة يسوقون له كلما معهم من الابل واقبل عبدالمطلب على فاطمة ام عبدالله وقد اقرحت عيناها بالبكاء فاخبرها بذلك ففرحت و قالت ارجو من ربی ان يقبل منی الفداء و يسامحنی في ولدی .

و كانت ذات يسار و مال كثير و كانت امّها سرحانة زوجة عمرو المخزومی و كانت كثيرة الاموال و الذخاير و كان لها جمال تسافر الی العراق و جمال تسافر الی الشام فقالت علي بمالی و مال امي و لو طلب مني ربّي الف ناقة لقدّمتها اليه و علي الزيادة .

فشكرها عبدالمطلب وقالارجو ان يكون في مالیمايرضیربّی ويفرج كربی واما الناس بمكة ففیفرح وسرور وبات عبدالمطلب فرحاً مسروراً ثمّ اقبلالیالكعبة وطاف بها سبعاً و هو يسألالله تعالى ان يفرّج عنه .

فلما طلع الصباح امر رعاة الابل ان يحضروها فاحضروها و اخذ عبدالمطلب ابنه فطيّبه وزيّنه والبسه افخر اثوابه واقبل به الیالكعبة وفي يده الحبل و السكّين فلما رأته امّه فاطمة قالت يا عبدالمطلب ارم ما في يدك حتی يطمئن قلبي قال انی قاصد الی ربي اسئله ان يقبل منّی الفداء في ولدي فان نفدت اموالي و اموال قومی ركبت جوادي وخرجت الی كسری وقيصر وملوك الهند والصين مستطعما علیوجهی

حتی ارضی ربي وانا ارجو ان یفدیه کما فدی ابي اسماعیل من الذبح وسار الی الکعبة والناس حوله ینظرون فقال لهم یا معاشر من حضر ایاکم ان تعودوا الیّ في ولدی کما فعلتم بالامس وتحولوا بیني وبین ذبح ولدی ثم انّه قدّم عشرا من الابل واوقفها وتعلّق باستار الکعبة وقال :

اللهم امرك نافذ. ثم انّه امر صاحب القداح ان یضربها فضربها فخرج السهم علی عبدالله فقال عبدالمطلب لربي القضاء فزاد علی الابل عشرة و امر صاحب القداح ان یضربها فضربها فخرج السهم علی عبدالله فقال اشراف قریش لو قدّمت غیرك یا عبدالمطلب لکان خیرا فانا نخشی ان یکون ربك ساخطاً علیك فقال لهم ان کان الامر کما زعمتم فالمسیء اولی بالاعتذار .

ثم قال : اللهم ان کان دعائی عنك قد حجب من کثرة الذنوب فانّك غفار الذنوب کاشف الکروب تکرّم علی بفضلك واحسانك .

ثم زاد عشرة اخری من الابل ورمق بطرفه نحو السماء وقال :

اللهم انت تعلم السر واخفی وانت بالمنظر الاعلی واصرف عني البلاء کما صرفته عن ابراهیم الذی وفّی .

ثم امر صاحب القداح أن یضربها فضربها فخرج السهم علی عبدالله فقال عبدالمطلب ان هذا لشیء یراد ثم قال لعل بعد العسر یسرا ثم اضاف الی الثلثین عشرة اخری فقال:

یا رب هذا البیت و العباد	ان بنيّ اقرب الاولاد
وحبّه في السمع والفؤاد	و امّه صارخة تنادی
فوقّه من شفرة الحداد	فانه کالبدر في البلاد

ثم امر صاحب القداح ان یضربها فضربها فخرج السهم علی عبدالله فقال عبدالمطلب کیف ابذل فیك یا ولدی الفداء وقد حکم فیك الرب بما یشاء ثم اضاف الی الاربعین عشرة اخری وامر صاحب القداح ان یضربها فضربها فخرج السهم علی عبدالله فقالت امه یا عبدالمطلب ارید منك ان تترکني اسئل الله في ولدی فعسی أن یرحمنی ویرحم ضعفي وحالتي هذه .

فقامت فاطمة واضافت الي الخمسين عشرة اخرى وقالت :

• يارب رزقتني ولدا وقد حسدني عليه اكثر الناس وعاندني فيه وقد رجوته ان يكون لي سنداً وعضدا وان يوسّدني في لحدي و يكون ذكرى بعدي فعارضني فيه امرك و انت تعلم يا رب انّه احب أولادي الي و اكرمهم لدى، و اني يارب فديته بهذه الفداء فاقبلها ولا تشمت بي الاعداءِ .

ثم أمرت صاحب القداح أن يضربها فضرب فخرج السهم على عبدالله فقال عبدالمطلب ان لكل شيء دليلا ونهاية وهذا الامر ليس لي ولك فيه حيلة فلا تعودى الى التعرض في امرى ثم اضاف الى الستّين عشرة اخرى وقال :

اللهم منك المنع ومنك العطاء وامرك نافذ كما تشاء وقد تعرضت عليك بجهلي وقبيح عملي فلاتؤاخذني ولا تخيّب املي. ثمّ امر صاحب القداح ان يضربها فضربها فخرج السهم على عبدالله فعند ذلك ضج الناس بالبكاءِ و النحيب .

فقال عبدالمطّلب مابعد المنع إلاّ العطاء وما بعد الشدّة إلاّ الرّخاءِ و أنت عالم السرّ و اخفى ثمّ ضم إلى السبعين عشرة اخرى وأمر صاحب القداح ان يضربها فضربها فخرج السهم على عبدالله وأخذ عبدالمطّلب الحبل والسكين بيده وهمّ الناس ان يمنعوه مثل المرّة الاولى فقال لهم اقسمت بالله ان عارضني في ولدي أحد لاضربن نفسي بالسكين واذبح نفسي اتركوني حتّى انفذ حكم ربّي فانا عبده وولدى عبده يفعل بنا مايشاء ويحكم مايريد فامسك الناس عنه ثمّ اضاف إلى الثمانين عشرة وجعل يقول يا ربّ إليك المرجع و أنت ترى وتسمع ثمّ أمر صاحب القداح أن يضربها فضربها فخرج السهم على عبدالله .

فوقع عبدالمطّلب مغشيّا عليه فلمّا افاق قال واغوثاه إليك ربّ وجذب ابنه للذبح و ضجت النّاس للبكاء والعويل رجالا ونساء فعند ذلك صاح عبدالله في وثاقه و قال يا أبت أما تستحيي من الله كم تردّ أمره و تلحّ عليه هلم إلى فانحرني فاني قد خجلت من تعرضك إلى ربّك في حقّي فانّي صابر على قضائه وحكمه وإن كنت يا أبت لا تقدر على ذلك من رقّة قلبك علي يا أبتاه فخذ بيدي و رجلي فاربطهما

بعضهما إلى بعض وغطّ وجهي لئلا ترى عيناك عيني و اقبض ثيابك عن دمي لكيلا تتلطخ بالدّم فتكون إذا لبست أثوابك تذكرك الحزن عليّ ياأبت وأوصيك ياابتاه بامّي خيرا فانّي اعلم انّها بعدي هالكة لا محالة من أجل حزنها عليّ فسكّنها و سكّن دمعتها وإنّي أعلم أنّها لا تلتذّ بعدي بعيش أوصيك بنفسك خيرا فان خفت ذلك فغمض عينيك فانّك تجدني صابرا.

ثمّ قال عبدالمطّلب يعزّ عليّ يا ولدي كلامك هذا ثمّ بكى حتّى اخضلّت لحيته بالدموع ثمّ قال: ياقوم ماتقولون كيف اتعرّض على ربّي في قضائه و إنّي اخاف ان ينتقم منّي ثمّ قام ونهض إلى الكعبة فطاف بها سبعا و دعا الله ومرغ وجهه وزاد في دعائه و قال يا ربّ امض فانّي راغب في رضاك ثمّ زاد على الابل عشرة فصارت ماة وقال من أكثر قرع الباب يوشك أن يفتح له ثمّ قال اللّهمّ ارحم تضرعي وتوسلي وكبرى ثمّ أمر صاحب القداح ان يضربها فضربها فخرج السّهم على الابل فنزع الناس عبدالله من يد أبيه واقبلت الناس من كلّ مكان يهنؤنه بالخلاص واقبلت اُمّه و هي تعثر في اذيالها فأخذت ولدها و قبّلته و ضمّته إلى صدرها ثمّ قالت: الحمد لله الّذي لم يبتلني بذبحك ولم يشمت بي الأعداء و أهل العناد فبيناهم كذلك إذ سمعوا هاتفا من داخل الكعبة وهو يقول: قد قبل الله منكم الفداء و قد قرب خروج المصطفى. فقالت قريش بخ بخّ لك ياأباالحارث هتفت بك وبابنك الهواتف وهمّ النّاس بذبح الابل.

فقال عبدالمطّلب: مهلا اراجع ربّي مرة اُخرى فان هذه القداح تصيب و تخطيء وقد خرجت على ولدي تسع مرّات متواليات و هذه مرّة واحدة فلا ادرى مايكون من الثانية اتركوني اعاود ربّي مرّة واحدة فقالوا له افعل ماتريد ثمّ انّه استقبل الكعبة وقال اللّهمّ سامع الدّعاء وسابغ النّعم ومعدن الجود والكرم فان كنت يا مولاي مننت عليّ بولدي هبة منك فاظهر لنا برهانه مرّة ثانية ثمّ أمر صاحب القداح ان يضربها فضربها فخرج السّهم على الابل.

فأخذت فاطمة ولدها و ذهبت به إلى بيتها و اتى إليه الناس

من كلّ جانب ومكان سحيق وفجّ عميق يهنؤنها بمنة الله عليها ثمّ أمر عبدالمطّلب أن تنحر الابل فنحرت عن آخرها وتناهبها الناس وقال لهم: لا تمنعوا منها الوحوش والطير وانصرف فجرت سنّة في الدّية ماة من الابل إلى هذا الزمان ومضى عبدالمطّلب و أولاده .

فلمّا راته الكهنة والاحبار وقد تخلّص خاب املهم فقال بعضهم لبعض تعالوا نسعى في هلاكه من حيث لا يشعر به أحد فقال كبيرهم وكان يسمّى ربيان وكانوا له سامعين فقال لهم اعملوا طعاما وضعوا فيه سمّا ثمّ ابعثوا به إلى عبدالمطّلب على حال الهدية إكراما لخلاص ولده فعزم القوم على ذلك فصنعوا طعاما و وضعوا فيه سمّا وارسلوا مع نساء متبرقعات إلى عبدالمطّلب وهن خافيات انفسهنّ بحيث لا تعلم أحديهنّ فقرعوا الباب فخرجت إليهنّ فاطمة ورحب بهنّ وقالت من أين انتن قلن لها نحن من قرابتك من بني عبدمناف دخل علينا السرور لخلاص ابنك .

فاخذت فاطمة منهنّ الطعام فاقبلت الى عبدالمطلب فقال من اين هذا فذكرت له الخبر فقال عبدالمطلب هلمّوا الى ما خصّكم به قرابتكم فقاموا و ارادوا الاكل منه واذا بالطعام قد نطق بلسان فصيح وقال لا تأكلوا منّي فانّي مسموم و كان هذا من دلايل نور رسول الله ﷺ فامتنعوا من أكله و خرجوا يقتفّون النساء فلم يروا لهنّ أثرا فعلموا انّه مكيدة من الاعداء فحفروا للطعام حفيرة و وضعوه فيها .

و قال أبوالحسن البكري حدثنا أشياخنا و أسلافنا الرواة لهذا الحديث انّه لمّا قبل الله الفداء من عبدالمطلب في ولده عبدالله فرح فرحاً شديداً فلما لحق عبدالله ملاحق الرجال تطاولت إليه الخطاب و بذلوا في طلب قربه الجزيل من المال كل ذلك رغبة في نور رسول الله ﷺ ولم يكن في زمانه أجمل ولا أبهى ولا أكمل منه وكان اذا مرّ بالناس في النهار يشمّون منه رايحة المسك الاذفر والكافور والعنبر وكان اذا مرّ بهم ليلا تضيىء من نوره الحنادس والظلم فسمّوه اهل مكّة مصباح الحرم .

و اقام عبدالمطلب و ابنه عبدالله بمكة حتّى تزوج عبدالله بآمنة بنت وهب و كان السبب في تزويجها به أن الاحبار اجتمعوا بارض الشام و تكلموا في مولد

رسول‌الله ﷺ و الدم الذي قد جرى من جبّة يحيى بن زكريا عليه السلام كما تقدّم ذكره فلمّا أيقنوا انّه قد قرب خروج صاحب السيف المسلول و ظهرت انواره تشاوروا فيما بينهم و ساروا الى حبر لهم و كان في قرية من قرى الاردن و كانوا يقتبسون من علمه و كان ممن عمر في زمانه فقصده القوم .

فلما وصلوا اليه قال‌لهم ماالذی ازعجكم قالوا له انّا نظرنا في كتبنا فوجدنا صفة هذا الرجل السفّاك الهتّاك الذی تقاتل معه الاملاك و ما نلقی عند ظهوره من الاهوال و الهلاك و قد قرب زمانه و قد جئنا نشاورك في أمره قبل ظهوره و علوّ ذكره قال يا قوم ان من أراد ابطال ما أرادالله فهو جاهل مغرور وانّه لكائن‌بكم و هذا الذي ذكرتم قد سبق امره عندالله فكيف تقدرون ابطاله و هو مبطل كهانة الكهان و مزيل دولة الصلبان و سيكون له وزير و قرين فلما سمعوا كلامه خافوا و حاروا .

فقام حبر من أحبارهم يقال له هيوما بن داحورا و كان كافراً متمرداً شديد الباس فقال‌لهم هذا رجل قد كبر وخرف وقلّ عقله فلا تسمعوا من قوله ثمّ قال لهم أرايتم الشجرة اذا قطعت من‌أصلها فهل تعود خضرا قالوا لاقال فان قتلتم صاحبكم هذا الّذی يخرج من صلبه هذا المولود فما الذی تخافون منه فقوموا هذه الساعة وخذوا معكم تجارة وسيروا الى البلد الذی هوفيها يعنی مكّة فاذاوصلتم دبرتم الحيلة في‌هلاكه .

فصدقوا قوله وقالوا له انت سيّدنا و عمادنا قال لهم افعلوا ما آمركم به و انا معكم بسيفي و رمحی ولكن ما اسير معكم حتّى تعاهدوني ولا تخاذلونی فيعمد كل واحد منكم الى سيفه ليسقيه سمّا فاجابوه الى ذلك وافترقوا ثم اجتمعوا بايلة و خرجوا بجمالهم محملة بالتجّاره و ساروا حتّى وصلوا مكّة فلمّا دخلوهاسمعوا من ورائهم صوتا و هو يقول :

قصدتم‌لازرالقوم في السّروالجهر	تزاول مكراً بالمعظم في القدر
ومن غالب الرحمن لا شكّ انّه	سيرميه باريه بقاصمة الظهر

ستضحون يا شرّ الانام كانّكم — نعام اُسيقت للذّباحة و النّحر

فلمّا سمعوا كلام الهاتف هالهم ذلك وهمّوا بالرجوع فقال لهم هيّوما لاتخافوا من كلام هذا الهاتف فان هذا الوادى قد كثر فيه الكهان والشياطين وانّ هذا الهاتف هو الشيطان قدعلم قصدكم فعند ذلك تبادر القوم فكان كل من لقيهم يحدّثهم بحسن عبدالله و جماله فوقع في قلوبهم الكمد و الحسد فجعلوا يسوقون متاعهم و لايبيعون منه شيئا وانما يريدون بذلك المقام بمكّة في قتل عبدالله .

فاقبل يوماً عبدالمطلب وهو قابض على يد ولده عبدالله ومرّ باليهود وكان عبدالله قد رأى رؤيا افزعته فخرج مرعوبا إلى أبيه فقال مااصابك يا بنيّ قال رؤيا هالتني قال رايت سيوفا مجرّدة في أيدي قردة وهم قعود على ادبارهم وأنا انظر إليهم وهم يهزون السيوف ويشيرون بها إليّ فعلوت عنها في الهواء فبينما أنا كذلك وإذا بنار قد نزلت من السماء فزادتني خوفا وقلت كيف خلاصي منهما فبينما أنا كذلك وإذا بالنار قد وقعت على القردة فاحرقتهم عن آخرهم فزادني ذلك رعبا .

فقال له أبوه : وقاك الله يا بنيّ البلاء شرّ ماتحاذر من الحساد والاضداد فان النّاس يحسدونك على هذا النّور الّذي في وجهك ولكن لو اجتمعت أهل الأرض إنسها وجنّها لم يقدروا على شيءٍ لانّه وديعة من الله عزّوجلّ لخاتم الأنبياء ﷺ وهيهنا احبار اليهود من الشّام و فيهم الحكمة والمعرفة فقم معي حتّى اقصّ عليهم رؤياك .

فقبض عبدالمطّلب على يد ولده عبدالله و دخلا عليهم فلمّا نظر إليه الاحبار وهو كانّه البدر المنير نظر بعضهم إلى بعض و قالوا هذا الّذي نطلبه فقال لهم عبدالمطّلب يا معاشر اليهود جئنا إليكم نخبركم برؤيا رآها ولدى هذا فقالوا له : وماذا فقصّ عليهم الرؤيا فزادهم حنقاً عليه فقال له هيوما أيّها السيّد انّها اضغاث احلام وأنتم سادات كرام ليس لكم معاند ولا مضاد .

ثمّ انصرف عبدالمطّلب بولده و اقاموا بعد ذلك أيّاما يريدون الحيلة فلم يجدوا إلى ذلك سبيلا وكان عبدالله مغرما بالصيد والقنص وكان إذا خرج إلى الصيد

لايرجع إلاّ ليلا وكان يخرج مع أبيه فلم يجدوا إلى ذلك سبيلا حتّى خرج ذات يوم فوجدوه وحده فخرجوا ورائه من حيث لا يشعر بهم أحد فقال لهم هيوما : ما انتظاركم وقد خرج الّذي تطلبونه فقالوا له انّا نخاف من فتيان مكّة و فرسان بني‌هاشم وهم لايطاقون وقد دنت لهم العمالقه وغيرهم و نخشى أن يشعروا بنا .

فلمّا سمع هيوما كلامهم قال [خاب] ضلّ سعيكم فان كنتم هكذا فما الّذي أتى بكم إلى هيهنا فلابد من قتل هذا الغلام ولوطال عليكم المقام و لم تجدوا يوما مثل هذا اليوم فاذا قتلنا وخفتم التهمة به فعليّ ديته وكانوا قدبعثوا عبدا من عبيدهم ينظر إلى أين يتوجّه عبدالله فرجع العبد وأخبرهم انّه غاب بين الجبال والشعاب وقد خرج من العمران وليس معه انسان .

فعزم القوم على ماأمّلوه وجعلوا نصفا عند الامتعة و النصف الآخر أخذوا السيوف تحت ثيابهم وخرجوا قاصدين عبدالله والعبد امامهم حتّى اوقفهم عليه وكان عبدالله قد صاد حمار وحش وهو يسلخه فنظر إلى القوم وقد اقبلوا عليه .

فقال لهم هيوما هذا صاحبكم الّذي خرجتم من أوطانكم في طلبه فما احس عبدالله إلاّ وقداحاطوا به وكانوا قد افترقوا فرقتين وقالوا للّذين خلفوهم عندمتاعهم إذا دعوناكم اجيبونا مسرعين فلمّا اشرفوا على عبدالله وقد سدّوا الطرقات وزعموا انّهم قدحكموا عليه فرفع عبدالله راسه إلى السماء و دعا الله تعالى واقبل إليهم وقالوا يا قوم ماشانكم فوالله ما بسطت يدى إلى واحد منكم بمكروه ابدا فتطالبوني به ولا غصبت مالا قطّ ولاقتلت أحدا فاقتل به فما حاجتكم فان يكن سبقت منى فعلة سوءاليكم فأخبروني حتى اعرفها واليهود يومئذ تلثّموا ولم‌يتبيّن منهم إلاّ حماليق الحدق فلم يردوا عليه جوابا .

فاشار بعضهم إلى بعض وهمّوا بالهجوم عليه فجعل نبلة في كبد قوسه ورمى بها نحوهم فاصابت رجلا منهم فوقع ميّتا ثمّ رماهم بأربع نبال اصابت أربعة رجال فاشتغلوا عنه بأنفسهم فأخذ الخامسة ليرميهم بها وانشايقول: شعر

ولى همة تعلو على كلّ همة   وقلب صبور لا يروع من الحرب

ولى نبلة ارمى بها كلّ ضيغم فتنفذ في اللبات و النحر والقلب
فأربعة منهـا أصابت لأربع ولوكاثروني صلت بالطعن والضرب
أخذت نبالي ثمّ ارسلت بعضها فصارت كبرق لاح في خلل السحب

فلمّا سمعوا ذلك منه قالوا له هيوما يا فتى احبس عنا نبالك فقد اسرفت في فعالك و لقد قتلت منّا رجالا من غير ذنب ولا سابقة سبقت منّا إليك و نحن قوم تجار ونحن الذين وقفت علينا بالامس مع أبيك وكان لنا عبد قدهرب منّا فلمّا رايناك انكرناك فعند ماعرفناك أنّك عبدالله فنحن مالنا معك طلابة و إنّك لأعزّ الخلق علينا وأكرمهم لدينا فامض لسبيلك فقد سمحنا لك بمافعلت فينا فقال لهم ياويلكم ماالّذي تبيّن لكم منى أنّي عبدكم فهل عبدكم مثلي أوصفته صفتي أوله نوركنوري .

فقالوا له إنّما دخلنا الشكّ وأنت متباعد عنّا فلمّا قربت منّا عرفناك فاسمح لنا بماكان منا إليك فانّا سمحنا لك بماكان وإن كان أعظم من ذلك إنّك قدقتلت منّا رجالا لاذنب لهم ونحن حيث اكلنا طعام أبيك وشربنا شرابه فنحن له شاكرون وأنت أولى بكتمان ماكان اليوم منّا فلمّا سمع عبدالله كلامهم زعم أنّه حقّ وهوخديعة .

ثمّ انّه ركب جواده وأخذ قوسه وعطف إلى ناحية المضيق الآخر فلمّا رآه القوم قد أقبل عليهم يريد الخروج بادروا إليه بأجمعهم وجعلوا يرمونه بالحجارة وقاموا إليه بالسيوف فجعل يكرّ فيهم كرّة بعد كرة فعند ذلك صاح فيهم هيوما فتبادروا إليه بأجمعهم وهو يكرّ فيهم يمينا وشمالا وكلّما رمى رجلا خرّ صريعا ونزل عبدالله عن فرسه واستند إلى المضيق وقد اقبلوا عليه من كلّ جانب يرمونه بالحجارة .

فبيناهم في المعركة و اذاهم برجال قد اقبلوا بايديهم السيوف مشهورة وهم عراة مسرعون نحوهم فاذاهم بنوهاشم وبنو عبدمناف و فتيان مكّة وكان في أوّلهم أبوطالب وحمزة والعباس فعند ذلك ناداه أبوه فقال يا بنيّ هذا تاويل رؤياك من قبل فما استتمّ كلامه حتّى احاط بعبدالله إخوته وأقاربه .

قال البكرى وكان قداخبرهم بالخبر رجل يقال له وهب بن عبدمناف لأنه أشرف عليهم في المعركة فهم ان ينزل فخاف على نفسه من كثرتهم فاتى الى الحرم

ونادی في بني‌هاشم فلمّا رآهم اليهود ايقنوا بالهلاك وقالوا لعبدالله انما اردنا ان‌نعلم حقيقة الحال فقال عبدالله لهم هيهات لقد اجهدتم أنفسكم في هلاكي فهرب منهم جماعة و التجاؤا الی‌جبل وظنّوا أنهم قد نجوا وإذا أتاهم أمرالله فسقطت عليهم‌قطعة من الجبل فسدّت عليهم المضيق فلم يجدوا مهربا و لحقهم عبدالمطلب و أصحابه و الفرقة الّتی کانت من‌الجانب الاخر مع هيوما، فقتلوا منهم اناسا کثيرة .

وقال رجل منهم دعونا نصل مکّة وافعلوا فينا ما تريدون فانّ لنا مع الناس أمتعة و أموالا کنّا قد اخفيناها و انتم احق بها خذوها و لا تقتلونا فكتفوهم عن آخرهم وأقبلوا بهم الی مکّة واقبل عبدالمطلب علی ولده يقبّله ويقول يا ولدی‌لولا وهب‌بن عبدمناف اخبرنا بامرك ما کنا علمنا ولکن الله تعالی يحفظك .

فلما أشرفوا علی مکّة خرج الناس يهنؤنهم بالسّلامة واذا باليهود مكتوفين فجعل جملة الناس يرمونهم بالحجارة فقام لهم عبدالمطلب و قال ارسلوا بهم الی‌دار وهب يستقصوا علی‌أموالهم ولم يبق لهم‌شیء فارسلوهم الی دار وهب .

فلمّا کان في تلك الليلة أقبل وهب علی‌زوجته برّة بنت‌عبدالعزی وقال لها يا برة لقد رأيت اليوم عجبا من عبدالله ما رأيته من‌أحد و هو يكر علی هؤلاء القوم و کلّما رماهم بنبلة قتل منهم انسانا وهواجمل الناس وجها بما خصه الله تعالی من الضياء الساطع فامضی الی أبيه واخطبيه لابنتنا وأعرضيها عليه فعسی‌أن يقبلها فان قبلها سعدنا سعادة عظيمة قالت له يا وهب ان رؤساء مکّة و ابطال الحرم و اشراف البطحا قد رغبوا فيه فابی‌عن ذلك وقدکاتبه ملوك الشام والعراق علی ذلك فابی عليهم فكيف يتزوج بابنتنا وهی‌قليلة المال ؟ قال لها ان‌لی عليهم اليد اننی أخبرتهم بامر عبدالله مع هذا اليهود .

ثمّ ان برّة قامت و لبست أفخر أثوابها و خرجت حتی اتت دار عبدالمطلب فوجدت يحدّث اولاده بالخبر فقالت أنعم‌الله مساءکم و دامت نعمائكم فردّ عليها عبدالمطلب التحية والاکرام وقال لها قد سلف لبعلك اليوم علينا يد لانقدران نكافيه ابدا و له علينا أياد بالغة بذلك و سنجازيه بما فعل انشاء الله تعالی فطمعت برّة في

كلامه ثم قال لها بلّغي بعلك عنا التحية والاكرام و قولي له ان كان له لدينا حاجة تقضى انشاءالله تعالى مهماكانت .

فقالت له برّة يا اباالحارث قد طلبنا تعجيل المسرة وقدعلمنا انملوك الشام والعراق وغيرهم تطاولت اليكم وقد رغبوا في ولدكم يطلبون اولادكم و انوار كم المضيئة و نحن ايضاً طمعنا فيمن طمع فيولدكم عبدالله و رجوناه مثلمن رجا و قد رجا وهب انيكون عبدالله بعلا لابنتنا وقد جئناكم طامعين وراغبين في النور الذى في وجه ولدكم عبدالله ونسألكم انتقبلوها فان كان مالها قليلا فعلينا تجملها وهى هدية منّا لابنك عبدالله .

فلمّا سمع عبدالمطلب كلامها نظر الى ولده و كان قبلذلك اذا عرض عليه التزويج من بنات الملوك يظهر فيوجهه الامتناع وقال ابوه ماتقول يا بنىفيما سمعت فوالله مافي بنات أهلمكّة مثلها لانها محتشمة في نفسها طاهرة مطهّرة عاقلة اديبة [دينة] فسكت عبدالله ولم يرد جوابا فعلم ابوه انّه قدمال اليها .

فقال عبدالمطلب قد قبلنا دعوتكم واجبنا ورضينا بابنتكم قالتفاطمة زوجة عبدالمطلب انا امضيمعك اليها حتّى انظر الى آمنة فان كانت تصلح لولدى رضينا بها فرجعت برّة مسرورة فرحة بما سمعت ثمّ سارت الى زوجها مسرعة و بشرته و سمعت امآمنة هاتفا في الطريق يقول بخ بخ لكم يا معشر اهل الصفا قد قرب خروج المصطفى فدخلت علىزوجها فقال : ماورائك قالت لقدسعدتسعادة علاقدرك فيجملة العالمين اعلم انعبدالمطلب قد رضى بابنتك ولكن مع الفرح ترحة قال وماهىقالت انّ فاطمة خارجة تنظر الى ابنتك آمنة فان رضيت بها و الاّ لميكن شيئا و انّى أخاف أن لاترضى بها .

فقال لها وهب بن عبدمناف اخرجى هذه الساعة الى ابنتك وزيّنيها وألبسيها أفخر الثياب و قلّديها أفخر ما عندك فعسى ولعلّ فعمدت برّة الى بنتها و البستها أفخر ما عندها من الثياب والحلي و ضفّرت شعرها و ارخت ذوائبها على اكتافها و قالت لها يا ابنتى اذاتتك فاطمة فتأدبى لها احسن الادب وارغبي في النور الّذى في

وجه ولدها عبدالله .

فبينماهما في‌ذلك اذ اقبلت فاطمة وخرج وهب من المنزل و اذا بعبدالمطلب و ولده عبدالله فادخلوا فاطمة فقامت لها آمنة اجلالا وتعظيماً و رحبت بها احسن المرحب فنظرت إليها فاطمة و اذا بهاقد كساها الله جمالا لايوصف فلمّا رات فاطمة ذلك الحسن والجمال وقد اضاء من نور وجهها ذلك المجلس ، قالت فاطمة يا برّة ما كنت عهدت انّ آمنة على هذه‌الصورة ولقد رأيتها قبل ذلك مراراً فقالت برّة يا فاطمة كل ذلك ببركتكم علينا .

ثمّ خاطبت فاطمة آمنة واذا هي أفصح‌نساءِ أهل مكّة فقامت‌فاطمة واتت إلى عبدالمطلّب وعبدالله وقالت ياولدي مافي بنات‌العرب مثلها أبدا ولقد ارتضيتها و انّ الله‌تعالى لايودع هذا النور الا في مثل هذه .

و لمّا وقع الحديث بين‌وهب وبين عبدالمطلب في أمر ابنته آمنة قال‌وهب يا اباالحارث هذه آمنة هديّة منّي‌إليك بغيرصداق معجّل ولامؤجّل فقال‌عبدالمطلب جزيت خيرا ولابدّ من‌صداق ويكون بيننا وبينك من‌يشهد به من‌قومنا وقومك ثمّ انّ عبدالمطلب همّ ان‌يمد إليه شيئاً من‌المال‌ليصلح بهشأنها اذسمع همهمة واصواتا فوثب وهب و سيفه مسلول ثمّ قاموا جميعا .

قال أبوالحسن البكري وكان‌سبب‌ذلك ان‌اليهود الذين كانوا محبوسين فی‌دار وهب خدعهم الشيطان و زيّن لهم هيوبا انّكم مقتولون لا محالة فقوموا جميعا و خاطروا بانفسكم على‌عبدالمطلب وابنه عبدالله فانّ الموت قد وقع بكم او اهربوا على وجوهكم ثمّ ان هيوبا تمطّى‌فی كتافه فقطعه ثمّ حل‌جملة كتاف أصحابه فلمّا خلصهم‌قالوا بما نهجم عليهم وليس‌معنا سلاح فقال‌هيوبا نهجم عليهم بالحجارةهجمة رجل واحد وهم غافلون .

فسار القوم و اقبلوا وعبدالمطلب وولده عبدالله ووهب فی‌دار وهب و المصباح عندهم واليهود يرونهم و هم لايرون اليهود فرموهم بالحجارة الّتی كانت معهم فرد الله تعالى عليهم الحجارة فهشمت وجوههم ومنهم من‌وقع حجره في رأسه و منهم من

وقع في صدره وذلك بقدرة الله تعالى لأجل النور الذى في وجه عبدالله .

فحمل عليهم عبدالمطلب ومن كان معهم فقتلوهم عن آخرهم وكان عبدالمطّلب لايفارقه سيفه حيثما توجّه وبعد ذلك خرج عبدالمطلب وولده و زوجته الى منزلهم وقالوا يا وهب اذا كان في غداة غد جمعنا قومنا و قومك يشهدون بما يكون من الصداق فقال جزاك الله خيرا .

فلما طلع الفجر ارسل عبدالمطلب الى بنى عمّه ليحضروا خطبتهم و لبس عبدالمطلب أفخر أثوابه وجمع وهب ايضاً قرابته وبنى عمّه فاجتمعوا في الابطح فلما أشرف عليهم الناس قاموا اجلالا لعبدالمطلب واولاده فلمّا استقرّ بهم المجلس خطبوا خطبتهم وعقدوا عقد النكاح وقام عبدالمطلب فيهم خطيباً فقال :

الحمدلله حمدالشاكرين حمداً أستوجبه بما أنعم علينا وأعطانا و جعلنا لبيته جيرانا ولحرمه سكانا وألقى محبتنا في قلوب عباده وشرفنا على جميع الامم و وقانا شرّ الافات و النقم والحمد لله الذى احلّ لنا النكاح و حرم علينا [السفاح و أمرنا بالاتصال و حرم علينا] الحرام .

و اعلموا انّ ولدنا عبدالله قد خطب فتاتكم آمنة بصداق معجّل و مؤجّل كذا وكذا فهل رضيتم بذلك من ولدنا؟ قال وهب قد رضينا منكم فقال عبدالمطلب اشهدوا يامن حضر ثمّ تصافحوا وتهانؤا وتصافقوا وتعانقوا و اولم عبدالمطلب وليمة عظيمة فحضر فيها جميع اهل مكّة و اوديتها و شعابها وسوادها فاقام الناس في مكّة أربعة أيام .

قال أبوالحسن البكري : ولمّا تزوّج عبدالله بآمنة اقامت معه زمانا والنور في وجهه لم تزل حتّى نفذت مشيّة الله تعالى و قدرته و أراد ان يخرج خيرة خلقه محمّد رسول الله ﷺ وأن يشرّف به الأرض وينوّرها بعد ظلامها ويطهّرها بعد تنجيسها أمر الله تعالى جبرئيل أن ينادى في الجنّة الماوى أنّ الله جلّ جلاله قد تمّت كلمته و مشيّته وإنّ الّذي وعده من ظهور البشير النذير السراج المنير الّذي يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر ويدعو إلى الله وهو صاحب الامانة والصيانة يظهر نوره في البلاد ويكون

رحمة علی العباد ومن أحبّه بشّر بالشرف والحياء ومن ابغضه بسوء القضا وهو الّذي عرض عليكم من قبل أن يخلق آدم ؑ و اسمه في السماء أحمد ﷺ وفي الأرض محمّد وفي الجنّة أبوالقاسم .

فاجابته الملائكة بالتسبيح والتهليل والتقديس والتكبير لله ربّ العالمين وفتحت أبواب الجنان وغلقت أبواب النيران وأشرفت الحور العين وسبّحت الاطيار علی الاشجار فلمّا فرغ جبرئيل من أهل السموات أمره الله أن ينزل في ماة ألف من الملائكة إلی اقطار الأرض وإلی جبل قاف وإلی خازن السحاب وجملة ماخلق الله يبشّرهم بخروج رسول الله ﷺ ثمّ نزل إلی الأرض السابعة فأخبرهم بخبره ومن اراد الله به خيراً الهمه محبته ومن ارادبه شرا الهمه بغضه وزلزلت الشياطين وصفدت وطردت عن الاماكن الّتي كانوا يسترقون فيها السمع ورجموا بالشهب .

قال صاحب الحديث : و لمّا كانت ليلة الجمعة عشيّة عرفة و كان عبدالله قد خرج هو وإخوته وأبوه فبيناهم سايرون وإذا بنهر عظيم فيه ماء زلال ولم يكن قبل ذلك اليوم هناك ماء فبقی عبدالمطّلب و عبدالله متعجبّا متفكّراو لم يجد طريقا وقد قطع عليه الجادة فبينما هو كذلك اذ نودی يا عبدالله اشرب من هذا النهر فشرب منه و اذا هو أبرد من الثلج و احلی من العسل وازكی من المسك فنهض مسرعا و التفت الی اخوته فلم يروا للنّهر أثرا فتعجّبوا منه .

ثمّ انّ عبدالله مضی مسرعا الی منزله فرأته آمنة طايشا فقالت له ما بالك صرف الله عنك الطوارق فقال لها قومی وتطهّری و تطيّبی و تعطّری و اغتسلی فعسی الله ان يستودعك هذا النور فقامت و فعلت ماأمرها ثمّ جائت اليه فغشيها تلك الليلة المباركة فحملت برسول الله ﷺ فانتقل النور من وجد عبدالله في ساعته الی آمنة بنت وهب قالت آمنة لمّا دنا منّی ولامسنی اضاء منه نور ساطع وضياء لامع فانارت منه السماء و الارض فادهشنی ما رأيت و كانت آمنة بعد ذلك يری النور في وجهها كانه المرآت المضيئة .

❊ ❊ ❊

تمّ الحديث الشريف والخبر المبارك على ما روى في الكتب المسطورة والسلام خير ختام على محمد وآله سادات الانام حوامل نورالله العظيم الكريم القديم عليهم الصلوة والسلام الى يوم القيام .

والان شروع ميكنم درمقصود و استعانت ميجويم ازملك معين معبود بجهت توفيق يافتن در شرح اين حديث شريف طويل الذيل وتحقيق جل مقاصد عظيمه و تنقيح كل مطالب جليلهٔ آن فانّه الموفق والمعين واستمداد مينمايم از نورپاك مقدس الهى محمّدى وعلوى وخلفاء راشدين ايشان عليهم السلام بجهت استقصاء در بطون اشارات و لطايف وحقايق و كلمات معجز بينات آن كما ينبغى بقدر وطاقت خود تااشراق نمايد لمعهٔ ازاين نورمقدس كريم درقلب فقيرشارح سقيم ومحفوظ فرمايدازخطرات شيطان رجيم واميدآنست كه انشراح صدردرشرح ازلمعان اشعه اين نورعظيم خداوندى حاصل آيد بقوله تعالى (أفمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربّه)

و أقول تمت الديباجه



هذه رسالة تسمى بالالهام الغيبى
بحياة القلوب

بسم الله الرحمن الرحيم

« قال الشيخ أبوالحسن البكرى ره فروى عن أمير المؤمنين علي ابن ابى طالب عليه السلام» وانا أقول هو الامام الاعظم الاكرم الذى قال نحن وجه الله الذى يؤتى منه واسم الله الاعظم الذى قال انا اسم من اسماء الله تعالى وهو الاسم الاعظم وباب الله الافخم الذى ورد في حقه الباب المبتلى به الناس وباب مدينة العلم الذى قال رسول الله صلى الله عليه وآله في شأنه أنا مدينة العلم وأنا مدينة الرحمة وأنا مدينة الجنة و علىّ بابها و جنب الله الذى هو سيّد الموحّدين والسند الاعظم للعارفين وأهل العلم واليقين امير المؤمنين عليه واولاده المعصومين صلوات الله التامّات الزاكيات الناميات وسلامه الى يوم الدين انّه قال عليه السلام كان الله و لا شيء معه :

يعنى بود درقدم وهست وخواهد بود خداوند يگانه جلّت عظمته و نبود هيچ چيز با او از اشياء كونيه عنصريه ماديه در عالم شهود واشياء روحانية مجرّده در عوالم غيوب اصلا ومطلقا وبعبارة اخرى ذات احديّه مستجمع جميع صفات كماليه وبس نه شريك داشت وانباز و نه حاجت و نياز، ابداع مبدعات مجردات و تكوين مكوّنات مخلوقات هنوز نفرموده بلكه نه معلومى بود ونه مجهول چنانكه درحديث جعفرى عليه السلام آنحضرت فرمود يا جابر «كان الله ولاشيء معه ولامعلوم ولامجهول» .

وحضرت سيّد الحكماء ابوالحسن الرضا عليه الصلوة والسلام درحديث عمران صابى فرمود: «ان الله المبدىء الكائن الاوّل لم يزل واحدا لاشيء معه فردا لاثانى له

لامعلوما ولامجهولا ولامحكما ولامتشابها ولا مذكورا ولامنسيّا ولاشيئاً يقع عليه اسم شيء من‌الاشياء غيره ولامن وقت كان ولاالى وقت يكون ولابشيء قام و لا الى شيء استند ولافي شيء سكن وذلك كله قبل الخلق اذلاشيء غيره» .

پس درين كلام معجز نظام درتوحيد حضرت ملك‌علام نكات و دقايق وحقايق شريفه است كه دركآنها محتاج است به‌بيان .

بيان اول ـ بدانكه افعال‌ماضيه ومستقبله‌آنچه درشان حق‌تعالى در كلام‌الله وكلمات حضرات اهل‌عصمت عليهم‌الصلوة والسلام ذكرشده مبرّا ومعرّى از زمان است زيراكه ازبراى‌حق‌تعالى‌وصفات كماليّه وأفعال كامله آنحضرت زمانى‌نيست . كماورد عن‌اميرالمؤمنين عليه السلام «لاتحويه الاماكن و لاتضمّنه الاوقات سبق الاوقات كونه والعدم وجوده» ونيزازآنحضرتست عليه السلام :«ليس‌له وقت‌معدود ولاأجل‌ممدود» .

وايضاً وارد است «لاتضمّنه وقت ولايتقدمه زمان ولايزال وحدانيّا قبل بدو الدهور وبعد صرف الامور» و زمان كه مقدار حركت فلك است ازبراى موجودات واقعهٔ دردائره فلك وزمانياتست وفلك‌الافلاك كه جزء اعلاى‌عالم ملك‌ومبدء زمانست بچهار عالم كه ملك وملكوت وجبروت ولاهوتست ازمرتبهٔ ذات‌حضرت‌اقدس‌احديت متنزّل ومحاط سه‌عالم ديگر است وتمامى چهار عالم محاط ذات پاك خداوندى‌اند كه : «ان‌الله بكل شيءٍ محيط» .

ومدت بقاءِ عالم ملك وشهود راكه اسفل‌سوافل عوالم الهيّه است بقوله‌تعالى (ثمّ رددناه اسفل سافلين) زمان‌نامند ومدت بقاءِ عالم‌ملكوت راكه باطن‌عالم ملك ومحيط بآنست دهر نامند ومدت بقاء دوعالم جبروت ولاهوت كه باطن ومحيط‌بعالم ملكوتند ازل وازل‌الآزال نامند ودوام وبقاء ذات‌حضرت‌اقدس احديت راجلّ مجده سرمد نامند وگاهى ازل وازل الآزال گويند پس دايرهٔ زمان كه اسفل از دواير ثلاثهٔ دهر وازل وسرمد ومحاط آنها است اقصر واضيق‌از آنها است واحقرازآنست كه وسعت‌دهد حق‌تعالى را چنانكه دراحاديث قدسيه وارد است (لايسعنى ارضى ولا سمائى بل‌يسعنى قلب عبدى‌المؤمن امتحن‌الله قلبه بالايمان) .

وتحقیق عوالم اربعه وسعهٔ دایره وشرافت ورفعت هریك انشاءالله درین شرح مذکور خواهدآمد ، فعلی‌هذا ذات اقدس‌خداوند جلّ وعلا ارفع واعلی واجلّ از زمان ومکانست بدرجات عدیدهٔ رفیعه بلکه‌آنحضرت رفیع الدرجاتست بقوله‌تعالی (رفیع الدرجات ذوالعرش) یعنی خداوند صاحب‌سلطنت وتختگاهی‌است که‌درجات رفیعهٔ عالیه‌اش ارفع و متعالی از زمان و مکان است چه رسد بذات پاك بی نشان او جلّ کبریائه .

وحدیث جعفری علیه السلام که درکافی مسطوراست شاهد بر تعرّی افعال مستعمله درشأن حق‌تعالی از زمانست فرمود (کان اذلا کان فخلق‌الکان و المکان) یعنی‌بود خداوند جلّ‌مجده هنگامیکه زمانی نبودپس‌خلقت فرمود زمان و مکان را .

فعلی هذا لفظ کان که فعل ماضی است دراین حدیث و کنت درحدیث قدسی که‌فرمود : «یا داود کنت کنزاً مخفیا فاحببت اناعرف فخلقت الخلق لکی‌اعرف» و سایر افعالی که در شأن حق تعالی وارد است مجرد از زمانست و بمعنی کینونت ذاتیّه دائمیهٔ سرمدیه است یعنی همیشه حق‌تعالی هست‌وهیچ‌شیء بااو نیست وعارفی بعداز ذکرحدیث‌کان‌الله ولم یکن‌معه شیء گفت «الان کماکان» یعنی‌اگرکان‌را فعل ماضی‌زمانی درشأن حق‌تعالی تصورنمائی حال‌هم درین‌حکم مثل‌سابق است واجل از آنست که تصور زمان درشأن اوشود .

و وارد است (لیس‌عند ربّی صباح و لامساء) وحضرت سیّدالعارفین ولیث‌ـ الموحدین علیه السلام بیان معنی‌کان‌را بطورتأویل درشأن حق‌تعالی درخطبهٔ وسیله فرموده «ان قیل کان فعلی تأویل ازلیّة الوجود وان قیل لم یزل فعلی‌تأویل نفی‌العدم» یعنی مقصود ازقول‌کان درشأن حق‌تعالی کینونت ووجود ازلی دائمی‌است نه وجود زمانی که مسبوق بعدم‌سابق ومعروض عدم‌لاحق باشد مثل ممکن حادث .

پس‌کان درشأن حق تعالی مجرد است اززمان زیرا که وجود قدیم و وجود حادث هریك درخور شأن آنست وقول لم‌یزل درشأن حق‌تعالی‌مأوّل بنفی عدم‌است یعنی عدم‌طاری وعارض وجود او جلّ‌مجده نشده زیرا که عدم‌رامطلقاً سابقا لاحقا

در ذات اقدس راهی نیست نه مثل ممکنات که سابق نبودند وبعدموجود شدند وبعد از موجودشدن بازمعدوم میشوند چه آنها ممکن الوجود ومعلّل بعلت ومسبوق بموعد و محدود و مرکب وناقص‌اند وحضرت اقدس احدیت واجب الوجود وتام الهویة و بسیط الحقیقه وکامل الذات است ومحتاج بعلت سابقه نیست و وجود حقیقیش که کامل وتام است عین هویّت ذات اوست ومانند ممکن عدم ووجود وقتاً دون وقت عارض اونگردد پس عدم از ذات قدیم او مطلقاً منفی است زیرا که در حکمت مبرهن است که « کلّما ثبت قدمه امتنع عدمه » چه همیشه ازلا ابداً سرمداً بوده وهست و خواهد بود .

وایضاً چون صرف درموجودیّت و کمال است نقایص واعدام را درذات کاملش راهی نه، زیرا که صرف وجود نه مکرر میشود که شریك پذیرد و نه نقصان یابد که معدوم گردد اگرچه عقل را اطلاع بر تحدید صفت ذات کامل غیورش نه اما ازواجب معرفتش نیز محجوب ومستور نیست .

کما قال لیث الموحدین علیه الصلوة والسلام «لم تطلع العقول علی تحدید صفته ولم یحجبها عن واجب معرفته » .

پس این نحو از معرفت که سلب نقایص واعدام مطلقا ونفی زمان ومکان ازلا ابدا از ذات پاك قدیمش واثبات وجود تام کامل الحقیقه صرف که عین هویّت اوست جلّ مجده باسایر صفات کمالیه ثبوتیه بجهت حضرت جامع کامل عظیمش ازواجبات معرفة ربوبیه اوست دامت کبریائه بجهة عقول بشریّه .

اما معرفت حقیقة ذات اقدس وصفاتش ازحوصلهٔ عقول بشریهٔ خارج است کما ورد «ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الأبصار بقوله تعالی: «لاتدرکه الابصار وهویدرك الابصار وهواللّطیف الخبیر» وطریقهٔ تحصیل معرفت حق جلّ وعلا انشاء الله دراین شرح مذکور خواهد آمد.

بیان ثانی بدانکه احدی ازطوایف ملیین وصاحبان شرایع ودین و حکماء فلاسفه ومرتاضین هنود وغیر ایشان دروحدت ذات باری جلّ مجده که مبدء عوالم

غیب و شهود است اختلاف نکردند مگر بعضی ازطبیعیین و دهریین وعبده اصنام که متدین بدین وشریعت رسولی نیستند وبهوای نفس خود درمبدء عالم کون سخن رانده‌اند وچون مخالفت تمامی انبیا ورسل را نموده کلامشان ازحیز اعتبار واعتنا ساقط است .

اما مشارب اهل توحید متخالف است بحسب‌اختلاف مدارك و نقصان عقول و قصور افهام ازادراك وحدت ذات حضرت‌بیچون اوجل شانه واز نارسائی کشف وشهود ارباب قلوب از مشاهدهٔ مراتب رفیعه ودرجات عالیهٔ وحدت ذات آنحضرت جلّ سلطانه واگرچه أهل توحید بسیارند اما مراتب ایشان‌بحسب فنون اعتقاد برطبقات ثلاثه است :

طبقهٔ اولی‌حکماء اسلامیین‌اند که برطریقهٔ دین‌حضرت سیّد المرسلین صلی الله علیه وآله میباشند وجمع میان فلسفه واین دین کرده‌اند .

طبقهٔ ثانیه حکماء قدماء فلاسفه اقدمین اند که طوایف هنود و مرتاضین از أهل جوك نیز بمشرب ایشان رفته‌اندواین دوطبقه ادراك توحید را بطریق عقل خود کرده اند اما جوکیان مدعی کشف‌اند در مذهب خویش .

وطبقه ثالثه عرفاء الهیین وحکماء محققین واولیاء ربانیین‌اند ادام‌الله برکاتهم که ازخواص اُمّت مرحوم حضرت خاتم النبیین وشیعیان خالص الولای حضرت آل طه ویس علیهم سلام الله ربّ العالمین میباشند که بمتابعت کامله شریعت مقدسه وبریاضات ومجاهدات شاقه بدنیه ونفسانیه حجب واستار بشریه را دریده و بابصیرت قلبیه مکاشف ومشاهد انوار تجلّیات مراتب وحدت ذات و صفات وافعال و آثارالهیه شده ومرآت قلوب حق نمای صافیهٔ زاکیه ایشان مظهر وجه الله اعظم باقی‌آمده ازمرتبهٔ علم الیقین عقلی گذشته بمراتب عین الیقین وحق الیقین درکشف توحید ومعرفت حقایق الهیه واُصول دین مبین خداوند رسیده‌اند .

قلوب این بزرگان درکشف حقایق غیبیه قلبیه مرآتی است حق نما و در شهود صور معانی شهودیه آفاقیه جام جهان‌نما است جناب لسان الغیب فرماید :

زملك تا ملکوتش حجاب .بردارند هر آنکه خدمت جام‌جهان نمابکند

دراحادیث أهل‌عصمتﷺ است «إن‌شیعتنا اولوا اربعة اعین» یعنی : شیعیان ما که ازاشعهٔ انوارمامخلوقند صاحب چهارچشم‌اند دودرسر ودو در سروبدو دیده سروباطن خود که بصیرت قلبیه نامند مشاهده مینمایند حقایق عالم وحدت وملکوت و صور معانی عالم کثرت وملك را و لهذا ایشانرا اهل الله اصحاب اسرار توحید وولایت‌وارباب قلوب واولیاء الله نامند کثرالله امثالهم .

اما طبقه اولی که حکماء اسلامیین‌اند چون جناب شیخ شهاب الدّین سهروردی‌ملقب بشیخ‌اشراق وبسبب اشراق نورتوحید درقلبش بریاضات ومجاهدات ازاهل معرفت نیز محسوب‌اند وتصانیف عالیه در حکمت دارند مثل هیاکل النور وکتاب حکمت اشراق وغیره و مصنفاتش دلیل برجلالت قدر اوست واورا شیخ مقتول گفته‌اند زیراکه شهادترا دریافته اند .

وجناب مولاناصدرالدّین محمّد شیرازی که ازافاضل واماجدحکماء اشراق است و بعلوّ مشرب و کمال تدقیق و تحقیق و اجراء براهین حکمیّه در توحید و فنون الهیات خاصة وعامه وطبیعیات وریاضیات منطق وتفسیر سور وتاویل آیات کلام الله مجید و احادیث اهل عصمت ﷺ معروف آفاق ، کتب ومصنفات آنجناب چون اسفاراربعه و شواهد ربوبیه ومشاعر واسرار الایات و تفاسیر سور متفرقه کلام الله وآیة الکرسی و شرح بر کتاب شفا و حواشی برحاشیه قدیمه در فصاحت و بلاغت و رشاقت عبارات و متانت تحقیقات وتدقیقات و استحکام براهین ومعارضه با حکماء اسلامیین مثل شیخ رئیس أبوعلي سینا ومیرصدر شیرازی ومیرسیّد شریف علاّمه وجناب شیخ‌اشراق منفرد وطاق‌است ومدت‌متمادی‌درخاك فرج قم که مهبط فیوضات إلهیه است مشغول بریاضات بوده وبیان خلسات خودرا دربعضی از کتب خود نموده ادعاء متابعت اهل کشف وشهود را دارد بخصوص متابعت شیخ محیی الدّین عربی راقدس سرّه وقال صاحب الکشف در شان آنجناب گفته و عبارات ومطالب اورا در کتب اسفارخود وغیره نقل نموده

وفقیر شارح مدّت متمادی کتب آنجناب را بطریقهٔ تحقیق و برهان درخدمت اساتید عظام وافاضل کرام این حکمت علیّه چون علیین آشیان مولانا علي نوری ومولانا أحمد یزدی طیب الله مضجعهما که درحکمت اشراق مانند خود درعالم آفاق نداشتند بمدرسه استفاده کرده‌ام وریاضت علمی بسیار دراین فن برده بامر اساتید بزرگوار حواشی چند بر کتب اسفار اربعه آنجناب نوشته ام .

ولکن پس از زمان طویل درتحصیل علم و اکتساب حکمت درد طلب إلهی والتهاب آتش شوق ومحبت خداوندی درقلب ظهور نمود وبخدمت بزرگان ازأهل‌الله واولیاءالله واهل کشف ومعرفت مشرّف شدم وازبرکات انفاس طیّبه وبواطن مبارکه ایشان مستفیض آمدم وبعنایت الهیه ازعلم الیقین بعین الیقین وحق‌الیقین فایض شدم مطالب حکمیّه برهانیه اکتسابیه را لایسمن ولایغنی من جوع یافتم زیرا که طلب الدّلیل بعد الوصول إلی المدلول عبث ومکررا الحمد لله الّذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله گفتم .

وجناب شیخ محیی‌الدین عربی قدس سره که ازافاضل حکماء اسلامیین واماجد اهل کشف و معرفت و یقین اند و در میان اهل حکمت ملقب بصاحب کشف است وانسلاك آنجناب درطایفهٔ سیم اولی ازانخراط درطایفه اولی است و کتب ومصنفات آن جناب مثل فتوحات مکیه و فصوص الحکم وغیره از نوادر کتب اهل حکمت اشراق وتصانیف اهل معرفت واخلاق است واشتهار آنجناب درمیانه اهل حکمت ومعرفت زیاده ازحد تعبیر و بیانست ومشاهدهٔ کتب مسطوره بجهت دریافت کمال حکمت وجلالت رتبهٔ معرفت آنجناب کفایتست .

وجناب محقق کامل حبر فاضل تلمیذ آنجناب شیخ صدر الدین قونوی علیه الرحمه است که برطریقه ومذهب او وشارح فصوص واصطلاحات اوست ومبین طریقهٔ آنجناب درتوحید إلهی است وباجناب شیخ علاء الدوله سمناني علیه الرحمه که ازاجلهٔ بزرگان اهل معرفت وکشفند رسایل وگفتگودارند وازمشاهده شروح و مکاتیب او قدر مرتبه علم و حکمت او ظاهر است مکاتیبش با جناب شیخ جلیل

مذکور در کتاب تذکره نفحات الانس جامي مسطوراست .

وجناب رئیس اهل العلم والحکمة ومعتقد اصحاب الکشف و المعرفة أبوعلي سینا الملقب بشیخ الرئیس علیه الرحمه که ازمشاهیر اهل حکمت و مصنف فنون إلهیات وطبیعیات وریاضیاتست وثالث معلّم اول ارسطاطالیس ومعلّم ثانی فاریابی است وبسبب مهارت درفنون علم وحکمت بجز فن‌موسیقی اورا معلّم‌ثالث نخواندند ورئیس گفتند تصانیف معتبرهٔ اودرحکمت چون کتاب شفا واشارات وتعلیقات وغیره مستغنی از وصف است وحکماء شیعه اورا برمذهب طایفه زیدیه دانسته اند معاصر باجناب قدوة العرفاء الالهیین‌شیخ الاولیاء الکاملین شیخ‌ابوسعید ابوالخیر قدس سره بوده واز تابعان آنجنابست .

وجناب قدوسی انتساب شیخ مشایخ العلم والمعرفة شیخ احمد احسائی روّح الله روحه الشریف که از افاضل علماء متاخرین حکمت وحدیث و معرفتست وآنجناب رادرفهم‌احادیث معصومیه ومطالب‌حکمت اشراقیه طوری خاص‌واصطلاحی جدید است که دخلی باصطلاح‌حکماء وعرفاء ندارد واصطلاحات‌خود را ازاحادیث و عبارات‌حضرت اهل عصمت علیهم‌السلام استنباط کرده وعلاوه بر تحصیل فنون علم بمتابعت عرفاء الهیین چون جناب نخبة الاولیاء الربانیین و عمدة العرفاء المحققین نقاوة اولاد سید المرسلین سید قطب الدّین محمّدا طاب الله ثراه بریاضات نفسانیه اشتغال نموده‌به کشف علمی‌فایض‌شده تصانیف شریفهٔ ایشان مانند شرح فوائد وشرح زیارت جامعه وغیره مشهور وبمعارضه باحکماء وعرفاء و علماء ظاهریین بسبب عدم اطلاع براصطلاحات ایشان معروفند .

وجناب میر محمّد باقر الملقب بداماد علیه الرحمه که ازاجلهٔ حکماء اسلامیین وصاحب تصانیف عالیه است چون کتاب قبسات وصراط المستقیم وجذوات وغیره واز برای جلالتش‌اینقدر کفایتست که استادجناب صدالدّین محمّد شیرازی‌است وحکماءِ فلاسفه سلف را شرکاء سالفه خودمیداند و در تصانیف حکمیّه خود میگوید قال شریکنا السالف افلاطون الالهی و شریکنا الاخر ارسطاطالیس الحکیم و عباراتش

در حکمت اسطقسی قوي دارد و عبارت اسطقس فوق الاسطقسات از او اشتهار تام دارد .

خلاصه این ائمه سبعه ازحکماء اسلامیین درحکمت اشراق‌صاحب ید طولی و تصانیف عالیه‌اند و امثال و اقران ایشان چون حکیم فاریابی و حکیم بهمن‌یار و حکیم سنائی قدس‌سره که صاحب دوریاست حکمت ومعرفتست وخواجه نصیرالدین طوسی روح‌الله روحه و میر سیّد شریف علامه قدس‌سره الشریف جدی‌الاعلی و میر صدرالدین دشتکی و ملا جلال دوانی و متابعین ایشان از متأخرین مانند مرحمت پناهان مولانا محسن کاشانی و میرابوالقاسم فندرسکی و آقا جمال‌خونساری و ملا مصطفی قمشهٔ وقاضی سعیدقمی وآقا محمّد بیدآبادی ومولانا محراب‌گیلانی که‌صاحب دوفن حکمت و معرفت است ومولانا علي نوری، ومولانا احمد یزدی و امثال ایشان که درمعرفت توحید بطریقهٔ علم‌یقینی‌عقلی سالك واهل‌برهان‌اند ومیگویندالمتّبع هوالبرهان .

واکثر ایشان اطلاع ازطریقهٔ کشف و شهود قلبی ندارند مگر بطریق تبع وتقلید ومطالب برهانیهٔ یقینیهٔ خود را درتوحید وغیره مطابق باکلمات و احادیث اهل عصمت علیهم السلام و اولیاء مکاشفین ایشان مینمایند و استدلال بآیات کتاب‌الله و احادیث معصومیه می‌کنند وضروریات دین ومذهب راچون معراج جسمانی ومعاد جسمانی و غیره اگر چه به براهین حکمیهٔ ایشان موافق نیاید به یقین قلبی تصدیق می‌کنند ولهذا ملقّب بحکماء اسلامیین‌اند .

تمامی این طایفه و طبقه در تحقیق وحدت وجود و اصالت آن وبیان مراتب عالیه وسافلهٔ وجود از مجردات ومادیّات موافقند واگرچه وجود را یکی ازصفات کمالیهٔ ذاتیهٔ حضرت واجب الوجود بالذات و عین ذات او میدانند اما چون مبدء ایجاد مراتب وطبقات عوالم وجود است این‌صفت ذاتیه را موضوع علم حکمت‌خود قرار داده‌اند .

و بحسب برهان وجود را بالحقیقه منحصر در ذات پاك حضرت واجب‌الوجود

و عین ذات اقدس او جلّ مجده دانسته و وجودات امکانیّه از مجردات و مادیات و وسایطّ که نفوسند تا هیولای اولی وجود بالحقیقه نمیدانند و بر آنها وجود و موجود بالحقیقه اطلاق نمی کنند بلکه تمامی را ظهورات نور حضرت وجود و مراتب و تطوّرات و اظلال و عکوس وجود حقیقی الهی میدانند و از مرتبهٔ نفس رحمانی که ظلّ وجود حق تعالی و فعل ساکن وجعل اول اوست تا هیولای اولی تمامی را مراتب نور و ظهور وظلّ وجود حق‌تعالی میدانند که ساری و جاری در مراتب ممکناتست واین طبقهٔ جلیله را دو برهان شرعی و عقلی در وحدت وجود و توحید وجودحق تعالی‌است که اسّ اساس براهین توحیدائمهٔ این طایفه است برهان شرعی ایشان قوله تعالی «الم تر الی ربك کیف مد الظلّ و لو شاء لجعله ساکناً ثمّ جعلنا الشمس علیه دلیلا».

و این ظلّ وجود پروردگار را نور وجود حق‌تعالی و مشیّت مطلقه و فعل ساکن و نفس رحمانی و وجود منبسط امکانی و رحمت واسعهٔ الهیه نامند مثل نور آفتاب که ظلّ آنست و از سنخ و جنس ذات شمس نیست و اطفال و غافلان و نابخردان نور آفتاب را آفتاب گویند اما درنزد اهل عقل بیّن وهویداست که این نور ظلّ شمس است و از سنخ وجنس آن نیست مثل نورسراج و نور قمر و کواکب و نور نار که هیچیك ازجنس اصل و مبدء خود نیستند همچنین انوار دیگر.

پس اطلاق اسم شمس و قمر و کوکب و شعله برذات آنها بالحقیقه میشود که اصل است و برانوار آنها بالمجازاست لهذا نور آنها را ظلّ مینامند چنانکه حق تعالی در آیه تصریح فرمود وشمس و نورش را که ظلّ اوست دلیل بر شمس ذات اقدس خود وظلّ وجودخود که رحمت واسعه ومشیّت مطلقهٔ اولی‌است فرمود تا ارباب عقول وهدایت توهّم اشتراك واجب‌الوجود وممکن الوجود ورب ومربوب رادرحقیقت وجود وصفات کمالیهٔ او که علم‌وقدرت وحیات وغیره‌است ننمایندواینست برهان شرعی الهی این‌طبقهٔ جلیله بر توحید ذات واجب الوجود و وحدت وجود او جلّ مجده‌ند وحدت وجود واجب وممکن که اهل صورت‌از کلام ایشان و کلمات

اهل‌الله توهّم کرده‌اند فبینهما بون بعید .

پس وحدت وجودمشهور میان طوایف‌حکماءِ اسلامیّین وعرفاءِ الهیّین‌منظور نه وحدت وجود واجب وممکن است بلکه وحدت وجود واجب‌الوجود است‌وبس .

اما دلیل عقلی این طایفهٔ جلیله بر توحید وجود حضرت واجب الوجود که باصطلاح ایشان وحدت وجود نامند موقوف بر یك مقدمه است کـه جناب مولانا صدرالدین محمّد شیرازی در بعضی‌از تصانیف بیان‌نموده وآن این‌است که «صرف‌الشیء لایتکرّر» ونیز «صرف الشیء لامیزفیه» یعنی‌صرف‌هرحقیقتی‌ازحقایق‌امتیاز وتکرّر ندارد که تعدّد پذیرباشد و ببرهان وجوب وجود ذات حضرت احدیت میباید آن ذات پاك بسیط من‌جمیع الجهات و الحیثیات باشد .

پس‌لازم‌آید که صرف وجود در کمالات وصفات کمالیّه باشد که اگر کمالی وصفتی را یا یك‌نحو وجودی را فاقد باشد صرف در کمال و وجود وصفات نخواهد بود پس مستلزم ترکّب اوست وترکّب منافات با وجوب وجود دارد .

یعنی اگرشریکی ازبرای ذات پاك‌آنحضرت باشد البته‌فاقد وجودآن‌شریك بحکم اثنینیّت خواهدبود زیرا که اگرعین وجودآن شریك باشد تعدد ندارند که اطلاق‌شریك براو شود وبا وجود دوبودن غیریکدیگرند وفاقد وجود یکدیگرند پس‌لازم آید که ذات پاك‌مرکب از دوجهت باشد از وجود خود وفقد و عدم وجود شریك خود و ترکّب از دوجهت دلیل برامکان ذات پاکست چه (کل ممکن زوج ترکیبی) وامکان منافي با وجوب وجود است که مفروض ما است‌پس لازم آید که ذات پاك حضرت واجب‌الوجود صرف دروجود و کل صفات و کمالات باشد و صرف شیء تعدد و تکرّر وامتیاز پذیر نیست .

واز این برهان لازم‌آید که در متن واقع ونفس‌الامر وجودی بالحقیقة غیر از ذات پاك‌حضرت واجب‌الوجود نباشد و وجود وموجود بالحقیقه برسایر ممکنات اطلاق نشود ومنحصر در ذات اقدس جلّ کبریائه باشد پس‌در واقع‌ذات پاك‌حضرت واجب‌الوجود بالذات وجود وموجودیست که وجودش عین ذات‌اوست وبسیط‌الحقیقه

و كامل‌الهويـّه وجامع تمامی صفات و كمالاتست و نظير وشريك خود درهيچ كمال و صفت ووجود در متن واقع ندارد و وجود تام بسيط حقيقی كامل منحصر بذات پاك اوست جلّ مجده .

اين است وحدت وجودی كه‌معتقد طايفۀحكماء اسلاميون وعرفاء الهيونست فعلی‌هذا وجود درممكنات را ازصادر اول تاهيولاي اولي وجود وموجود بالحقيقه نگويند بلكه وجودات افرادممكنات‌را اظلال وعكوس وانوارحقيقت وجودحضرت اقدس احديت دانند كه بحسب مراتب مختلف بشدت و ضعفند واطلاق اسم وجود و موجود و علم و قدرت وصفات كماليه برمراتب ممكنات بالمجاز است يعنی مجاز اشراقی كه اصطلاح عرفاء الهيين است و برذات پاك‌حضرت واجب الوجود بالحقيقة می‌باشد .

فعلی‌هذا حق جلّ وعلا ازخلق‌خود خالی وخلق اونيز خالی از حق‌تعالی‌اند چنانكه مأثور است كه (هو خلوٌ من خلقه و الخلق خلو منه) ودر عيون اخبار در مجلس مناظرۀ متكلمين باحضرت سيّدالحكماء علي‌ابن موسی‌الرضا عليه السلام مأثور است كه عمران صابی درسؤالات خود عرض كرد (الا تخبرنی يا سيّدی أهو في الخلق ام الخلق فيه) .

قال مولانا الرضا عليه السلام هوأجلّ ياعمران عن‌ذلك ليس‌هو في‌الخلق‌ولاالخلق فيه تعالی عن‌ذلك وسأعلمك ماتعرفه و لاقوة الابالله أخبرنی عن المرآت ءأنت فيها ام هی فيك ؟ بعد فرمود و لهذا امثال كثيرة غير هذا لا يجد الجاهل فيها مقالا و لله المثل الاعلی .

يعنی عمران عرض كرد ای‌آقاي من‌آيا حق‌تعالی در خلق است يا خلق در اوست‌آنحضرت فرمود ياعمران خداوند اجل واعظم‌ازآنست كه محل‌اشياء ممكنه واقع‌شود ياحلول درآنها كند نه حق‌تعالی در خلق است ونه خلق در اويند متعالی است شأن جلالش از اين‌بيان وزود باشدتعليم كنم ترا آنچه بشناسی آنرا ونيست قوۀ شناسائی آنحضرت مگربتوفيق او، خبرده مرا از مرآت كه‌آيا تو درآنی يا

مرآت درتواست .

بعد فرموداز برای‌این‌مطلب‌امثال بسیاراست غیرازاین مثل که جاهل رامجال مقال درآنها نیست وازبرای‌خداوند جلّ وعلا مثل اعلی‌است ازاین امثله و این مثل اعلی‌ازآیهٔ مبارکه«مثل نوره کمشکوة» وآیه مبارکه «اللهٰ‌نورالسموات‌والأرض» که درشان‌حضرت محمّدی‌وخلفاء راشدین‌آن حضرت عليهم السلام است‌ظاهرمیشودزیراکه ایشان نوروظهوررحمت واسعه ومشیّت‌کامله ومشکوة ومصباح‌انوارعظمت و کبریاء اویند و انشاء الله حقیقت این مثل اعلی درشرح نور حضرت محمّدی علوی علیهما الصلوة والسلام در این‌حدیث شریف کثیر البرکات معلوم خواهد آمد .

این است برهان عقلی حکمی بر توحید ذات واجب الوجود که آنرا وحدت وجود خوانند و مورث هیچ نقص و عیب در ذات پاك اقدس حضرت احدیت نیست چه مطابق با آیات بیّنات کلامیه و احادیث معصومیه عليهم السلام است وعقل را چاره وبدّی از این توحید حقیقی نیست که تصدیق نماید و تمامی انبیاء و رسل صلوات الله علیهم بر این توحید مبعوث شده‌اند اما فهم این توحید یا بطریقهٔ عقل متین است که تابع عقل رزین کلّی الهی که حجت الله است شده باشد یا بطریقهٔ کشف قلبی است .

اما طریقه اولی‌ازبرای حکماء اسلامیین‌است که اهل‌برهان‌اند وبرهان عقلی خود را مطابق با کلام الهی وحجتهای او مینمایند و طریقه ثانیه از برای طایفهٔ سیّم است که عرفاء الهیین‌اند چنانکه در ذکر طبقهٔ ثالثه انشاءالله خواهد آمد و اگر بعضی‌ازعلماء رسوم که ازطریقه فهم براهین قطعیهٔ عقلیه و کشف قلبی‌درتجلیات انوار توحید ذات واجب الوجود که بوحدت وجود نامیده شده محروم‌اند و انکار این مطلب حقّه عظیم را نمایند معذورند بر ایشان بحثی وحرجی لازم نیاید زیرا که المرء عدوّ لما جهله .

مراتب چون بوفق منزل‌افتاد درافهام خلایق مشکل افتاد

درحدیث‌است که «لوعلم ابوذر مافی‌قلب سلمان لکفّره او لقتله» وفی‌حدیث

آخر او یقال رحم الله قاتل سلمان . و کلّم الناس علی قدرعقولهم خداوند تمامی را بجهت فهمْ توحید خود هدایت فرماید تا رفع اشکال شود .

اما طبقه ثانیه که قدماءِ حکماءِ اقدمین فلاسفه‌اند چون سقراط حکیم وبقراط حکیم و فیثاغورس حکیم و افلاطون حکیم الهی و ارسطاطالیس حکیم تلمیذ او و سایر تلامیذ او که طوایف ثلاثه اشراقیّین و رواقیّین ومشائیین‌اند و مرتاضین از براهمهٔ هنود وجوکیان نیز بحسب مذهب خود در توحید قریب باین طایفه‌اند ولکن فرق درمیان‌ایشان بسیاراست زیرا که ارسطاطالیس تلمیذافلاطون‌واوتلمیذ فیثاغورس واوتلمیذ بقراط و اوتلمیذ سقراط و او تلمیذ حضرت لقمان حکیم است واواگرچه حکیم الهی وصاحب الهام باطنی است ولیکن خدمت انبیا راکرده است .

و این طایفهٔ حکما نیز مدعی‌اند که ما علوم خود را از انبیاء سالفه اخذ کرده‌ایم واگرچه برطریقهٔ ادیان انبیاءِ عمل نکرده باشند اما نباید معتقدات‌ایشان در توحید خلاف دین مبین وشریعت مقدسهٔ حضرت ختمیّه صلی الله علیه و آله باشد چه توحید از اصول و ارکان دین الهی است ودراصول دین نسخ و اختلاف نیست .

پس مذهب این طایفهٔ حکماء قدماء در توحید نیز مخالفت کلیه با مشرب حکماء اسلامیّین ندارد مگر دربعضی خصوصیّات که ذکر خواهد آمد برخلاف مذهب براهمه از هنود وجوکیان درتوحید که مخالفت با توحید حکماء اسلامیین دارد .

امّا اعتقاد فلاسفهٔ مذکورین در توحید بر وحدت ذات حضرت واجب الوجود است ولیکن حقیقت ذات پاك را متاصّل بالذات میدانند و وجود اورا عین ذات او دانند .

امّا وجود را در ممکن مفهوم ذهنی اعتباری دانسته‌اند که عارض ذوات ماهیات امکانیه میشود وماهیات امکانیه را اصیل بالذات میدانند برخلاف آنکه حکماء اسلامیین وجود را در واجب وممکن هردو اصیل بالذات دانسته‌اند وماهیات ممکنه را امور اعتباریه وحدود وجود آنها یافته‌اند و جناب صدر المتالهین چون

مذهبش بر تاصّل وجوداست حود ر، دراین مذهب متفرد ومخترع دانسته وتعرضات بسیار برجناب شیخ اشراق دارد زیرا که مذهب شیخ مذکور بظاهر قریب بمذهب فلاسفهٔ قدما است .

اما بزرگان از اهل حکمت تاویل کلام اورا بوضعی کرده‌اند که مطابق با مشرب حکماءِ اسلامیین است وبنا برآن تاویل نزاع ایشان لفظی است نه معنوی واین مختصر گنجائی بیان آنرا ندارد، خلاصه اختلاف میان حکماء اسلامیین وحکماء فلاسفه قدماء بجهات عدیده است .

اول آنکه طایفهٔ اولی قایل بوحدت وجود واجب الوجودند و وجود رابحسب حقیقت در واجب وبحسب ظلّ و نور درممکنات مطلقا اصیل بالذات دانند .

امّا طایفهٔ ثانیه قایل بوحدت ذات واجب الوجودند و وجود را در واجب متاصّل و عین ذات میدانند ودر ممکنات غیر متاصّل ومفهوم عارض ذوات ماهیات متاصله ممکنه دانسته‌اند .

و ثانی از جهات اختلاف آنکه طایفهٔ ثانیه عقل اول کلّی را واسطه فیمابین حق تعالی و ممکنات مجرّدات ومادیّات گفته‌اند وقایل بعقول کلّیه دیگرند که در تحت عقل اول کلّی است بعدد انواع مادیهٔ جسمانیّه که هریك ازآنها ربّ یکی از این انواع جسمانیّه است و این عقول را ارباب انواع و مُثل افلاطونیّه نیز نامند .

و بعضی از طایفهٔ ثانیه که مشّائین‌اند قایل بعقول عشره شده‌اند که عقل اول عقل فعال است و واسطهٔ فیض حق تعالی ونُه عقل دیگر بترتیب ازآن ناشي شده از برای افلاك تسعه و ارسطاطالیس که از فحول طایفهٔ ثانیه و قدماءِ حکما است در میمر چهارم از کتاب خود که مسمّی باثولوجیا است گوید :

واقول إن‌الانسان الحسی إنما هوصنم للانسان العقلی والانسان‌العقلی روحانی و جمیع‌اعضائه‌روحانیة لیس موضع العین منه غیرموضع الید ولامواضع الاعضاء کلها مختلفة لکنها کلّها في موضع واحد .

پس مافوق عقل واسطهٔ دیگر فیما بین خداوند وعقل قائل نیست امّا حکماءِ اسلامیین برطباق شریعت مقدسه ختمیه مشیّت مطلقهٔ الهیه را واسطهٔکلیه میدانند میانه حقّ تعالی و اشیاء ممکنه چنانکه مأثور است که اول ماخلق الله المشیة ونیز وارد است که «خلق الله الاشیاء بالمشیة والمشیة بنفسها» و روح کلّی وعقل کلّی در تحت مشیت الله و امر خداوندی‌اند بقوله تعالی « یسئلونك عن الروح قل الروح من أمر ربّي » .

پس روح کلّی از امر الهي که مشیتست ناشی آمده و اول ماخلق الله روحی و اول ماخلق الله عقلی نیز وارد است و تعدد اولیت بحسب تعدد عالم مشیّت و روح وعقل است زیرا که عالم مشیّت لاهوتست و عالم روح کلّی ذروهٔ اعلای جبروت وعالم عقل کلّی صقع عالم جبروتست و جهات اختلاف میانه حکماء اسلامیین و حکماء فلاسفهٔ اقدمین بسیار است اما قادح در مذهب توحید ذات اقدس و وحدت وجود او جلّ مجده نیست مگر اختلاف بحسب مشرب .

ووجه اعظم خلاف فیمابین این‌دو طایفه آنست که حکماء اسلامیین برطریقهٔ شریعت غرّا وملت بیضای حضرت ختمیّه محمدیّه علیه‌الصلوة و السلام‌اند وحکماء قدماء اگر چه متابعت لقمان حکیم را کرده‌اند که آنحضرت تابع حضرات انبیا است ولکن درمذهب توحید ومسائل حکمیهٔ دیگر وبس اما اعتقاد بهپیغمبری‌هیچ پیغمبر نداشته وتابع‌دینی و شریعتی درتربیت نفس خود نبوده‌اند .

زیرا که حکماءِ قدماء چنانکه عقل اول را واسطه در ایجاد عالم صورت میدانند اشعهٔ انوار عقل را که درخود یافته‌اند رسول باطنی از جانب حق تعالی بسوی خودمیدانند وخودرا بواسطهٔاین رسول عقلی باطنی از رسول‌ظاهری‌مستغنی دانسته‌اند چنانکه اعظم حکماء فلاسفه افلاطون الهی است که او را امام الحکما میخوانند وبعضی ازموثقین اورا معاصر باحضرت عیسی‌گفته‌اند وبعضی ازارباب سیر وتواریخ میانهٔ اعصارایشان فاصلهٔ بسیار گفته‌اند .

اما طایفهٔ اولی مکاتیب و تکلماتی که فیمابین او وآنحضرت وقوع یافته نقل

کرده‌اند و دلیل است بر آنکه آنحضرت را پیغمبر بجهت خود ندانسته‌اند بلکه پیغمبر ازبرای قوم جاهلین وغافلین داند یعنی‌عوام که آنها را ازخواب غفلت بیدار کند و خود را بعقل و رسول باطنی خود بجهت ریاضات نفسانیه و عقلیّه عارف بحق تعالی میدانسته و صورت مکتوبی که افلاطون خدمت آنحضرت نوشته این است که :

یا طبیب النفوس المریضة بداء الجهل المکتنفة بالاکثاف الرذیلة المنغمسة في العلایق البدنیّة المکدرة بالکدورات الطبیعیّه یا من یوقظ القوم من رقدة الغافلین یامن ینبّه العباد من‌مضیق الجاهلین ویا منجي‌الهالکین ویا غیاث من‌استغاث انّ ذاتا هبطت فاغتربت وتذکرت فمنعت فهل الی وصول من‌سبیل .

یعنی ای‌طبیب نفسهای مریض شده‌بدرد جهل و پوشیده شده بکثافات بسیار پست و فرورفته در علایق بدنیّه و تیره شده به‌تیرگی طبیعت ای آنکسی که بیدار میسازی قوم رااز خواب‌غفلت‌وای آنکسیکه آگاه‌میگردانی بندگان را ازتنگنای جهل جاهلین و ای نجات دهندهٔ هالکان وای فریادرس طلب فریاد رسی کنندگان بدرستیکه ذاتی که فرورفته باشد درپستی پس‌غروب کرده باشد ومتذکرشود حالت خودرا پس ممنوع باشد ازمراجعت بسوی مقام اول‌خود پس‌آیا راهی‌هست مر او را ازبرای وصول بعالم اول‌خود .

حضرت روح‌الله مسیح علیه السلام در جواب او نوشت :

یامن شرّفك‌الله بالاستعدادات العقلیة والرموزات النقلیة لتکن طالبا لتنویر النفس بالانوارالالهیّة القدسیة الجاذبة من‌الدار الدنیّة الفانیة الی الدارالباقیةالتّی هی محل الارواح الطاهرة و النفوس الزاکیة فانّ مجرّد العقل غیر کاف الی صراط مستقیم .

یعنی‌ای‌آنکسیکه مشرّف‌ساخته‌است ترا خدایتعالی‌باستعدادعقلیه ورموزات نقلیّه واجبست آنکه طلب کنی روشنی نفس را بنور الهی که پاك و جذب کننده است نفس را از دار دنیای پست فانی بدار اخرای باقی که محل ارواح طاهره و

نفسهای پاکیزه است پس بدرستی که محض عقل کفایت نمیکند رفتن راه راست را .

پس ازمکتوب افلاطون چنین مستفاد میشود که حضرت عیسی علیه السلام را مربّی و پیغمبر از برای جهّال میدانسته معذلك سؤال از نجات نفس خود ازغشاوات بدنیّه و رجوع بآنعالم تجرّد که عالم اول انسانست نموده ، آنحضرت بعد از تمجید او بکمالات عقلیه درجواب سؤال اوفرمود که اگرچه توصاحب عقل ومؤید باستعدادات وعلوم عقلیّه از حق تعالی شدهٔ اما بدان که عقل محض جزئی خودت کفایت ازبرای هدایت تو بسوی صراط المستقیم خداوندی نکند و وفا بتکمیل نفس تو در سلوك الی الله ووصول بحق تعالی نیز ننماید .

یعنی از عقل جزئی توبدون مدد ازعقل کلی حجة الله معرفت صراط المستقیم و کیفیت سلوك درآن از برای کمال نفس و وصول الی الله حاصل نیاید پس می باید طالب شوی تنویر نفس خودرا بانوار الهیه قدسیه که کشانندهٔ نفس است ازدار دنیای دنیّه فانیه به دار عقبای باقیهٔ عالیه که محل ارواح طاهره و نفوس زاکیه است تا بکمال خود برسی و این انوار مذکوره نیست مگر با رسول الهی که صاحب عقل کلی و نفس قدسیه است وبجهت هدایت تمامی نفوس بشریّه از جانب حق تعالی مبعوث است .

پس فریب نفس خودرا بعلوم عقلیه جزئیه مخور وتوسل به پیغمبر عصر خود بجو ومتابعت کن اورا بامر الهی تاترا از نقصان نفس تو نجات دهد و نفست را از انغمار درحجب ظلمانیّهٔ طبیعت بنور خود بیرون آورد ونور آنحضرت مشعل راه تو شود تا ترا بعالم اول خود که عالم نفوس وارواح پاك است برساند ونفس توبانفوس جهال دراحتیاج بسوی پیغمبر الهی تفاوتی ندارد .

مگذر از پیغمبر ایام خویش تکیه کم کن برفن وبرکام خویش

پس بدانکه خودسری فلاسفه در سلوك الی الله وتکمیل نفس خود اعظم فنون اختلافست فیما بین حکماء اسلامیّین وقدماء حکماء فلاسفه وموجب هلاکت ایشان است وباین جهت عرفاء الهیّین دامت برکاتهم مذمت علم فلسفه را کرده‌اند ومتابعت

آنها را باعث ضلالت میدانند.

جناب شیخ عطار علیه‌الرحمه فرماید:

کاف کفر اینجا بحق المعرفه دوست‌تر دارم ز فای فلسفه

زآنکه این‌علم لزج‌چون ره‌زند بیشتر بر مردم آگه زند

یعنی علم فلسفه بسیاری از ارباب عقول قویه مستعده را مغرور میسازد و راه‌زنی از اطاعت پیغمبر وحجت‌الهیهٔ عصرخود میکند وچنین تصور مینمایند که بتدقیقات علوم جزئیهٔ عقلیه راه بحق‌تعالی خواهند یافت اما ندانند که بیشتر این صور علمیه حجب عقل وقلب‌ایشان خواهدشد ونور حضرت حجةالله از نور الانوار الهیه وموهوبیست، اتصال باآنحضرت‌اتصال باحق‌تعالی‌وعلوم وانواروصفاتش‌تمامی از حق تعالی است معرفت ومحبت‌آنحضرت معرفت ومحبت خداوند است، هر کس ازنفس کلیه الهیه قدسیهٔ آنحضرت انقطاع حاصل کرد هالکست.

اما مذهب‌حضرات براهمه‌هنود وجوکیان که اهل‌ریاضتند درتوحیدآنستکه اصلا واسطه فیمابین حق‌تعالی وخلق اوقایل نشده‌اند وتزول رحمت وفیوضات‌الهیه را برخلایق بدون واسطه میدانند ووصول‌عباد را بذات اقدس احدیت بدون واسطه ممکن دانسته‌اند واین خبط وگمراهی عظیم است.

و اگر چه شارح کتاب جوك میگوید مذهب برهمنان هندو وحدت ذات حق‌تعالی وصفات کمال ومراتب تنزلات او ومنشاء کثرت وپیدائی عالم و عالمیان مذهب حکماء متقدمین است و تفاوتی اگر یافته شود از روی اصطلاح و اختلاف لسان خواهد بود انتهی کلامه.

اما تفاوت بسیاراست زیرا که حکماء متقدمین عقل کلی را واسطه فیما بین ذات پاك‌خداوند وخلق میدانند چنانکه مذکور شد و برهمنان اصلا قایل بواسطه نیستند بلکه ذات باریتعالی راکه برهم میخوانند عقل‌خالص می‌گویند چنانکه‌در دیباچهٔ کتاب مذکور گوید:

ای‌طالبان شناخت حق‌تعالی وای جویندگان دریافت هستی‌مطلق گوش بمن

دارید وبشنوید که این‌ذات برهم که عقل‌خالص وبی‌مانند وبی‌همتا و بی‌نام و نشان ورنگ وصورت باشد باقی وپاینده ودریای ذوق وسرور ابدی‌بود وتغییر وتبدیل و حدّ ونهایت باو راه نداشته باشد .

ناگاه خود بخود در ذات خود اندیشهٔ آفرینش نمود و بعد از آن از صفت اطلاق و بی‌قیدی فرود آمده کدورت وتیره‌گی دوئی را بخود راه داده از یکی و یگانگی بهزار تعیّن وهزار صورت شده ظهور کرده وهر تعیّنی را نامی و نشانی وعملی و کرداری درخور او بخشیده‌وموت وحیات ورنج وراحت وشادی وغم‌هر کدام را مقرر کرده ودر این عالم موجود گردانید وهر کس را موافق سرنوشت اوبراهی داشت که درین عالم زندگانی کند و بعد از آن از برای آنکه این همه خلق و موجودات براه وروش وپسندیده باشند و از طریقهٔ راست تجاوز ننمایند و درین عالم توالد وتناسل کنند وهرطایفه براه و روش پسندیده زندگانی نمایند وکیان ودریافت پیدا کرده وراه وحقیقت را یافته آخرکار بموجد رسند .

یعنی ازصفات تن‌داری فانی‌گردیده بحق‌تعالی باقی‌گردند ـ مضمون کتابهای شریعت را بر زبان طایفهٔ راهبران و دانایان راه حق روان ساخت تا ایشان این مضمون وحکمتها وقاعده‌ها را در میان خلق عالم منتشر سازند که هر کدام بروش پسندیده زیسته آخره بحق کند وبموجد رسند انتهی کلامه .

وظاهراین عبارت آنستکه ذات حضرت‌باری را جلّ سلطانه متنزل درمراتب متکثّره میداند و تعیّنات و کثرات را عارض ذات اقدس باری میگوید که مظاهر خودرا از افراد انسانی بعد از تکمیل بموجد و کمال و تجرّد از تعیّنات میرساند وازتعیّنات فانی وبخود باقی کند واین مطلب کفر بیّن‌است وحکماء قدماء براین مذهب واعتقاد نیستند وواسطه فیما بین ذات‌پاك وخلایق راعقل کلی میدانندچنانکه از ارسطاطالیس نقل شد که گفت : (الانسان الحسّی صنم للانسان العقلی والانسان العقلی روحانی) .

امابا وجود این‌اعتقادسخیف باطل‌برهمنان ومخالفت ایشان باحکماء فلاسفه

وحکماء اسلامیین باز قائل بوحدت ذات باریتعالی که اورا برهم مینامند میباشندو بعضی از حکماء اسلامیین واهل معرفت چون جناب شیخ احمد احسائی، توهم این اعتقاد را درحق جناب شیخ محیی الدین عربی کرده‌اند واورا ممیت الدین خوانده‌اند و از عبارت او که (سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها) چنین یافته که حق تعالی را عین ذات اشیاء بدون واسطه میداند .

وجناب عمدة العرفاء الالهیین شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سرّه العزیز را که ازاجلهٔ اهل معرفتست باجناب شیخ صدر الدین قونوی تلمیذ شیخ عربی علیهما الرحمه که مکاتیب وجواب چنداست درتخطئه کردن این عبارت بهمان طریق که جناب شیخ احمد گفته گفته‌اند بلکه اول این تخطئه ازشیخ علاء الدوله است درعبارت شیخ محیی الدین وشیخ قونوی تلمیذش وشیخ مذکور توجیه وبیان می کند این عبارت را بطریقهٔ اهل معرفت وتوحید ومکاتیب و رسایل ایشان در کتاب نفحات الانس جامی مذکور است فارجع الیها ان اردت .

و خلاصه جواب شیخ صدرالدین آنست که اهل معرفت و جذب در حالت بیخودی چنین شطحیات گفته‌اند ومنظورشان نه آنست که حقیقت ذات باری تعالی تنزل درمراتب کثرت کرده‌است ومتکثّر بصور مختلفه گشته است بلکه منظورش آنست که منزّه است کسی که ظاهر کرده است اشیاء را بنور خود وحال آنکه آنحضرت حقیقت اشیاء است .

یعنی اشیاء تحقق بنور اودارند ومراد ازعین اشیاء یعنی حقیقت ومابه التحقق آنها اعم ازآنکه حقیقت قریبه باشد یاحقیقت بعیده ازاشیاء پس واسطهٔ ذات پاك با اشیاء نور و ظهور اوست که ظاهر در مظاهر متکثّره و متطوّر باطوار مختلفه شده وبعد از خراب وفناء آنها باز رجوع باصل خود که نور و ظهور حق تعالی است خواهند نمود مثنوی :

ارجعی بشنید نور آفتاب — سوی اصل خویش باز آمد شتاب

نی زگلخنها براو ننگی بماند — نی زگلشنها براو رنگی بماند

واز قبيل كلمات محيي‌الدين ازبراى مجذوبين ازاهل معرفت عبارت بسيار است كه مثل زده‌اند در تناسب عالم كثرت با عالم وحدت مثل آنكه گفته‌اند چون بخار از دريا برآيدبخارش نامند وچون متصاعد شد ومتراكم گرديد ابرش نامند پس متقاطرگرديد بارانش گويند چون درثانى بدريا رسيد بحرش خوانند از اين قبيل امثله از براى توحيد و نسبت كثرت با وحدت در حال شوق و غلبۀ جذب گفته‌اند :

اولا آنكه مقام تمثيل، غيرمقام بيان وتحقيق است ثانى‌آنكه منظور از اين بحر نه‌بحر ذات اقدس احديتست بلكه بحر واحديتست كه بحرصفات نامند وآنرا نور وظهور ورحمت واسعه ومشيّت مطلقه گويند فعلى‌هذا عيب ونقصى درذات پاك اقدس‌لازم نيايد چنانكه بعضى‌از اهل معرفت‌گفته‌اند :

البحر بحرٌ على‌ماكان في‌القدمِ ان‌ّ الحوادث امواج و انهار

واز بعضى معتمدين ازاهل فضل استماع‌شد كه جناب شيخ‌محيى‌الدين عربى را درفتوحات مكيّه دوعبارتيست در يكموضع بطوراطلاق چنانكه مسطورشد و در موضع ديگر بطور تقييد چنين‌است كه (سبحان من اظهرالاشياءِ وهوعينها بالظهور لا بالذات) و بنا براين عبارت مطلقه راجع است بمقيد چنانكه وارد است كه (كلام‌الله يفسّر بعضه بعضا) .

ودرينصورت مطابق باتأويل مذكور است يعنى منزّه استآنكسيكه ظاهر ساخت اشيا را و حال آنكه او بظهور خود كه نور وظلّ حضرت اوست عين اشياءِ است نه‌بذات خود. بعبارة اخرى‌حقيقت وعين اشيا ظهوروعكس و نور اوست‌نه‌ذات پاك‌او. فعلى‌هذا ارتفع النزاع .

اماطبقه ثالثه كه مسمى بعرفاءِ الهيّين وحكماء محققين و اولياء ربانيّين‌اند ادام‌الله بركاتهم ايشان‌اند بزرگان اين‌دين مبين وعلماء متّقين و حكماء زاهدين و سالكان سبيل حق‌اليقين ومكاشفان اسرار توحيدحضرت رب‌العالمين و مقربان بارگاه جلال ومحرمان خاص بزم وصال ومشاهدان جمال باكمال حضرت ذوالجلال وصدر

نشینان صفهٔ عزت وندیمان بساط قربت وسربازان درگاه حضرت ربوبیت و عارفان اسرار وحدت وعشاق جمال حضرت الوهیت که تعریف ایشان بلسان قدس در حدیث قدسی (اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری) است

آن حبیبان الهی که غیرت حضرت‌معشوق ازل پرده از جمال ایشان در عالم برنیفکند که نظر اغیار برخسار ایشان نیفتد ودرقباب بشریت این‌عزیزان‌را ازخلق محجوب‌ساخت وبا آنها درپردهٔ‌غیب‌عشق باخت زیرا که چنانکه جمال‌ذات حضرت معشوق ازل‌عزیزاست عشاق‌آنجمال نیز عزیزان بارگاه حضرت‌قدس وعزتند.

وایشانند والیان‌ولایت الهیّه محمدیه علویه علیهم‌الصلوة والسلام که محرمان اسرار ولایت وخزینه داران حکم وعلوم نبوت ومشعله‌داران صراط‌المستقیم‌هدایت ومصابیح انوار حکمت الهیّه ومفاتیح خزاین رحمت‌ربوبیه وبوّابان ابواب جنت اخرویه که لسان حضرت خواجهٔ کائنات علیه و آله الصلوة و التحیات از اشتیاق جمالشان بحدیث (آه واشوقاه من لقاء اخوانی فی آخر الزمان) ناطق آمد مدارك حکماء سابقین و لاحقین از فهم مدارك و درك معارف و شناخت مقامات و دریافت درجات این‌بزرگان دین‌عاجز استچه رسد بآنکه ازحالات رفیعه ومقامات‌عظیمه ایشان دردین بهره‌ور باشند. شعر:

عجب داری از سالکان طریق — که باشند دربحر معنی غریق
چو از بادهٔ عشق باشند مست — زکونین بریاد حق شسته دست
بسودای جانان زجان منفعل — بذکر حبیب از جهان مشتغل
بیاد حق از خلق بگریخته — چنان مست‌ساقی که می ریخته
نشاید بدارو دوا کردشان — که کس‌مطلع نیست بردردشان
الست از ازلشان همانا بگوش — بآواز قالوا بلی در خروش
گروهی علمدار و عزلت نشین — قدمهای خاکی دم آتشین
بیکنعره کوهی زجا بر کنند — بهر ناله شهری بهم بر زنند
چو بادند پنهان و چالاك پوی — چوسنگندخاموش وتسبیح گوی

سحر گه بگریند چندانکه آب | فروشوید از دیده شان کحل خواب
فرس کشته از بسکه شب رانده اند | سحر گه خروشان که وامانده اند
چنان فتنه بر حسن صورت نگار | که با حسن صورت ندارند کار
سلاطین عزلت گدایان حیّ | منازل شناسان گم کرده پی
بسر وقتشان خلق کی ره برند | که چون آب حیوان بظلمت درند
دلارام در بر دل آرام جوی | لب از تشنگی خشك بر طرف جوی
نگویم که بر آب قادر نیند | که بر شاطی نیل مستسقیند
گدایانی از پادشاهی نفور | بامیدش اندر گدائی صبور
دمادم شراب الم در کشند | اگر تلخ بینند دم در کشند
ملامت کشانند مستان یار | سبکتر برد اشتر مست بار
نه تلخ است صبری که بر یاد اوست | که تلخی شکر باشد از دست دوست

چون جناب شیخ مصلح الدین سعدی ـ ره ـ خود از این طبقه جلیله است شرذمه از حالات ایشان منظوم کرده واین طبقهٔ جلیله عظیمه که شیعیان خالص الولای حضرت امیرالمؤمنین و اهل بیت طاهرین علیهم السلامند در هر عصر از اعصار خدمت هریك از حضرات ائمّه اطهار علیهم السلام بوده اند چون سلمان ومقداد و ابوذر و عمار یاسر وحذیفه یمانی و میثم بن یحیی تمار وجابر بن عبدالله انصاری و اویس قرنی و کمیل بن زیاد نخعی صاحب اسرار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بلال وقنبر ومحمد بن أبی‌بکر و حذیفه غفاری وحبیب بن مظاهر وجبیر بن مطعم وجابر جعفی و مفضل بن عمر ومعروف کرخی و ابی الصلت هروی ومحمد بن اسحاق قمی و حسین بن روح ومحمد بن علی السمری سلام‌الله علیهم وعلی امثالهم اجمعین که اصحاب اسرار و محبت حضرات اهل‌بیت عصمت علیهم السلام بوده اند سوای اصحاب حدیث که در خدمت این بزرگوان باخذ احادیث حلال وحرام مشغول بوده اند و از اسرار بیخبر بوده اند واسامی هر دو طایفه در کتب رجال کبیر مذکور است .

واین بزرگواران اسرار حقیقت و توحید و ولایت را درخلوت باین خواص

القا می‌فرموده‌اند و امر بکتمان ازاصحاب حدیث دامت برکاتهم میکرده .

چنانکه جابر جعفی علیه‌الرحمه خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که پدر بزرگوارت پنجاه هزارحدیث وبروایتی هفتاد هزاراسرار ولایت ودین بمن تلقین فرمود وامر کردبکتمان آن تا حال باحدی نگفته ونمیگویم ونخواهم گفت وبسبب این بارگران که آنحضرت برمن گذارده شبه جنونی مرا عارض میشود چکنم که قلبم آرام شود فرمود میروی بمقابروگودی میکنی سر درآن میکنی ومیگوئی حدثنی محمد بن علي الباقر بكذا وكذا و كذا وأحاديث اسرار را تکرارمیکنی تا قلبت آرام شود و جابر چنین کرده وآسوده شد .

و تابعان این اخیار وبزرگان شیعیان اعصار غیبت که اولیای کبار این امت بوده‌اند و حاملان اسرار توحید و ولایت و حاویان علوم و انوار طریقت وحقیقت وجامع علم وعمل واخلاق و صاحب مجاهدات نفسانیّه و ریاضات شرعیّه بدنیه و زهد از دنیای دنیه و تمتعات فانیه بوده‌اند تا بکمال درجات معرفت و توحید ذات وصفات حضرت احدیت جلّ مجده رسیده‌اند بسیار نادر و عزیز الوجود بوده‌اند و مثل موالیان خود علیهم السلام اهل خمول و عزلت بوده .

بلکه بمفاد (التقية ديني ودين آبائي)چون درعصر تقیه بوده‌اند تقیّه راواجب شمرده اظهار اسرار توحید و ولایت بجز بمستعدان از طلاّب الهی نمیکرده‌اند مثل جناب شیخ معروف کرخی و شیخ سری سقطی و شیخ محمّد حریری صاحب مقامات حریری و سلطان ابویزید بسطامی و شیخ شقیق بلخی که جناب شیخ ابن جمهور لحسائی که از اجلهٔ محدثین شیعه است در کتاب مجلی در حقّ ایشان در مقام ذکرجلالت شان حضرات ائمّه هدی علیهم السلام گفته که تدبّر نمائید که حضرات ائمهٔ دین وپیشوایان اهل یقین را در جلالت شان وقرب حضرت احدیّت همین‌قدر علامت بس است که مثل این زهاد وعباد ومرتاضین ومجرّد دین از روی صدق و ارادت ویقین سر بر آستانهٔ ایشان‌گذارده خدمات خسیسه وزحمات شدیده این حضرات را درکمال شوق و شعف میکرده‌اند .

مثل آنکه جناب ابویزید بسطامی که بسقائی حضرت صادق علیه السلام ومعروف کرخی بدربانی حضرت علي بن موسی الرضا عليه السلام مفاخرت مینموده وبجرم تشیّع برباب آن حضرت شهید شد ودر حال بیخودی بعضی شطحیات از بعضی از ایشان بی‌اختیار سرزده چون (سبحان ما اعظم شانی) و (لیس في جبّتي سوی الله) و در حال هوشیاری دوستان بایشان عرض کردند تحاشی از آنها نموده که اگر دیگر وقت از ما سرزند ما را بکشید .

محبّان منتظر بودند که باز این ترانهٔ عاشقانهٔ موحّدانه از ایشان ظاهر شد کاردها بر بدن ایشان راندند اصلا کارگر نیامد مثل آنکه در آب زنند و هر کس بهرعضوی از ایشان زده بهمان عضو خود خورده همگی مجروح افتادند تا وقت هوشیاری عرض احوال نمودند فرمودند پس بدانید که این کلام ازما نبوده و لیس علی الفانی في الله والمغشی علیه حرج :

چون پری غالب شود بر آدمی	گم شود از مرد وصف مردمی
هر چه گوید او پری گفته بود	زان سری یا زین سری گفته بود
قوت حق کی کم از پریان بود	غالب او بر انس وهم برجان بود

وازجمله تابعان اصحاب اسرار ومقتدیان باولیای کبار حضرات ائمّه اطهار علیهم صلوات الله الملك الجبار خلفا بعد خلف پس ازعصر سلف جناب شیخ ابوسعید ابوالخیر صاحب رباعیات و کرامات وشیخ ابوالحسن خارقانی وشیخ الاسلام هروی وخواجه عبدالله انصاری صاحب کتاب منازل السایرین و تصانیف عالیه ومناجات و عین القضاة همدانی صاحب کتاب تمهیدات و شیخ عبدالله مغربی صاحب دیوان اشعار وتوحید که جناب مولوی رومی درحق او گفته :

گفت عبدالله شیخ مغربی	شصت سال ازشب ندیدم من شبی
مغربی را مشرقی کرده خدای	کرده مغرب راچو مشرق نورزای

و در قصبه اصطهبانات فارس مدفونست .

وشیخ ابوالخیر اقطع که در کوه قبلی شیراز مدفونست و شیخ نجم الدین

کبری مشهور بولی تراش وشیخ عبدالله خفیف که مدفنش درقلعه شیراز است و هر دو صاحب تصانیف عالیه در توحید ومعارفند وشیخ نجم‌الدین دایه که صاحب کتاب مرصاد العباد است در معارف مبدء الی المعاد و حضرت میرسید علي همداني الملقب بعلی ثانی قدس سرّه که صاحب رسایل النور وشرح اسماء الحسنی است .

و جناب مولانا جلال‌الدین رومی که شیخ بهاء الدین عاملی علیه الرحمة در تعریفش گوید که :

من نمیگویم که آن عالیجناب   هست پیغمبر ولی دارد کتاب

وجناب شیخ علاءالدوله سمنانی که خواجوی کرمانی در مدحش گفته :

هر کس بره عليّ عمرانی شد   باقی‌بحق و زخویشتن فانی شد

در ترك تعلقات دنیای دنی   مانند علاء الدوله سمنانی شد

وشیخ فخرالدین عراقی صاحب دیوان اشعار و جناب سید علی ابن طاوس و صاحب مصباح کفعمی و جناب شیخ حافظ رجب برسی صاحب مشارق الأنوار فی اسرار اهل‌بیت‌الأطهار علیهم السلام وجناب‌شیخ‌فریدالدّین‌عطّارقدس سرّه صاحب یکصدو چهارده رساله در معارف و توحید و ولایت و جناب سید عبدالله دوانی مدفون در قصبهٔ دوان کازرون که اهل معرفت و توحید بسبب علوّ کلامش از فهم رساله توحیدیش عاجزاند .

و ملاحسین کاشفی صاحب شرح دیوان وشرح مثنوی وتفاسیر وغیره و جناب شیخ محمد علی مؤذن صاحب تحفهٔ عباسی و جناب شیخ نجیب‌الدّین رضای اصفهانی عراقی صاحب کتاب سبع المثانی .

وحضرت قدوسی رتبت نخبة العرفاء الالهیین و عمدة الأولیاء الربانیین نقاوة اولاد سید المرسلین صلی الله علیه و آله و نتیجهٔ ذریهٔ آل طه و یس صلی الله علیه و آله السید قطب‌الدّین محمد الشیرازی جدّی الأعلی که صاحب قصاید غرّاء در توحید و ولایت مسمّی بفصل الخطاب و حکمة العارفین وغیره میباشند .

وتلامیذ آنحضرت جناب جامع المعقول والمنقول حاوی‌الفروع والاصول آقا

سیّد مهدی الطباطبائی الملقب ببحرالعلوم طاب الله ثراه و جناب اکمل الاولیاء المتأخرین وقطب دایرة الابدال والاوتاد فی‌الدین آقا محمدهاشما جدی الثانی روح‌الله روحه صاحب کتاب مناهل التحقیق و المکاتیب وجناب شیخ مشایخ العلم و المعرفة جامع فنون المعارف والحکمة شیخ احمد احسائی صاحب تصانیف عالیه .

و جناب افضل الحکماء و نخبة العرفاء و الاولیاء مولانا ملا محراب گیلانی قدس‌الله ارواحهم وسلام الله ورحمةالله و برکاته علیهم اجمعین میباشند که صاحبان تصانیف عالیه درتوحید ذات و صفات وافعال و آثار حضرت‌اقدس احدیت‌جل مجده هستند و کتب ایشان منتشر و مشتهر در آفاق است و امثال و اقران این بزرگان بسیاراند که اشتهار ایشان‌باین مرتبه‌نیست وبعضی صاحب کتاب وتصنیف‌نبوده واگر بوده‌اند دراعصار سلف بوده وبالفعل ازمیان رفته .

اما مشرب این طبقه علیّه جلیله کثرالله امثالهم تناسب با مشارب حکماء اسلامیّین و فلاسفهٔ متقدمین ندارد زیرا که مدار توحید این دو طبقهٔ سابقه بر براهین عقلیّه ومدرك عقل‌متین است ومدرکی فوق‌مدرك عقلی ازبرای‌انسان‌قایل نشده‌اند و کمال انسان را بعقل مهذب زکی میدانند و کمالی فوق علوم عقلیّه برهانیّة معتقد نیستند برخلاف طبقهٔ جلیلهٔ ثالثه که گفته‌اند :

ورای عقل طوری دارد انسان   که میفهمد بآن اسرار پنهان

و میگویند که جمیع براهین که اهل حکمت با کمال دقت و امعان نظر عقلی درتوحیدالهی جاری کرده‌اند خواه برهان انّی باشد یا لمّی همه‌برمیگردد بدین عجایز که حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود (علیکم بدین العجایز) زیرا که براهینی که حکماء قدماء و متأخرین در کتب خود ثبت کرده‌اند باقسام مختلفه برتوحید الهی مبدء آنها این‌مقدمه است که (ولکل متحرّك محرّك) وبدیهی‌است که محرّك عوالم عقل ونفس واجسام فلکیّه و اجرام عنصریّه حق‌جلّ وعلا است وقاطبهٔ حکماء را برهان توحیدی اینست وبس .

واین مقدمه دین عجایز است که ذکرشد و رئیس حکما ابوعلی سینا گوید

(من لم یعرف الهیئة والتشریح فهو عنّین فی معرفة الله) کمال معرفة الله را بفهم هیئت افلاك و تشریح ابدان دانسته است وحال آنکه ازاین دوعلم اتقان صنع واجب تعالی معلوم می‌شود واتقان صنع دلیل برعلم صانع‌است نه توحید ومعرفت او .

و جناب خواجه نصیرالدین طوسی درمتن تجرید گوید (واتقان الصنع دلیل علی‌علمه) و بر فرض حصول معرفت ازدو علم هیئت افلاك و تشریح ابدان معرفت علمی عقلی است بشرط آنکه عقل حکیم مستنیر بنور اطاعت شرع‌اطهر نبوی‌باشد واگرنه این‌دوعلم مورث یقین نشود زیرا که دهریین از این علوم آگاهند و یقین درمبدء عالم ندارند .

وفخررازی را که جربزهٔ ذهنی وعقلی‌بسرحد کمال بود وده برهان‌برتوحید که جاری میکرده وده برهان دیگر برخلاف آن قال المولوی الرومی :

گر کسی ازعقل با تمکین بدی — فخر رازی راز دار دین بدی

ولهذا اهل‌الله واهل معرفت را تکیه واعتماد در توحید ومعارف ذات وصفات الهیّه برعقل جزئی نیست .

فعلی‌هذا معتقد این‌طبقهٔ ثالثه جلیله آنست که انسان را مدارك سبعه‌باطنیّه است که‌آنهارا مدارك سبعه انسانیه نامند ونیزگفته‌اند انسان‌را هفت غیب ادراکی است اول غیب حس وخیال. ثانی غیب نفس. ثالث غیب عقل رابع غیب قلب‌خامس غیب روح سادس‌غیب سرّ سابع غیب خفی‌است ونفس را مراتب‌اربعه‌است بقوله‌تعالی (انّ النفس لأمّارة بالسوء الاما رحم ربّی) وقوله تعالی (ولا اقسم بالنفس اللوّامة) وقوله تعالی(ونفس وماسوّیها فألهمها فجورها وتقویها) وقوله تعالی (یاأیتها النفس المطمئنّة ارجعی الی ربّك راضیة مرضیّة فادخلی فی عبادی وادخلی جنّتی) و قوله تعالی (وما یعقلها الا العالمون) وقوله تعالی (الاّ من‌اتی‌الله بقلب‌سلیم) و قوله تعالی (یسئلونك عن الروح قل الروح من أمرربی) وقوله تعالی (انّه یعلم‌السّر و اخفی) .

پس مدارك قلب وروح وسرّ وخفی که فوق مدرك عقلی‌میباشند ادراکاتشان نیز فوق ادراکات عقلیّه و علوم است وتناسب با آنها ندارند زیرا که ادراك قلبی

کشف ملائکه و روحانیین وصور حقایق افعال واحوال حسنه وسیئه وصور اخلاق وعقاید حقه وباطله انسان درمرآت قلب خود واستماع الهامات واصوات ملائکه و ادراك روحی وسری و خفیّ مشاهده و معاینه انوار تجلّیات توحید ذات و صفات وافعال و آثار حضرت احدیتست.

پس کشف وشهود وعیان را تناست باعلم عقلی وادراکات عقلیّه نیست و عقل عاجز از دریافت این ادراکاتست بلکه هریك از مدارك اربعهٔ فوق عقل نسبت به یکدیگر مثل این‌مدار کست باعقل یعنی ادراکات هر مدرك فوق را مدرك ما تحت آن ادراك نتواند کرد.

پس قلب ادراك مدرکات روحی‌را نتواند کرد وروح ادراك‌مدرکات سرّی‌را نتواند نمود وسرّ ادراك مدرکات خفی را نتواند نمود چنانکه علوم عقلیّه حجاب ادراکات قلبیه‌است همچنین مکاشفات قلبیه حجاب ازمشاهدات روحیه‌است‌ومشاهده روحی نیز حجاب از معاینات سرّیه است وادراك سری حجاب از ادراکات خفی است زیرا که مقام خفی‌فناء فی‌الله وبقاء بالله است واگر تفصیل ادراکات ومدرکات‌این مدارك اربعه فوق عقل را ذکر کنیم بطول انجامد.

اما کلام ما در مراتب توحید کشفی وعیانی این طبقهٔ ثالثهٔ جلیله است که بتجلیات‌انوارتوحید ذات وتوحید صفات وتوحید افعال وتوحید آثار از برای‌ایشان حاصل می‌شود.

پس از تمهید این مقدمات بدانکه باوجود تباین و اختلاف فیمابین حکماء قدماء ومتأخرین که اهل عقل وبیان وعلم‌اند باعرفاء الهیّین که اهل کشف وشهود وعیان‌اند بحسب مدرك و مشرب چنانکه ذکر آمد حضرات‌حکما را اشتباهات و خطا ولغزش در ادراك عقلی معنی‌توحید حضرت واجب‌الوجود بسیار است که خود متفطّن بآنها نشده‌اند ولایشعر درداء عضال‌عویص‌الدفع شرك خفی‌واقع‌شده‌اند و بجز عرفاء محققین ازاین طایفه ثالثه کسی برخورد بخبط علماء درتوحید عقلی و اشتباه متصوفه که اهل شطح وطاماتند در توحید کشفی نکرده است.

مثل جناب حضرت سلطان العارفین و قطب المحققین و نقاوة اولاد حضرت سیّد المرسلین و رئیس سلالة الاولیاء المکاشفین سیّدی و سندی و فی علوم الحقایق مستندی و جدی سیّد قطب‌الدین محمّد الشیرازی قدّس سرّه العزیز که در تلو این طبقهٔ جلیلهٔ ثالثه اشاره باسم شریف ایشان رفت رسالهٔ بخصوصه در بیان وحدت حقیقیهٔ ذات حضرت واجب الوجود بالذّات و نفی وحدت عددیه از ذات حضرت اقدس جلّ مجده تصنیف فرموده در کمال وجازت و متانت و بلاغت وسوق کلام ایشان گویا سیاق کلام حضرت معصوم علیه السلام است واشتباه حکماء را مطلقا و خبط متصوفهٔ شطاحان را درتوحید تصریح، وتقدس ذات پاك را ازوحدت عددیه وبیانات عقلیه و کشفیهٔ این دو طایفه تلویح فرموده و دریغم آمد که کلمات فصاحت بینات آن جناب را بعینه نقل نکرده ترجمه نمایم .

لهذا آنرا بعباراته البلیغه نقل کردم که اهل انصاف و فضل ملاحظه نمایند که حکماء محققین این امت مرحومهٔ حضرت ختمیه و اولیاء ربّانییّن و شیعیان حضرت علویّه علیهم الصلوة والسلام که اخذ انوار حکمت خود را ازمشکوة نبوّت و ولایت حضرت محمّدیّه علویه صلوات الله علیهما بمفاد « یؤتی‌الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اُوتی خیراً کثیراً» کرده‌اند حکیم حقیقی میباشند واطلاق لفظ حکماء بر غیر ایشان ظلم است و انصاف دهند که چگونه بنور حکمت جلیلهٔ حضرات آل طه و یس علیهم سلام الله اجمعین این بزرگوار شرك خفی فیلسوفیین را استنباط و اظهار فرموده :

[رساله جناب سیدقطب در بیان وحدت حقیقیه]

فقال السید السند الجلیل والعارف الحکیم النبیل قدّس الله سرّه.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي انطقنا بمنطق من لاینطق عن الهوی ان هوإلاّ وحی یُوحی انطقنا لمعرفته في توحیده تعالی شانه بانوار حکمته سبحانه « یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیر » .

و جعل الخیر الکثیر ولایة الّذین من والاهم فقد والی الله وهي الموهبة العظمی والمملکة الکبری و إذا رایت ثمّ رایت نعیما وملکا کبیراً .

و الصلوة و السلام علی رسوله المجتبی من خلایقه و المصطفی بانوار حقایقه النور الساطع و البرهان اللامع المرسل لوجوب الحجج والنور الازلي وظهور الفلج و البرهان الواضح الجلی و إیضاح المنهج الواسع العلی فجاء بالحکمة والکتاب الهادي و المنهاج البادي وأقام اعلام الاهتداء و انار منار الضیاء اذ خاطبه الله تعالی وسبحانه بقوله «إنّا ارسلناك شاهدا و مبشّرا ونذیرا و داعیا إلی الله باذنه وسراجا منیرا» .

و لقد سطع من شموس علومه أنوار حکمة آله الأئمّة الأطهار کما لمع من نوره هؤلاء الأنوار صلّی الله علیه و علیهم وانّهم عیبة علم الله یصونونه مصونة ویفجرون عیونه وهم مفتاح المبهمات و دفاع المعضلات بهم باب معرفة الله مفتوح والعرفاء یغبقون کؤس حکمتهم بعد الصبوح «إنّ الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافوراً عیناً یشرب بها عبادالله یفجرونها تفجیراً» .

سیّما مولانا المخصوص بآیة « إنّما ولیکم الله» المنصوص بنصّ رسول الله« من کنت مولاه فهذا عليّ مولاه » المرتضی بخطاب الله «إنّما یُریدالله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت ویطهّرکم تطهیراً» .

اللّهمّ اشرح صدورنا للاسلام والتسليم و افتح أبواب قلوبنا بأنوار معرفتك كي نوحّدك بالقلب السليم ونوّر قلوبنا بأنوار العلم الالهي و تفضّل علينا بفضيلة حكمتك وفضلك الغير المتناهي و ارنا بانوار معرفتك حقايق الاشياء كما هي «كي نسبحك كثيرا و نذكرك كثيرا إنّك كنت بنا بصيراً».

أما بعد فيقول الفقير إلى الله الناطق بانوار حكمة رسول الله الداعي إلى الله على بصيرة إنّ هذا لهوالمنطق العلوي الحقّ المبين ولقد استنبطته من كلمات الإمام المبين سيّد الحكماء المتالهين أميرالمؤمنين عليه سلام ربّ العالمين قال رسول‌الله انا مدينةالعلم وعلي بابهافأتوا البيوت من أبوابها فقل رب ادخلنى مدخل صدق وأخرجنى مخرج صدق واجعل لي من لدنك سلطاناً نصيراً هذا كتابنا من منطقه العلوى ينطق بالحق فقل جاء الحق و زهق الباطل انّ الباطل كان زهوقاً.

و لقد تجلّى شموس كلماته ينطق بها عليه‌الصلوة و السلام في معنى توحيدالله سبحانه بالوحدة الحقيقيّة الازليّة المتعالية عن الوحدة الجعليّة الحادثة العدديّة كماسوف تشاهد في بزوغ انوارها زهوق ظلمات الشرك الموهوم في‌منطق‌الفيلسوفيّين حيث لم يقتبسوا نور توحيده تعالى شأنه من كلام الله الذي لم يكن له شريك في‌الملك وخلق كل شيء فقدره تقديرا.

ألم تسمعوا قوله تعالى«ليس كمثله شيء» حيث توهّموا الكليّة و الجزئية فى مفهوم المتعال ولايطابق مفهومهم في معنى الوحدة التّى زعموها لمعني وحدةمصداقه تعالى بوجه ما، اذ جعله جزئيّاً حقيقياً كالوحدات العدديّة الّتى تشاربها بالتشخص في الخيال فلم ينتهوا بنهيه سبحانه (لاتضربوالله الامثال) سبحان ربك رب العزة عمايصفون و«ولايأتونك بمثل الا جئناك (من كلامه ﷺ) بالحق واحسن تفسيرا».

انما الحكمة انوار الهيّة نبويّة علويّة روحانية لا وساوس خياليّة فلسفيّة ذهنيّة نفسانيّة و انّ معرفةالله سبحانه اجمالا وهى العلم البسيط الموهوبى مجعولة في القلوب بالرحمة الرحمانيه و تذكرة الايمان و هو العلم المركب المفاض مدعوة للانبياء بالهداية النبويّة الصمدانيّة و كلاهما انوار جبلّية ايمانيّة و ليست تلك

المعرفة اكتسابيّة لتكون محتاجة الى استعمال الالة القانونية اليونانية .

قال الله سبحانه «انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتليه فجعلناه سميعاً بصيراً انا هديناه السبيل إمّا شاكراً وإمّا كفورا» واما معرفته سبحانه تفصيلا وهي المقصودة من ايجاد العالم و ابداع الخليفة الالهيّة الكليّة حقيقة آدم فلا يكون الا بأنوار الحكمة الّتي يؤتيها الله سبحانه من يشاء وهي الخير الكثير الذى فسره أئمتنا عليهم الصلوة والسلام بولاية من والاهم فقد والى الله .

و ليست الولاية الا بتزكية النفوس بمنهاج الشريعة المصطفويّة وآداب الطريقة المرتضويّة و التخلّق بالاخلاق الالهيّة الصمدانيّة و تلك التزكية هي الخروج من ظلمات الطبايع الجسمانية ووساوس الاوهام الشيطانيّة و التقدس من الاهواء النفسانية الى عوالم الارواح القدسيّة النورانيّة لا بالخروج من نور الفطرة الموهبيّة الى الخيالات الملفّقة الفلسفية الظلمانية او زندقة بعض المتصوفين بالمكاشفات الاوهامية الشيطانية

«هو الذى بعث في الاميين رسولا منهم يتلو عليهم آياته و يزكيهم و يعلّمهم الكتاب و الحكمة.» و «لكم في رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجو الله واليوم الاخر وذكر الله كثيرا ».

فليتأسّ اولوا العلم الفضلاء الى رسول الله ﷺ ليتزكّى نفوسهم فيصير قلوبهم مرآت انوار علوم ربهم الذى علّم بالقلم علم الانسان مالم يعلم و ليوزنوا معارفهم في منهاج الحكمة المصطفوية بميزان المنطق العلوى المرتضوى و ليستعيذوا من الشرك المتوهم في المنطق الفلسفى الذى وضعوها لا بقلب سليم و عقل مستقيم فلم يعصمهم الالة القانونية الّتى هى اساس الخطأ عن الخطأ و الشرك في توحيد الله العلي العظيم و «لا عاصم اليوم من امر الله الا من رحم» سبحانه و تعالى عمّا يظنّون .

لقد حصروا المفهوم في الكلّى والجزئى فتوهّموا مفهوم واجب الوجود كليا لايمتنع فرض صدقه على كثيرين وصرّحوا انّ معنى الفرض تجويز العقل ثمّ ادّعوا انّهم موحدون حيث زعموا انه لم يوجد الا فرد منها و امتنع غيره فحكموا بانّه سبحانه واحد عددى يشار اليه عقلا بالتشخص و التحديد .

ولقد تخيّلوا كما صرحوا بدأنّ له تعالى مفهوما جزئياً حقيقياً مصداقه اول الوحدات و جاعل الكائنات فأدخلوه في باب العدد و اشركوه في معاني حقيقة وجوده وأسمائه الحسنى مع الوحدات العددية عندالتعديد (ذلك مبلغهم من العلم) سبحانه و تعالى عما يقولون علواً كبيرا .

و لقد احتجب بصاير جمهورقلوب المتكلمين و كل من تأسى بهم من الفضلاء المتفلسفين والفقهاء المجتهدين الّذين قلّدوهم و اتّبعوهم في أصول الدين بظلمات سحايب ذلك الحصر الباطل المشهورالّذى هوالفتنة العظمى والداهية العضلى في توحيد الموحدين من ان يشاهدوا انوار شمس الوحدة الحقيقيّة الّتى مشهودة بحقايق الايمان لبصاير قلوب كل الانبياء و المرسلين واولياء الله المقربين و الكبراء الفقراء الحكماء الالهيّين .

و العجب كل العجب انّ الاحول لايمكنه أن يتعقّل مع وحدة وجود النهار وجود نهار آخر و هؤلاء الذين يدعون التوحيد و يزعمون انّهم موحدون يتعقّلون مع وحدة وجود الواحد الحقيقى الاحدى الازلى وجودات اخرى ، مع انّ وحدة وجودالله الواحد القهار اظهر في بصاير قلوب الذين ما عموا و لم يتعاموا عن فطرة التوحيد من وحدة وجود النهار .

تبارك الله الذى قد طهّر قلوبنا و السنتنا عن رجس ذلك الشرك و جعل في سماوات ارواحنا نور فطرةالله الّتى فطرالناس عليها شمساً مضيئة وانوار آيته الكبرى قمرا ولقداصمّ صياح ذلك الحصر المذكور آذان قلوبهم من ان يستمعوا الى الاحاديث والانباء الحق من كلام امير المؤمنين عليه صلوات الله رب العالمين حيث قال بالصياح العال في توحيدالله الكبير المتعال في خطبة له عليه الصلوة و السلام :

الحمدلله الذى لا يدركه الشواهد الى ان قال عليه السلام : واحد لا بعدد ودائم لا بامد و قائم لا بعمد .

وفي خطبة اخرى: الواحد لا بتأويل عدد و الخالق لا بمعنى حركة .

و في خطبة اخرى : الاحد لا بتأويل عدد و الخالق لا بمعنى حركة و نصب .

وفي خطبة اخرى لايشمل بحدّ ولايحسب بعدّ وانما يحدالادوات انفسها ويشير الى نظايرها وفي عبارة اخرى هوالله احد لابتاويل عددوالصمد بلاتبعيض بدد .

وفي دعائه عليه السلام واحد لامن عدد ودائم لا بامد وقائم لا بعمد .

و في خطبة اخرى ومن وصف الله فقد حدّه ومن حده فقدعدّه ومن عده فقد ابطل ازله .

و في خطبة اخرى ومن اشار اليه فقد حده و من حدّه فقد عده .

و في توحيد الصدوق يرفعه الى شريح ابن هانيء عن ابيه انّ اعرابياً قام يوم الجمل الى علىّ عليه الصلوة والسلام فقال يا اميرالمؤمنين اتقول ان الله واحد قال فحمل الناس عليه و قالوا يا اعرابى اما ترى ما فيه اميرالمؤمنين عليه السلام من همّ القلب فقال اميرالمؤمنين عليه السلام دعوه فان الذى يريده الاعرابى هوالذى نريده من القوم فقال يا اعرابى انّ القول في الله واحد على اربعة اقسام فوجهان منها لا يجوزان على الله عزوجل و وجهان منها يثبتان فيه فاما اللذان لا يجوزان عليه فقول القائل واحد يقصد به الاعداد فهذا ما لايجوز لان مالا ثانى له لا يدخل في باب الاعداد (الى آخر الحديث) .

ولسوف تعلم انّ ولايته عليه السلام مرآت توحيدالله تعالى وحينئذ يشاهدانّ الولاية هى الخير الكثير فيقوله سبحانه ومن يؤت الحكمة فقد اوتى خيراً كثيراً قال الله سبحانه ولو علم الله فيهم خيرا لأسمعهم ولقد استمع الفضلاء المتفلسفين صياح هذه الكلمات العليا من كلامه عليه السلام فتولّوا و هم معرضون ظانّون انها نقلية فاوّلوها و اعتصموا بآلتهم القانونية لتعصمهم عن الخطاء زاعمون انها عقليّة فيجلوها فلم تعصمهم مراعاتها عن توهماتهم الاشتراك المعنوى اواللفظى المستلزم لتوحيده سبحانه بالوحدة العدديّة الّتى تمنع عنها وحدته الحقيقة الازلية الا من تلفظ باصطلاحاتهم بمجرّد اللسان وكان قلبه مطمئناً بالايمان .

ولكن صياح ذلك الحصر فى هذه النشأة قد ارتفع علاوعلى انباء جميع الانبياء والمرسلين والائمة المعصومين واكابر الفقراء الحكماء المتألهين المتأسين بهم في التوحيد

الذی هو اصل اصول الدین قال الله سبحانه (ولا یستوی الاعمی والبصیر ولا یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون) .

حتی انی کلما تذکرت قوله ﷺ متنکباً من اهل عصره «کیف تراعی النبّاة من اصمّته الصیحة» صرت آیسامن ان اکتب براهین منطقه العلوی الحق النورانی من کتاب منطق للایمانیّین لانقشاع سحایب ظلمات الحصر الباطل المشهور في منطق الیونانیین عن شموس معانی نصوص امیر المؤمنین علیه السلام في توحید الله سبحانه علیه صلوات الله رب العالمین عسی ان یستمع لها طلاب العلوم الدینیّة لکن یبزغ لهم انوارها او ربّما یشاهدون في توحیده تعالی معارفه الیقینیّة مثل قوله علیه السلام کل مسمّی بالوحدة غیره قلیل إلی غیر ذلك من کلماته علیه السلام فیشموا بروق أسرارها حتّی ایّدني الله سبحانه بحوله و قوّته وصمم عزمي بتاییده و نصرته و کفی بالله ولیّا و کفی بالله نصیراً .

ولقد طال ما الهمنی الله سبحانه أن علمت بعلم الیقین و شاهدت بعین الیقین أنّ ذلك الحصر المیشوم لقد صار اساس اساس اساس اساس الدّاهیة الکبری والراجفة العظمی الّتي في عصرنا قد وقعت في کلّ ممالك ایران وربّما یتعجب الفضلاء من کلامي ولکن سوف ابین شطرا منها بالبرهان هنالك لقد تذکرت قوله ﷺ «لاخیر في الصّمت عن الحکم کما لاخیر في القول بالجهل» .

فقلت متی وحتّی متی اصبر علی تشنیع المتفلسفین المتفضلین الأغنیاء علی اکابر الفقراء الالهیین المتاسین بالأنبیاء ولقد اوجب الله تعالی علیّ أن لا اصمت عن الحکم بالحق فرایتني بحمد الله سبحانه مصدرا ان افسر بصوت عال و صیاح عظیم نبأ عظیماً من انباء ذلك النبا العظیم الّذي هم فیه مختلفون وقال الله سبحانه قل هو نبا عظیم انتم عنه معرضون حیث نصّ علیه الصلوة والسلام علی توحیده بالوحدة الحقیقیة الازلیّة المتعالیة عن الوحدة العددیة بقوله مکررًا « واحد لا بعدد» فابیّن و اکشف غمائم الاوهام عن إدراك شموس حقیقتها الّتي هي وحدة الوجود والموجود بالمعنی الحق الّذي عند العرفاء الالهیین لا مطلقا .

فازهق بانوارها اللامعة من براهین منطقه العلوی الّذي هو عندنا حقّ الیقین

ظلمات توهّمات منطق هؤلاء المتفلسفين عسى ان يستيقظ لصيحتنا الرفيعة العظيمة العالية العلويّة قلوب المؤمنين بكلماته الولوية عن نوم غفلاتها ويستفيق عقول المنكرين الظانّين بتوحيد الله تعالى سبحانه ظنّ السوء من سكرة اضغاث احلام المتفلسفين و توهّماتها و خزعبلاتها .

يا أيّها السامع لهذا الصياح العظيم الرفيع الّذي قد علا في لساني من باب مدينة العلم في الأرض المقدسة النجف الأشرف بشّر المؤمنين به بان لهم فضلا كبيرا ولكن هذا الصياح لم يفد إلاّ الّذين لم يطبع الله ولم يختم على قلوبهم بختم شرك أحد الاشتراكين فيصيب من وراء حجب الطبايع الجسمانية و الاوهام اليونانية على جبلتها الأصلية منورة لفطرة التوحيد إن في ذلك لذكرى لمن كان له قلب أو القى السمع وهو شهيد .

يا أيّها المستمع إلى كلمات سيّد الحكماء الالهيين استعذ بالله في توحيد الله من تصوّرات منطق المتفلسفين وقل: «الحمد لله الّذي لم يتّخذ ولدا ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له وليّ من الذلّ وكبّره تكبيرا» صيحة تكبيرية الله اكبر من ان يوصف بالتشخص و التحديد لكن لا تتوهّم انّه يشار إليه سبحانه عقلا و إلى الوحدات العددية في جنب لحاظ وحدة وجوده سبحانه .

فيكون حينئذ معيته معها بالمقارنة و غيريّته بالمزائلة من حيث الاشارة العقليّة المستلزمة للتعديد وتعالى الله سبحانه أن يوزن ذاته الازلية في الاوهام بميزان الحدثان والسماء رفعها و وضع الميزان وواضع الميزان لا يوزن بموازين العقول الجزئية الضعيفة الّذين اعتصموا بالالة القانونيّة الّتي وضعوها الاوهام الفيلسوفين ولم يعرفوا من معنى الواحد إلاّ الوحدة العددية المشارة عقلا بالتشخّص والتحديد و لم يشعروا بمعنى الوحدة الحقيقية الازليّة الأحديّة المتعالية عن التعديد فلم يعلموا أنّه ليست لحقيقة الوجود ولا لحقيقة الموجود بمعنييهما الحقيقيين ولا الحقايق أسماء الله الحسنى بمعانيها الحقيقية مفهومات كليّة ولا جزئية كما توهموها .

لانّ لحاظ الكلية والجزئيّة إنما يتعقل في الوحدات العدديّة وليست لمعاني

تلك الحقایق إلاّ الوحدة الحقيقية و كيف يدرك البصيرة الاحوليّة نور معنى شمس الوحدة الحقيقيّة و ليس مطمح انظار ادراكاتها العقلية الا معنى الوحدة العدديّةالّتى يلاحظ فى زعم الاشتراكات المعنويّة أواللفظيّة الا من تلفظ باحدالاشتراكين بمحض اصطلاحاتهم في اللسان وكان قلبه مطمئناً بالايمان.

و ليس منشاء تلك الداهية الصلعاء الّتى هي اختلافات الاعتقادات في التوحيد بين المشّائيّين و الاشراقيّين و المتكلمين و المتصوّفين و الفضلاء و الفقهاء الذين تابعوهم في اصول الدين الا مسجد ضرار المتفلسفين خلافا للانبياء و المرسلين وليس اساسه الا منطق اليونانيّين وذلك لانّهم حصروا المفهوم في الكلّي والجزئى فوضعوا باصطلاحاتهم لفظ العلم و المتواطى و المشكك للمفهومالمتحد المعنى ولفظالمشترك اللفظى و المنقول و الحقيقة و المجاز للمتكثر المعنى.

فلم يشمّوا رآيحة وحدته سبحانه و تعالى عن الكليّة والجزئيّة و لم يشمّوا عبقة من معنى الوحدة الحقيقيّة المتعالية عن العددية فلم يضعوالصدق لفظ الوجود و الموجود و الاسماء الحسنى علىالواحد الحقيقى الاحدى الازلى الذى هوالله سبحانه وعلى الوحدات العدديّة الّتى هى مبدعاته سبحانه تعالى شأنه اصطلاحاً بلفظ آخر لكى يتكلّموا به عند اطلاقاتها.

فابتلى جمهورهم كما صرّحوا به انّ مفهومات تلك الالفاظ مشتركاتمعنوية مقولة عليه سبحانه و عليها بالتشكيك وزعموا انّ مبدعاته معه تعالى فيحقيقة تلك المعانى شريك وطايفة منهم هربوا من الوقوع في بئر هذا الشركالجلى ولكنهم لمّا لم يجدوا من حيث مراعات آلتهم القانونيّة اصطلاحاً آخر فوقعوا في ما يوحّد الاشتراك اللفظى و لم يمكن لهم ان يهربوا عند توحيد الواحد الحقيقى الاحدى الازلى من الاشارة العقليّة اليه سبحانه و تحديده و تعديده مع الوحدات العدديّة بالنظر الاحولي.

فخاضوا كالذين خاضوا واعرضوا فياشراكهم عن توحيداكابرالفقراء الحكماء المتألهين بالوحدة الازليّة الحقيقيّة التى هي دعوة كل نبىّ و ولىّ قال الله سبحانه

« و لا يؤمن أكثرهم بالله الاّ و هم مشركون » « هنالك ابتلى المؤمنون و زلزلوا زلزالاً شديداً » .

و لقد تحيّر عقول اولى‌الالباب بسوءة استعمال الالة القانونية في اتباع احدى الطائفتين اجتهادا وتقليدا قال‌اميرالمؤمنين عليه‌السلام « ما اختلف الاثنان الا كان احديهما ضلالة» و لم يقل عليه‌السلام و الاخرى هداية لأنّه ربماكانت كلتاهما ضلالة كما في زعم هذين الاشتراكين .

و لقد تخاطب اولئك الزاعمون و هؤلاء الزاعمون بالاشتراك المعنوى‌واللفظى كل واحد منهما صاحبه بانكم انتم الضالّون الخاطئون و كلتا الطائفتين في الاستدلالات الّتى لاجواب لها عند الحكماءِ الموحدين فضلاء صادقون و في تخطئة كل واحد منهما صاحبه محقّون و لاينبغى تكذيب امثال اجلّة هؤلاءِ الافاضل الصلحاء قال‌الله تعالى: «يا ايها الذين آمنوا اجتنبوا كثيراً من الظنّ » .

و لكنّهما من استعمالات آلتهم القانونية الّتى هي‌أساس الخطاء صاروا حيارى فلم يفهموا التوحيد الحق الذى في ألسنة كل الانبياءِ و المرسلين و لم يعلموا انّهم ورثوها خلاصة امتهم الذين اتبعوهم في الدين بمنهاج الزهد عن الدنيا لمعرفة الله رب العالمين و انّهم لهم الكبراءِ الفقراء العرفاء وهم اماجد الحكماء الالهيّين و العلماء الربانيّين و الفضلاء الصمدانيّين .

و هنالك ما ميّز الطايفتان توحيد هؤلاء الكبراء عن العقايد الفاسدة الّتى يريدونها طوايف من الملاحدة المتصوفين وانهم من حيث غبايتهم و ترك تزكية نفوسهم عن الطبايع الجسمانيّة و ظلماتها الهيولائيّة ما اقتدروا على تميز الحق عن الباطل بالاستبصار .

فولّوا وجوههم عن توحيد هؤلاء العرفاء الفقراءِ الحكماء الكبار و لم يكن شأنهم الا ردّ كل‌طائفة منهم صاحبه كما هو بين‌العلماءِ مشهور و في تصانيفهم‌مسطور فتنازعوا أمرهم بينهم في ابطال كلّ واحد منهما زعيمه و ما ميزوا تمييزا فاستراح هؤلاء الفقراء الاماجد من مدافعتهما و كفى‌الله المؤمنين القتال و كان‌الله قوياً عزيزا

« و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدّمت صوامع و بیع وصلوات ومساجد یذکر فیها اسم الله کثیراً ولینصرن الله رسله » انتهی کلامه اعلی الله مقامه .

و خلاصه کلام جناب سیّد جلیل فاضل ومحقق عارف نبیل کامل روح الله روحه آنست که حضرات حکماء متقدمین فلاسفه ومتأخرین اسلامیّین مدار براهین خود را بر منطق فلاسفه گذارده‌اند ودر علم منطق ایشان مقرر است که المفهوم اما کلّی اوجزئی و مفهوم واجب‌الوجود کلّی یصح صدقه علی کثیرین .

یعنی مفهوم اشیاء مطلقاً خواه واجب الوجود و خواه ممکن الوجود و خواه مفاهیم ذات و صفات وخلاصه آنچه حاصل میشود درعقل از مفاهیم اشیاء مطلقاً یا کلی‌است و یا جزئی واز این‌دو قسم مفاهیم خارج ندانسته بلکه منحصر در این‌دو قسم دانند .

و اما طایفهٔ مشائیین حکما مفهوم واجب را کلی دانسته‌اند که ممکن است فرض صدق‌آن بر کثیرین یعنی افراد کثیره واجب‌الوجود در ذهن مثل فرض صدق مفهوم شمس برافراد عدیده اگرچه درخارج حقیقتش منحصر درفرد است‌همچنین حقیقت واجب‌الوجود نیز منحصر در فرد است در خارج و تعالی الله عن هذه العقاید علواً کبیراً .

زیرا که برهان طایفهٔ اشراقیّین ازحکماء که «صرف‌الشیء لایتکرر» وصرف الشیء لا میز فیه سابقاً محقق آمد که مثل و مانند ونظیر از بـرای ذات حضرت واجب‌الوجود محال است چه اگرمثل‌ذات باری در خارج تصور شود لازم آید که صرف وجود و کمالات او تکراریابد واین خلاف فرض وجوب وجود واجب تعالی و محال است پس کلی بودن مفهوم واجب‌الوجود باعتقاد مشائیین مثل کلی دانستن مفهوم شمس باطل و کفر و تشبیه واجبست بممکن که خلاف فـرض وجوب وجود است .

و طایفهٔ اشراقیین که جناب آخوند ملا صدرا خود را ازایشان و بر مذهب ایشان شریك اعظم اکمل متأخر ازایشان دانسته مفهوم واجب‌الوجود را برخلاف

مشائیین جزئی میداند زیرا که مصداق او را جزئی حقیقی می گوید که وجودش متأصل بالذاتست یعنیْ چون مفهوم وجود را کلی میداند و لفظ وجود را مشترك معنوی میان وجود واجب تعالی و وجودات ممکنه می‌گوید لازم آید که وجود واجب‌الوجود یك‌فرد جزئی ازاین مفهوم کلی باشد واگرچه وجود واجبی‌را وجود کامل تام الحقیقه است و وجودات ممکنة ناقصة الحقایق اند دو شبهه عظیم بر او لازم آید.

اول آنکه وجود حق‌تعالی را جزئی حقیقی دانسته مثل سایر جزئیات امکانیّه که مشارإلیه درخیال می‌شوند بتشخّص اما می گوید تشخّص واجب‌تعالی‌عین‌وجود ووجود او عین ذات اوست پس‌تصدیق بجزئیت وتشخص ذات‌واجب تعالی که موجب شباهت اوست بممکنات کرده و این باطل است بقوله تعالی سبحان ربك رب العزة عما یصفون و لقوله تعالی لا تضربوالله الامثال.

و ثانی آنکه چون مفهوم وجود را کلی دانسته‌است وحضرت واجب الوجود را یك فردکامل آن مفهوم و افراد وجودات ممکنه را نیز افراد ناقصهٔ مفهوم کلی وجود دانسته لازم‌آید که شریك وثانی ازبرای حضرت واجب‌الوجود قایل‌باشدبلکه ثوانی و شرکاءِ لاتعد و لاتحصی و تعالی‌الله عن ذلك علواً کبیراً.

زیرا که واحدی که ثانی ازجنس خود داشته باشد آنرا واحدعددی نامند چون زید و عمرو که ثانی از سنخ انسانی دارند واحد بالعددند و حق تعالی منزه است ازوحدت‌عددیه بلکه وحدت ذات‌پاکش وحدت حقیقیة است که ثانی ازجنس خود ندارد چنانکه حضرت رئیس موحدین امیرالمؤمنین عليه‌السلام درخطب‌عدیده‌فرمود و احد لابتأویل عدد و الاحد لابتأویل عدد و لایشمل بحدّ ولایحسب بعدّ وهوالله احد لابتأویل عدد و واحد لامن عدد ومن حدّه فقد عدّه ومن عدّه فقد ابطل‌ازله. وچون وجود حضرت واجب الوجود را باوجودات ممکنه درتحت مفهوم کلی‌وجود شمرده است باعث تصدیق بوحدت عددیّه‌ذات پاك وبوجود شرکاء از برای‌آنحضرت شده و این عقیده مخالف با کلمات حضرت سیّد الموحدین علیه الصلوة و السلام در

توحید است و مورث شرك خفی و جلی است .

و یك شاهد دیگر براین اعتقاد از آنجناب آنستکه مفهوم وجود را مشترك بالحقیقه فیمابین وجود واجب و وجودات ممکنات میدانند و اسم وجود را مشترك معنوي فردي میان افراد وجود واجب وممکن گفته وتفاوت آنها را بشدت وضعف دانسته که وجود واجب را شدید و قوی در موجودیت میدانند و وجودات امکانیّه را ضعیف لهذا قول بوحدت عددیّه در واجب الوجود برآنجناب من حیث لایعلم لازم آمده و این اعتقاد مورث شرکاست و خلاف وحدت حقیقیه است که مدلول کلام حضرت سلطان الموحدین علیه‌الصلوة و السلام است چنانکه ذکرآمد .

و بعضی دیگر ازحکماء که نامیده شده‌اند به متکلمین مثل ملا عبدالرزاق لاهیجی درشوارق الانوار که شرح برمتن تجرید جناب خواجه نصیرالدین طوسی است بجهت خلاصی از محذور اشتراك معنوي قائل باشتراك لفظی اسم وجود میانه افراد وجود واجب‌تعالی وممکن الوجود شده واین اعتقاد نیزباعث برتصدیق‌بوحدت عددیّه است درذات واجب‌الوجود وتفاوت درلزوم‌این‌محذور با اشراقیّین نداردزیرا که اشراقیین از حکماء وجودرا در واجب تعالی وممکنات متفق الحقیقه و حقیقت واحده میدانند که بشدت و ضعف مختلفند و باشتراك معنوی بلکه فردی قائل شده‌اند .

و طایفهٔ متکلّمین اگرچه وجود را درواجب تعالی وممکن مختلف‌بالحقیقه و اسم وجود را مشترك لفظی میدانند نه معنوی اما چون هردورا درتحت‌اسم‌وجود مطلق شمرده‌اند باز ممکن‌را ثانی ازبراي واجب‌الوجود قائل‌شده‌اند مثل‌اطلاق‌لفظ جوهر برحقایق مجرّده و مادیّه که متخالفة الحقیقه‌اند و مثال اطلاق لفظ عین برحقایق مختلفه چون چشم وچشمه وغیره که اشتراك لفظي دارد .

پس همین قدر که حضرت واجب تعالي را با اشیاء دیگر خواه متفق‌الحقیقه باشند و خواه مختلف معدود در تحت یك مفهوم و اسم دانسته‌اند من حیث لا یشعر قائل بوحدت عددیّه در واجب تعالی شده‌اند و این اعتقاد باعث شرك خفیّ و

باطل است .

فعلی‌هذا مطلق حکماء خواه اسلامیّین و خواه فلاسفهٔ قدماء باین داء عضال عویص الدفع شرك خفی وجلی من‌حیث لا یشعر گرفتار شده‌اند و مزخرفات فاسدهٔ خود را توحید و حکمت الهیّه دانسته‌اند و این سوء اعتقاد بسبب استعمال آلات قانونیّه منطقیّه فاسدهٔ ایشان وعدم متابعت کبراء حکماء الهیّین و اهل معرفتست پس بسبب کبر جبلّی نفسانی که مانع از متابعت حق است از فهم توحید حقیقی و وحدت حقیقیّه ذات پاك اقدس احدیت جلّ کبریائه محروم مانده‌اند .

معذلك بعضی از متکبرین ایشان که بهزار درد عزت و جاه وحسد و غرور نفس خود گرفتار بوده طعنه براقوال بعضی از بزرگان طایفهٔ فقراء الهیین وعرفاء محققین زده که چرا بر عقل جزئی فلسفی در توحید ذات واجب تعالی طعنه زده یعنی میر محمّد باقر داماد که باسمش در طبقهٔ اولی اشاره رفت بر جناب مولوی معنوی که باسم شریفشان در طبقهٔ جلیله ثالثه اشاره شد در آنجا که مولوی علیه الرحمه درمثنوی فرموده :

پای استدلالیان چوبین بود | پای چوبین سخت بی تمکین بود
گر کسی از عقل با تمکین بدی | فخررازی راز دار دین بدی

و هذه الابیات المزخرفات قالها بعض الفیلسوفیین المتکبّرین للحکماء الالهیین والفقراء الکبار العارفین والعلماء الربانیین دامت برکاتهم :

ایکه گفتی پای چوبین شد دلیل | ورنه بودی فخررازی بی بدیل
فرق ناکرده میان عقل و وهم | طعنه بر برهان مزن ای کج بفهم
هست در تحقیق برهان اوستاد | داده خاك خرمن شبهت بباد
در کتاب حق اولوا الالباب بین | وان تدبّر را که کرده است آفرین
خار شبهت نیست جز در راه وهم | در خرد بدظن مشو ای کج بفهم
از هیولی وهمها را پا کج است | کج نظر پندارد این ره اعوج است
ز آهن تثبیت فیاض مبین | پای استدلال کردم آهنین

پای برهان آهنین خواهی براه — از صراط المستقیم ما بخواه
پای استدلال خواهی آهنین — نحن ثبتناه في الافق المبين
در کتاب ده قبس بین صبح و شام — عالم انوار عقلی و السلام

و حضرت جناب قطب المحققین السیّد السند سیّد قطب‌الدّین محمّد اطاب الله ثراه درجواب این حکیم فرموده انّي‌لمّارايت هذه الابيات ولقد كتبها خلف كتابه المسمّى بقبسات هيج‌الله غيرتى من هذه المزخرفات فقلت في جوابه چنانکه در رساله سابقه فرمودند :

«تذكرّت قول مولانا اميرالمؤمنين عليه السلام لاخير في الصمّت عن‌الحكم كما لاخير في‌القول بالجهل فقلت متى وحتّى متى‌اصبر على تشنيع المتفلسفين المتفضلين‌الأغنياء على أكابر الفقراء الالهيين المتاسين بالأنبياء عليهم السلام » .

و منظور آنجناب از این عبارت میر داماد است زیرا که کتاب قبسات از اوست پس فرمود :

بشنوید ای سالکان از من جواب — کان بود در نهج حقّ فصل الخطاب
ای که طعنه میزنی بر مولوی — ای که محرومی ز فیض مثنوی
مثنوی دریای نور جان بود — نظم او پر لؤلوء و مرجان بود
چند بیتی بی معانی گفتهٔ — بهر خود خر مهرهٔ را سفتهٔ
کمترین بی نشانان قطب دین — خادم قدوسیان عارفین
از زبان عارفان گوید جواب — در بیانی همچو نور آفتاب
غیرت عرفان آن اللّهیان — میکند گویا مرا در این بیان
ای که طعنه میزنی بر عارفان — نیستی از حزب آن قدوسیان
هر که در انکار مردان حق است — کائنا من کان او خود احمق است
هر که مولا را بگوید کور وهم — کور وهم آنست وهست ازاهل‌وهم
گر تو فهم مثنوی میداشتی — کی زبان طعنه می افراشتی
گر چه ستیهای استدلال عقل — مولوی در مثنوی کرده است نقل

لیك مقصودش نبوده عقل کل   ز آنکه او هادیست در کل سبل
بلکه قصدش عقل جزئی فلسفی‌است   زانکه آن بی نورحسن یوسفی‌است
عقل جزئی‌چون مشوب‌ازوهمهاست   ز آنسبب مذموم نزد اولیا است
تو خودت هم فاضل و صاحب کمال   در کلام خویش گفتی این مقال
از هیولی وهمها را پا کج است   کج نظر پندارد این ره اعوج است
پس چرا خود خار شبهت را بوهم   دیدهٔ و گشتهٔ خود کور فهم
تو نخواندی مثنوی ای بی خبر   کوچها گفته است در جای دیگر
همچنانکه کرده وصف اصفیا   گفته در شان امام الأنبیا

***

آفتاب معرفت را نقل نیست   مشرق آن غیر جان و عقل نیست
شمس در خارج اگر چه هست فرد   میتوان هم مثل آن تصویر کرد
شمس جان کان خارج آمد از اثیر   نبودش در ذهن و در خارج نظیر
عاقل آن باشد که او با مشعله است   آن دلیل و پیشوای قافله است
پیرو نور خود است آن پیش رو   تابع خویش است آن بی خویش‌رو
مظهر حق است ذات پاك او   زو بجو حق را ز دیگر کس مجو
عقل کلّی اوست او مرد خداست   عرش‌وکرسی‌رامدان کزوی‌جداست
عقلهاي خلق عکس عقل اوست   عقل او مغز است وعقل خلق پوست
عقل عقلند اولیا و عقلها   بر مثال اشتران تا انتها
تا چه عالمهاست در سودای عقل   تا چه با پهنا است این دریای عقل
این تفاوت عقلها را نیك دان   در مراتب از زمین تا آسمان
هست عقلی همچو قرص آفتاب   هست عقلی کمتر از ذره شهاب
هست عقلی چون چراغ سر خوشی   هست عقلی همچو شعلهٔ آتشي
عقل کلّی مغز وعقل خلق پوست   معدهٔ حیوان همیشه پوست جوست
زآنکه قشر عقل صد برهان دهد   عقل کل کی گام بی ایقان نهد
عقل جزوی گاه جنبش گه سکون   عقل کلّی فارغ از ریب المنون

عقل جزوی آفتش وهم است و ظن / زانکه در ظلمات شد او را وطن
عقل جزوی عقل را بد نام کرد / کام دنیا مرد را ناکام کرد
زآنکه او با شهوتست ای پهلوان / آنکه شهوت می تند عقلش مخوان
ای‌خنك آنکس که عقلش نر بود / نفس زشتش ماده و مضطر بود
وای بر عقلی که آن ماده بود / نفس زشتش نرّ و آماده بود
لاجرم مغلوب باشد عقل او / چون بجز خسران نباشد نقل او
عقل را اندیشه یوم الدین بود / این هوا و حرص عالی بین بود
عقل باشد در اصابتها فقط / وهم افتد در خطا و در غلط
عقل ایماني چو شحنه عادلست / پاسبان و حاکم شهر دل است
شهر دل از آن شود امن و امان / همچنین معنیّ ایمان را بدان
نورعشق وعقل کلی خود یکی است / کی محقق را درین معنی‌شکی‌است
هرچه گویم عشق را شرح و بیان / چون بعشق آیم خجل مانم از آن
با محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود عشق پاك جفت / لاجرم او را خدا لولاك گفت
منتهی در عشق چون او بود فرد / زآن مر اورا زانبیا تخصیص کرد
عقل درشرحش چو خردرگل بخفت / شرح عشق و عاشقي هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب / گر دلیلت باید از وی رخ متاب
از وی ار سایه نشانی میدهد / شمس هر دم نور جانی میدهد
عقل جزوی ناقص است و ابتر است / کی کمال عشق را او درخور است
عقل جزوی را وزیر خود مگیر / عقل کل را ساز سلطان و وزیر
جزءِ تو از کل آن کلّی شود / نفس کلّ بر نفس تو غلّی شود
غیر این عقل تو حق را عقلها است / که بآن تدبیر و اسباب سما است
گر ببازی عقل در عشق صمد / عشر امثالت دهد بل هفتصد
زآن زنان مصر جامی خورده‌اند / دستها را شرحه شرحه کرده‌اند
آن زنان چون عقلها در باختند / بر براق عشق یوسف تاختند

اصل صد یوسف جمال ذوالجلال ای کم از زن شو فدای آن جمال

***

بر تو خواندم چند بیت از مثنوی تا جوابت بشنوی از مولوي
ترجمهٔ قرآن کتاب مثنوی است معنی قرآن کلام مولوی است
او به از تو یافته قرآن را معنی قد جائکم برهان را
گوئیا گر خوانده بودی مثنوی گشته بودی از رجال معنوی
با ادب گفتی سخن با عارفان بر تصانیفت ننازیدی چنان
ایکه مینازی بقول فلسفی شو گدای عارفان گر ز آن صفی
فلسفي گر از اولوا الالباب بود کی نقیض هم سخنها می‌نمود
کی تناقض در میان نورها است قصهٔ فیل است و وصف کورها است
کی اولوا الالباب دارند اختلاف نیست فیما بینشان جز ائتلاف
هست ذمّ فیلسوفان بیشمار در کلام آن بزرگان گوش دار
شیخ عطّار از کبار عارفان همچنین فرمود بشنو این بیان
کی شناسی دولت روحانیان در میان حکمت یونانیان
تا از آن حکمت نگردی فرد تو کی شوی در حکمت دین مرد تو
کاف کفر اینجا بحقّ المعرفه دوست‌تر دارم ز فای فلسفه
زانکه گر پرده شود از کفر باز میتوانی کردن از وی احتراز
لیك این علم لَزِج چون ره زند بیشتر بر مردم آگه زند
شمع‌دین‌چون‌حکمت یونان‌بسوخت شمع دین زان علم نتوان برفروخت
حکمت یثرب بس‌است ایمرد دین خاك بر یونان فشان از درد دین
باز بشنو نظم شیخ عارفی در بیان ذمّ حزب فلسفی

شیخ بهاء الدین عاملی ره

قد صرفت العمر في قيل و قال يا نديمي قم فقد ضاق المجال
و اسقني تلك المدام السلسبيل انّها يهدي الى خير السبيل
هاتها صهباء من خمر الجنان دع كؤسا و اسقنيها بالدّنان

ضاق وقت العمر عن آلاتها هاتها من غیر عصر هاتها
قم أزل عنّی بها رسم الهموم ان عمری ضاع في علم الرسوم
علم رسمی سر بسر قیل است وقال نه از او کیفیتی حاصل نه حال
طبع را افسرده گی بخشد مدام مولوی باور ندارد این کلام
زان نگردد بر توهر گز کشف راز گر بود شاگرد توصد فخر راز
چند چند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بدان
لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی ای مدرس درس عشقی هم بگوی
دل منوّر کن بانوار جلي چند باشی کاسه لیس بو علي
سرور عالم شه دنیا و دین سؤر مؤمن راشفا گفت از یقین
سؤر رسطالیس سؤر بو علي کي شفا گفته نبیّ مقبلی
سینه را در عاشقی صدچاك کن دل از این آلودگیها پاك کن
علم نبود غیر علم عاشقی ما بقی تلبیس ابلیس شقی
أیها القوم الذی في المدرسه کلّما حصّلتموه وسوسه
فکر کم ان کان في غیر الحبیب ما لکم في النشأة الاخری نصیب
اغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد کلّ علم لیس ینجی في المعاد

انتهی کلامه

و پس ازتبیین خبط قاطبهٔ حکماء دربیان وحدت وجود حضرت واجب الوجود بدانکه مشرب طایفهٔ ثالثهٔ جلیله علیهٔ که عرفاءِ الهیّین و حکماء محققین و اولیاءِ ربانیّین ادام‌الله برکاتهم می‌باشند درتوحید ذات حضرت اقدس احدیّت جلّت عظمته چنانکه جناب سیّد المحققین و سند العارفین و قدوة الاولیاءِ الکاملین قطب الملة و الدین قدس‌سره العزیز دربن‌رساله اشاره بآن‌فرموده وحدت ذات پاك اقدس حضرت واجب الوجود است بوحدت حقیقیّه که از حیطهٔ عقول و افهام و مدارك و اوهام و قوانین منطقیّه و عقلیّه بیرونست .

یعنی ذات اقدس را واحد نامند بوحدتی که ثانی ازجنس خودندارد و هیچ

شيء با او نه در حقيقت ونه درمفهوم ونه درلفظ و اسم شريك دراين وحدت نيست و واحد باين‌معنى را برهيچ واحدى از موجودات امكانيّه اطلاق نكنند كه شريك واجب تعالى شود باىّ نحو من‌الشركة زيرا كه آنحضرت را اصلا و قطعاً شريكى نيست واين ذات اقدس‌كامل را درتحت هيچ مفهومى از مفاهيم كليه و جزئيه داخل ندانند وبا افراد ممكنة الوجود درحزب هيچ كلّى و جزئى نشمارند تا قرين وقسيم ممكنات گردد .

پس توحيد حقيقى و وحدت حقيقيّه ذات پاك واجب الوجود تعالى بمشرب اين بزرگواران كه مشرب حضرت سلطان الموحدين و اهل بيت طاهرين است عليهم السلام اين است لاغير برخلاف حكماء فلاسفه قدماء ومتأخرين اسلامين كه وجود وموجود را موضوع علم حكمت خود مطلقاً قرارداده و گفته‌اند :

«الموجود امّا واجب‌اوممكن والممكن امّا مجرّد اومادّى و المجرد امّاعقل اونفس و المادى امّا صورة اوهيولى اوجسم والجسم امّا طبيعى او تعليمى» .

و هريك از اين افراد و اقسام موجود را موضوع يك فنّى از فنون حكمت الهى بمعنى خاص والهى بمعنى عام وطبيعى ورياضى قرار دادند وبجهت اين اعتقاد كه هريك از ممكنات را تمامى قسيم وشريك حضرت واجب‌الوجود تعالى‌شأنه‌قرار داده‌اند درشرك خفىّ وجلى واقع شده‌اند ولا يشعرانه باين داء عضال عويص الدفع گرفتار آمده .

واز حضرت سلطان الموحّدين اميرالمؤمنين عليه الصلوة و السلام در جواب اعرابى‌مأثور است كه فرمود «مالا ثانى له لايدخل في باب الاعداد الاترى انّه كفر من قال ثالث ثلاثة وقول‌القائل انّه ربنا عزوجل احدىّ المعنى انّه لايقسم‌في‌وجود ولا عقل ولا وهم كذلك ربّنا عزّوجل » .

يعنى آنكه ثانى از جنس خود ندارد داخل در باب اعداد نيست كه با غير خود شمرده شود درتحت مفهومى يا اسمى آيا نظر نميكنى كه كافرشدآنكه خدارا ثالث ثلاثه خوانده ومعنى قول قائل كه رب ما احدىّ المعنى است آنستكه منقسم

نمیشود دروجود و نه درعقلی ونه در وهمی چنین است پروردگار عزیز وجلیل است ازآنچه موحّدان و واصفان درشأن او گویند.

واین حدیث شریف علوی علیه السلام ابطال مذاهب این دوطایفهٔ حکمارا شامل‌است و این فساد عقیدت‌ازایشان درتوحید که از قانون منطقی یونانی ایشان‌حاصل‌آمده نظیر شبههٔ ابن کمونه است که از حکماءِ یونانست وبرجم‌الشیاطین لاصحاب الدین مشهور است چون خواسته است شبهه درتوحید نماید گفته است در برهان فرجه و غیره از حکما دراثبات توحید که چه عیب دارد که دو حقیقت مجهولة الکنه باشد که متخالف من‌جمیع الجهات و الحیثیّات باشند وجهت تناسب و اشتراك بهیچوجه نداشته باشند که مفاسدیکه‌حکما دربرهان فرجه براثنینیّت و تعدّد واجب‌الوجود لازم آورده‌اند براین دوحقیقت وارد آید و هر دو واجب الوجود باشند تا ببرهان فرجه وغیره نتوانند قدح این شبهه را نمایند.

پس حکماءِ اسلامیّین دفع این شبههٔ عویص الدفع را کرده‌اند ببرهان (صرف الشيء لایتکرر) باین طریق که «ان واجب‌الوجود تعالی صرف في الوجود و الکمالات والا لزم الترکیب و صرف الوجود و الکمالات لایتکرر فالواجب تعالی لایتکرر و لا یتعدد».

پس تحقق دو حقیقت مجهولة الکنه متخالفة الحقیقه که هردو واجب‌الوجود باشند محال است وبا وجود دفع کردن این شبههٔ عویص‌الدفع ببرهان مذکوربسبب خبط وغلط کردن درقانون منطقی‌خودواقع شده‌اند درشبههٔ دیگرنظیرآن که مورث شرك خفيّ و جلی است و احدی از ایشان شاعر بخطا و اشتباه خود در توحید نشده‌اند مگرحضرت قطب فلك حکمت و عرفان بطریقیکه بیان کرده‌اند.

اما معنی این وحدت حقیقیّه و توحید ذاتی حقیقی که مشرب طبقهٔ ثالثهٔ جلیله است بعبارهٔ اخری آنستکه ذات اقدس حضرت واجب الوجود بالذات تعالی شأنه احدی الذات و واحدی الصفات و غیب الغیوب و بسیط من جمیع الجهات و الحیثیّات وصرف در وجود و کمالاتست و حقیقتی است مجهولة الکنه و الهویّة که

هيچ مدركی از مدارك سبعه غيبيّه و شهوديّهٔ انسان وفا بدريافت آن حقيقت عظيمه وكشف آنذات جليله ننمايد و بهيچ عبارتی و اشارتی آنحضرت را تعبير و بيان نتوان نمود نعم ماقال :

دم مزن كاندر عبارت نايدت / او مگو كاندر اشارت نايدت
نی اشارت می‌پذيرد نی بيان / نه كسی زو علم دارد نه نشان

در صورتيكه اشارت پذيرنبود عبارت پذيرنيز نخواهد بود فعلی‌هذا در اين مشهد وحدت ذاتيّه خفيّه غيب الغيوبی صرف « كلّت الالسن و انقطعت العبارات وفنيت الاشارات وتاهت‌العقول وانمحقت القلوب و ماحت الارواح و زالت‌الاسرار» .

پس در اين مشهد عظيم وحدت حقيقيّه ذاتيه اسمی و رسمی و وصفی و نعتي وعبارتی و اشارتي و فهمی و وهمی و عقلی وكشفی و شهودی و عيانی راه ندارد نعم ماقال العارف الانصاری الهروی عليه الرحمه :

ما وحّد الواحد من واحد / اذ كلّ من وحّده جاحد
توحيده اياه توحيده / و نعت من ينعته لاحد

پس عارف بحقيقت اين توحيد ذاتی احدی نيست مگر حضرت ذات اقدس احديّت بذاته ، اين است تحقيق توحيد حقيقي ووحدت حقيقيّهٔ ذات اقدس واجب تعالی جل‌سلطانه الازل وعظم كبريائه لم‌يزل بمشرب اين‌طبقه جليلهٔ ثالثه كه اهل تحقيق وعرفان وولايت‌اند ادام‌الله بركاتهم باقتدا واقتفای بمواليان خود كه حبيبان حضرت خداوندی‌اند عليهم‌السلام مطابق با آيات مباركهٔ كلام‌الله واحاديث كثيره ازاين بزرگواران و كجا است درجه معرفت توحيد ذاتی اين طبقهٔ جليلهٔ ثالثه كه عرفاء الهيّين و حكماءِ محققين‌اند بامعرفت توحيد حكماءِ قدما و متأخرين و سفسطيات ايشان كه موجب هزار شرك خفی و جلی‌است .

و اگر قائلی گويد كه فقرهٔ دعاء حضرت سيّد الساجدين عليه‌السلام «يا الهی لك وحدانيّة العدد وملكة القدرة الصمد» منافي است با كلام‌حضرت سيّدالموحدين عليه‌السلام «واحد لابتأويل عدد» زيرا كه دعاءِ مذكور موهم‌اثبات وحدت عدديّه است‌ازبرای

واجب تعالی وحدیث شریف مذکور نافی وحدت عددیّه است ازذات اقدس.

در جواب گفته میشود که لام در «لك وحدانية العدد» از برای تملیکست یعنی وحدانیّة عددملك طلق تواست وفعل وصنع تواست نه آنکه ذات پاکت واحد بوحدت عددیّه است بلکه وحدت عددیه ظهور وحدت حقیقیّه ذات پاکست که آنرا فعل ومشیّت و رحمت واسعهٔ آنذات اقدس نامند و اطلاق واحد بالعدد برفعل و صنع و مشیّت ذات اقدس بسبب آنستکه اول ممکنات و مبدعات ذات پاك است با مراتب ممکنهٔ اخری که در تحت مفهوم ممکن داخل است، پس ثانی بلکه ثوانی از جنس و سنخ خود که امکانست دارد و بودن این وحدت عددیّه ظهور ذات اقدس احدیّت، منافات باوحدت حقیقیّهٔ ذات اقدس ندارد. زیرا که وحدت حقیقیّه عین ذات پاکست وآنوحدت عددیه فعل وخارج ازذات پاکست «فاین الفعل من الفاعل والصنع من الصانع و الظهور من البطون و المظهر من المضمر فلا منافاة».

امّا تطابق مشرب این طبقهٔ جلیلهٔ ثالثه با مشرب انبیاء و مرسلین و اوصیاء صدّیقین علیهم سلام الله رب العالمین از کلام الله مجید بلسان حضرت رسول محمود حمید صلی الله علیه وآله ظاهر آمد بقوله تعالی «هو الله الذی لا اله الا هو» وقوله تعالی «قل هو الله احد الی لم یکن له کفواً احد» که دلیل بیّن برنفی مطلق شرك خفی و جلی از ذات اقدس اوست جلّ مجده.

پس قوله تعالی هو الله احد کلمه هو اشاره است برتنبیه غافلین ازحقیقت ثابتهٔ بالذات و واو اشاره است بغایب از ابصاریکه مدرك بعقول نیست یعنی بگو ایرسول که آگاه شوید ای غافلین از حضرت پروردگار خود آنکه اوست خداوند احدی الذات واحدی الصفات غیب الغیوب که صمد ولم یلد ولم یولد است.

یعنی لم یلد منه شيء ولم یولد هو من شيء زیرا که ازذات اقدسش شیئی تولّد نیافته وناشی نشده که ازسنخ وجنس اوباشد چنانکه ولد ووالد ازیك جنسند ونیز حقیقت ذات اقدسش ازشیئی تولدنیافته وناشی نیامده که جزء او یا فعل و صنع او باشد تا امکان وتغیّرش درهردو حال تولید وتولدلازم آید ومرکب باشد که ترکّب

لازم امکان وامکان لازم تولید وتوالدات وتمامی منافي با وجوب وجود است «تعالی عن ذلك علوّاً کبیراً» .

وقوله «ولم یکن له کفواً احد» یعنی احدی کفو ومساوق وشریك و همدوش ذات پاك حضرت اقدس احدیّت نیست تامحدودات عظیمهٔ کثیرهٔ مذکوره بعمل آید پس تکثّر وترکّب وامکان وتجزّی وتغیّر درذات اقدس واجب‌تعالی قبل ازخلقت وبعد ازخلقت محال است ببرهان‌عقل ونقل و کشف .

و این براهین ثلاثه در اثبات این مطلب متوافق‌اند کما قال سیّد الحکماء ابوالحسن الرضا علیه السلام « قدیم لم یتغیّر عزّوجلّ بخلق الخلق ولکن الخلق یتغیّر بتغییره جلّ ذکره» .

وچنانکه حکماء مطلقاً درتوحید علمی ذات‌اقدس احدیت بشبهه وشرك‌خفي افتاده‌اند وهمچنین متصوّفه ملاحده که تصوف‌را برخود بسته‌اند بجهت‌ترك‌تزکیهٔ نفوس خودازحجب طبایع جسمانیّه وعدم تخلیهٔ باطن‌خود ازظلمات هیولائیه‌قدرت نیافتند بربصیرت قلبیّه تا تمیز حق را از باطل در توحیدالهی بکشف توانند داد روگردان شدند ازطریقه توحید حقیقی کشفی این اولیای کبار وفقراءحکماء امّت حضرت سیّد حکماء مختار صلی‌الله علیه و آله الاطهار و واقع شدند در شطح و طامات و کلمات مموّههٔ وهمیه و عبارات باطلهٔ کفرآمیز خیالیّه که شبیه است بکلمات برهمنان هنود وموهم آنست که واسطه فیمابین ذات پاك اقدس‌احدیّت و خلق اونیست بلکه خلایق وموجودات امکانیّه تعیّنات و تقیّدات ذات پاك اویند «تعالی‌الله عن ذلك‌علواً کبیراً وسبحان‌الله عمّا وصفه الواصفون ووحده الموحدون».

چنانکه بعضی ازعبارات اهل‌شطح از متصوّفه سابقاً باتأویل آن ذکر کرده آمد واین رباعی جناب بابا افضل‌کاشی شبیداست بکلمات این طایفه :

حق‌جان جهانست وجهان جمله‌بدن	اصناف ملئکه حواس این تن
افلاك عناصر و موالید اعضا	توحید همین است ودگرهاهمه فن

ولیکن جناب مرحوم مولاناعلي نوری‌فرمودند منظورش ازلفظ حق‌دررباعی

حق مخلوق‌به بوده‌است که فعل اول وصنع ورحمت واسعه حق‌تعالی است که‌آنرا وجود مطلق نامند ومتعیّن میشود بتعیّنات و تقیدات امکانیّه بلا واسطه نه منظور حق حقیقی وذات بذاته حق‌تعالی است جلّ شأنه که از اطلاق وتقیید هردو منزه و مقدس است .

واز جمله کلمات تامّه کاملهٔ اهل معرفتست «وجود الحق هو الله ووجودالمطلق فعله ووجود المقیّد اثره» یعنی وجودحق حقیقی خداوندیست که ازاطلاق و تقیید معرّی ومتعالی است ووجودمطلق ازقیودات وتعینات فعل وابداع‌حضرت حق‌تعالی است ووجود مقیّد بقیودات امکانیّه اثر حضرت حق تعالی است و کلمات متصوفهٔ ملاحده را نیزباین طریق تأویل توان‌نمود «العلم عندالله وان‌الله اعلم بمقصدهم» .

وجناب سیدالحکما وسندالعرفا وقطب‌الاولیا روّح‌الله روحه بعد از تزییف و ابطال مذهب مطلق حکماء در توحید که مورث وحدت عددیّه وشرك خفی و جلی است اشاره بمذهب این‌طبقهٔ ثالثهٔ حقه درمعرفت توحید نموده وفرمود بدرستیکه معرّفت اجمالی حق‌سبحانه وتعالی علم بسیط موهوبی‌است که درقلوب مفطوراست برحمت رحمانیّه الهیهٔ اولیّه .

چنانکه در کتاب توحید صدوق از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود مفطور کرد حق‌تعالی خلایق‌را بر توحید درنزد گرفتن‌میثاق برمعرفت‌پروردگارشان واگر نبود این فطرت نمیدانستند کیست رب ورزاق ایشان ونیز در دعا وارد است «اللهم انی اسئلك بتوحیدك الذی فطرت‌علیه العقول واخذت المواثیق» .

ونیز ازآنحضرتست علیه السلام که سؤال شد ازمعرفت که آیا مکتسب است فرمود نه چنین است عرض کرد از صنع خداوند است فرمود بلی نیست از برای عباد در معرفت صنعی واز برای ایشان اکتساب اعمالست و این معرفت اجمالیّه علم بسیط موهوبی است .

اما ایمان بحق تعالی را که علم مرکب نامند علم باین علم است که افاضه میشود بدعوت انبیا و هدایت رسول خداوندی و این معرفت فطریهٔ بسیطه و ایمان

مرکّب مفاض هردو انوار جبلیه فطریّه ایمانیه‌ایست که بسبب برخورد بحضرات انبیا ورسل وتصدیق بایشان ظاهرمیشوند از انسان واحتیاج ندارند هیچیك‌ازآنها باستعمال‌آلت قانونیهٔ یونانیّه واستدلال‌ببراهین منطقیّه حکمیّه چنانکه حقتعالی فرموده «انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتليه فجعلناه سميعاً بصيراً انّا هديناه السبيل امّا شاكراً و امّا كفوراً» ودرین معرفت فطریّه عوام وخواص و اهل صورت و معنی تمام شریکند.

واما معرفت حقّ سبحانه و تعالی بر نهج تفصیل که مقصود از ایجاد عالم و ابداع خلیفهٔ الهیهٔ کلیه که روح کلّی و حقیقت آدم است و تمامی افراد بنی‌آدم بدعوت انبیاء و رسل باین معرفت هریك بقدر استعداد خود مکلف آمده‌اند بقوله تعالى « و ما خلقت الجنّ والانس إلاّ ليعبدون » ای لیعرفون و قوله تعالی « و ان اعبدوني هذا صراط مستقيم ».

نیست این معرفت عظیمهٔ جلیله مگر بانوار حکمت الهیهٔ نبویّه ﷺ که مسمّی بخیر کثیر است در قوله تعالی « و من يؤت الحكمة فقد اوتي خيراً كثيراً » و حضرات ائمّهٔ ما علیهم السلام تفسیر فرموده‌اند بولایت «من والاهم فقدوالی الله» یعنی ولایت اهل بیت محمّد وآل اطهار اخیار ابرار علیهم صلوات‌الله الملك‌الجبّار.

واین معرفت عظیمه عطیّه‌ایست ازلیه و عنایتی است جلیلهٔ سرمدیه و خیر کثیریست موهبیه که حقّ جلّ و علا بهرکس از بندگان مقبل خود خواسته عطا فرموده چنانکه فرمود « يؤتي الحكمة من يشاء و من يؤت الحكمة فقد اوتي خيراً كثيراً ».

و دریافت این معرفت برنهج کمال و بروز نور آن از فطرت نیست مگر بتزکیه وتطهیر نفوس ازحجب ظلمات طبیعت بمنهاج شریعت مصطفویه و آداب طریقهٔ حقهٔ مرتضویه صلوات الله علیهما وتخلّق باخلاق الهیهٔ صمدانیه که مورث گردد بروز و ظهور نور معرفت و ولایت را از مراتب و اطوار نفس و قلب انسانیه وبیرون آید صاحبش از ظلمات طبایع جسمانیّه و وساوس اوهام شیطانیّه وتقدّس

یابد از اهواءِ نفسانیه بسوی عالم ارواح قدسیه نورانیهٔ انسانیّه.

یعنی طالب این معرفت عظیمه وخیر کثیر میباید بریاضات نفسانیه ومجاهدات شرعیه از حجب طبیعیهٔ جسمانیه و غشاوات بدنیه بیرون آورد نور روح قدسی انسانی خود را تا «لیمیز الله الخبیث من الطیّب» در حقّ او صادق آید و بشهود قلبیه وروحیه ومعاینهٔ سرّیه مشاهده کند آیات انفسیهٔ الهیه را بقوله تعالی «سنریهم آیاتنا في الآفاق و في أنفسهم حتّی یتبیّن لهم أنّه الحقّ» ومتحقق گردد بعین الیقین قلبی وحقّ الیقین روحی وسرّی خود بانوار حقیقیه توحید ذات و صفات خداوندی چنانکه حقّ تعالی فرموده «هو الّذي بعث في الامیّین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمّهم الکتاب والحکمه».

یعنی اوّل موهبت خداوند رسالت رسول و بعثت اوست بعد اظهار آیات و معجزات خداوی است از رسول صلّی الله علیه و آله او و بعد تزکیه وتصفیهٔ نفوس امتست که تسلیم کرده باشند در نزد خدا و رسول صلّی الله علیه و آله او وپس از آنها تعلیم کتاب و حکمت حق تعالی است که معرفت تفصیلیهٔ حضرت خداوندي است بایشان تا بکمال انسانیّه فایض گردند و در این معرفت تفصیلیه که حکمت ولایتست اقتدا بحضرت رسول او واجبست بقوله تعالی «ولکم في رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجوا الله و الیوم الآخر و ذکرالله کثیراً».

پس از این بیانات معلوم شد که حصول و دریافت معرفت تفصیلیه تکلیفیه محتاج بخارج شدن از حجب ظلمات نفسانیّهٔ طبیعیة و وصول بانوار روحانیه قدسیه است نه خارج شدن از نور معرفت فطریه اولیه و دخول در اوهام و وساوس فلسفیه ببراهین باطلهٔ منطقیّه که دأب حکماء متفلسفین است وبسبب عزت وشرافت این معرفت جلیلهٔ تکلیفیه ونفاست و جلالت قدرآن درحدیث شریف نبوی صلّی الله علیه و آله مأثور است که «اطلبوا العلم ولو بالصین» یعنی طلب فرمائید علم را اگرچه در چین وصعب المنال وبعید الوصول باشد.

امّا این چه علم است حضرت صادق علیه السلام فرمود: «ذلك علم معرفة النفس وفیها

معرفة الرب» یعنی این علم شریف عزیزالوجود که اگرچه درچین بعیدالمسافه دنیا یافت‌شود طلبش بسبب تکلیف خداوندی ونفاست جوهرآن واجب‌است علم شناسائی نفس است که درآن شناسائی پروردگار است ومراد از معرفت نفس شناختن‌جوهر آنست که از نور پروردگار است وآنکه آنرا مراتب اربعه وغشاوات طبیعیه‌است که مانع است از ظهور نور فطری و جوهر آن.

یعنی مادامی که مرتفع نشود این‌حجب ظلمانیه، انوارقلبیه روحانیه الهیه تجلّی نخواهد نمود و مادامی که انوار تجلیات الهیه ظاهر نشود معرفت آیات انفسیه وقلبیهٔ الهیه که معرفت الله است درقلب‌انسان حاصل نیاید پس حضرت‌شارع مقدّس بسبب شرافت و نفاست و عزّت علم معرفت الله تحریص و ترغیب بطلب و تحصیل آن فرموده اگرچه در چین باشد اما این چین نه از شهرهای این‌جهان است بلکه ازعوالم بی‌نشان است ونیزوارداست که «الایمان یمانیٌ والحکمة یمانیة» پس این کدام یمن و چین است که حکمت وایمان ومعرفت جواهر ثمینه معادن شریفه و اثمار اشجار لطیفه آنها است:

این وطن مصر و عراق و شام نیست	این وطن شهریست کانرا نام نیست
زانکه از دنیاست این اوطان تمام	مدح دنیا کی کند خیر الانام

پس چین علم آمیز و یمن حکمت خیز نفس قدسیهٔ ملکوتیه الهیه و قلب مقدسهٔ مطهّرهٔ نورانیه حضرات اهل بیت عصمت علیهم السلام است که خانهٔ امن و امان وایمان وحکمت و عرفان خداوندی وبیت‌الله حقیقی است که ومن دخله کان آمنا.

امّا چون این بزرگواران بئر معطّله اند چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود انا البئر المعطّلة ونحن القصر المشید اهل صورت وشریعت غرّا قناعت به ایمان ظاهری وتصدیق قلبی بایشان کرده‌اند وقانع بهمان معرفت ذوقیهٔ فطریهٔ جبلّیهٔ که در اول تکوین بایشان موهبت شده گردیده‌اند بقوله تعالی «کلّ مولود یولد علی الفطرة» ای فطرة التوحید واین طایفه علماء دین حضرت رسول خدا میباشند.

امّا اهل معنی و خواص شیعیان خالص الولای این بزرگواران که صاحبان

شریعت غرّا وطریقهٔ بیضا وحقیقت حمرا میباشند بمتابعت کامله ومجاهدات نفسانیه در شریعت مصطفویّه و طریقت مرتضویه صلّی الله علیهما بدرجات عالیهٔ معرفت تفصیلیهٔ باطنیه رسیده‌اند و صاحب توحید شهودی کشفی عیانی‌اند وایشان را عرفاء و اولیاء این دین مبین و امّت مرحومه نامند که بشهر بند چین ولایت و یمن حکمت و هدایت قلوب این بزرگان واصل، وانوار موهوبیه الهیـّه حاصل نموده‌اند وچون سلمان محمّدی ﷺ رضی‌الله عنه داخل در خانوادهٔ عصمت شده‌اند که السلمان منّا أهل البیت .

ولهذا ایشان نامیده شده‌اند باهل معرفت و عرفا و حکماء واقعی این امّت ایشانند نه طوایف دیگر و شان این طبقهٔ ثالثه جلیله اجل از آنست که در صدد قدح طریقه ومذهب کسی برآیند.

وجناب سیّدسند قدّس سرّه العزیز دراواخر این رسالهٔ وجیزهٔ شریفه اشاره باین مطلب فرموده که حضرات عرفا فقراء کبار وحکماء محققین عالیمقدار بسبب جلالت شان ورفعت مرتبهٔ خود مستغنی‌انداز ردّ کردن آن دو طایفهٔ حکماء قدماء ومتاخرین وطایفهٔ متصوفه ملاحده چه هریك از ایشان رد کرده‌اند صاحب خودرا وابطال کلمات یکدیگررا درتوحید نموده‌اند چنانکه درتصانیف ایشان مسطور است.

پس استراحت یافتند این طبقهٔ رفیعه از مدافعهٔ آنها بقوله تعالی « و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویّا عزیزا و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدّمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر فیها اسم الله ولینصرن الله رسله » .

وقال السیّد السندالجلیل فی‌قصیدة غرّاء إشارة إلی‌أن ثبوته سبحانه من‌حیث فطرة الله الّتی فطرالناس علیها امر بدیهیّ مستغنی عن تخیّلات الفیلسوفیین و انّهم ادّعوا مناهج الأنبیاء السالفین وتهافتوا فی‌توحیده تعالی‌بعقولهم الناقصین ولم‌یتّبعوا منهاج سیّدالمرسلین وخلفائه الراشدین علیهم سلام‌الله اجمعین حیث انهم لم‌یقتدوا بالحکماء الالهیین والعرفاء الربّانیّین و اولیائهم و شیعتهم العارفین رضی الله عنهم فی الدّین .

* * *

تعالى الله عن اثباته عقلا و تخييلا.
بفكر الفيلسوفيين اجمالا و تفصيلا
الم يشهد اولوا الالباب في القرآن برهانا
ليفتقروا إلى إثباته عقلا كما قيلا
وهبهم ان قد احتاجوا إلى إثباته زعما
ولم يتدبّروا القرآن اصغاء و ترتيلا
فهل حين استفاقوا و اهتدوا لم يخجلوا عقلا
من الآيات في القرآن اجلالا و تبجيلا
و قال الله هل في الله شكّ فاطر العالم
و كم من آية لاحت من القرآن تنزيلا
وهم قد اعرضوا عنها ولم يتدبّروا فيها
قلوب قفّلت من رين حبّ الجاه تفصيلا
اولئك ما استفاقوا بل اصرّوا حيثما خاضوا
على ما زخرفوا عمرا لدى الابحاث تسويلا
هنالك أوّلوا القرآن بالاوهام تصديقا
فهم ماعوّلوا قلبا على القرآن تعويلا
ولكن عوّلوا قلبا على الاوهام و استعموا
فلم يستكحلوا من حكمة القرآن تكحيلا
و حاروا في ثبوت وجوده سبحانه عقلا
و في قيد التسلسل بعد محبوسون تخييلا
و من بعد اللّتيّا و الّتي لم يثبتوا شيئاً
سوى المعدود مع مجعولة في الذهنّ تمثيلا
و وحدته تعالى عند من هو من اولى الالباب
مقدّسة عن الاعداد تحقيقا و تاويلا

كما اشرقت في فصل الخطاب شموس توحيد
بـها كانت هداية انبياءِ الله تبجيلا
و انّ الفيلسوفيّين ما فازوا بهـا عقـلا
و ما اقتبسوا حقـايقها من العرفاء تكميلا
لانّ الله ليس كمثـله شيء و هم ظنـّوا
لدى توحـيده تعـديده بالوهم تخيـيلا
كما زعموا اشتراك وجوده الازلى اطلاقا
مـع الحدثاء جلّ ثنائه عن كلّ مـا قيلا
وهم ما وحّدوا الله الجليل بغير تحديد
و تعديد كما قد زخرفوا تلك الأقاويلا
وهم قد حصروا المفهوم في الكلّي و الجزئي
بمنطقهم خـيال باطل عقلا و تخييلا
و ليس الله جزئيـّا حقيقيّا كمـا ظنّوا
ولا كـلّي في مفـهومه عقـلا كما قيـلا
و لمـّا طال ما قدحاولوا في كـعبة التوحيد
فارسل ربّـنـا في نطـقنا طيـرا ابابيـلا
و انطقـنا لـدى ابطـال منطقهم بتوحيد
هو المشهود للعـرفاء اجـلالا و تبجـيلا
كما حقّقتُ في فصل الخطاب شمس برهان
يفوق على السموات العلى نورا كجبريلا
ترى كحل الجواهر للبصيرة في تصانيفى
لتفتح عين قلبـك في سبيـل الله تحـويلا
لقد ابطلت منطق هؤلاء القوم برهانا
بنور مناطق القرآن إذ رتّلت ترتيـلا

و بينّا كلام الله برهانا الهيا
و عقليّاً بنور القلب اجمالا و تفصيلا
وهم ما ادركوا برهانه سبحانه علما
و ما اتّبعوا نبيّا بل اضلّوا الناس تضليلا
هنا لك ضيّعوا اعمار طلاّب الهدى عقلا
و هم قطّاع نهج صراط نور العقل تسويلا
و ليسوا أهل حكمته تعالى فاجتنب عنهم
تذكّر قول سيّدنا عليّ عليه السلام حيثما قيلا
ولا تصحب أخا الجهل و إيّاك و إيّاه
فكم من جاهل اردى حكيما حين آخاه
يقاس المرء بالمرء إذا ما هو ماشاه
و للشيء من الشيء مقاييس و اشباه
و للقلب على القلب دليل حين يلقاه

وقال أيضاً السيّد الجليل إشارة إلى انّ مدارسة كتب الفلاسفه تضييع الاعمار وأنّ الفكر في اضغاث احلامهم غشاوة للقلوب و يبعد طلاّب العلوم من دارالسلام :

الا يا من يؤمّل في صروف العمر تاميلا
تيقّظ لا تعطّل جوهر الانفاس تعطيلا
ولا تركن إلى كتب الفلاسفة اعتزل عنهم
و حوّل عن دراسة هؤلاء القوم تحويلا
فهل الفيت في شرح المطالع طالعا سعدا
تكون به سعيدا يوم ياتي الموت تعجيلا
و هل يهدى الاشارات الّتي لم ترو ظمآنا
إلى غير السّراب بقيعةٍ سعيا و تحصيلا

و هل یشفی الشفاء و انّهم لم یبرئوا عقلا
من الجهل المرکب بل أضلّوا الناس تضلیلا
و هل دلّتك حاشیة القدیم لشرح تجرید
علی العهد القدیم و فزت بالتجرید تبتیلا
و انّی قد صرفت العمر فی ابحاثهم قدرا
فانقذنی رجال الله بالارشاد تکمیلا
عرفت الله فی مرآت اهل الفقر ایقانا
بنور هدایة صقّلت فیها القلب تصقیلا
الا یا ایّها الحیران فی طلب الهدی اسرع
تعال الی کلام الله تصدیقاً و تبجیلا
الام تضیع عمرك فاعتصم بالحکمة العلیا
هلمّ و رتّل القرآن فی الاسحار ترتیلا
الام تدقّق الافکار فی ابحاثهم فاجنح
الی التحقیق و استرشد من الرحمن تبتیلا
ذر التدقیق و استنجح من التحقیق و اعتصم
تعال وثق بحبل الله تحصیلا و تعطیلا
ودع اضغاث احلام الفلاسفة اجتنب عنهم
و غسّل لوح قلبك من کتاب القوم تغسیلا
فاَنّیٰ یعرفون الله بالاوهام تدقیقا
و هم لم یعبدوا فی قلبهم الا التماثیلا
موالیهم اشحّاء احبّاء لدنیاهم
فهل الفیت فیهم قطّ ایثارا و تنویلا
و هم مستکبرون تکبّروا عُجبا بلا فضل
و ما کبروا به بل کبّروا تلك البراطیلا

اما تالله انصف في جوابی یا اخا فضل
بما فضّلتهم عقلا علی العلماء تفضیلا
تقول تشحّذ الاذهان تدقیقاتهم کلّا
و انت بها ابتغیت الجاه بل علّلت تعلیلا
و فی مرآت قلبك رین حب الجاه والدینا
و لن تجد الهدی الا اذا اصقلت تصقیلا
اردت فضیلة تعلو بها فی الناس اجلالا
زعمت خیالهم فضلا و قد خیّلت تخییلا
لقد صقّلت مرآتا لنفسك کی تری فیها
و تعرف کلّما قد سوّلت للجاه تسویلا
و من یبغی المعمّی لا یشحّذ ذهنه الا
لدی فکر المعمّی کی یجیب الناس تعجیلا
فکیف یشحذ الاذهان تدقیقاتهم الا
لدی تبیان ما قد زخرفوا في البحث تفصیلا
تبلّد ذهن من طلب الهدی في العلم تحقیقا
تحوّل فهمه عن منهج التحقیق تحویلا
و اکثر اهل جنات الهدی بلهاء کی تنجوا
لکی لا ینقشوا في قلبهم تلك الاقاویلا
و لیس فطانة بتراء مثل بلاهة تنجی
رأیت الفضل للبلهاء ان فضّلت تفضیلا
و من یعرف حقیقة ما یقول القطب اشفاقا
یسجّل فهم منهاج الهدی في العلم تسجیلا
قصیدتنا ضیاء المهتدین تبصروا منها
و سموها بمنهاج الهدی للعلم تکمیلا

وپس از تحقیق مراتب ثلاثه معرفت توحید ذات اقدس حضرت واجب الوجود بمشرب طبقهٔ ثالثهٔ جلیله عالیه ادام‌الله برکاتهم بدانکه بعضی از این طایفه که ارباب قلوب ومستفتحان ابواب غیب‌الغیوب وسرگشته‌گان بادیهٔ شوق ولب تشنگان شراب ذوق که عشاق حضرت کبریاء وجلال ومشتاقان مشاهده جمال حق تعالی و وصال‌اند ومقامشان فوق درجه عقل وازین طبقه علیه ثالثه محسوبند، بسبب غموضت اسرار توحید حضرت احدیت و لطافت حقایق تجلّیات حضرت صمدیّت که مکشوف و مشهود قلوب زاکیهٔ صافیهٔ ایشانست وبجهت تنگی کلام ومقال از بیان کشف انوار جمال هریك بحسب استعداد وصقالت مرآت قلب خود باشارات لطیفه وعبارات شریفه در معرفت مراتب توحید و حقیقت قناعت فرموده چنانکه حضرت سلطان‌الموحّدین امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام درجواب کمیل بن‌زیاد النخعی از سؤال حقیقت اشارات چند فرموده که این شرح گنجائی حدیث مذکورندارد.

امّا توحید راآنچه بتحدید تعریف‌آورده‌اند مراتب چهار است :

اول توحیدذات حضرت بیچون، وثانی توحید صفات کمالیهٔ آن‌ذات اقدس بی نام ونشان، ثالث توحید افعال، رابع توحید آثاراست.

اما مرتبه اولی که توحیدذاتی وتجلی حضرت ذاتیه‌است ازخصایص حضرات خاتم وختمیون که خلفاء راشدین آنحضرتند علیهم‌السلام است زیراکه موجودی‌در دایرهٔ امکان اقرب از این بزرگواران بذات حضرت احدیت نیست چنانکه وارد است «لاتسبّوا علیا فانه ممسوس في‌ذات‌الله» ودر احادیث نبویّه وارداست «لی‌مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك‌مقرب ولا نبیّ مرسل» ومراد ازوقت مقامی‌است‌فوق مقامات قلب وروح وسرّ و خفی است زیرا که اهل عرفان گفته‌اند «فوت الوقت اشد من فوت الروح».

و ازشرح حدیث شریف که دربیان آنیم معلوم خواهد شد که نورحضرت محمّدی وعلوي وذریهٔ طاهرین ایشان علیهم‌الصلوة والسلام نورعظمت و کبریاء وظهور اول حق‌تعالی وفعل‌ساکن ومشیت مطلقه وتجلی‌اوّل ورحمت واسعهٔ خداوندی‌است

واقرب ازاین نور مقدس عزیز بذات پاك اقدس موجودی، نیست بلکه بعد ازذات اقدس بجز این نور مقدس موجودی نیست که عارف باو جلّ مجده تواند شد .

واین حجاب عظمت و کبریاء ازبرای احدی ازانبیا و اوصیا مکشوف نشده چنانکه وارداست که حضرت موسی هفتادحجاب وراپس گذاشت و گفت «ربّ ارنی» جواب شنید که «لن ترانی ولکن انظرالی الجبل فان استقرّ مکانه فسوف ترانی فلمّا تجلّی ربّه للجبل جعله دکّا وخرّ موسی صعقا» .

ومأثور است که حضرت سیّد سجاد علیه السلام در نزد تلاوت این آیهٔ شریفه بسیار گریستند راوی عرض کرد فدایت شوم باعث گریهٔ شما در نزد وصول باین آیه چیست فرمود حضرت موسی درحین تجلّی وبیخودی مشاهده کرد که یکصد وبیست وچهار هزار کوه طور است و یکصد و بیست وچهار هزار موسی براین جبال طالب رؤیت شده‌اند ولن ترانی شنیده‌اند وبظهور تجلّی الهی مصعوق و بیخود افتاده‌اند فرمود والله آنچه تجلی کرد براین چهارصد وبیست وچهارهزار کوه طور وانیّت اشخاص کثیرهٔ موسویه نبود مگر ذرهٔ از خردلی از شقصی از مثقالی ازنور حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه .

ونیز درحدیث دیگر ازحضرت صادق علیه السلام سؤال شد ازملائکه کروبیّین که چه طایفه‌اند ازملك؟ فرمود «رجال من شیعتنا الاوّل مقامهم خلف العرش اذا اراد الله تعالی ان یتجلی لموسی فامر برجل منهم فتجلّی و خرّ موسی صعقا» .

یعنی این تجلی عظیم نور یکی از کروبیّین که شیعیان اولین ایشانند بوده که صدهزار کوه هستی را دریده وصد هزار موسی نبیّ را مست و بیخود کرده است تبارك الله از کبریاء وجلالتی که حق تعالی بحضرات محمّد و محمدیّون صلی الله علیهم کرامت فرموده .

ودر اثراست که حضرت خواجهٔ کاینات فرمود یا علي کسی خدا را نشناخت مگر من وتو ومرا نشناخت مگرخدا وتو وترا نشناخت مگرخدا ومن .

یعنی چنانکه ذات پاك اقدس احدیّت را احدی بحقیقت نتواندشناخت ذات

پاك حضرت خاتم و ختمیّون علیهم السلام را هم که نور عظمت و کبریاء و ظهور وحدت حقیقیّهٔ ذات اقدس احدیتست و آلاء وصنع وفعل ومشیّت اوست جلّ مجده نیز احدی نتواند شناخت مگر او جلّ مجده پس در حقیقت خداوند و نور اعظمش عارف یکدیگرند وبس وبجز ایشان دیگرچیزی و موجودی نیست که تواند عارف آید چنانکه ازاهل بیت عصمت علیهم السلام وارد است که فرمودند حق تعالی است وما اهل بیت وشیعیان ما والسلام .

ومعذلك بجهت بی نهایتی بحرذات احدیت وبیحد وغایتی بحارتجلیات ذاتیّه که علی الدوام بحکم دوام فیض و تقاضای اسم شریف فیّاض برذات پاکشان وارد می آید لجّه آشام لب خشکند و برلسان مبارك حضرت سیّد مختار ایشان صلی الله علیه و آله «ما عرفناك حق معرفتك ـ وما عبدناك حق عبادتك ـ وما ذکرناك حق ذکرك ـ وما شکرناك حق شکرك» وارد است .

فدای این کبریاء وجلال واین عظمت و کمال که معرفت وحدت ذاتش بحیّز بیان وادراك خفا وعیان بشر بلکه حضرت خیرالبشر بیرون نیاید جائی که عَلم افراز «لولاك لما خلقت الافلاك» عَلم عجز درمعرفت حقتعالی افرازد ما فرومایگان بی دولت راچه شایستگی عجز است .

منزّه ذاتش ازچند وچه وچون تعالی شأنه عمّا یقولون

امّا حضرات انبیا ورسل ازاین توحید ذات وتجلّی ذاتی که نورالانوارعظمت و کبریاء الهی وذات باجمال و کمال حضرت محمّدی ومحمّدیون صلوات الله علیهم است بجز بارقهٔ وشعاعی وقطرهٔ از بحر نصیب ندارند چنانکه درین حدیث مشروح خواهد آمد و حضرات اولوالعزم و مرسلین ایشان بمقام تشیّع این بزرگواران قناعت کرده اند بقوله تعالی «و انّ من شیعته لابراهیم» در اثر است که ای من شیعة علي علیه السلام .

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیث نورانیّه مأثور است که فرمود : «اقامة ولایتی صعب مستصعب لایحتملها الاملاك مقرّب اونبیّ مرسل اومؤمن امتحن

الله قلبه بالایمان فالملك اذا لم‌یکن مقرّبا لم یحتملها والنبی اذا لم یکن مرسلا لم یحتملها والمؤمن‌اذا لم‌یکن ممتحنا لم‌یحتملها» سلمان رضی‌الله‌عنه عرض کردجعلت فداك یا امیرالمؤمنین کیست مؤمن امتحان شده ؟ فرمود آنکسی است که آنچه از فضایل ومعارف و کلمات ما براو عرض شود بقلب‌خاضع خاشع تصدیق نماید .

پس صاحبان این مشهد عظیم که وحدت ذاتیه وآیت کبرای الهیه است حضرت خاتم و ختمیّو نند چنانکه درشان آنحضرت ﷺ نازل آمد « ولقد رأی من‌آیات ربّه الکبری » وحضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : « ومالله آیة‌اعظم منّی» و نیز از آنحضرت علیه السلام است که (ظاهری الامامة وباطنی غیب منیع لایدرك) یعنی اگرچه علماء امّت به بعضی از صفات امامت من که ظاهر من است بر خورند امّا باطن من غیبی است ازغیوب الهیه که بدرك احدی بیرون نیاید .

پس آیات کبری و وحدت مطلقه وغیب ثانی وآلاء و نعماء خداوندی ورحمت واسعه ومشیّت مطلقه الهیه که حقیقت واحدهٔ نور محمّدی است بواطن این بزرگانست علیهم الصلاة والسلام که معرفت الله معرفت ایشان است و شناسائی ایشان شناسائی حق تعالی است که (من عرفکم فقد عرف الله ومن جهلکم فقد جهل الله) .

وحضرت سیّد موحّدین أمیرالمؤمنین علیه‌الصلوة و السلام فرمود در حدیث نورانیه « من عرفنی بالنورانیة فقد عرف‌الله ومن عرف الله فقد عرفني بالنورانیة و معرفتي بالنورانیة معرفة الله ومعرفة الله معرفتی بالنورانیة و ذلك الدّین القیمة» .

یعنی ای طالب معرفت پروردگار بدانکـه شناسائی من بمرتبهٔ نورانیت شناسائی خداوند وشناسائی حضرت خداوند شناسائی من است بنورانیت واین است دین قویم الهی کـه از عباد خود خواسته است ، در باب شناسائی خود بنورانیت درحدیث مذکور فرمود : (کنت انا ومحمّد نورا بین‌یدي الله نسبّحه ونهلّله قبل ان یکون مسبّح و مهلل) یعنی بودیم من وحضرت محمّدی ﷺ نوری در حضور حق تعالی و تسبیح و تهلیل میگفتیم او را پیش از آنکه موجودی باشد که تسبیح و تهلیل حق تعالی گوید چنانکه این مطلب دراین حدیث شریف که در شرح آنیم

مفصلا خواهد آمد .

امّا مرتبه ثانیه ، توحید صفات کمالیه الهـیه است و بیان آن موقوف بیك مقدّمه‌است بدانکه اهل‌معرفت که طبقهٔ ثالثهٔ جلیله‌اند سه ملاحظه واعتبار بحسب عقل درذات اقدس الهیه کرده‌اند وحکماء گفته‌اند (لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة) وبجهت تفهیم وتفهّم درمحاورات القاب واصطلاحات چند در مراتب ثلاثه مذکوره ذکر کرده‌اند و گفته‌اند :

حضرت هویت مطلقه که گوئیم ، عبارت‌است ازملاحظهٔ ذات‌بحت بدون‌اعتبار صفات کمالیه و اسماء حسناء الهیه و بدون اعتبار عدم صفات واین حضرت را غیب الغیوب صرف و هویت مطلقه وابطن کلّ باطن گویند و حضرت احدیت که گوئیم عبارت است از ملاحظهٔ ذات بحت بشرط اعتبار عدم صفات کمالیه چنانکه حضرت امیرالمؤمنین سیّد الموحّدین علیه الصلوة و السلام در خطبهٔ شریفهٔ از نهج البلاغه فرموده :

«اوّل الدّین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه بشهـادة کـلّ صفة أنّها غیر الموصوف و شهادت کلّ موصوف انّه غیر الصفة فمـن وصف الله فقد قرنه ومن قرنه فقـد ثنّاه و من ثنّاه فقد جزّاه و من جزّاه فقد جهله و من أشار إلیه فقد حدّه و من حدّه فقد عدّه و من قال فیم فقد ضمّنه کائن لا عن حـدث موجود لاعن عدم مـع کلّ شيء لا بمقارنة و غـیر کلّ شيء لا بمـزائـلة فاعل لا بمعنی الحرکات و الالة بصیر إذلا منظور إلیه من خلقه متوحّد اذ لاسکن یستانس به ولا یستوحش لفقده» إلی آخر الحدیث .

و این یك حدیث در معرفت توحـید ذات صفات بیچون از حضرت رئیس موحّدان کفایتست .

بدانکه مراد از نفی صفات از ذات ، صفات اضافیه است چون خالق و رازق ومحیی وممیت و امثال آنها نه صفات ذاتیه که عین ذات احدیتست زیرا کـه در

حديث جعفری ديگر عليه السلام وارد است که «كلّه علم وكلّه قدرة وكله حيات » و در حديث ديگر است که (التوحيد أسقاط الاضافات) واين دليل است بر آنکه صفات منفيّه صفات ذات اضافيه‌اند که خارج از ذاتند پس اگر اين صفات با ذات پاك باشند تعدّد قدماء لازم‌آيد ونيزمستلزم احتياج ذاتست باين صفات وتعالى عن ذلك علوّا كبيرا .

اماصفات ذاتيّه که عين وحقيقت ذات‌اند بطوريکه آنحضرت فرمود مستلزم فسادهای مذکوره نخواهد بود و بنـا بر اصطلاح اين طبقه ثالثهٔ جليـله حضرت احديت را حقيقت الحقايق ومرتبه عما وغيب ثاني ومقام جمع الجمع نيزگويند .
وگفته‌اند که حضرت واحديت که گوئيم عبارت است از ملاحظهٔ ذات اقدس با جميع اسماء و صفات كماليه و اين را مرتبهٔ الوهيّت و مقام جمع وغيب مضاف نيز گويند و مسمّى باسم الله است زيرا که معنى الله ذات مستجمعه جميع صفات كماليه است و قوله تعالى « **قل هو الله أحد** » اشاره بمراتب ثلاثهٔ مذکوره است هواشاره بهويّت مطلقه که ذات‌احديت ميباشد واحد اشاره بمقام احديت جمع‌است والله اشاره بمقام واحديت جمع است .

ودر حديث باقری عليه السلام مائور است کـه هاء در كلمهٔ هو الله احد تنبيه بر حقيقت ثابتهٔ موجوده‌ايست که مبری از وصمت شك و شبهه و نقص و فناء و عدم وزوال است يعنى ثابت وباقى بنفس ذات خوداست واحتياج بغير خود ندارد وغير اين حقيقت ثابته چيزی نيست و واو اشاره بذات ثابتهٔ باقيهٔ واجبهٔ غايبه از ابصار و حواس است و اشعار دارد بتقدس و غيبت و رفعت ذات اقدس از مدارك و حواس عباد .

و قوله تعالى « هوالله الّذي لاإله إلاّ هو » نيزإشاره بهويّت ذات اقدس است معبّر عنه بهواست و از برای اين هويّت مطلقهٔ بحت باصطلاح اين طايفهٔ جليله اسامي والقاب عديده است : هاهوت وغيب الغيوب والغيب المكنون المصون ومرتبة الهويّة والغيب المطلق و الكنز الخفي والوجود البحت و الغيب المسكوت عنه و ذات

الحق باعتبار اللاتعیّن وازل الآزال ومنتهی الاعتبارات ومجهول النعت لا یحکم علیه و منقطع الاشارات والذات الساذج و وراء اللّبس وغیب الهویة و العین الکافوری جلّ سلطانه وعظم امتنانه .

ونیز باصطلاح این طبقهٔ ثالثهٔ جلیله مرتبه واحدیّت را لاهوت نامند والقاب واسامی عدیده نیز دارد تجلی اوّل و تعین اوّل والقابلیة الاولی والرابطة بین الظهور والبطون وفلك الولایة والبرزخیّة الکبری و برزخ البرازخ و مقام او ادنی و العلم المطلق و الوجود المطلق و الوحدة المنتشئه و المحبّة الحقیقیّة المعبّر باحببت ان اعرف والحقیقة المحمدیه المسمّی بالله یعنی ذات مستجمعهٔ صفات کمالیه وبحر ثانی و بحر توحید و بحر البحور نیز گویند زیرا که بحار جبروت و ملکوت و ملك که بحار صفات و افعال و آثار است درتحت مرتبهٔ این بحر ثانی لاهوت است و نور محمّدی و نورالانوار ونور عظمت الهیه نیز نامند بقوله صلی الله علیه وآله (اوّل ماخلق الله نوری) .

وپس از تمهید این مقدمهٔ شریفه بدانکه دراین حدیث شریف که در شرح آنیم بیان مراتب ثلاثهٔ توحید صفات و توحید افعال و توحید آثار در تلو ذکر ابداع نور حضرت محمّدی وعلوی علیهما السلام ومراتب آن مفصّلا خواهد شد حال حاجت بتکرار نیست که سبقت در ذکرش گیریم والسلام علی أنوارهم و اسرارهم وبواطنهم وظواهرهم خیر ختام .

پس قول حضرت امام علیه السلام « کان الله ولا شيء معه » که إشاره بتوحید ذات اقدس حضرت واجب الوجود بالذّات بیچونست بمشارب جمیع اصحاب ملل و نحل از اهل توحید مشروح ومبیّن ومحقّق آمد .

فلنرجع إلی باقی الحدیث الشریف قوله صلی الله علیه وآله و روحی فدا کلماته العلیا : «فاوّل ماخلق الله نور حبیبه محمد صلی الله علیه وآله وسلم قبل خلق الماء والعرش والکرسي و السموات و الأرض واللوح والقلم والجنة والنّار و الملائکة و آدم وحواء بأربعة و عشرین و أربعمائة الف عام ، فلما خلق الله نور نبیّنا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بقي ألف عام بین یدی الله

عز وجل واقفا يسبّحه و يحمّده والحق تبارك و تعالى ينظر إليه ويقول يا عبدي أنت المراد و أنت المريد و أنت خيرتي من خلقي و عزّتي وجلالي لولاك لماخلقت الافلاك من أحبّك فقد احببته ومن ابغضك فقد ابغضته » .

يعنى اوّلچيزى كه خلقت فرمود نور محبوب خودش حضرت محمد بود صلى الله عليه وآله پيش از خلقت آب و عرش و كرسى وسموات و ارض و لوح وقلم و جنت ونار و ملائكه و آدم وحواء بچهارصد و بيست وچهار هزار سال، پس چون خلقت فرمود حق تعالى نور حضرت محمد پيغمبر ما را صلى الله عليه وآله باقى ماند هزار سال پيش روى خداى عزّوجلّ ايستاده كه تسبيح ميكرد و تحميد مينمود وخداوند تبارك وتعالى نظر ميفرمود بسوى او وفرمود اى بندهٔ من توئى مراد ومقصود من و توئى مريد و قاصد من و توئى برگزيده از خلق من، قسم بعزّت و جلال من كه اگر منظورم اظهار وجود تو نبود خلقت نميكردم افلاك را ،كسيكه دوست دارد ترا پس بتحقيق دوست ميدارم اورا و كسيكه دشمن دارد ترا پس بتحقيق دشمن ميدارم اورا.

بيان بدانكه لفظ خلق در لغت بمعنى تقدير واندازه كردنست و اين لفظ اغلب در ايجاد ماديّات استعمال ميشود مثل قوله تعالى « خلق السموات والأرض في ستّة أيّام» زيرا كه ماديّات وجسمانيات صاحب قدر واندازه‌اند وچون مجرّدات و روحانيّات و انوار تجليّات الهيه را قدر و اندازه نيست لفظ خلق در اين كلام معجز نظام بمعنى ابداع واختراع است كه ايجاد مجردات باشد وانشاء وابتداء نيز بر ايجاد مجردات اطلاق ميشود چنانكه عمران صابى از حضرت سيّد الحكماء علىّ ابن موسى الرضا عليه السلام سؤال نمود كه :

«ياسيّدى الا تخبرني عن الابداع خلق هو ام غيرخلق؟ قال الرضا عليه السلام بل خلق ساكن لايدرك بالسكون وانّما صار خلقا لانّه شيء محدث و الله الّذى أحدثه فصار خلقا له وانّما هوالله عزوجلّ وخلقه لاثالث بينهما ولاثالث غيرهما» .

يعنى مراداز اطلاق خلق بر اين نور مقدس مجرّد حدوث ذاتى وتأخر ذات آنست ازذات حضرت مبدع وصانعش نه حدوث زمانى چنانكه سابقاً ذكر آمد چه

مرتبه این نور عظمت الهیّه مافوق زمانست بسه مرتبه و مدت بقاء آنرا ازل و ازل الآزال نامند ومراد آنحضرت ازاول ماخلق نه اولیّت زمانیه است بلکه بحسب رتبه است یعنی این نور مجرد عظیم اول مراتب صنایع وبدایع خداوندیست ومیانه او ومبدعش چیزی واسطه نیست بلکه غیراین نورمجرد ومبدعش ثالثی نیست چنانکه آنحضرت فرمود «لا ثالث بینهما ولا ثالث غیرهما».

پس ببرهان حکماء اشراقی که «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد» وحدت حقیقیّه ذات اقدس مقتضی صدورواحداست ازو وبس وچنانکه ذات اقدس از وصمت شرك منزه است ظهور وفعلش نیز ازشائبه شریك مقدس است یعنی شریکی درمرتبهٔ خود ندارد پس ثالثی غیر ازاین دوحضرت ببرهان محال است واین برهان نیزمعتضد است بکشف حضرات اهل عصمت علیهم السلام چنانکه فرمود «لا ثالث غیرهما».

وقول حضرت امام علیه السلام «نورحبیبه محمد صلی الله علیه وآله» بدانکه اطلاق لقب حبیب بر نور و ظهور ذات اقدس از آنست که حق تعالی دوست میداشت قبل از ظهور نور خود معروفیّت ذات خودرا بصفات کمالیهٔ ذاتیه چنانکه درحدیث قدسی داودی علیه السلام فرمود «کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف».

یعنی جواهر صفات ذاتیه که در گنج ذات پاك من مخزون و پنهان و بوجود جمعی وحدانی اجمالی موجود بود محبت ذاتی ازذات اقدس بمعروف شدن این جواهر بهیجان آمد پس بتقاضای محبت ذاتیه ابداع کردم خلق اول ساکن خود را و اظهار نمودم نور مجرّد مقدس عظمت و کبریاء ذات خودرا تامعروف شوم درمرآت آن نور بصفات کمالیهٔ خود.

پس اول ظهور از کنز مخفی حقیقت حبیبیّه است که محبوب ذات اقدس و ظهور جواهرمخزونهٔ ذات پاکست بحسب استجماع آن مرصفات کمالیهٔ ذات رابطور اجمال واین نور مقدس را تجلی اول نامند ودر تجلّی ثانی که ظهور این تجلی اول و مقام روح کلّی اعظم است صفات کمالیه بطور تفصیل اعتباری ظاهر خواهدآمد.

لهذا این نور مقدس را حبیب خود خواند وملقّب باین لقب گردید چنانکه

روح اعظم را خلیفهٔ خود خواند زیرا که ظهور حبیب او ومخلّع بخلاع صفات کمالیّه الهیّه اوست ونام گذارد این نور مقدس را بمحمد زیرا که حمد بازاء فعل جمیل اختیاریست واین نور پاک فعل جمیل اختیاری اول خداوندیست که محمود و حمید ومحمّد است وآنچه حمد وثنا ازحضرت واجب وممکنات مخلوقات سرزند بازای این فعل اول وصنع جمیل حق تعالی است .

وحامد چون ازصفات اضافیه است که ذات منزه ازآنهااست که « کمال التوحید نفی الصفات عنه» پس این نور مقدس هم حامداست وهم محمود ومحمّد وهم حمد ذات اقدس است بر فعل خود زیرا که مظهر مطلق صفات الهیه است ومقام محمودی که در کلام الله اختصاص بحضرت محمّدی صلی الله علیه وآله دارد بقوله تعالی «عسی ان یبعثك ربك مقاماً محموداً» این مقام است که فوق مقامات قرب الهی ومسمی به أوادنی است که آنحضرت درشب معراج بآن واصل آمده ولواء حمدی که درقیامت بدست مبارك حضرت علي مرتضی علیه السلام است .

وحضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود «آدم ومن دونه من الانبیاء تحت لوائی» علَم این نور مقدس حضرت ختمیّه است که تمامی حضرات اولوالعزم ورسل وانبیاء درتحت این لواء عظیم محمّدی صلی الله علیه وآله اند و سورهٔ حمد که مسمی بسبع المثانی وفاتحه کلام الله است صورت حقیقت این نور عظیم مقدس است که مرتبهٔ حمدذاتست مرذات خود را وفاتحهٔ صحیفهٔ عالم وجود است .

وبسبب اختصاص این نور مقدس عظیم بحضرت محمّدی صلی الله علیه وآله وعطای این مرتبهٔ قرب بحضرت حبیب خود حضرات انبیاء ورسل واولوالعزم از عطای سورهٔ سبع المثانی ممنوع شدند وچون شایستگی حقیقت آنرا نداشتند درخور عطای صورت آن که سورهٔ حمداست نیز نبودند مگر آنکه یك آیهٔ عام آنرا که «بسم الله الرحمن الرحیم» است بحضرت سلیمان بن داود علیه السلام حق تعالی عطا فرمود که دراول مکاتیب خود مینوشت «انـّه من سلیمان وانـّه بسم الله الرحمن الرحیم» .

عرض کرد پروردگارا خواندن ترا باین اسم مبارك درنزد من بهتر است ازاین

ملکی که بمن عطا فرمودهٔ وحی شد یاسلیمان عجبی نیست زیرا که اگر بنده مرا باین اسم مبارك پر رحمت بخواند بهتر از آنست که مملکت ترا در راه من بذل کند و فرمود این یك آیه ازسبع المثانی است که بحضرت حبیب خود کرامت کرده‌ام عرض کرد پروردگارا چه‌شود اگرهفت آیه‌را تمام بمن مرحمت کنی وحی شد که ازاین تمنّا بازگرد واگر نه ازدرجهٔ نبوت ساقط خواهی شد چه اختصاص داده‌ایم آنرا بحضرت محمد حبیب خود.

یعنی مقام حمد که نورعظمت وقرب ما است وسبع المثانی صورت آنست مخصوص ذات پاك حضرت حبیب ما است وهیچ یك ازانبیا ورسل شایستگی این مقام را ندارند ودرتحت مقام آنحضرت واقعند وبتو بسیار کرامت کرده‌ایم که یك آیهٔ آنرا مرحمت کرده‌ایم قدرآنرا بدان، پس وجه تسمیه آنحضرت باسم محمد صلی الله علیه و آله وبلقب حبیب محقق گردید.

«قال الامام علیه السلام قبل خلق الماء و العرش والکرسی و السموات والارض الخ» بدانکه این قبلیّت مثل اولیّت نورمقدس نیز بحسب مرتبه است نه زمان زیرا که معلوم شد که زمانی ازبرای این نورمقدس نیست که آن باشد واین مخلوقات نباشند بلکه زمانی نیست که ذات پاك اقدس باشد واین نورمقدس نباشد پس همیشه ذات پاك اقدس احدیت بوده وهست وخواهد بود بوجود خود بالذات ونیزاین نور مقدس بوده وهست وخواهد بود بوجود وبقاء ذات اقدس که مبدء وربّ و حقیقت آنست و این مخلوقات نیزهمیشه بوده وباشند بوجود و بقاء این نور مقدس که ربّ آنها است چنانکه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله است که سؤال شد از آنحضرت که پیش از آدم ابوالبشر چه بود فرمود آدم و سائل تکرار کرد سؤال را و همین جواب را شنید بعد آنحضرت فرمود اگرتا قیامت سؤال میکردی جواب گفتمی آدم.

در حدیث حسینی علیه السلام است در جواب سلمان که خداوند پنجاه هزار عالم آفرید وپنجاه هزار آدم وازهر آدمی تاآدمی پنجاه هزارسال بود و پدرمرا پنجاه هزارسال قبل از آدم اول خلقت فرمود.

بدانكه اين كثرت اعداد دليل بر لايتناهى خلقت انواع آدم وعالم است پس مراد ازين قبليّت تقدّم فعل و صنع است برمخلوقات و مصنوعات بحسب مرتبه و همچنين تقدم صانع تعالى برصنع خود بالذات وبحسب مرتبه وتعدد عالمها و آدمها منافات باحدوث زمانى آنها ندارد اماصنع را حدوث ذاتى است نه زمانى .

وحديث علوى عليه الصلوة والسلام (نحن صنايع الله والناس صنايع لنا) اشاره بمرتبهٔ نورانيت ايشانست كه اين نورمقدس است پس مراد از اوليّت وقبليّت تفاوت مراتب صانع وصنع ومصنوع است يعنى مرتبهٔ حضرت صانع تعالى مقدم بر صنع است بتقدم ذاتى ومرتبهٔ صنع نيز مقدم است برمصنوع بالذات پس مصنوعات متأخرند بحسب مرتبه ازصنع نه بزمان وصنع متأخر است بالذات وبالرتبه ازحضرت صانع تعالى لهذا فرمود «بود خداوند وبااوچيزي نبود» يعنى درمرتبه اوچيزى غيرذات پاك او نبود .

وباين تحقيق مرتفع ميشود شبههٔ اهل عقل كه ميگويند ذات اقدس حق تعالى فياض على الاطلاقست چگونه ميشود كه وقتى باشد كه فيض اومنقطع شود و فيضى و خلقى ازو ناشى نشود ، گفته ميشود كه فيض الهى دائمى است و ليكن در مرتبهٔ ذات حضرت فياض نيست وپس ازمرتبهٔ اوست جلّ مجده پس گفته ميشود كه بود خداوند وبا اوچيزى نبود يعنى در مرتبهٔ او چيزى با آنحضرت معيت بحسب رتبه نداشت و همچنين مرتبهٔ فيض وصنع حق تعالى وفيض فيض اوجل مجده تا مرتبهٔ زمانيّات كه اين مراتب را عوالم لاهوت وجبروت وملكوت و ملك نامند و تقدّم و تأخر زمانى ندارند نسبت بيكديگر ، پس تقدم و تأخّر زمانى منحصر در زمانيّات عالم ملك است و بس .

وقوله ﷺ «باربعة وعشرين واربعمأة الف عام» يعنى ابداع واظهار نورحضرت محمّدى ﷺ پيش ازخلقت ماء وعرش و كرسى وسماوات وارض وغيره بود بچهار صد وبيست چهار هزارسال ، بدانكه سابقاً ذكر آمد كه زمان بچهار مرتبه ازاين نور مقدّس عظيم متنزل است و اين سنين مذكوره سنين زمانيّه نيست وسنين زمانيه منحصر در زمانياتست درعالم ملك و در دايرهٔ عالم ملكوت كه اوسع و اعظم از

ملکست سنین دهریّه است و در دایرهٔ جبروت که اوسع و اعظم از ملکوتست سنین ربوبیّت است که هرروزی بهزارسال زمانی مقداراست لقوله تعالی «إنّ یوماً عند ربّك كالف سنة ممّا تعدّون».

زیرا که دایرهٔ جبروت کرات نورانیّه عقل کلّی وروح کلّی است که ربّ دو عالم ملکوت و ملکند ودر دایرهٔ لاهوت که اوسع و اعظم از جبروت و کرهٔ نورانیه عظیمهٔ این نور مقدّس اعظم است سنین الوهیت است زیرا که این عالم لاهوتی را حضرت واحدیت نامند ومسمّی بالله است بسبب مظهریّت آن مرجمیع صفات کمالیه الهیه را ودر تحت نور الأنوار عظمت و کبریاء هویّت ذات احدیت جلّت کبریائه واقع است و سنین الوهیّت یومی از آن پنجاه هزار سال زمانی است لقوله تعالی «تعرج الملائكة والرّوح في يوم كان مقداره خمسين ألف سنة».

یعنی روح اعظم کلّی امری الهی که از عالم جبروتست و در تحت دایرهٔ عظیمهٔ این نور مقدّس اعظم لاهوتیست عروج مینماید بعالم‌لاهوتی فوق درجهٔ خود که مقام او ادنی وقاف قرب خداوندیست بمدتی که مقدار هر روزش پنجاه هزار سال زمانی است تبارك الله ازاین وسعت دایرهٔ کرهٔ نورانیهٔعظیمهٔ لاهوتیّه که سنین لاهوتیه الوهیّتش بحساب عقلی نیاید.

و دراحادیث معصومیه علیهم السلام وارد است که یوم پنجاه هزار سال دراین‌آیهٔ شریفه سلطنت حضرت محمّدی صلی الله علیه و آله است در رجعت نه یوم قیامتست ومدّت دوام و بقاءِ هویّت ذات حضرت احدیّت را جلّ ذکره که مسمّی بهاهوتست سنین سرمدیّه نامند که یوم آن حدّ و نهایت ندارد واگر یوم سنین ربوبیّت را حدّ هزار سال و یوم سنین الوهیت را حدّ پنجاه هزار سال در کلام الله معیّن فرموده یوم سنین سرمدیّت را حدّ و نهایتی اصلا در کلام الله و احادیث معیّن و مقرّر نیست زیرا که ذات پاك حضرت اقدس احدیّت را جلّت عظمته حدّ و نهایتی اصلا نیست پس‌دوام و بقاءِ آنرا نیز حدی وغایتی نیست ویوم که مدت طلوع شمس است تا غروب آن بهر معنی که در عوالم اربعه دارد که محدود است

بحدّی از برای مرتبۀ ذات اقدس جلت کبریائه نیست چنانکه بزرگان گفته‌اند عند ربّی لا صباح ولا مساء .

اهل عقل اینقدر از دوام بقاء ذات اقدس ادراك میکنند که همیشه بوده و هست و خواهد بود ازلا ابدا سرمدا اما وسعت دایرۀ بقاء ذات اقدس را نه بعلم و نه بکشف و نه بشهود و عیان ادراك نتوانستند نمود تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا .

پس چنانکه ذات اقدس از توصیف و تعریف وبیان واشاره وعبارت مسکوت عنه است دوام بقاء آنحضرت نیزمسکوت عنه است. اما اگر خواسته باشی که بسعۀ دایره کرۀ نوریه این نور مقدّس اعظم که عالم لاهوت و مقام او ادنی است فی الجمله برخورد کنی-

ملاحظه کن که دایرۀ عرش اعظم که فلك تاسع و حدّ مشترك فیما بین عالم جسمانیات و روحانیات است و سطح مقعرش داخل درعالم اجسام و منتهی الیه عالم جسمانیست و سطح محدّبش داخل درعالم ملکوت وبدایت عوالم مجرّدات است در یکدوره که به بیست و چهار ساعت شبانه روزی طی میکنند هشتاد هزار ساله مسافت را قطع میکند ، زیرا که بتقدیر اهل حکمت مقرر است که :

از مرکز خاك تا نهم چرخ فلك کهفغ رمجغ شمج ز فرسنك بود

و این مقدار نصف قطر فلك‌الافلاك است وتمام قطر آن ضعف این عدد باشد یعنی‌نقغ نقوغ خفو فرسنکست که بقیاس مسافت شرعیه که روزی چهار فرسنك بحرکت متوسطه طی شود مسافت قطرفلك‌الافلاك بیست وسه هزار و سیصدو هفتاد و سه سال و پنج ماه وهفده یوم است .

وچون مقرراست درهندسیات آنکه محیط هر دایره ثلاثة امثال وسبع قطر آن دایره است پس محیط فلك‌الافلاك قریب بهشتاد هزار ساله مسافت باشد تبارك الله از این صنع .

و مؤیّد این مطلب از شریعت مقدسه در احادیث معراج وارد است که

براق دابّه بود ازدواب جنت وسیرداد حضرت رسول خدا ﷺ را از مسجدالحرام تامسجد اقصی که بیت‌المعمورآسمان است بمدت مسافت یکماه واز مسجد اقصی تا بعرش بمدت مسافت‌پنجاه هزارسال زمانی واین وسعتی که ذکر آمد سعت دایرهٔ عرش جسمانیست که دربیست وچهارساعت زمانی طی‌میکند هشتادهزار سال‌مسافت را ودایرهٔ عرش‌جسمانی بااین وسعت درجنب دایرهٔملکوت که محیط وفوق آنست مأثور است که مانندحلقه‌ایست درفلات و بیابانی وسیع .

تبارك الله ازوسعت دایرهٔعالم ملکوت وسرعت سیرملکوتیّین که نفوس‌قدسیهٔ الهیه کلیه حضرات اهل‌عصمت ﷺ ونفوس سایر انبیا ورسل واوصیا ونفوس‌ناطقهٔ مجرده انسانیهٔ افرادبشر ونفوس فلکیهٔ مجرده‌اند که فهم‌تحدید وتعدید ایّام سنین آن‌عالم که سنین دهریه‌است متعسّربلکه متعذراست و همچنین دایرهٔ عالم ملکوت که این وسعت‌را دارد درجنب‌دایرهٔ عالم جبروت که کرات نورانیّه عقول وارواح کلیه ومحیط بملکوتست‌مثل حلقه‌ایست درفلات وبیابانی وسیع .

سبحان‌الله ازوسعت دایرهٔعالم جبروت وسرعت سیرجبروتیین که عقول وارواح کلیه وجزئیه‌اند وفهم‌تحدید وتعدید ایام‌سنین این‌عالم که سنین‌ربوبیت است‌اعسر بلکه اعذراست ازاول وهمچنین دایرهٔ عالم جبروت بااین سعه که دارد وآنچه در آنست درجنب دایرهٔ عالم‌لاهوت که فوق و محیط بآن وعالم این نور مقدس اعظم أو ادنی است مانند حلقه‌ایست در فلات وبیابانی وسیع .

پس‌سبحان‌الله ازوسعت این دایره کرهٔ نورانیه لاهوتیه و بسطت نوراین عالم بی‌نهایت که ظهور ذات اقدس حضرت احدیّتست و سرعت سیر لاهوتیین که انوار الهیه‌اند که بعقل وکشف قلوب راست نیاید وایام سنین این عالم که سنین الوهیّت است بحد و عدّ نباید مگر باشارهٔ که در کلام‌الله فرموده بقوله تعالی « فی‌یوم کان مقداره خمسین الف سنة» .

پس از تمهید این مقدمات بدانکه مراد از سبقت این نور مقدّس مبارك برخلقت ماء وعرش وکرسی وغیره بچهارصدوبیست چهار هزار سال، رفعت وتعالی

مرتبهٔ این نور عظیم مقدّس است بحسب درجات عوالم ثلاثه لاهوت و جبروت و ملکوت برمرتبهٔ ماء وعرش و کرسی و غیره بسنین الوهیّت نه سبقت بسنین زمانیّه زیرا که عرش اعلی‌درجهٔ عالم‌ملك‌است که عالم‌چهارم است نسبت بعالم این‌نورعظیم مقدّس وزمان درتحت عرش است ودر فوق آن زمانی نیست .

اما معنی تعداد و تخصیص باین عدد بدون زیاده ونقصان معلوم نیست بعقول ناقصهٔ ما مگر از برای عقول کامله کلیهٔ حضرات راسخان در علم که صاحبان‌علوم لدنیّه وعصمت‌اند علیهم السلام مثل تعیّن یوم الهی به پنجاه هزار سال وتخصیص‌یوم ربوبی بهزار سال که ازعلوم اهل‌عصمت علیهم السلام است وچون مراد ازسنین چهارصدو بیست وچهارهزار سال سنین الوهیت است زیرا که عالم این نورمقدّس مبارك عالم الوهیّت است پس هریومی از آن پنجاه هزار سال‌است وهرسالی از آن سیصد و شصت وشش پنجاه هزار سال زمانی.

فعلی هذا تقدیرایام وسنوات این سنین الوهیّت راکسی بسنین زمانی نداند و نتواند نمود مگر حق سبحانه و تعالی جلّ مجده واگر بالفرض منظور سبقت و تقدم این نور مبارك مقدس بحسب خلقت باشد چگونه ممکن است که در این مدت کثیرهٔ عسیر التقدیر حضرت صانع بیچون تعالی شانه بدون صنع و فیض و بدون مصنوع باشد و فیض از خداوند فیّاض منقطع شود زیرا که تقاضای اسم الفیاض دوام فیض خداوندیست درهر عالمی از عوالم اربعه .

پس ببرهان عقل و شرع وبحکم و استیلاء وسلطنت اسم الفیاض ذات مبارك حضرت اقدس احدیت هرگزبدون فیض وصنع نخواهد بود و فیض وصنعش بدون مفاض ومصنوعی نباشد .

پس کلام در قبلیّت وبعدیّت عوالم است بحسب ترتب وتقدّم و تاخّر نسبت بیکدیگر وتاخّر ذاتی ورتبی تمام عوالم اربعه از ذات اقدس حضرت صانع‌حقیقی تعالی شانه والسلام.

قوله علیه السلام «فلمّا خلق الله نور نبیّنا محمّد صلی الله علیه وآله بقی الف عام بین یدی الله

عزّ وجلّ واقفا یسبّحه ویحمّده).

بدانکه مراد از وقوف نور مقدّس عظیم در پیش روی حقّ تعالی و تسبیح و تحمید او پروردگار را بیان حقیقت عبودیتست نسبت بذات اقدس احدیّت جلّ مجده زیرا که این نورمقدس حقیقت عبودیتست که درشان آن وارداست «العبودیة جوهرة کنهها الربوبیّة».

یعنی این نور عظیم حقیقت عبودیتی است که تمام عبودیت عباد در جمیع عوالم ظهور ونمایش از آنست و باطن و سرّ این جوهر عبودیّت حقیقت ربوبیّت ذات اقدس است.

و بیان عبادت این حقیقت کلیّه الهیّه ممکن نشود مگر بتقریب کردن حضرت امام علیه السلام معانی عبادت غیبیهٔ آنرا بطریقهٔ تمثیل باذهان اهل حس و عقل زیرا که حق تعالی را جهات ستّه نیست که در پیش روی او عبادت وقیام ممکن شود و این نور مجرّد ومقدّس را نیز قامت وقدمی وصورت ولسانی نیست که واقف گردد در حضور پروردگار خود وتسبیح و تحمید گوید آنحضرت را وعالم صور مثالیه که عالم نفوس و اشباح ملکوتیه است بسه مرتبه از عالم این نور مقدّس مجرّد نازلست و این نور مقدس‌مجرد است از صور مثالیه وصور مادیه مطلقا بلکه از رقایق روحیّه و حقایق عقلیه.

پس چون حضرات انبیا و اوصیا علیهم السلام مامورند که معانی وحقایق عالم‌غیب را که بطریقهٔ کشف وشهود قلبی وسرّی خود برخورد میکنند آنچه را مصلحت بدانند بخلایق برسانند تا کسانیکه قوّهٔ برخورد ایشان را بسبب توقف در عالم حسّ و عقل ندارند بالمرّه از معرفت حقایق و معانی غیبیه محروم نمانند لهذا حالات وعبادات و معانی حقایق مجرّده غیبیه وملائکه را در صور امثلهٔ مناسبه از برای خلایق بیان می‌نمایند.

بدانکه فهم این مطلب عزیز و شریف وبیان رسالت و تنزّلش در عوالم‌الهیّه ازعالم لاهوت تا منتهی شود بعالم ملك جسمانی دنیا وشرح حالات روحانیهٔ مجرّدهٔ

این نور مبارك و کیفیّت انزال کتب وعلوم و حکم برحضرات انبیا و رسل و اوصیا علیهم‌السلام موقوف بمقدّمات عرفانیه ثلاثه است :

مقدّمه اولی بیان کیفیّت رسالت این نور مقدّس مجرّد است از حضرت ذات اقدس احدیت جلّ مجده که بحر قدس و معدن طهارت صرف است از جمیع اضداد واشکال ومعانی وصور درجمیع عوالم غیب‌وشهود تابعالم خاك که عالم اضداد واشکال ومادّیات وجسمانیات متکثره است .

مقدّمه ثانیه بیان کیفیت انزال کتب وعلوم وحکم الهیّه و معجزات نبویّه برحضرات انبیاء و رسل و اوصیا علیهم‌السلام .

مقدّمه ثالثه بیان حقیقت عبادات و طاعات وحالات حقایق مجرّده و انوار مقدّسهٔ غیبیه و اخبار از مغیّبات وحالات مجردّات و روحانیّات و اسرار انوار مجرّده مقدّسه در عالم اله .

بدانکه معرفت این مطالب ثلاثهٔ شریفه از جملهٔ معارف الهیه و مقاصد معظمهٔ اهل معرفت و کشف است که عقول حکماءِ قشر وفا بدرك آنها کمتر کند مگر بطور تقلید که بمعجزات علم بنبوّت و ولایت حضرات نبیّ و ولیّ علیهماالسلام حاصل نمایند و بعد تصدیق تقلیدی بر اقوال و افعال ایشان نمایند .

ولکن علماء ربّانیّین و عرفاءِ الهیّین و اولیاء محققین این امّت مرحومه بریاضات و مجاهدات و کشف وشهود عوالم مجرّدات و تایید واردات الهیه بر قلب خود دریافت معرفت تنزلات ذات و تجلیّات انوار حقایق صفات کمالیه و ارسال رسل و انزال کتب وعلوم وحکم و معجزات الهیّه را کرده‌اند زیرا که از مرتبه علم الیقین گذشته و بمرتبهٔ عین الیقین و حقّ الیقین و از مقام تقلید در دین رسته داخل در حزب اهل تحقیق شده‌اند .

اما مقدمه اولی بدانکه بمشرب این طبقه ثالثه جلیله مراد از ارسال حقّ تعالی رسول اعظم حقیقی خود را که آدم اوّل وحقیقت آدم ابوالبشر و خلیفه

خداوندیست در عوالم‌او، انزال نورمقدّس عظیم خود است ازعالم اله بسوی عباد که در عالم کون و حجاب وظلمتند تا بنور حضرت او نورانی و عالم گردند بربوبیت او جلّ مجده زیرا که اقرب موجودات تمامی عوالم بحقّ تعالی نورمقدّس عظمت وجلالت آنحضرتست کـه آنرا فعل اوّل و صنع ساکن و رحمت واسعه ومشیّت مطلقه وعبد حقیقی وحقیقت عبودیت نامند .

امّا تنزل این نور مبارك مقدس الهی بطوریست که در هر عالمی از عوالم مجرّده و مادیّه بکسوت و لباسی در خور این عالم و شایستگی خود متلبس شود و خواص و صفات ذاتیه خود را که از حق تعالی نسبت بآن موهبت شده بتقاضای این عالم جلوه دهد ومانند سفیران سلاطین صورت از هرمنزل بمنزلی دیگر نزول نماید و اهل آن منـزل را از سلطنت حضرت مرسل خود با خبر وآگاه سازد و ایشانرا دعوت نماید بتوحید وطاعت حضرت خداوند مرسل خود تا بآخرمنزل که مقصود حضرت مرسل اوست نزول اجلال نماید .

پس تنزل اوّل این نور مقدّس الهی وسفیر خداوندی جل قدره بذروهٔاعلای عالم جبروتست وبلباس روحی ملبّس و اسم روح یابد و صبغ روح پذیرد وخواص نورانیّه ذاتیّه او بصفات روحانیـّه جلوه گرشود و مایهٔ حیات بخشی عوالم ماتحت خود گردد و بافاضهٔ اشعهٔ انوار خود حیات بخش بموجودات ماتحت خود گردد .

وپس از آن تنزل بصقع عالم جبروت نماید وبلباس عقل و دانش کلّی متلبس شود و خواص ذاتیهٔ نوریهٔ خودرا بصفات عقلیه که علوم وحکم وکتابست جلوه گر نماید وصبغ عقل پذیرد و نام عقل یابد .

و از آنجا کوچ کرده با لشکر ارواح و عسکر عقول که افاضات و اشعهٔ اوست تنزل بعالم ملکوت کند وبلباس نفس قدسیّهٔ کلیّهٔ الهیه متلبس شود وخواص ذاتیّهٔ نوریّه خودرا بصفات کمالیهٔ نفسانیّه که رضا وتسلیم و زهد و ورع و تقوی وعدالت وغیره است جلوه دهد و صبغ نفس پذیرد واسم نفس یابد .

و در این عالم بتقاضای صفت قدرت پروردگار که بهمراه خود در این سفر

آورده با صفات کمالیۀ دیگر چهارصد و بیست وچهار هزار شعاع از آن متشعشع شود و هریك را بصورت نفس بزرگی و پیغمبری مصوّر فرماید و تمامی را جنود خود کند در نزول بعالم اسفل تا قدرت و عزت و شوکت حضرت مرسل خود را بخلایق و عباد او جلوه گر فرماید.

وتمامی این جنود بسبب تعشق و اخلاص باصل و مبدء خود در دور این نور مقدس طواف نمایند ویك یك ازآنها بتدریج تنزل بعالم اسفل کنند وصیت نزول و مژدۀ ورود این سفیر عظیم الهی را بخلایق رسانند چنانکه حضرت عیسی گفت بقوله تعالی «یأتی من بعدی اسمه احمد».

تاآنکه بقدرت وحکمت حضرت حکیم مرسل علی الاطلاق خود یك ماده شریفه ازمواد طبیعیه ویك طینت طیبه از طینتهای اکتسابیّه از اشرف بقاع ارض را که سالها درانهار سلسبیل وزنجبیل وتسنیم وغیره جبرئیل بامر رب جلیل تربیت کرده تا مانند بیضۀ بیضاء درخشان و مطاف و مسجود ملائکه آسمان آمده وپس ازآن با طینت طینیّه آدم ابوالبشر بدست قدرت الهیّه تخمیر شده ودراصلاب طاهره حضرات اولوالعزم وانبیا ورسل عليهم السلام وارحام مطهره تربیت یافته و بمصفّات اصلاب وارحام این بزرگان نیز مکرر تصفیه شده که «اشهد انك کنت نوراً في الاصلاب الشامخة و الارحام المطهّرة لم تنجسك الجاهلية بانجاسها» وبتقلیب در عباد ساجدین رو بکعبۀ قرب الهی اکتساب فیوضات نموده بقوله تعالی «وتقلبك في الساجدين».

وپس ازاین تطورات دراصلاب طینت مضیئه مذکوره بصورت نطفۀ انسانیه کامله در آخرالزمان که آخردرجه ومرتبه شجرۀ عالم کون است مستعد نزول این نفس قدسیه کلیّه ملکوتیه که دامگاه این نور مقدس متنزل ست گردد و بتقاضای این نفس قدسیّۀ الهیه این طینت مضیئه مقدسه متلبس شود بصورت کریمۀ انسانیّه که احسن الوجوه واکبر حجت است برخلق، عالم کون را بقدوم میمنت لزوم خود مزیّن و مشرف ساخته و شخص انسانی مقدسش که باسم نور ذات خود محمد مسمی است چون مرآت این نور مقدس عظیم الهی شده درلیلۀ لیالی جهالت و ظلمت کفر طبیعت عالم

غسق وماده واجسام را بمشعل انوارهدایت وصفات کمالیّه و خواص ذاتیهٔ نورانیهٔ
خود روشن فرماید وصبغ انسان کامل یابد وبلقب رسول مختار وحبیب حضرت جبّار
معروف گردد ومستعدّان عالم کون رابمفاد «وما ارسلناك الارحمة للعالمین» فیض
ورحمت بخشد ومتعطشان زلال هدایت را ازعین کوثر عنایت خودسیراب فرماید و
طالبان و سالکان الی‌الله را بسرمنزل نجات و باقصی غایات کمال خود و وصال الهی
رساند.

و کفار ومشرکان عرب بسبب حسادت نفسانیّه وغشاوات قلبیه وعمای باطنیّه
خود ازمشاهدهٔ نورانیّت باطن وظاهر آنحضرت محروم مانند وآنحضرت را مثل خود
دانند و بشر خوانند وکافر بنعمت عظیمهٔ الهیّه ونور عظیم قویم خداوندی گردند
بقوله تعالی «فقالوا ابشریهدوننا فکفروا».

و هرقدر بسبب رأفت و رحمت جبلّیّه خود اظهار معجزات وعلوم و معارف
الهیّه و کرامات که ازخواص نورمقدس عظیم ذاتی موهوبی الهی اوست فرماید و
اتمام حجت الهی رابرایشان کند عناد قلبی آنها بسبب حسد نفسانی زیاد گردد که
«ولایزیدهم الا طغیاناً و کفراً».

اماشیعیان ومؤمنان که ازاشعهٔ نورفطری آنحضرتند بسبب تناسب ذاتی بمحض
اندك ظهور علم و کرامتی سرتسلیم واطاعت درپیش رویش گذارند و ایمان بنورش
آورند وآنحضرت را بشرنخوانند بلکه نور نورخداوند دانند «و قالوا ما هذا بشر»
وبکشف قلبی ومشاهدهٔ روحی وسرّی نورانیهٔ باطنیّه آن حضرت را بینند و ایمان
بآن آورند ومعرفت اورا بنورانیّت که معرفت الله است حاصل نمایند وتصدیق بحدیث
آنحضرت کنند که «من رآنی فقد رأی الحق».

وبا وجوداین همه عنایت واهتمام حضرت خداوندی در ارسال نور مقدس خود
ازاقصی عوالم امکان برسالت بسوی عالم کون وحجاب وظلمت بسبب عزت و عظمت
آن حضرت وجلالت حضرت وصی وبرادر وشقیق نورش علی مرتضی علیهما صلوات الله
مجهول القدروالمعرفة درمیان عام امت ماندند وبعدازوفات آن حضرت غیرازسه نفرالی

چهارنفر که حضرات سلمان و مقداد و ابوذر وعمار اند رضي‌الله عنهم کسی عارف برتبهٔ عزت وجلالت این‌دو بزرگوار نشد این‌است طریقه ارسال رسول الهی از عالم اعلی بعالم اسفل کون و بیان معرفت آن حضرت کـه مفصلا درین حدیث شریف انشاءالله شرح خواهد شد.

پس معلوم گردید که نورمقدس مجرّد عظیم‌الهی غیبی وسفیر حبیب ربّانی لاریبی چه‌قدر عوالم راطی کرده وبچه لباسها متلبّس آمده تا کسوت‌صورت انسان کامل پذیرفته آدم‌نما است اما نه آدم است بلکه حقیقت‌آدم است و از ابناء رجال بشریّه نیست لقوله تعالی «**وماکان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول‌الله و خاتم النبیین**».

ومنظور حق‌تعالی ازفرستادن این سفیر ربانی ورسول‌نورانی درین‌سفر وطیّ این‌مراحل اظهارسلطنت اوست درعالم کون که مرآت سلطنت کبرای الهیّه است وارسال نور مقدس‌عظیم حضرت‌خود را بصورت‌آدم از برای إلف وانس‌خلایق است بصورت مبارك اوتاازمعنی وحقیقت او که نور خداوندیست بواسطهٔ تناسب صورتش مستفیض شوند واطاعت وخدمتش کنند و انکارش ننمایند ولهذا حضرت حبیب خدا دربیان معرفت‌خود فرموده «کنت نبیّاً و آدم بین‌الماء والطین».

هنوز آدم میان آب وگل بود   که احمد شاه‌ملك جان ودل بود

یعنی نبوت من نه امروزیست بلکه تا خداوند قدیم بوده من با او بوده و رسولش بوده‌ام وامروزبصورت‌شما ازبرای شما ورسانیدن شمارا بخدا وفیض‌رحمت وفضل او مبعوث شده‌ام اگرقدرم را بدانید و بمراسم اطاعت و خدمتم قیام نمائید اما «ذلك فضل‌الله یوتیه من یشاء».

ذیل و تتمیم:

بدانکه دلیل برآنکه رسالت حضرت محمدی تخصیص برسالت در عالم کون و اجسام بعداز تولد آن‌حضرت ندارد خدیث جعفری علیه‌السلام است که‌در کتاب بحارمأثور است که آنحضرت فرمود یا مفضّل آیا میدانی که خداوند تبارك و تعالی مبعوث

فرمود حضرت رسول خودرا درحالی که روح میبود بسوی انبیا علیهم السلام درحالی که ارواح می‌بودند پیش از خلقت خلایق بدوهزار سال ؟ گفتم بلی .

فرمود آیا میدانی آنکه روح آن حضرت دعوت کرد ارواح انبیا را بسوی توحید خداوند وطاعت ومتابعت امر او ووعدهٔ جنت داد ایشان‌را بر آن ووعید فرمود مخالفان و منکران توحید وطاعت خداوند را بآتش ؟ گفتم بلی یا بن رسول‌الله (تا آخر حدیث) .

فعلی‌هذا بقرینهٔ این‌حدیث معلوم می‌شود که روح مقدس کلی آن‌حضرت در عالم ارواح مرسل بسوی ارواح انبیا و مخالفانست و عقل کلی آن حضرت درعالم عقول برعقول انبیا ونفس کلیهٔ آنحضرت درعالم‌نفوس برنفوس انبیا ونورعظیم‌مقدس آن‌حضرت درعالم انوار برانوار انبیا وشخص جسمانی شریف‌لطیف آن‌حضرت در آخر عوالم الهیّه که عالم کون واجسام است برتمامی عباد مبعوث ورسول‌است .

پس رسالت آن حضرت اختصاص بعالم دنیای دنیّه فانیه ندارد و اگر اهل صورت اقتصار برنبوت صورت آن‌حضرت نمایند بجهت قصور از معرفت باطن آن حضرتست، پس کمال معرفت مقتضی آنست که ایمان‌آورند بسرّ و علانیهٔ حضرت محمدی وآل اطهار او که « آمنت بسرّ آل محمد و علانیتهم » .

و از جملهٔ اسرار حضرات آل محمد علیهم السلام حدیث علوی علیه السلام است که نیزدر کتاب بحار مرویست از ابن نباته که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود آگاه باش بدرستیکه من بندهٔ خدا وبرادر رسول‌خدا وصدّیق اوّل آن حضرت هستم که بتحقیق تصدیق کردم آن حضرت را در حالیکه آدم میانهٔ روح و جسد بود و بعد بدرستیکه من صدیق اول‌آن حضرت هستم درمیان امّت شما بحقّ پس ما اهل‌بیتیم اوّلون وما اهل بیتیم آخرون تا آخر حدیث .

فعلی هذا در هر عالمی که حضرت محمدی رسول خدا باهل آن عالم بوده حضرت امیرالمؤمنین وائمّه طاهرین علیهم السلام نیز ائمّه و اوصیا وخلفا ومصدّقین آن حضرت در رسالت بوده‌اند و از یکدیگر جدا نبوده‌اند چنانکه وارد است که

فرمودند تفریق نکنید میانهٔ ما اهل بیت را علیهم السلام .

وازاحادیث دیگر نیزمعلوم میشود که حضرت علیّ مرتضی علیه السلام شقیق حضرت محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله در نورانیت است وباین جهت آن حضرت را برادر خود خواند درصورتیکه در عالم انوار شقیق وباهم باشند در عالم ارواح وعقول ونفوس که در تحت عالم انوار است البته باهم بوده‌اند چنان که در عالم صورت با هم بوده‌اند .

و نیز در کتاب بحار از جابر جعفی از حضرت ابوجعفر علیه السلام مرویست که فرمود یا جابر بدرستیکه حق تعالی اوّل خلقت خلق فرمود حضرات محمّد و عترت هداة مهدیّون علیهم السلام را پس بودند اشباح نور پیش روی خداوند .

گفتم چه چیزاست اشباح ؟ فرمود ظلّ نور وابدان نورانیّه‌اند بدون روح وتمامی مؤید بودند بیك روح که روح القدس است و عبادت میکردند آن حضرت وعترتش حق تعالی را وباین جهت خلقت فرمود ایشان راعلماءحکماء وبررهٔ اصفیا که عبادت میکردند خداوند را بصلاة وصوم و سجود و تسبیح و تهلیل و حج .

و این حدیث دلیل است براتحاد روح ایشان و تکثّر ابدان نورانیّهٔ ایشان که همیشه با هم در تمامی عوالم الهیه بوده‌اند و ابدان متکثّره نورانیّهٔ ایشان مؤیّد بیك روح بوده‌اند و این معرفت فوق معرفتی است که از حدیث سابق معلوم میشود زیرا که حدیث سابق دلیل است بربودن حضرات ائمّهٔ هدی علیهم السلام درعوالم فوق این عالم باحضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله وتصدیق کردن برآن حضرت‌درآن عالم و این حدیث دلیل بر وحدت روح وتکثر ابدان ایشان‌است فتبصّر .

مقدمهٔ ثانیه بدانکه کیفیّت وحی علوم وحکم الهیّه و کونیه بر حضرات انبیا و رسل آن است که علوم ربّانیّه و حکم الهیّه و کونیه اوّلا بوجود جمعی وحدانی اجمالی کلّی‌از این نور مقدّس عظیم که مظهر علم وصفات کمالیهٔ الهیّه است افاضه میشود برروح کلّی آن حضرت که صورتش اسرافیل است بامر الهی و از روح مذکور برعقل کلّی آن حضرت که صورتش جبرئیل است .

و بعد از آن این علوم کلّیه جمعیّه دفعةً واحدةً نازل میشود در شب لیلة

القدر برقلب مبارك آن حضرت که مرآت حق نما است بقوله تعالی « إنّا أنزلناه في ليلة القدر » و قوله تعالی « إنّا أنزلناه في ليلة مبارکة » و قوله تعالی « نزل به الروح الأمين على قلبك » وپس ازآن برحسب تقاضای وقت و احتیاج امّت بتدریج بواسطهٔ جبرئیل برنفس قدسیّهٔ کلّیه ملکوتیّه‌اش نازل میشود و از آنجا درخیال لطیفش صورت جزئیه‌کلمات والفاظ متمثل گردد و جبرئیل بافصح عبارتی که تمثل یافته برلسان مبارکش جاری سازد و کفّار ومشرکان بگمان آنکه آن حضرت از پیش خود سخن میگوید واز این معنی‌غافلند که نور الهی بلسان آن حضرت‌ناطق است واگر نه چرا فصحاء وبلغا از إتیان بمثل آن کلام عاجز آمدند وبعد ازعجز گفتند « ان هذا إلاّ سحر يؤثر» .

و تمام این اعتراضات و کفر وشرك بآن حضرت وبکلام خداوند بسبب عدم معرفت باطن آن حضرت است که نور مقدس حق تعالی است و آنانیکه عارف بودند نیز بسبب حسادت و عداوت و هم سری وهم چشمی انکار کردند و خود را هلاك نمودند وکافر شدند .

گر چه قرآن از لب پیغمبر است　　　هر که گوید حق نگفت‌اوکافر است

و تفصیل وحی علوم الهیّه و کتب سماویّه بعد از این زیاده از این ذکر خواهد شد .

مقدمهٔ ثالثه بدانکه حقیقت عبادات وطاعات وحالات‌حقایق مجرّده و انوار مقدسهٔ الهیهٔ غیبیه واخبار از مغیّبات وحالات ومجرّدات وروحانیات واسرار انوار مقدسهٔ مجرّده آن‌است که این حالات وصفات واعمال غیبیه ازبرای حضرات انبیا و رسل و اوصیا ﷺ متمثل میشود بصور مناسبه در قلب ایشان که عالم ملکوت الهیه است بصورت عبادت وقیام وتسبیح وتقدیس و تحمید وایشان ببصیرت قلب‌خود مشاهده میفرمایند وحکایت مینمایند از برای امّت .

مثل‌آنکه معنی‌حضور وتوجّه این نورعظیم مقدّس درنزد پروردگار خودش بقیام متمثّل میشود وتقدیس وتوحید و تحمید فطریش نسبت بپروردگارش متمثّل

میشود بلفظ تسبیح و تهلیل و تحمید زیرا که در حال توجّه نفس قدسیه کلّیه حضرات انبیا و اوصیا علیهم السلام بعالم نورانیت این نور مقدّس عظیم بصورت مبارکهٔ لطیفهٔ انسانیّه بنظر قلبی ایشان جلوه‌گر و مصوّر گردد که درقیام وقعود ورکوع وسجود است و تسبیح و تهلیل وتحمید بلسان فصیح مینماید و این بزرگواران بکشف قلبی خوداخبار از حالات این‌نورمقدّس بامّت میکنند بطوریکه مشاهده کرده‌اند نه محض تمثیل عقلی است بلکه بیان تمثّل قلبی خود است در حالات این نور مجرّد مقدّس و علی هذا القیاس سایر حالات حقایق مجرّده و اخبار از آنها فتدبّر.

بعد بدانکه مراد بوقوف هزار سال در حضور حق تعالی کثرت توجّه بلکه دوام توجّه این نور مقدّس‌است‌بحقّ تعالی‌زیرا که حقیقت ذات‌آن توجّه وحضور حق تعالی است وسابقا ذکر شد که تعیین وخصوصیّت این اعداد از علوم معصومیّه است که امّت را علم بآن حاصل نیامده و حال آنکه هزار سال از سنین ربوبیّت است و عالم این مقدّس عالم الوهیّت است ومقتضی سنین الوهیّت است و الله تعالی و سفرائه اعلم ، وپس از فهم مقدمات ثلاثة سهل میشود فهم اغلبی ازمطالب این حدیث شریف که در شرح آنیم فتذکر.

قوله علیه السلام : والحقّ تعالی ينظر إليه يقول « ياعبدى أنت المراد وأنت المريد وأنت خيرتي‌من خلقي وعزّتي‌وجلالي لولاك لمّاخلقت الافلاك من‌أحبّك فقد أحببته ومن أبغضك فقد أبغضته» .

بدانکه نظرفرمودن حق تعالی بسوی این نورپاك إشاره بمراقبت و قیومیّت ذات اقدس است مرفعل ونوروظهور خود را چه ذات پاك حق تعالی اگرچه معطی عیون و بصر است اما منزّه از عین و نظر است پس بصیر بودن حق تعالی بمعنی عطاء بصراست باهل ابصار چنانکه وارد است که (انّ الله عالم بمعنی انّه معطی‌العلم للعلماء) یعنی چون عطای علم بعلما نموده دلیل است برعلم او وهمچنین است‌بصیر بودن او وکلمه ینظر ویقول دراینجا مثل کان دراول حدیث از معنی زمان مستقبل

منخلع است و آنچه از افعال در این حدیث بحق تعالی نسبت داده شده تمامی چنین‌اند .

و معنی آن است که همواره ذات پاك ناظر بعبد خود است بنظر قیومیّت ومحبّت زیرا که این نور عبد حقیقی ومحبوب اوست واینکه این نور مقدّس را عبد خود خواند از آنست که عبد ملك طلق مولای خود است و این نور پاك نیز فعل وملك ذات اقدس است و آنچه از وجود و کمالات دارد مال وعطا و موهبت اوست جلّ مجده وبقیومیّت ذات اقدس قایم است که اگر ربط آن با ذات اقدس که حقیقت آنست منقطع آید البته حقیقت آن فانی شود .

یعنی حیث ذاتش حیث ربط با ذات اقدس است پس انقطاع ربط باعث فناءِ ذات اوست پس ببقاء ذات اقدس دائم وباقی است و از خود خالی وفانی ، لهذا عبد حقیقی حضرت قیّوم باقی و مربوب واجب تعالی است امّا ظهور ذات نیز باین نور مقدس است واگر این نور ظاهر نشده بود ذات باقی در حجاب خفا وکمون مستتر بود ومعروف ومعبود نبود چنانکه صاحبان این‌نورمقدس گفته‌اند (ولولانا ماعبدالله)

ظهور تو بمن است و وجود من از تو ولست تظهر لولای لم اکن لولاك

امّا قول حقّ تعالی بآن‌که توئی مراد و مقصود بهمان معنی که در صفت حبیب بیان شد وتوئی مرید بهمان معنی که درصفت عبدیّت بیان شد بعلاوهٔ آنکه این نور مقدس مظهر تمام صفات کمالیه ذات اقدس است که از آن جمله مراد و مرید است .

پس چنانکه عبد واقعی ذات اقدس منحصر باین نور مقدّس است نیز مرید و قاصد ذات اقدس منحصر باین عبد حقیقی است و بس زیرا که بجز ذات اقدس وعبد او چیز دیگر نیست که مراد و مرید تواند بود بحکم آنکه ثالثی بجز این حقیقت حادثه و ذات اقدس قدیم نیست چنانکه وارد است که (لاثالث لهما ولاثالث غیرهما) .

پس آنچه از سماءِ ربوبیّت ذات اقدس از شؤنات ذاتیه و فیوضات غیبیه

نزول نماید در ارض طیّبه این نورمقدس ظاهر شود و آنچه از این ارض قابلیّات
و نور مقدس عبودیّت تامّه طلوع نماید از معانی و لوازم عبودیت صاعد و متوجّه
بحضرت ذات اقدس شود چون حقایق تسبیح وتهلیل وغیرآن.

واینکه این نور مقدس را مختار خود وبرگزیده از خلق خود خواند زیرا
که مبدء موجودات واشرف وجودات امکانیّه‌است واقوی واشرف واعز وارفع‌واعلی
از این نور مقدس در جمیع مراتب امکانیه نیست پس زبدهٔ زمرهٔ موجودات عوالم
امکانست ، ازآنکه محقق آمد که ظهورتمام عوالم ماتحت این‌نور مقدس ازآنست
واوست اصل‌جمیع موجودات وبذر شجره وجود ورحمت مطلقهٔ الهیّه وظهور تمام
مراتب ، وحیات تمام عوالم وجود بفیض این نورمقدس عظیم‌است پس‌مختار ومصطفی
بسبب شرافت و کمال ذاتی خوداست .

وحق تعالی بسبب عزت واصطفاء این نور مقدس قسم بعـزت وجلال کبریاء
خودش که حقیقت این نور است یاد فرمود که توئی‌غایت خلقت افلاك یعنی‌ظهور تو
واظهار کمالات وسلطنت تومقصود من‌است ازایجاد افلاك. چه‌افلاك ومافیها بمنزلهٔ
پوستست وظهور صفات و کمالات وحسن‌ذات تو درمرآت‌آنها مغز ولبّ آنها است
وغایت هرذی‌لبّی لب ومغزآنست وحاصل هرمرآت حسن‌مترائی درآنست‌چنانکه
غایت وجود انسان صغیر ، روح وعقل وعلم اوست که لب ومغز انسانست .

همچنین غایت وجود انسان کبیر که عالم افلاك ومافیها است نیزعقل کلّی و
روح کلّی است که ظهور این‌نور مقدس‌است درعالم وچون محل‌تعلق روح وعقل‌در
انسان صغیر قلب‌اوست همچنین محل تعلق روح کلی وعقل کلّی عالم حضرت انسان
کامل الهی است که صاحب این‌نور مقدس است وبمنزلهٔ قلب عالم است لهذا مقصود
وغایت خلقت عالم است بقوله‌تعالی «لولاك لماخلقت‌الافلاك» .

بعد فرمودمحب ودوستدارندهٔ تو محبوب من‌است زیراکه تومحبوب منی و
محب‌تو مظهرنور تواست پس‌لازم آمد که محبوب من‌باشد بالتبع‌تو وبسبب‌ظهور نور
تو دراو چنانکه حق‌تعالی بصورت مبارك این نورمقدس که حضرت خاتم انبیا است

خطاب فرمود «قل ان كنتم تحبّون الله فاتبعوني يحببكم الله» .

وفرمود مبغض‌تو مبغض من‌است زیرا که مبغض محبوب مبغوض محب است وتمامي اوصاف واحكاميكه نسبت باین نور عزیزمقدس داده درشأن مظهرکاملش که حضرات خاتم وختميوننـد و صاحبان این نور مبارك مقدس‌اند نيز وارد است عليهم الصلوة والسلام الى يوم القيام .

«ثمّ قال‌الامام عليه‌السلام فتلالأ نوره وارتفع شعاعه فخلق‌الله منه اثنى‌عشر حجاباً اولها حجاب‌القدرة ثمّ حجاب العظمة ثمّ حجاب العزّة ثمّ حجاب الهيبة ثمّ حجاب الجبروت ثمّ حجاب الرحمة ثمّ حجاب‌النبوة ثمّ حجاب‌الكبرياء [الكرامة خ‌ل] ثمّ حجاب‌المنزلة ثمّ حجاب الرفعة ثمّ حجاب السعادة ثمّ حجاب الشفاعة» .

یعنی نظرداشتن والتفات کردن ذات اقدس حضرت خداوندی باین‌صنع عظیم و نور مقدس کریم و توصیف فرمودن آن‌بفضایل عبدیّت و مرادیّت و مریدیّت و مختاریت ومحبوبیت که دلیل بر کمال قربت وعزت‌رتبت اوست باعث گردید تلالؤ و درخشیدن این‌نورمقدس وارتفاع شعاع آنرا یعنی‌توجه والتفات حق‌تعالی باین نور مقدس در تلالؤ وعلوّ شعاع آن افزود .

واین کلام حضرت امام عليه‌السلام اشاره بآنست که امداد ذاتی علی‌الدوام از ذات اقدس‌حضرت احدیّت بعبدحقیقی وصنع ساکن وفعل اول و رحمت واسعه و مشیّت مطلقه و نور مقدس مبارك‌اومیرسد وبه‌امداد ذات پاك قوّت برقوّت و کمال بر کمال وبها بر بهائش‌می‌افزایدبقوله‌تعالی «بل يداه مبسوطتان‌ينفق كيف يشاء» بعد حقتعالی ابداع فرمود ازشعاع این‌نور مقدس دوازده حجاب وستر که امهات صفات کمالیّه وعوالم مجردهٔ متنزّله این‌نور عظیم است چون‌جبروت وملکوت .

وسابقاً دربیان مشرب‌طبقهٔ ثالثهٔ جلیله درتوحید واشارات واصطلاحات‌ایشان ذکر آمد که ازمراتب ودرجات ذات اقدس‌حضرت رفیع‌الدرجات مرتبهٔ واحدیتست که‌عبارتست ازملاحظهٔ ذات‌اقدس‌باجمیع‌اسماءٔ وصفات کمالیّه واین‌رامرتبهٔ‌الوهیت ومقام جمع‌الجمع یعنی جمیع صفات وغیب مضاف گویند یعنی‌مضاف بعالم‌ظهورزیرا

که اول‌ظهور کنز مخفی ذات‌اقدس است ومسمی بالله است چه‌الله اسم است از برای ذات مستجمعه بجمیع صفات کمالیّه .

ومنظور ایشان ازاین مرتبه اشاره بظهور فعل وتجلّی اول‌الهی است که این نورعظیم مقدس است و آنرا عالم لاهوت نامند و جامع جمیع صفات کمالیّه ذات اقدس علی الاجمال است پس اصطلاحات این طبقهٔ جلیله با اصطلاحات احادیث معصومیّه اگرچه مختلف‌باشد با حقیقت مقصود ایشان‌اختلاف ندارد .

عباراتنا شتّی و حسنك واحد و کلٌّ الی ذاك الجمال یشیر

اما این‌نورمقدس لاهوتی‌چون تجلّی اوّل‌الهی وغیب ثانی‌است صفات کمالیّه درآن ظهورندارد بلکه مشتمل است برحقایق صفات کمالیه بوجود جمعی‌وجدانی وحضرت خداوندی بحکمت بالغه وقدرت کاملهٔ خود بیك‌نظر جواهر امهات صفات کمالیهٔ خودرا باسم‌حجب ازخزینهٔ این‌نورِ مقدس مبارك جلوه‌گر ساخت زیرا که این‌نور اعظم امرخداوندیست ومشتمل برتمام خزاین الهیه است چنانکه وارداست که «یامن خزائنه بین الکاف والنون» .

واعظم ازتمام صفات کمالیّه ذاتیّه صفت قدرتست که مدار تمام‌صفات و امـر خداوندی‌است زیرا که بدون قدرت‌هیچ صفتی‌ظهور ندارد وبقدرت جمیع صفات و افعال و آثار ظاهرشوند ولهذا صفت قدرت را اوّل حجب اظهار وذکر فرمود بعد بتعاقب و ردیف آورد آن حضرت صفت قدرترا بصفات ثلاثهٔ عظمت وعزّت و هیبت زیرا که عظم وعزّت ومهابت از نتایج قدرتند بظهور آن صفت حاصل آیند .

بعدآن حضرت ذکرفرمود حجاب صفت جبروت را که اشاره بعالم جبروت است که تالی و شعاع عالم لاهوت و امر است واز این صفت قهر وغلبه و استیلای خداوندی بر ماتحت این عالم ظاهرآید وبعقب وردیف آورد آن حضرت این‌صفت عظیمهٔ جبروت را بسه صفت دیگر که رحمت و نبوّت وکبریاء است .

امّا رحمت بسبب‌آنکه صفت روح اعظم‌الهی‌است که در ذروهٔ اعلای جبروت جا دارد بقوله تعالی : « یسئلونك عن الروح قل الروح من أمر ربّي » و صاحب

این روح اعظم امری الهی را بصفت رحمت ستود بقوله تعالی «وما ارسلناك إلاّ رحمةً للعالمین».

وبعد از این روح کلّی اعظم، حجاب نبوّت کلّیه که عقل کلّی الهی است در صقع عالم جبروت ومقابل ذروهٔ اعلای آن ظاهر و ناشی آمد وعقل کلّی بمعنی دانش کلّی الهی است و بسبب استجماع این عقل کلّی جمیع علوم الهیّه وعلم کونیّهٔ آن را نبوّت مطلقه و کتاب مبین الهی و امّ الکتاب ولوح محفوظ نیزگویند زیرا که نزول علوم و احکام کتب سماویه که از برای حضرات انبیا ومرسلین شده از این کتاب مبین ولوح محفوظ وعقل کلّی است.

و این عقل خاص بحضرت پیغمبر بزرگ جلیل ما است که فرمود (اوّل ماخلق الله عقلی) و مرتبهٔ سیّم این نور مقدس است که نور آن حضرت است چنانکه فرمود (اول ماخلق الله نوری) پس نبوّت هر پیغمبری ازاین نبوّت مطلقهٔ کلّیه که مبدء نبوّاتست ناشی شده وعقول کلّیهٔ جمیع انبیا و رسل از عقل کلّی آن حضرت که عقل اولست ظاهر آمده چنانکه فرمود «آدم ومن دونه من الانبیاء تحت لوائی».

پس بسبب آنکه نبوّات تمامی انبیا ظهورات نبوّت کلّیهٔ مطلقهٔ آن حضرت و کتب سماویّه جمیع رسل، اجزاء و اوراق کتاب کلّی مبین امّ الکتاب او و عقول طبقات انبیا و رسل اشعهٔ انوار عقل کلّی آن حضرتست، صفات کبریاء و کرامت از حجاب نبوّت مطلقهٔ آن حضرت ظاهر گردید ولهذا حضرت امام علیه السلام حجاب کبریاء وبدل آن کرامت را پس از حجاب نبوّت که اشاره بعقل کلّی است ذکر فرمود زیرا که جلالت و کبریاءِ خداوندی از آن ظاهر است.

و بعد حجاب منزلت را ذکر نمود که اشاره است بنفس کلّیه قدسیهٔ الهیهٔ آن حضرت که حقیقت عالم ملکوتست چنانکه ماثوراست ونفسه حمامة الملکوت ومنزلت این نفس قدسیه الهیه منزلت رفیعه جلیله ایست زیرا که تمامی نفوس فلکیه کلّیه و نفوس کلیهٔ جمیع انبیا و مرسلین و نفوس جزئیه امم سابقه و لاحقه ازاین نفس قدسیهٔ الهیه کلّیهٔ ناشی ونازل است.

پس از برای این نفس قدسیّه منزلت عظمی از جلالت وسعادت است و لهذا حجاب رفعت و سعادت را پس ازآن ذکر فرمود چه رفعت و سعادت بالاتر از این است که تمامی سعدا از افراد انسان از اجزاء او باشند واز سعادت و رفعتش بهره یاب گردند.

وبعد ازآن حجاب شفاعت را ذکرفرمود واین حجاب نیزدرصفت نفس قدسیهٔ آن حضرتست زیرا که بدو و نشو نفوس تمامی بنی‌آدم از نفس قدسیهٔ کلّیهٔ الهیّهٔ آن حضرت است لازم استکه شفاعت و عود ایشان نیز بآن نفس قدسیه باشد زیرا که معنی شفع زوج کردن و عود دادن اجزاء نفوس است بکل خود در قیامت بقوله تعالی « إنّ الینا ایابهم ثمّ إنّ علینا حسابهم » .

پس دوازده حجاب که دوازده صفات کمالیّه و اُمّهات صفات الهیّه و نبویّه است اشاره بمراتب حضرات وعوالم ثلاثهٔ الهیّه است که حضرت لاهوت وحضرت جبروت وحضرت ملکوتست پس حضرت امام علیه السلام سه عالم از عوالم کلّیهٔ این نور مقدس را دراین دوازده حجاب اشاره فرموده و در احادیث معراج وارد است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از زبان جبرئیل فرمود (إنّ بین الله تعالی و بین خلقه تسعین الف حجاب و أقرب الخلق إلی الله انا و إسرافیل و بیننا و بینه تعالی أربعة حجب : حجاب من نور وحجاب من ظلمة وحجاب من الغمام وحجاب من الماء) .
یعنی از عالم لاهوت که حضرت اوّل است تا عالم ملك که حضرت رابع و عالم خلق است نود هزار حجاب است و مراد از این حجب کثیره تفاصیل حجب صفات و افعال و آثار الهیه استکه درچهار عالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ملك متحقق است .

و دراین حدیث شریف امّهات حجب دوازده گانه صفات و افعال را در سه عالم ذکر فرموده که ازهریك حجب بسیار منشعب میشود تمام این حجب و عوالم بطریقهٔ دوایر تو درتواست که هریك بردیگری محیط است مثل احاطهٔ افلاك بر یکدیگر

وبمفاد افضل الاشکال شکل المستدیر کرویت افلاک سبعه و کرسی وعرش دلیل است بر کرویت عوالم مجرده نفسیه وعقلیه و روحیه ونورانیه که احاطه برعرش ومافیها دارند بطور احاطهٔ عرش برماتحت خود و تمام کرات نوریّه که ما فوق عرش‌اند هر محیطی اوسع از محاط خود است وسعهٔ آنهـا را خدا میداند و آن کس کـه رفته وسابقا اشاره بوسعت کرهٔ عرش و عوالم محیطه بآن کرده شد والله اعلم.

قال الامام ؑ «ثمّ انّ الله تعالی امر نور رسول‌الله ﷺ ان یدخل في حجاب القدرة فدخل وهو یقول سبحان العلیّ الاعلی وبقی علی ذلك اثنی عشر الف عام ثمّ امره ان یدخل في حجاب العظمة فدخل وهو یقول سبحان عالم السرّ واخفی احدعشر الف عام ثمّ دخل في حجاب العزة وهو یقول سبحان الملك المنان عشرة آلاف عام ثم دخل في حجاب الهیبة وهو یقول سبحان من هو غنیّ لا یفتقر تسعة آلاف عام ثمّ دخل في حجاب الجبروت وهو یقول سبحان الکریم الاکرم ثمانیة آلاف عام ثمّ دخل في حجاب الرحمة وهو یقول سبحان رب العرش العظیم سبعة آلاف عام ثمّ دخل في حجاب النبوة وهو یقول سبحان ربك رب العزة عما یصفون ستة آلاف عام ثمّ دخل في حجاب الکبریاء وهو یقول سبحان العظیم الاعظم خمسة آلاف عام ثمّ دخل في حجاب المنزلة وهو یقول سبحان العلیم الکریم اربعة آلاف عام ثمّ دخل في حجاب الرفعة وهو یقول سبحان ذی الملك و الملکوت ثلاثة آلاف عام ثمّ دخل في حجاب السعادة وهو یقول سبحان من یزیل الاشیاء ولا یزول الفی عام ثمّ دخل في حجاب الشفاعة وهو یقول سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم الف عام».

بدان ای صادق صدّیق وطالب رحیق تحقیق آنکه چون این نور مقدس مبارك حضرت محمّدی ﷺ رسول حقیقی حق تعالی بسوی عوالم ظهور وامکانست پس در نصف دایرهٔ امکانیّه که دایرهٔ نزولست الی الخلق باید نزول فرماید بامر خداوند مرسل خود تا بعالم خلق که اسفل سوافل عوالم خداوندیست وبعد از هدایت خلایق باز در نصف دایرهٔ دیگر که دایرهٔ عروج الی الله است صعود نماید بسوی پروردگار وبعالم اول خود واصل شود وقوس عروج ونزول سر بهم آورد.

لهذا حق تعالی امر فرمود نورمقدس حضرت رسول خود را که از نورالانوار عظمت اوست جل مجده بنزول کردن دردوازده حجاب صفات وافعال بترتیب ازحجاب قدرت تا حجــاب شفاعت و در حجاب اول دوازده هزار سال سیر و مکث فرمود زیرا که دایرهٔ نوریهٔ این کـرهٔ اعظم و حجاب افخم اوسع از تمام دوایر حجب ما تحت آن بود چــه اعم است بحسب شمـول نسبت بسایر صفات کـمالیه الهیه و همچنین در هر دایره حجابی که بطریقه نزول سیر فرمود مدت سیرش هزار سال هزار سال کمتر است تا حجاب آخر که مکث وسیرش یکهزار سال است ودر هر حجابی ذکری مناسب باآن حجاب دارد .

بدان ای عارف باسرار عوالم توحیدآنکه سر استنزال مدت توقف وسیر این نورمقدس درحجب اثنی عشر علی‌حسب الترتیب بهزار سال هزار سال تا بآخر حجب آنستکه سابقا بیان کرده‌آمد که سعهٔ سطح مقعر کــرهٔ عرش بقدر هشتاد هزار سال مسافتست و دایرهٔ کرات نورانیــه مجرده هرقدر بالامیرود وسعتش زیادتر میشود ودر شریعت مقدسه بجهت عرش هفتاد هزار طبقه ذکر شده که غلظت هر طبقه مثل اول عرش است تا اسفل السافلین وذکر تسبیح وتهلیل این طبقات وارکان آن بعد خواهد آمد .

ودر جائی که عرش جسمانی را اینقدر قطر و ثخن باشد و هرطبقه اوسع از طبقهٔ دیگر، عالم ملکوت را درجات کثیره وطبقات عالیه و وسعت چگونه خواهد بود، پس ملاحظه کن وسعت قلب انسان مؤمن را که از سنخ عالم ملـکوتست در تعریفش وارد است که (مثل هذه السموات والأرض في جنب قلب المؤمن کمثل ریشة في هذه السموات والأرض) .

یعنی مثال این سماوات و ارض با این وسعت در جنب دل یــك مؤمن مثل پریست دراین آسمان وزمین اگــر یکجزو ملکوت را که دل نورانی یك مؤمن است چنین وسعتی باشد عالم ملکوت را وسعت چگونه خواهد بود پس‌سعه ملکوت الهیه بعقل و وهم بیرون نیاید، کرهٔ عرش با آن وسعت که ذکر شد با طبقات آن

در جنب ملکوت مجرّدهٔ نورانیّه مثل پرکاهی‌است درجنب عرش .

و همچنین است وسعت دایرهٔ جبروت نسبت بدایرهٔ ملکوت یعنی مثل ملکوتست نسبت بعرش زیرا که ببرهان حسّی هر قدر دایره بالاتر رود وسیع تر گردد مثل دوایر پیاز همچنین دایره لاهوت که عالم این نور مقدّس عظیم است وسعت قطر وعالمش مافوق ادراك عقولست .

پس دوایرحجب اثنی عشر محیطه بیکدیگرند علی‌حسب الترتیب که وسعت وقطر هریك بقدر علوّ مرتبهٔ آن‌است پس هریك علوّش بیشتراست وسعتش زیادتر خواهد بود لهذا این نور مقدّس حجاب قدرت را که اعلی و اعظم حجب است بدوازده هزار سال سیر فرمود تا بنهایت آن رسید وچون سیر این نور مقدّس برسالت ازحق تعالی بسوی خلق است در دورهٔ نزول که آن را سفر من الحق إلی الخلق خوانند ورو بتنزلست پس دردایره حجاب عظمت که درتحت حجاب قدرتست بهزارسال کمترسیرفرمود که یازده هزارسال‌است‌وهمچنین درهرحجابی‌دون‌حجاب دیگر که دایرهٔ اضیق واقصراست مدّت قطع مسافت‌آن حجاب هزارسال کمتراست تا بدایره آخری که نهایت دوایر حجب اثنی عشر است مدت قطع مسافت آن بیکهزار سال میرسد پس دایره هرچه رو بعالم اسفل می‌آید وسعت وقطرش کمتر میشود برخلاف بیان اوّل که هر چه دایرهٔ نورانیه بالاتر رود وسعت آن بیشتر شود و اگر چه سعه و قطر این دوایر مجرّده نورانیه حجب صفات و افعال الهیه جسمانی‌نیست که قدر واندازه پذیرباشد امّا ازبابت تشبیه مجرد به‌مادی جسمانی حضرت امام ؑ اشاره باین مطلب در ضمن تنزیل هزار سال هزار سال فرموده «فلیعرف العارف بکلام الامام ؑ والبصیر باوضاع العوالم الالهیة هذه الاسرار) .

و از ابن بابویه منقولست که سؤال کرده شد حضرت امیرالمؤمنین ؑ از حجب و کیفیّت آنها که بر بالای سماواتست فرمود حجاب اول هفت طبقه است غلظت هر حجابی پانصد سال و از حجابی تا حجابی پانصد سال وحجاب دوم هفتاد حجاب است که غلظت هر حجاب ومابین هردو حجاب مسافت پانصد سال است و

حاجبان ودربانان هر حجابی هفتاد هزار ملکند که قوّت هرملکی با قوّت جنّ و انس برابر است وحجابهائی دیگر هست که کلفتی هر حجابی هفتاد هزار سال است .

بعد از آن دیگر سرادقات جلالست و آن هفتاد سراپرده است که در هر سراپرده هفتاد هزار ملکست ومابین هردو پانصد سال مسافتست بعد از آن سرادق عزّ است دیگر سرادق کبریاء است دیگر سرادق عظمتست دیگر سرادق قدس است دیگر سرادق جبروتست دیگر سرادق نور ابیض است دیگر سرادق نور وحدانیت است وآن هفتاد هزار سال در هفتاد هزار سال است بعد ازآن حجاب اعلی است .

بدانکه مراد از حجاب وحدانیّت مقام واحدیتست که عالم لاهوت و مشیّت مطلقه ونور حضرت محمّدی وعلوی استکه فرمود « اول ماخلق‌الله نوری» واین مرتبهٔ واحدیّت که غیب ثانی است پس ازمرتبهٔ غیب‌الغیوبست که بینهایت است واین‌غیب ثانی نیز بی‌نهایت است و مراد از هفتاد هزار سال در هفتاد هزار سال که حاصل ضرب آن را جز خداوند علیم نداند کثرت و بی‌نهایتی این مرتبه است که ظهور بی‌نهایت نیز بی‌نهایتست .

و مراد ازحجاب اعلی که فوق آن است مقام اسم مکنون مخزونست که از برای خود اختیار فرموده و این حجاب اعلی سرّ حضرت محمّدیست ﷺ که «آمنت بسرّ آل‌محمّد وعلانیتهم» وآنچه ازمرتبه سرّ مکنون بیرون آید برباطن ونورانیّت ایشان نازل میشود .

و این حجاب اعلی حرف هفتاد و سیّم از حروف اسم اعظم است که ماثور است که هفتاد و دو حرف آن در نزد ما است و یک حرف آن را خداوند اختیار فرمود در غیب از برای خود واین حرف باطن ایشان است و بدا در علوم اهل بیت عصمت علیهم‌السلام ازاین مقام است که فرموده‌اند (ما عبدالله بشیء مثل البداء) وانتظار بدائی که در احکام الهی این بزرگان دارند ظهورش از این حجاب اعلی الهی است

که احدی از انبیا و اوصیا علم باین مقام ندارند مگر حق تعالی .

و این مقام سرّ عظیم مکنون باطن حضرات اهل عصمت علیهم السلام استکه هرچه از آن بارادهٔ الهی بیرون آید نزول بر باطن ایشان میکند و این مرتبه عرش علمی نوری رحیمی الهی‌است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود (سلوني عمّادون العرش) زیرا که بآنچه دراین عرش رحیمی است احدی علم ندارد بجز حق تعالی و اسامی این مرتبه متعدد است و زیاده از این‌گنجائی شرح وبیان ندارد .

بدانکه تسبیح کردن این نور مقدس در هر حجاب بذکر مخصوص ازبابت تناسب‌آن‌حجاب بامعنی این‌ذکراست امّا قطع نظرازحجب مذکورهٔ این‌نورمقدّس حقیقت ذکر الهی است و باین جهت صاحبان این نور مقدس عظیم را اهل ذکر نامند بقوله تعالی «فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون » ومراد حضرات‌اهل‌بیت عصمت علیهم‌السلامند که تمامی مظاهر مقدسه کلیهٔ کاملهٔ این نورعظیم الهی‌اند .

و نیز ماثور است که ذکر ، حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و حضرات اهل بیت علیهم السلام اهل آن حضرتند پس این نور مقدّس عظیم که حقیقت ذکر الهی است تقاضای ذاتی فطری خود را در هر حجاب بمناسبت آن حجاب در ذکری مخصوص ظاهر فرمود وآن ذکرمطلق منصبغ شد بصبغ این حجاب وذکری خاص از آن سر زد مثل حجاب صفت قدرت که با ذکر (سبحان العليّ الاعلی) مناسبت دارد زیرا که اعلی از صفت قدرت درمیان صفات کمالیه نیست .

پس ذکر مطلق حقیقی نوری منصبغ شد باین ذکر خاص ودوازده هزارسال باین ذکر مداومت نمود، فعلی هذا قیام این نورمقدس و ذکر مطلق در هرموطن و موقف از مواطن نزول بعالم خلق بذکر الهی بتقاضای آن موطن است .

وهمچنین حجاب عظمت باذکر(سبحان عالم السرّ واخفی) مناسب‌است زیرا که عظمت الهیه مقتضی علم باسرار و خفایای امور است .

وهمچنین حجاب عزّت (سبحان الملك المنـان) چه عزّت مقتضی سلطنت و منت‌گذاردن برفرومایگان عالم امکان است زیرا که وجود ایشان از عین منّت و

موهبت عطا شده و همچنین وجه تناسب بقیهٔ حجب با اذکار مخصوصه موجّه است زیرا که هر موطنی از مواطن حجب را تقاضائی خاص استکه ذکر مطلق نوری منصبغ بآن تقاضا شود وذکری خاصّ صورت پذیرد فلتتفرّس.

پس بنا براین هفتاد وهشت هزار سال بسنین زمانیّه این نور مقدّس ربّانی و سفیر الهی نورانی در دوایر صفات کمالیهٔ الهیه که درجات و مراتب نور توحید است سیرفرمود وبعضی از منازل نصف دایرهٔ نزول را قطع نمود وچون بامر الهی مامور است که رسالت بسوی خلایق عالم ملك جسمانی نماید پس از سیر در حجب صفات کمالیهٔ الهیّه و احتجاب بحجب دوازده گانهٔ نورانیهٔ عظیمه از جانب حق تعالی نیز مامورگردید که سیر دربحار صفات کمالیهٔ نفس قدسیهٔ خود فرموده تا نصف دایرهٔ نزول را در سفر من‌الحقّ إلی الخلق بالتمام سیر کرده بموطن‌مقصود و مشهد عالم شهود رسد.

پس در بیان این سیر ثانی حضرت امام عليه السلام فرمود (قال الإمام عليه السلام ثمّ إنّ الله تعالی خلق من نور محمّد صلى الله عليه وآله عشرین بحرا من نور في کلّ بحر علوم لایعلمها إلاّ الله ثمّ قال الله تعالی لنور محمّد صلى الله عليه وآله انزل في بحر العزّة فنزل ثمّ في بحر الصبر ثمّ في بحر الخشوع ثمّ في بحر التواضع ثمّ في بحر الرضا ثمّ في بحر الوفا ثمّ في بحر العلم ثمّ في بحر التقی ثمّ في بحر الخشیة ثمّ في بحر الانابة ثمّ في بحر العمل ثمّ في بحر المزید ثمّ في بحر الهدی ثمّ في بحر الصیانة ثمّ في بحر الحیاءِ حتّی تقلب في عشرین بحرا فلمّا خرج من آخر الابحر قال الله یا حبیبي ویا سیّد رسلي و یاأوّل مخلوقاتي ویا آخر رسلي أنت الشفیع یوم المحشر فخرّ النور ساجدا).

یعنی حضرت امام علیه السلام فرمود پس بدرستیکه خداوند تبارك و تعالی اختراع فرمود از نور حضرت محمّدی صلى الله عليه وآله بیست بحر از نور که در هر دریا علوم بسیاریست که نمیداندآنرا مگر حق تعالی بعد فرمود باین نور عزیز مقدّس نازل شو در بحر عزّت یعنی عزّت وسیادت نبوّت که مقام نفس کلیّهٔ قدسیّه الهیهٔ تست پس نازل گردید بعد در بحر صبر برمصایب وآزار و اذیّت خلایق وتحمل اعباء

نبوّت چنانکه فرمود « ما اوذی النبیون کما اوذیت » .

وبعد در بحر خشوع وبحر تواضع که صفات عبودیّت نفس قدسیهٔ الهیهٔ آن حضرتست بعد در بحر رضا و وفاء که نیز از صفات کاملهٔ نفسانیه آن حضرتست چنانکه فرمود (الرضاءِ التذاذ بالبلاء) بعد در بحر حلم وتقی که نیز از صفات نفسانیه آن حضرت است بعد در بحر خشیت وبحر انابه وبحر عمل وبحر مزید که نیز از صفات نفسانیهٔ آن حضرتست بعد در بحر صیانت و بحر حیا که تمامی این صفات مذکوره و بقایای آنها که ذکر نفرموده است صفات کلّیهٔ کمالیهٔ نفس قدسیهٔ ختمیهٔ آن حضرت است .

وبر هر یك بحر اطلاق فرمود زیرا که چیزی عظیم تر از بحر در عالم کون نیست پس هر چیز بزرگ بیحدّ و غایت را به بحر تعبیر نمایند تا استعاره از بزرگی آن باشد چنانکه بهمین معنی لفظ بحر را بر ذات حضرت احدیت ومرتبهٔ واحدیّت که این نور مقدّس است اطلاق کرده‌اند وگفته‌اند :

البحر بحر علی ماکان في القدم إنّ الحوادث امواج و انهار

و نیز بحار لاهوت وجبروت وملکوت گفته‌اند وبحار توحید ذات و صفات و افعال و آثار گفته‌اند وعالم ملك که منتهی تنزّل عوالم الهیه است با وجود محدود بودن آن بحدود و مقادیر بحر خوانده‌اند بقوله تعالی « والبحر المسجور » یعنی بحر تفته شده وآن بحر محیط بارض است که در قیامت آبش منقلب بآتش تفته میشود .

پس مستبعد نیست که عوالم مافوق عالم ملك را نیز بحار نامند زیرا که عظمت و وسعت آنها بطوریکه بیان شد نسبت بوسعت عالم ملك وشهود ندارد وسابقا ذکر شد که حالات واوصاف غیوب و مجرّدات از برای حضرات اهل عصمت علیهم‌السلام درحال توجّه بصورمناسبه متمثل میشود وببصیرت قلبیه ومکاشفهٔ روحانیّه و معاینه سریّه مشاهده میفرمایند صور مذکوره را و از برای امّت و محجوبین بیان میفرمایند .

وحضرت امام علی مرتضی علیه الصلوة والسلام، دراین حدیث مکاشفات خودرا در صفات کمالیهٔ الهیه که از نور عظیم مقدّس حضرت محمّدی مشاهده فرموده بصور حجب و استار بیان فرمود ومکاشفات خود را درصفات کمالیهٔ نفس قدسیهٔ حضرت ختمیه بصور بحار فرمود زیرا که حجب و استار از موانع وقناع قریبهٔ بسلطان عظیم الشأن شوکت و اقتدار است وبحار وجبال وممالك از جملهٔ موانع بعیده در طریق سلوك بسوی سلطان است .

وچون صفات کمالیهٔ الهیهٔ اقرب بنورمقدّس حضرت ذات اقدس خداوندیست لهذا بمنزلهٔ حجب و استار نور جمال آن حضرتست و صفات کمالیهٔ نفس قدسیهٔ حضرت ختمیه عوایق وموانع بعیده است درطریق سلوك الی الله بصور بحار متمثّل آمده‌اند وحکیم سنائی علیه الرحمه فرماید :

در ره روح پست و بالاها ست　　　کوههای بلند و دریاها است

ویکی ازمشایخ اهل معرفت وساکنان حرم بیت‌الله مکتوبی بمشایخ و عرفاء بغداد نوشت که :

هان ای اهل سلوك آگاه باشید که هر که را جمال کعبه باید زحمت بادیه شاید کشیدن ، هان در این بادیه کوهها ودریاها از آتش است تا هریك چند کوه و دریا ازآنها قطع کرده‌اید .

شیخ جنید علیه الرحمه گفت بیچاره جنید که زیاده ازیك کوه ودریا قطع نکرده‌ام .

شیخ شبلی گفت شیخنا توکه رئیس الطایفه وبزرگی بیچاره شبلی که زیاده از یك قدم قطع بادیه نکرده‌ام .

شیخ محمّد حریری گفت شیخنا شما هر دو بزرگ میباشید بیچاره حریری که زیاده از گردی از این راه بمشامم نرسیده است .

بدانکه چون عصر ایشان زمان تقیه بوده بتقیّه در این لباسها بیان مطالب خود را کرده‌اند منظور ایشان از جمال کعبه نور حضرت محمّدی وعلوی علیهما السلام است

که ارواح انبیا و رسل در ازل دورآن نور اعظم طواف میکردند و ذکرش دراین حدیث خواهد آمد، (چنانکه از حضرت سیّد الساجدین ماثور است که درمنبر شام فرمود انا ابن مکّة ومنی انا ابن زمزم وصفا) واگرنه بادیهٔ مکه را دریا و کوهی از آتش نیست .

واز بزرگی دیگر از اهل معرفت و توحید منقولست که فرمود سی هزار سال در نور وحدانیّت وسی هزار سال در نور فردانیّت و سی هزار سال در نور صمدیت سیر کردم پس از آن هستی خود را یافتم که باقی است چهل هزار سال دیگر در نور وحدت سیر کردم آخرالامر ازهستی خویش عاجز آمدم عرض کردم پروردگارا میدانم هستی‌موهوم من‌باهستی‌معلوم‌توشر کست وباهستی‌خودم دردرگاه حضرت تو راه ندارم چکنم که هستی من فانی شود و بتو راه یابم حق تعالی الهام فرمود بمن که اگر فنای هستی خود و وصول بحضرت ما را خواهی سر بآستانه ولایت حضرت محمّد رسول‌الله بگذار تا بما برسی .

پس بشوق ادراك آستان ملایك پاسبان آن‌حضرت در طیران شدم تا بیاك یاك ارواح انبیاء و رسل رسیدم وسلام کردم وجواب شنیدم وطیران کردم تابه پیشگاه حضرت محمّدی صلی الله علیه و آله رسیدم صدهزاران هزار دریای آتشین دیدم که اگر باول دریا ازآنها قدم‌پیمودمی بعالم عدم رفتمی .

پس‌از آن‌بعقب آن درباها نظرافکندم صد هزاران هزار حجب از نور دیدم که مادامیکه ازاین‌بحار عبور نشدی بآن‌حجب نتوان‌رسیدن بعدازآن‌با کمال‌امعان نظر کردم‌طناب‌خیمه سلطنت‌حضرت محمّدی صلی الله علیه و آله بنظارم جلوه‌گر آمد وهرچه کردم زیاده ازاین‌ازآن حضرت ندیدم چنان‌یافتم که بحضرت‌محمّدی صلی الله علیه و آله نتوان رسید وتا بآنحضرت سالك نرسد بخداوند نخواهد رسیدن .

فعلی‌هذا تمثل انوار عظمت الهیّه محمّدیّه علویة‌بصورحجب واستار و تمثل نار کبریائی آنحضرت بصور بحار در مکاشفات اهل معرفت معروف و متداولست وبا این‌حدیث شریف توافق و تطابق دارند .

وچون این طایفهٔ جلیله وطبقهٔ ثالثهٔ علیّه ازباریافتگان بآستان ولایت نشان آنحضرتند ودرسلوك اقتدا بآنحضرت دارند کشف ایشان نیزمطابق کشف آنحضرتست پس نفس قدسیّهٔ کلیهٔ ختمیهٔ آنحضرت که حجاب عظیم نورمقدس اعظم اوست سیردر بحار صفات کمالیهٔ خودنموده ونصف دایرهٔ نزول الی الخلق راتمام نموده باستار وحجب دریاهای انوار ذات خودرا مستور فرمود تا دیدهٔ هرنالایق بجمال جان فزای نفس قدسیه وذات مقدس نوریّه اونتواند نگران شود ولهذا مأثوراست که « انّ الله سبعین الف حجاب من نور وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه» .

یعنی وجه عظیم حق تعالی راکه نورحضرت محمّدی وعلوی علیهما السلام است هفتادهزار حجاب از نور و ظلمت است که اگر کشف این حجب ازوجه ذات پاکش شود انوار وجهش منتهی الیه نظراورا که خلق است بسوزاند واهل معرفت سی وپنجهزارحجاب نورانی آنرا درقلب انسان واطوار سبعهٔ آن دیده‌اند وسی وپنجهزار حجاب ظلمانی آنرا دراطوار اربعهٔ نفس انسان یافته‌اند وبعد ازطی هفتاد هزار حجاب بمجاهدات وریاضات نفسانیهٔ شرعیّه بتوجه اولیای الهی مشاهدهٔ جمال حضرت وجه الله را درآینهٔ قلبی خود که مرآت حق نماشده است کرده‌اند وعاشق جمال عیانی حق تعالی آمده‌اند اما بعداز فناء نفس خود وبقاء بنور وجه آنحضرت جلّت کبریائه .

لراقمه

ندا آمد ندا آمد شنو وحی سمائی را
خدا آمد خدا آمد ببین وجه خدائی را

نمیدانی چه سان آمد عیان آن عین کافوری
نهان آمد نهان آمد به بین کنز خفائی را

بقا آمد بقا آمد بجان بعد از فناء جان
مگر اهل فنا یابد بجان سرّ بقائی را

لقا آمد لقا آمد بدل بعد از صفای دل
مگر اهل صفا بیند عیان نور لقائی را
وصال آمد وصال آمد پس از هجر و جدائیها
نیابی ذوق وصل حق نه بینی تا جدائی را
نوا آمد نوا آمد برای عاشق مسکین
نگردی با نوا الاّ کـه یابـی بینوائی را
فدا آمد فدا آمد دل و جان در ره عشقش
نگشتی گر فدا جانم ندیدی آن فدائی را
رضا آمد رضا آمد دل وجان شد عزیز از وی
مگر اهل رضا دانـد تعزّ من تشائی را
نه بگذشتی اگر این جان‌ودل ازدهردون پرور
چه سان دریافتی آنشاه قدس هل اتائی را
نگشتی گردل وجان فارغ از ظلمات جسمانی
ندیدی در سر خود نور شمس و الضحائی را
بیا ایسالك واقف کـه مفتاح قلوب آمد
نه بینی تا نمیری آن ید مشکل گشائی را
گر از دنیا و عقبی روی جان خویش برتابی
شوی شایان دخول بزم اخوان الصفائی را
بیا بیرون کن ایمجذوب از سر نخوت هستی
که تا بینی بچشم دل جمال کبریائی را
بیا از نفس شو فانی بفقر و عجز خود برخور
کـه تا یابی کمال جاه فقر مصطفائی را
بیا بشکن طلسم عقل ونفس وجسم خود یکسر
که تا یابی هویدا گنج سرّ مرتضائی را

یکی بینی یکی دانی یکی گردی یکی خوانی
اگر بر جان و دل یابی تو اکسیر رضائی را
شدی گر فانی مطلق شوی باقی بعشق حق
بیابی در بقا بعد از فنا وجه خدائی را
سماع آور مغنی ازل زآن لحن داودی
ببزم جان صلا ده نغمه‌های جان فزائی را
که تا مست وغزلخوان پای کوبان دست‌افشانم
شوم شیدا سرایم نغمه‌های نی انائی را
بیا ای شاهد مستان و ساکن شو بجای دل
چو بنهادی بگیتی رسم و کیش دلربائی را
بباب عشقت آمد «راز» مستدعی و میخواهد
زفضل و جود عامت رتبهٔ حاجت روائی را

قوله علیه‌السلام « فلمّا خرج من آخر الابحر قال‌الله یاحبیبی ویا سیّد رسلی ویااول مخلوقاتی ویاآخر رسلی انت الشفیع یوم‌المحشر » .

یعنی پس‌چون بیرون‌آمد این‌نور مقدس ازآخر دریاهای صفات نفس‌قدسیه خود التفات و اظهار عنایت فرمود حق تعالی باو و گفت ایمحبوب من و ای آقا و بزرگ رسولان من و ای اول مبدعات ذات من وای‌آخر رسولان من‌بحسب ظهور درعالم کون ، توئی شفاعت کنندهٔ خلایق بالتمام درروز محشر .

بدان ایطالب‌صدیق وطالب رحیق تحقیق آنکه بعداز انتهاء سیر نور حضرت محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله بمقام نفس‌قدسیه کلیّه خود واظهار صفات کمالیّه واخلاق نفسانیه‌خود بحسب تفصیل و خروج ازآخر دریاهای صفات خود و بعبارة اخری بعد از تلبّس این‌نور مقدس عزیزالهی بلباس نفسانی خود وانصباغ بصبغ نفس قدسیه الهیه خود وتزین بزینتهای جواهرصفات کمالیه آن و آراستگی بمحاسن نورانیه و روحیه وعقلیّه واخلاق نفسانیه درعالم ملکوت الهیّه و مصور شدنش بصورت انسانیهٔ خود

که بهترین صوراست ووصولش بسرحد عالم جسمانی ووقوفش دربرزخ وملتقای دو عالم مجرد ومادی وملکوت وملك وقریب‌شدن بعالم مقصود که مأمور بحکومت و سلطنت است در آن و مخلع شدن بخلاع فاخره نفیسه کمالات تمامی عوالم اربعهٔ خودکه آنحضرت کنایه ازآن بخروج ازآخر ابحرفرموده شایستهٔ آنست که مورد التفات خداوندی شود.

لهذا حضرت رب‌الارباب مفتخر فرمود آنرا ببهترین صفات و القاب که در عالم اول لاهوتی و نورانیّت داشت که اسم‌حبیب است چنانکه بیان معنی و فضیلت این‌لقب مبارك گذشت ونیز ستود آن‌حضرترا بسیادت وبزرگی نسبت برسولان‌خود وتوصیف فرمود بمبدأ بودن آن‌از برای مطلق‌مبدعات ومخلوقات‌خود ونعت‌فرمود آنرا بآنکه اول وآخر دایرهٔ موجودات است که هم نشو و ظهور اشیا از اوست و هم ختم سلسلهٔ کمال و رسالت باوست و ختم فرمود اوصاف آن حضرترا ببهترین صفتی درداار معاد که شفیع یوم‌الحشر است.

یعنی چنانکه در مبدأ ظهور جمیع موجودات امکانیّه از نور مقدس حضرت محّمدیست که «نحن صنایع الله والناس صنایع لنا» درمعاد نیز عود جمیع خلایق بآن حضرتست بقوله تعالی «انّ الینا إیابهم ثمّ انّ علینا حسابهم» تادایره نزول‌وعروج درآخرت سربهم آورد، لهذا منصب شفاعت کلیه باآن حضرتست درروز محشر.

تحقیق معادی

بدانکه لقب‌شفیع ومنصب شفاعت ازبرای نفس‌قدسیهٔ الهیّهٔ حضرت محمدی صلی الله علیه و آله که صورت مبارکهٔ این نور مقدّس الهی است درروز حشر از این حدیث شریف واحادیث دیگرمحقق است ومعنی شفع زوج کردن دوچیزاست باهم‌وشفاعت کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمیع امم سالفه ولاحقه رابمعنی داخل کردن ایشان است دردایرهٔ نوروجود خودکه رحمة واسعهٔ الهیّه است ودلیل براین مطلب (کلّ شیءٍ یرجع الی‌اصله).

ودر مجمع البحرین گوید امت اختلاف کرده‌اند درکیفیت شفاعت حضرت

رسول خدا ﷺ روز قیامت وطایفه معتزله گفته‌اند که شفاعت ازبرای اهل جنت زیاد کردن درجات ایشانست و غیر معتزله گویند که شفاعت آن حضرت از برای مذنبین امتست وبس آنکسانیکه دین ایشان مرضی الهی است تا آنکه ساقط شود عقاب ایشان بشفاعت آنحضرت.

ومذهب معتزله اقرب بصوابست زیرا که سابقا ذکرشد که نورمقدس حضرت رسول ﷺ که بمقام ملکوت رسید ومنصبغ شد بصبغ صورت نفس قدسیّه کلیّه خود، نفوس جمیع انبیا ورسل واوصیا ونفوس کلیّه فلکیّه ونفوس سایرامم ازنفس قدسیّه الهیّه آنحضرت ناشی آمد و چون درمبدء امرنفوس تمامی بنی‌آدم از نفس قدسیّهٔ آنحضرت ناشی‌شده لازم است که درمعادرجعت کلیّهٔ نفوس ایشان نیزبنفس کلیّهٔ آنحضرت باشد.

فعلی هذا تمامی اهل جنت حتی انبیا و رسل و تمامی مذنبین آنکسانیکه دین‌ایشان مرضی حق تعالی‌است، درشفاعت‌آنحضرت داخل شوند بقوله تعالی: «ولا یشفعون الا لمن‌ارتضی» ودرحدیث رضوی ﷺ است أی‌ارتضی دینه وقوله تعالی: «لا تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن ورضی له قولا» یعنی مذنبین از طایفهٔ امامیّه که دین ایشان مرضی حق تعالی است نه عامّه ومنافقین.

ودلیل برشفاعت کل بنی‌آدم که مرضی الدینند قوله تعالی «کما بدءکم تعودون» است یعنی چون نفس قدسیّهٔ آنحضرت مبدء جمیع نفوس کلیّه و جزئیّه افراد انسان بوده نیز عود ورجوع ایشان بایدبآن حضرت باشد.

بدانکه حق سبحانه وتعالی عهد نبوّت جضرت رسول ﷺ و میثاق ولایت خلفاء راشدین آن‌حضرت را درعالم ذرّ ودرعالم دنیا ازتمامی انبیا ورسل واوصیا ﷺ و عباد و امم سابقه ولاحقه گرفت اما در عالم ذرّ حق تعالی بنفس نفیس خود از ارواح کلّ وجلّ عهد ایشان را خواست بقوله تعالی (الست بربّکم ومحمّد رسولکم وعلیّ امیرکم).

ودرعالم دنیا بوسایط انبیا ورسل ازتمامی امم عهد خواست وامم سالفه را

ببلایا ومصایب مبتلا فرمود ازبرای این‌عهد ومیثاق بسبب آنکه کلیّت نفوس قدسیّه کلیهٔ ایشان مقتضی آنست که اجزاء ایشان برطریقهٔ مذهب و کیش اصل و کلّ خود باشند که اسلام است تا درآخرت بشفاعت آن حضرت درجوارشان آسایش یابند و از فیض رحمت ایشان که رحمة للعالمین است بهره‌یاب شوند وبدرجات عالیه که ثمرات متابعت است فائز گردند.

اما آنکسانیکه بسبب غفلت وجهالت وشقاوت باین عهد شریف وفا نکردند ودوری کردند از مذهب اسلام و متابعت نکردند منقطع کردند خودرا از اصل و مبدءِ خود وهلاك شدند ودرحقّ آنها وارد است قوله تعالی « وذرالّذین اتّخذوا دینهم لعبا ولهواً وغرّتهم الحیوة الدّنیا وذکّر به ان تبسل نفس بما کسبت لیس لها من دون الله ولیّ ولاشفیع ».

پس این طایفه خواه ازامم سالفه باشد یا این امّت از شفاعت آخرت این بزرگواران محرومند زیرا که دردنیا که دار زرع واکتسابست انقطاع ازاصل خود جستند پس در دارآخرت که دار ثمراتست نیز ازشفاعت ایشان ودرجات بهشتیّه و نعماءِ آن محروم خواهند بود ومیگویند (واحسرتی علی ما فرّطت فی جنب‌الله) مرویست که جنب‌الله ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است.

گفت پیغمبر که اجزاءِ منید جزء را از کل چرا برمی کنید
جزء از کل قطع شد بیکار شد عضو ازتن قطع شد مردار شد

پس خداوند جلّ ذکره بسبب عموم رحمت وشمول عنایتی که نسبت بعباد ضعفاء خود دارد قصدش از گرفتن این عهد از جمیع نفوس انسانیّه در عالم اوّل و عالم ثانی اتصال دادن اجزاءِ است بمبدء واصل ایشان تا کمال ثانوی وفیض ایمانی از اصل خود اکتساب نمایند و لهذا تحریص وترغیب فرمود بقول خود (و لکم فی رسول‌الله اسوة حسنة لمن‌کان یرجوالله والیوم الاخر و ذکرالله کثیرا).

واقتدا با آنحضرت دردنیا ازبرای سعادت یافتن بنجات و کرامت دردار آخرتست پس‌لازم است که در عالم ثالث که آخرتست وعالم تمثل عقاید و اعمال دنیویه است

ایصال فرماید نفوس انسانیه را بنفس کلیهٔ الهیهٔ حبیب خود بجهت ازدیاد کمال ایشان و این اتصال معنی شفاعت آنحضرتست در دار رحمت الهیه مرنفوس متابعان خودوخلفاء راشدین آنحضرت را علیهم الصلوة والسلام دردین اسلام.

تذییل

بدانکه معتقد محققان از اهل معرفت آنستکه حشر نفوس خلایق در نفس قدسیهٔ کلیهٔ الهیّهٔ حضرت خاتم الانبیاء علیه‌الصلوة‌والسلام استزیرا که قیامت کبری بمفاد قوله‌تعالی «یوم تبدّل الارض غیرالارض والسموات مطویّات بیمینه» وقوله‌تعالی «و تری الجبال کالعهن المنفوش» انخلاع عالم ملك است از ظلمت جسمانیّت و مادیت ومستعد شدن ازبرای ظهور نوررحمت‌رحمانیه بقوله تعالی (واشرقت الارض بنور ربهّا).

وسابقاً درین‌حدیث شریف ذکر آمد که مظهرحجاب‌صفت رحمت نفس قدسیهٔ کلیهٔ الهیهٔ آن حضرتست پس‌نور رحمت‌این‌نفس قدسیهٔ جلیلهٔ عظیمه اشراق‌میکند درارض روزقیامت ومنطمس میکندظلمات طبیعت ارض را وزنده میگرداند افراد بنی‌آدم را ازبدو تاختم قیامت وظاهر می‌شود نور رحمت واسعهٔ الهیّهٔ رحمانیّه و رحیمیه ازنفس‌قدسیهٔ کلیه حضرت ختمی‌پناه ونفوس کلیّه خلفاء راشدین‌آنحضرت چنانکه درحدیث معراج ازحضرت رسول خدا ﷺ مأثور است که چون عروج کردم بآسمان سیّم دوری کردند ملائکه ازمن و بسجده افتادند و گفتند همگی «سبوح قدوس رب الملائکة و الروح» چه چیز است این نوریکه شباهت دارد بنور پروردگار ما.

پس جبرئیل گفت «اشهد انّ محمّداً رسول‌الله» دو دفعه بعد ملائکه جمع شدند وگفتند (مرحباً بالاول ومرحباً بالاخر و مرحباً بالحاشر و مرحباً بالناشر محمّدخیر النبیین وعلیّ خیرالوصیین) علیهما السلام.

پس حاشر وناشر دوصفت و لقبست ازآنحضرت که صفات نفس قدسیهٔ کلیهٔ آنحضرتست یعنی حشرونشرخلایق ازاین‌نفس‌قدسیّه الهیه‌است ونورآن حضرت را

ملائکه شبیه بنور پروردگار خواندند وبسجده افتادند بجهت تعظیم آن نور وهمین نور است که اشراق درارض خواهد نمود که «اشرقت الارض بنور ربّها» و قیامت باآن برپا خواهد شد.

ودر کتاب مصباح الأنوار در حدیث طولانی نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله مأثور است که حضرت رسول خدا فرمود پس شکافت حق تعالی نور فرزند من حسین علیه‌السلام را و خلقت فرمود ازآن جنت و حورالعین را پس جنت و حورالعین از نور فرزند من است و نورآنحضرت از نور حق تعالی است و فرزند من حسین علیه‌السلام افضل ازجنت وحورالعین است.

پس هشت طبقهٔ جنات از دارالسلام که طبقه اولی است تا فردوس اعلی که طبقهٔ ثمانیه است و فوق طبقات سبعه است از نور نفس قدسیّهٔ الهیّهٔ حضرت سید الشهداء علیه‌السلام که عین نفس قدسیّه حضرت خاتم الأنبیا صلوات الله علیهم است مخلوق است زیرا که نسبت آنحضرت بحضرت رسول خدا مثل نسبت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است باّنحضرت یعنی تمام خلفاء راشدین آن‌حضرت نفس اویند بدلیل آیهٔ مباهله « قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ».

و نیز حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود (انا الساعة التي لمن کذّب بها سعيراً) یعنی منم ساعت و قیامت آنچنانی که از برای تکذیب کنندگان بآن جهنم است واین کلام نیز یك دلیل است برمطلب مذکور که قیامت در نفوس قدسیهٔ ایشان که در حقیقت واحد است قیام خواهد نمود.

وچنانکه جنّات وحورالعین از نورمقدس ایشان ظهور یافته همچنین جحیم ازطبقهٔ علیا که جهنّم است تا طبقه هفتم سفلا که جحیم است از نار قهر و غضب الهی که درنفس قدسیهٔ الهیهٔ ایشان ظهور یافته مخلوق است چنانکه از آنحضرت وارد است که (انا اضراس الجحيم القاطعة و انا رحائها الدائرة).

تحقیق عرفانی

بدانکه در معارف یقینیات اهل معرفت محقق است که حضرت حجت الله و خلیفه خداوندی مظهر تمامی صفات کمالیهٔ حق تعالی است و دو صفت لطف و قهرخداوند که امهات سایر صفات الهیه‌اند در آن حضرت ظهور دارند .

و در این حدیث که در شرح آنیم سابقا ذکر شد که نور مقدس حضرت محمدی صلی الله علیه و آله در مقام روحانیت خود که اول تنزّل آنست مظهرصفات کمالیهٔ حقّ تعالی وخلیفهٔ خداوندی است در جمیع عوالم ما تحت خود، فعلی هذا نعیم وجحیم که ظهور دو صفت لطف و قهر حق تعالی‌اند از نفس قدسیهٔ الهیهٔ جامعهٔ آنحضرت که صورت روح کلّی اوست ظهور یافته مثل تمام نشآت دنیویه و اخرویّه که از اشعهٔ این نور مقدّس مخلوق شده‌اند .

پس آنحضرت و خلفاءِ راشدینش صلوات الله علیهم حاشر و ناشر و باعث خلایق‌اند در قیامت وحساب و کتاب ومیزان وصراط واعراف وجنت ونار و کوثر و ثواب و عقاب از ایشان وبا ایشانست ومراد از قول حق تعالی (و نضع الموازین القسط) این بزرگواران‌اند که بمحبّت و عداوت ایشان وزن کرده میشود اعمال خلایق .

ودر مناقب اخطب خوارزمی از طریقهٔ عامّه از جابر از حضرت رسول خدا صلّی الله علیه وآله مرویست که فرمود در روزقیامت می‌نشیند حضرت علیّ مرتضی برادرم بر فردوس اعلی که آن جبلی استکه بتحقیق مرتفع است برجنّت و بالای آن جبل، عرش ربّ العالمین است واز تحت‌آن جبل منفجر میشود نهرهای جنّت ومنشعب میشود در جنّت وحال آنکه آنحضرت جالس است بر کرسی از نور که جاری میشود از پیش روی آنحضرت چشمهٔ تسنیم و نمیگذرد احدی ازصراط مگر آنکه با اوست برائت بولایت آنحضرت و ولایت اهل‌بیت آنحضرت علیهم السلام ومشرف است آن حضرت بر جنت و داخل میکند محبّان خو را در جنّت و مبغضان خود

را در جحیم .

ودر کتاب علم الیقین از مولانا محسن قاشانی علیه‌الرحمه از فضل بن شاذان باسنادش از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که بر منبر کوفه فرمود :

(و إنّي لديان الناس يوم الدين و قسيم بين الجنّة والنّار لا يدخلهما داخل الاعلى أحد قسمين وانا الفاروق الأكبر وقرن من حديد وباب الايمان (۱) وصاحب الميسم و صاحب السّنن و انا صاحب النّشر الأوّل و صاحب النّشر الأخر وصاحب القضاء وصاحب الكرّات و دولة الدّول و انا امام لمن بعدى والمؤدّى عمّا كان قبلى مايتقدّمنى إلاّ أحمد صلوات‌الله عليه وإنّ جميع الملائكة والرسل والروح خلفنا .

و إنّ رسول الله صلی الله علیه و آله ليدعى فينطق و ادعى فانطق على حدّ منطقه ولقد اعطيت السبع الّتي لم يسبق إليها أحد و بصرت سبيل الكتاب وفتحت لي الأبواب و علمت الانساب و مجرى الحساب وعلمت المنايا و البلايا والوصيات و فصل الخطاب و نظرت في‌الملكوت فلم يعزب عنّي شيء غاب عنّي ولم يفتني ماسبقني ولم يشركني احد فيما اشهد في يوم شهادة الاشهاد و أنا الشاهد عليهم و على يدى تيم و عدىّ بكلّ كلمة وبي يكمل الدّين وأنا نعمةالله الّتي انعمها على خلقه وانا الاسلام الّذى ارتضاه لنفسه كلّ ذلك منّاً من‌الله تعالى) .

یعنی حضرت امام علیه السلام فرمود بدرستیکه منم جزادهندهٔ عباد به نیك وبد در روزجزا ومنم قسمت کننده میان بهشت وجهنم که داخل نمیشود آنها را احدی از خلایق مگر بیکی ازدو طریق محبت وعداوت من و منم تمیز دهندهٔ بزرگ میان حق وباطل ومنم قرن وشاخ آهنین که هرگز شکسته نگردم ومنم باب ایمان که هرکس داخل درولایت من‌شد داخل درمدینهٔ علم و ایمان شده ، ومنم دابةالارض که صاحب عصا و داغی هستم که داغ میکنم جبههٔ کفار را ، و منم صاحب سنن و علوم ومعجزات انبیا ومنم‌صاحب نشراول که رجعتست وبعضی ازمردم حشرمیشوند وصاحب نشرآخر که قیامتست وتمام مردم حشر می‌شوند و ممکن است که از نشر

(۱) و أنا دابة الارض صاحب العصا والميسم خ ل .

اول، مبدأ أخلق مراد باشد.

ومنم صاحب قضا وقدرالهی زیراکه لوح قضا عقل کلّی من است و لوح قدر نفس قدسیّه کلیّهٔ من است ومنم صاحب کرّات و رجعتهای عدیده در آخرالزمان و منم صاحب حقیقت ودولتهای دنیا وآخرت وسلطنتها یعنی هرسلطنت ودولتی صورت وطفیل سلطنت وولایت من است که ولایت الله است ومنم امام هر کس که بعد ازمن آید وروایت کننده از کسانیکه پیش ازمن بوده‌اند ازانبیا ورسل، پیشی ندارد در رتبه ومنزلت برمن احدی از انبیا مگرحضرت احمدی ﷺ و بدرستیکه جمیع ملائکه ورسولان خداوندی وروح اعظم درعقب ما اهل بیتند علیهم السلام.

واین کلام دلیل است برافضلیّت آنحضرت و ذرّیهٔ طاهرهٔ آنحضرت از انبیا ورسل و اولوالعزم علیهم السلام و بدرستیکه حضرت رسول خدا ﷺ خوانده می‌شود اول دفعه پس تکلم میفرماید وبعد ازآن من خوانده میشوم پس تکلم میکنم برحدمنطق و کلام وعلم او یعنی علم آنحضرت ومن یك علم است وهرآینه بتحقیق عطا شده‌است بمن هفت خیر و کمال که پیشی نگرفته‌اند باین خیرات و کمالات احدی از انبیا و اوصیا مرا، یعنی از خصایص من است.

اول آنها بصیرت براههاوتأویلات کتاب الهی است. ثانی فتوحات بابهای آسمان وملکوت وسماواتست ثالث تعلیم نسبهای خلایق است ازجانب آباء وامّهات. رابع حساب عدد مخلوقاتست حتی شعر ووبر حیوانات و نجوم سماوات و رمل صحاری و قطرات سحاب وبحار دردنیا و حساب اعمال خلایق درآخرت. خامس علم مرگها و بلیّه‌ها و آفات و عاهات و وصایای عباد و وصایای حضرات انبیا و اوصیا چه بمفاد **العلماء ورثة الانبیاء** مائیم وارث انبیاء سلف وخلف. سادس فصل الخطاب وحکم فاصل میانه حق وباطل آنچنان حکمی که هرگزمنسوخ نخواهدشد زیراکه منم حقیقت حکم وامر، ونسخ درحقایق محال است.

سابع چیزی ازملکوت وباطن سماوات وارض ازمن غایب نیست و فوت نشده است ازمن آنچه پیشی گرفته‌است مراد اعصار سابقه انبیا وازمنهٔ سالفهٔ امم وشریك

نیست بامن احدی درآنچه شهادت میدهم و در روز شهادت دادن شاهدان از ذریهٔ من یعنی روزقیامت زیراکه آنحضرت وحضرات ائمه هدی علیهم السلام هریك شاهد بر خلایق وامت عصر خودند یعنی خلفاء جور درین منصب شریك من نیستند چه حقی در خلافت ندارند ومنم شاهد برخلایق بقوله تعالی «ویتلوه شاهد منه».

وبر دودست من است زمام دوخلیفهٔ جور وظلم تیم وعدی یعنی زریق وحبتر بهر کلمه که گفته‌اند وبمن کمال یافت دین بقوله تعالی «الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دیناً».

و منم نعمت خداوند که انعام فرمود بر تمامی خلق خود بآیه سابقه و منم حقیقت اسلامی که برگزید آنرا خداوند ازبرای نفس خود یعنی اسلام ولایت من است وهرکس نداردکافراست - واین کلام شریف یکدلیل است بر کفرمطلق عامه و اهل سنت چه ازولایت که حقیقت اسلام است خالی‌اند. وتمامآنچه گفتم ازعنایتها ومنّتهای حق تعالی است برمن.

بلکه بدان ایشیعه آنکه آنچه فرمود ازمنّتهای حق تعالی است برعباد خود بلکه ازمنتهای آنحضرتست برشیعیان خود که ایشانرا عارف بنعم الهیّه و معرفت خود فرمود که اعظم نعمت خداوندیست و اگر نمیبود این کلمات ومعارف از آن بزرگوار، اهل عقل کجا میتوانستند عارف شوند بشرذمه قلیلی از این صفات امّا خواص ازشیعیان که قناعت بمعرفت علمیهٔ آنحضرت ندارند بنور ولایت آنحضرت که در دل بموهبت الهیه دارند وصاحب بصیرت قلبیه شده‌اند مشاهده مینمایند این صفات و کمالات راازآنحضرت درمرآت قلب خود ومکرر بلسان قال وحال گویند:

«الحمدلله علی الولایة والحمدلله علی الهدایة والحمدلله علی هذا النور الجلی و الحمدلله علی ولایة علیّ الولیّ اللهم اتمم لنا نورنا بجاههم وحرمتهم».

قال الامام علیه السلام «فخر النور ساجداً ثم قام فقطرت منه قطرات کان عددها مأة الف واربعة و عشرین الف قطرة فخلق الله تعالی من کل قطرة من نوره نبیاً من الانبیاء».

«فلمّا تکاملت الانوار صارت تطوف حول نور محمّد صلی الله علیه وآله کما تطوف الحاج حول

بیت‌الله الحرام وهم یسبّحون‌الله ویحمدونه ویقولون سبحان من هوعالم لا یجهل و سبحان من‌هو حلیم لایعجل سبحان‌من هو غنی لایفتقر فناداهم الله تعرفون من أنا فسبق نورمحمد قبل‌الانوار ونادی انت‌الله الذی لااله الا انت وحدك لا شریك لك ربّ الارباب و ملك‌الملوك فاذا بالنداء من‌قبل الحق انت‌صفیّی وأنت حبیبی و خیر خلقي امّتك خیرامّة أخرجت للناس» .

یعنی پس‌چون التفات‌فرمود حقّ تبارك و تعالی در بارهٔ این نور مقدس عزیز بتوصیف وتعریف بصفات حمیدهٔ جلیلهٔ و نعوت شریفهٔ لایقه پس در مقام عبودیّت و امتنان‌صورت نفس قدسیهٔ این‌نور مقدس بر رو درافتاد بسجده و بعد برخواست از سجود ومتقاطر گردیدازآن قطرات چند که عددش یکصد وبیست وچهارهزارقطره است‌پس‌خلقت‌فرمود حق‌تعالی ازهرقطره ازاین انوارنفس پیغمبری ازپیغمبران‌را .

پس چون‌عدد نفوس انبیا وانوار ایشان بکمال رسید شروع کردند بطواف کردن دورصورت نورمحمدی ﷺ چنانکه طواف‌میکنند حاج حول بیت‌الله الحرام درحالیکه تسبیح وتحمید میکردند ومی‌گفتند منزه‌است آنکسیکه علم‌دارد دراظهار کردن‌اشیا وجهل‌ندارد ودرجزا دادن اعمال عباد، حلم دارد وعجله نداردومنزه‌است آنکسیکه بی‌نیاز است ازغیرخود وفقیر نمیشود هرگز .

پس ندا فرمودحق‌تعالی باین‌انوار و نفوس‌انبیا که‌می‌شناسید که من کیستم پس سبقت‌گرفت نور حضرت‌محمدی که اصل انوار مذکوره بودپیش از آنها و ندا کرد بلسان‌صورت نفس قدسیهٔ خود که توئی‌خداوند آنچنانی که نیست معبودی مگر تو احدی‌الذات وشریك نداری وخداوند ارباب عوالم غیب وشهودی وسلطان سلاطین عوالم وجودی ، پس ناگاه ندا از جانب حق تعالی رسید که توئی برگزیده وتوئی محبوب من وبهترین‌خلق مني امّت توبهترین امّت انبیا ورسلند که بیرون‌آمده‌اند ازبرای خلایق والسلام .

بدانکه بسجود افتادن این نور مقدس درین مقام که عالم‌ملکوت الهیّه‌است و قیام بعداز سجود احتیاج بتأویل ندارد زیراکه نور مبارك مقدس حضرت محمدی در

سیر نزولی که بعالم ملکوت رسید لازم آمد که بتقاضای این عالم لباس نفسانیّت بپوشد و بصورت نفس قدسیه کلیه خود که صورت بهیّهٔ شریفهٔ لطیفهٔ حضرت انسان کامل است مصور گردد وداخل دربحار صفات کمالیّه نفس قدسیه شود و از آخر این بحار بیرون آید وپس ازالتفات حضرت خداوندی، درارض این عالم نفسانی ملکوتی که ارض ثامن وعالم هورقلیا است بسجده افتاد بجهت اظهار امتنان از منّت والتفات خداوندی.

پس این سجود وعبادت شبح نورانی وصورت انسانی نفس قدسیهٔ ملکوتیه این نورمقدس است چنانکه ازحضرت ابوعبدالله علیه السلام سؤال شد که «کیف کنتم في الاظلّه» یعنی چگونه بودید دراظلال فرمود بودیم درنزد پروردگار خود که نبود در نزد او احدی غیر ما در اظلّه خضراء یعنی در ظلال سبز تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید میکردیم اورا ونبود ملك مقرّبی وصاحب روحی غیرما تاظاهر شد ازبرای اوخلقت کردن اشیاء، پس خلق کرد آنچه را خواست چنانکه خواست ازملائکه.

ودر حدیث دیگر فرمود مراد ازظلّ نورابدان نوریه‌اند یعنی درابدان نوریه بودیم و ابدان نوریّه در عالم مثال و ملکوتست که عالم نفس قدسیّه کلیّه این نور مقدس است.

وقوله علیه السلام «یا آخررسلی انت الشفیع یوم المحشر» دلیل بر مصور بودن این نوراست بصورت نفس قدسیّهٔ کلیّهٔ خود زیراکه اگر درین مقام بر نورانیّت اولی باقی بود، بایست از حق تعالی مخاطب باول مخلوقات واول رسل بشود آخریّت رسل برحسب صورت نفس مقدسهٔ کلیهٔ اوست که درعالم ملکوت اعلی خلقت شده و در عالم ملك دنیا در آخرالزمان ظهوریافته و شفاعت نیز صفت نفس قدسیهٔ آنحضرتست زیراکه نفوس کلیهٔ انبیا ورسل وامم ازنفس قدسیهٔ کلیهٔ آنحضرت ناشی است، عود ورجوع وشفع ایشان نیز بنفس قدسیهٔ آنحضرتست.

وحدیث «انّ الانبیاء یصلّون في قبورهم» نیز بصورت نفسانیّه ودرارض ملکوت که باطن قبور بدنیهٔ ایشان است محمولست وحالت صلوة درقبور و سجود در حضور

پروردگار درارض مقدسهٔ ملکوت هورقلیائی از برای حجج واولیاء خداوندی بعداز خلع بدن وموت اختیاری بدیدهٔ قلب مشهود میشود.

وقوله ﷺ «واجعل لي عند قبر نبيّك مستقراً وقراراً» نیز دراین ارض وعالم است که وسعت قرارگاه نفوس تمام اولیاء وشیعیان ایشان را دارد ومعنی قوله تعالی «الذينهم في صلوتهم دائمون» همین صلوة ونماز نفسانیّه است درارض قلبیهٔ ملکوتیه (عاشقانش في صلوة دائمون) .

مجملا این عالم راشارع مقدس عالم برزخ سابق و لاحق و ملکوت سماوات و ارض وعالم نفوس انسانیه وملائکه خوانده وباصطلاح حکماء اشراق عالم مثال وعالم اشباح ومُثل معلّقه وخیال منفصل وارض حقیقیه نامند وباصطلاح اهل معرفت عالم قلب واقلیم ثامن وارض هورقلیا نامند واهل معرفت وارتیاض بخلع بدن درین عالم داخل میشوند .

وحکماء قدما نیز بریاضات داخل درین عالم بقدراستعداد نورانیت نفس خود شده‌اند چنانکه ارسطاطالیس حکیم در کتاب اثولوجیا گوید که خلوت گزیدم و ریاضت کشیدم وخلع بدن نمودم واز ملابس طبیعت مجرد شدم ودر خود حسنی غریب ونوری عجیب می‌دیدم وخود را از اجزاء عالم روحانی می‌یافتم وصاحب تأثیر بودم پس ترقی کردم بعالم ربوبیت و نوری مشاهده میکردم که زبان وصف آن نتوانـد نمود وگوش نعت آن نتواند شنید ناگاه فکرمیان من وآن نورحجاب شد ومتعجب ماندم که چگونه ازآن عالم نزول کردم .

وشیخ مقتول درتلویحات وملاقطب علامه درشرح حکمت اشراق این خلع و شهود را بافلاطون نسبت داده‌اند و مستبعد نیست که از هر دو باشد که استاد و تلمیذ یکدیگرند .

پس بدانکه درجائیکه حکماء سلف بریاضت نفسانیه صاحب خلع بدن وشهود انوار شده‌اند اهل معرفت ومجاهده ازاین امّت مرحومه که مسمی باولیا و شیعیان خالص الولای حضرات اهل بیت عصمت عليهم السلام اند ازبرکت نوروِلایت ومتابعت ایشان

بطریق اولی باید باین عالم که مثال و قالب است بخلع بدن رسیده باشند، خلع بدن سهل است که اولیاء این امّت خلع صورت مثالیّه قلبیه را نیز ازبرکت نور ولایت کرده‌اند وبعالم ارواح مجرده وانوار مقدسهٔ جبروتیه رسیده‌اند .

بلکه خود نورمجرّد ازصور شده‌اند وبا تجلّی الهی متحد شده‌اند وباین خلع ثانی عارف بنورانیّت حضرت سلطان‌اولیاء سیّدالموحدین‌امیرالمؤمنین علیه السلام آمده‌اند چنانکه‌فرمود «من عرفني بالنورانيّة فقد عرف‌الله ومن‌عرف‌الله فقدعرفني‌بالنورانية وذالك دين القيّمة» .

وشیخ شهاب‌الدین مقتول گوید ارسطو رادرخواب دیدم مدح وثنای افلاطون را میگفت پرسیدم ازحکماء فلاسفهٔ‌اسلام کسی بمقام اورسید گفت بجزئی ازهزار جزء مرتبهٔ اونرسیدند من جمعی را اسم‌بردم التفات نکرد تانام ابویزیدبسطامی که مرید حضرت صادق علیه السلام بود بردم ونام سهل ابن عبدالله تستری و امثال ایشانرا از اهل‌الله واولیا بردم خرّم‌شد وگفت ایشان حکماء وفلاسفه بحق‌اند واز علوم‌رسمیه گذشته‌اند وبعلم حضوری واتصال شهودی رسیده‌اند وبعلایق هیولائی مشغول نبودند و جنبش ایشان از آنجا است که جنبش ما است و سخن ایشان از آنجا است که سخن مااست .

پس حکماء قدما بعد ازنجات ازدنیا وموت تمجید اولیای این امّت و کمال ایشانرا کرده‌اند وحال‌آنکه بعشری ازاعشار مرتبهٔ ایشان بر نخورده‌اند زیرا که حکماء قدماء مرتاضین‌بنور نفوس‌خود درریاضت و مجاهدت برخورده‌اند وعرفاء و اولیاء این‌امّت بعلاوهٔریاضات ومجاهدات‌شاقّه شرعیّه وبرخورد بانوارنفوس‌مقدسهٔ خود روح ونفس خودرا درانوار ولایات مقتدایان خود که صاحبان این نور مقدّس عظمت الهی‌اند فانی وباقی کرده‌اند وبحکمت حقیقیّه قوله‌تعالی «یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً» برخورد کرده‌اند و صاحب حکمت انوار ولایت حضرت محمّدیه علویه علیهما السلام شده‌اند (بینهما بون بعید) .

وقتی که در دور رجعت علم ولایت این بزرگواران بر پاشود ، معلوم گردد که چه کسان درزیر علم ایشان خالص الولایه وکامل التوحیدند وچه کسان باحسرت از این دولت و نعمت قرینند .

و شیخ مقتول که خود از حکماء و عرفاء اسلامیین است و اشاره بمرتبهٔ او گذشت در تلویحات خودگوید انسان از حکماء حقّه محسوب نشود مادام که صاحب خلع بدن نباشد پس باید التفات نکنی بحکماء مخبطین مادیّین که خودرا متشبّه کرده‌اند بحکماء وفلاسفه حقّه و اطلاع نیافته‌اند بر اسرار انبیا و اولیاء سلف وخلف عليهم السلام .

تحقیق ملکوتی

بعد از تعریف عالم نفوس وملکوت وبرزخ وقلب بدانکه موجودات این‌عالم که نفوس‌کلّیه و جزئیه تمامی ملائکه و موجوداتند صورتی دارند بدون مادیّهٔ جسمانیهٔ عنصریه شبیه بصورت درآینه ودرآب بلکه این دوصنف را هم ازصور آن عالم دانسته‌اند و این عالم برزخ میانهٔ عالم مجرّدات روحیه و عقلیه و مادیّات عنصریّهٔ جسمانیه است و وسعت آن بی نهایتست .

وتمامی حقایق صفات الهیه و حالات روحانیه وعلوم عقلیه دراین عالم مصوّر میشود از برای حضرات انبیا و اوصیا و ارباب قلوب بصور مناسبه که ببصیرت قلبیه مشاهده مینمایند آنهارا در صور ملائکه حجب و عرش و کرسی و سماوات و ارض بالتمام از این عالم است و تمامی حقایق کونیّه و افعال واحوال واخلاق و عقاید و مقالات انسانیه در این عالم مصوّر میشوند بصور مناسبه با آنها .

و تجسّد اعمال واخلاق که در شریعت مقدسه وارد است دراین عالم است و سؤال وجواب ونعیم وعذاب قبر در این عالم است وملائکه بشیرومبشّرو ملك رومان و نکیر ومنکر که درقبور مؤمن وکافر سؤال مینمایند وامر بنوشتن اعمال میکنند ازاین عالم‌اند .

و این فقرات منافات با معاد جسمانی ندارد زیرا که معاد مذکور در قیامت است واینها قبل از قیامت در برزخ است وجنّات دنیویه که در تحت فلك قمر است وآفتاب وماه بر آن طلوع و غروب میکنند وارواح مؤمنین قبل از وصول بقیامت درآن جنّات متنعمند وچاه ارض برهوت از حضر موت که کفار قبل از قیامت درآن معذّبند از این عالمند ومسمّی بملکوت اسفل است وعرض وسعهٔ این عالم را حدّ و نهایت نیست .

وشارح مقاصدازحکماء اشراق نقلمیکند که از برای هرموجودیازمجرّدات واجسام واعراض حسّیحرکات وسکنات واوضاع وهیآت وطعوم و روایح مثالی است قایم بذات خود معلّق بدون مادّه و محلّ که ظاهرمیشود از برای حسّ بمعاونت مظهری مثل مرآت وخیال واین عالمیاست وسیعالفسحه وغیرمتناهی مطابق باعالم حسّی وجسمانی دردوام حرکات افلاك مثالیهٔ آن وقبول عناصرومرکبات آن آثار حرکات افلاك آنرا و قبول اشراقات عالم عقلی را .

و این قول حکماء اقدمین است آنکه دروجود عالمی است مقداری غیرعالم حسّی که نهایتندارد عجایب آن وبشمارنیایدمداینوبلادآن وازجمله اینمدُنست جابلقا وجابرصا که دوشهرعظیم انداز برای هریك هزارباب است وخلایق آنها احصا نشود وبراین عالم بناگذاردهاند امرمعادجسمانی رازیرا که بدرستیکه بدن مثالی که متصرفست نفس درآن ، حکمش حکم بدن حسّی است درجمیع خواص ظاهره وباطنه پس متلذّذ میشود بلذّات و متالّم میشود بآلام جسمانیّه .

وبعضی ازاین صور معلّقه ، نورانیّه است کـه درآنست نعیم سعداء وبعضی، ظلمانیّه است که درآناست عذاب اشقیا وهمچنین امرمنامات وبسیاری ازادراکات پس تمام آنچه دیده میشود درمنام یا تخیّل میشود دریقظه ویا مشاهده میشود در امراض یادرغلبهٔ خوف وامثال آن ازصوراین عالم ، مقداری است که درعالم حسّی جسمانی تحقّق نداردوتمامی ازعالم مثال است .

وهمچنین کثیری از غرایب و خـوارق عادات چنانکه حکایت شده است از بعضی اولیا آنکه با وجود توقّف داشتن دربلاد خود ، حاضر میشد درایـام حج در مسجدالحرام یا آنکه ظـاهر میشد از جدران بیت وبیرون میرفت ازبیت مسدودة الابواب وازسوراخهای بسیار تنگ وآنکه حاضرمیکرد بعضی اشجاروثمار وغیرذلك را از مسافت بعیده درزمان قصیری وهمچنین سایر کرامات اولیا از این عالم است انتهی کلامه .

بدانکه کلمات شارح مقاصد تمامش صواب وحـق است مگر حکایت معـاد جسمانی راکه حمل بر عالم مثال مقداری نموده ، این کلام صواب نیست زیرا که معاد جسمانی ازضروریات دین ومذهبست وشك وشبهه ندارد وبعد ازبرزخ ورجعت حضرات اهل‌بیت علیهم‌السلام بدنیا وانقضاءِ ایّام سلطنت ایشان دررجعت در نفخ ثانی‌صور حق تعالی ماءِ مزن را می‌بارد براجساد بالیه و تمامی نفوس انسانیّه درثانی صور مصوّر میشوند باجساد بدنیّهٔ عنصریّه و صور مثالیّه نفوس ایشان چنانکه حال در دنیا تعلّق‌دارد بابدان عنصریّهٔ ایشان‌آنوقت نیزتعلق می‌گیرد بابدان عنصریّهٔ ایشان ـ که از ماءِ مزن روئیده میشوند .

کلام حق وصدق درمعاد جسمانی اینست وبس بقوله تعالی :

«قال من یحیی‌العظام وهی‌رمیم قل یحییها الّذی انشاها اوّل مرّة وهو بکلّ خلق علیم الی‌قوله تعالی: اولیس الذی خلق السّموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی وهوالخلاق العلیم انّما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون » .

بعد بدانکه وسعت این عالم مقداری مثالـی بشرح ووصف راست نیاید واین عالم حسّی‌درجنب‌آن چون حلقه‌ایست درفلات وبیابان وسیع .

واین حدیث علوی کشف ازوسعت این عالم نماید چنانکه در کتاب توحید ازحضرت امیرالمؤمنین وسیّدالعارفین علیه الصّلوة والسّلام مأثوراست که دربعضی ازخطب خود بعدازآنکه سؤال کرده شد ازقدرت حق تعالی جلّت عظمته ـ

فرمود بدرستیکه ازبرای خداوند تبارك و تعالی ملائکهٔ چند است که اگر یك ملك ازآنها هبوط کند بسوی ارض وسعت نمیدهد اورا بسبب بزرگی خلقت وکثرت بالهای او وبعضی ازآنملائکه اگرتکلیف شود بفریقین جنّ وانس آنکه وصف نمایند نمیتوانند وصف نمایند اورا بسبب بعد مسافت فیمابین مفاصل وحسن ترکیب صورت اووچگونه وصف میشود بعضی ازملائکه پروردگاروحال آنکه کسی است که میانهٔ دوشانه اووشحم دوگوش اوهفتصد سال است.

وبعضی ازاین ملائکه کسی است که مسدود میکند افق این عالم رابیك پراز اجنحهٔ خود بدون بزرگی بدن اووبعضی از این ملائکه کسی است که اگر ریخته شود درگودی ابهام اوجمیع آبهای عالم دنیا هرآینه وسعت میدهد آنها را وبعضی از ایشان کسی است که اگر افکنده شود سفینه‌های عالم دراشکهای دوچشم اوهر آینه جاری میشود این سفن وکشتی‌ها درآنها دهر الدّاهرین فتبارك‌الله احسن ـ الخالقین.

ومقام این ملائکه با این عظمت درعالم ملکوتست پس چگونه ادراك میشود وسعت این عالم، وقلوب معنویّهٔ انسانیّه نیز ازاین عالم است چنانکه عارفی گوید (لوان العرش وما حواه ماة الف مرّة خطرت علی‌زاویة من زوایا قلب العارف ما احسّ به) یعنی عرش و آنچه جامع آنها است اگر بگذرد بریك گوشهٔ دل عارف ادراك نمیکند که چیزی درقلب او آمده است یا نه، قلب یك عارفی که وسعتش از ملکوت اینقدرباشد وسعت عالم قلب وملکوت چگونه خواهد بود.

و این عالم کبیر را مرآت العالمین نیزگویند زیرا که مثل آینه حکایت میکند تمام آنچه درعالم غیب و شهادتست و هیچ چیز از مجرّدات ومادّیات از حیطهٔ این عالم خارج بحسب تمثّل نیست ولهذا این عالم را مثال گفته‌اند و تمامی آنچه درشریعت مقدسه ازعجایب جنّات ونعیم‌وجحیم‌ازحور وغلمان وقصورورضوان وأنهار وجاریه واطیارواشجاروحلی وحلل‌وجواهرواطعمه وفواکه وغیره ازمقامات ودرجات والوان عذاب وبحار نار وغیره ووسعت هریك ازاین‌دو که وارد شده است

از طبقات ودرجات ثمانیهٔ جنت ودرکات سبعهٔ جحیم وبعقل ادراك نشود که (مالاعین رأت ولااُذن سمعت ولاخطرعلی قلب بشر) تمامی ازاین عـالم و متمثّلات این عالم است و مکاشفات ارباب قلوب ومشاهدات اهل شهود ورؤیا و منامـات افراد انسان بالتمام تمثالاتیست از این عالم بزرك عجیب .

حکمة ملکوتیه فی بیان عوالم مجردة غیبیة

بدانکه چون حق تعالی بحکمت بالغه وقدرت کاملهٔ خود خواست که ارتباط دهد میانهٔ عالم ارواح مجرّده وعالم موادّ جسمانیّه خلقت فرمود این عالم ملکوت را که برزخ بین العالمین است وبجهت تجرّدش از مادّهٔ جسمانیّه مناسبت با عالم مجرّدات روحانیّه دارد وبجهت مصوّر بودنش بصور لطیفهٔ بی مادّه تناسب با عالم مادّیات دارد وحد مشترك بین العالمین مجرّد و مادّیست و واسطهٔ رسانیدن فیض است ازعالم مجرّد بعالم مادّی وایصال آثار واحکام عالم غیب بعالم شهادت .

پس آنچه حضرات انبیا ورسل واوصیا واولیا وعرفا خبر میدهند ازعالم غیب مکشوفات و ممثّلات این عالم ملکوتست که درلوح قلب ونفس ایشان ظاهر میشود وبیصیرت قلبیهٔ خودمشاهده مینمایند وخبرمیدهند خلایق را وآنچه حضرت مولانا الاعظم امیرالمؤمنین علیه السلام درین حدیث شریف از ابداع نورحضرت محمّدی صلی الله علیه وآله و مراتب آن اخبار فرموده از متمثّلات قلبی آنحضرتست از این عالم ونزول جبرئیل بصورت دحیهٔ کلبی که احسن وأملح الصوّر بود وبصورت هفتصد هزار پر که باعث انجذاب حضرت رسول خدا بعالـم معنی شد ازآن عالـم عظیم است چنانکه صور جمیع ملئکه ازاین عالم است .

وارسطا طالیس در کتاب اثولوجیا گوید که وراء این عالم سماوارض وبحرو حیوان ونبات واناس سماویّونند وهر کس که دراین عالم است سماویست ودراینجا شيء ارضی نیست و روحانیان آنچنانیکه درین عالمند ملایم اند از برای مردم و منافر نیستند بعضی از بعضی بلکه الف وانس دارند باهم (انتهی کلامه) .

وبدانکه نزول اطعمه وفواکه بهشتیّه بجهت حضرت رسول خدا وحضرات ائمه هدی صلوات‌الله وسلام علیهم ازاین عالم است نزول قصعهٔ ترید ازآسمان به دعای حضرت فاطمه نظیرمائده ازبرای مریم مادر عیسی علیه‌السلام که بوی‌مشك ازآن ساطع بودوبعد از خوردن الم جوع را از خانوادهٔ عصمت برد علیهم‌السلام .

ودررسالهٔ مائة فضایل ازابن شاذان از سلمان فارسی رضی‌الله عنه وارد است که گفت خدمت حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله خدا آمدم وسلام کردم بعد داخل شدم بر حضرت فاطمه وسلام کردم آنحضرت فرمود حسنین علیهما‌السلام گرسنه‌اندو گریه میکنند امرفرمود ایشانرا بردم خدمت جد بزرگوار ایشان .

آن حضرت فرمود باعث گریهٔ شما چیست عرض کردند میل بطعامی داریم آنحضرت سه دفعه فرمود پروردگارا اطعام کن آنها را پس نگاه کردم سفرجلی در دست آنحضرت بود شبیه بقلّهٔ از قلال جبل هجرسفیدتر از شیروشیرین‌تر ازعسل و نرم‌تر ازمسکه آنحضرت بابهام مبارك خودآنرا شکافت ودونصف فرمود نصف آنرا بحضرت امام حسن ونصف‌آنرا بحضرت امام حسین علیهما‌السلام داد ومن نگاه میکردم و میل‌داشتم بآن فاکهه .

آنحضرت فرمود میل داری عرض کردم بلی فرمود این طعامی‌است ازجنت نمیخورد احدی تا نجات یابد از حساب ، تو یا سلمان برخیری وهمچنین البسه بهشتیهٔ وحلی وحلل که ازبرای حضرت فاطمه علیها‌السلام بتوسّط جبرئیل از جانب حق تعالی نزول کرد درعروسی بزرگان قریش نیز ازاینعالم است .

اما آنچه از برای حضرات اهل عصمت علیهم‌السلام نازل میشود از ملکوت اعلی وجنّت آخرتست که بعد از حساب قیامتست زیرا که ایشان ازحساب و قیامت گذشته‌اند چنانکه حضرت رسول خدا صلی‌الله علیه وآله فرمود (انا والقیامة کهاتین)

واما آنچه ازبرای شیعیان از اطعمه و اشربه نازل میشود از جنّت دنیا و ملکوت قبل از قیامتست زیرا که جائیکه اطعمهٔ بهشتیّه را بسلمان ندهند بسایر شیعیان نیزنخواهند داد پس آنچه برایشان نازل میشود خواه درصورت یادرمراقبهٔ

قلب از ملکوت سفلی است که مقام مؤمنین است قبل از قیامت والله اعلم .

ودر کتاب علم‌الیقین مولانا محسن قاشانی از کتاب بصایر الدّرجات از شیخ حسن صفّار علیه‌الرحمه باسناد خود ازحضرت ابوعبدالله علیه‌السلام مرویست که فرمود بدرستیکه از برای حق تعالی مدینه‌ایست عقب دریا که وسعت آن مسیر چهل یوم شمسی است که در آن شهرقومی‌اند که عصیان نکرده‌اند حق تعالی را هرگز نمی‌شناسند ابلیس را ونمیدانند خلق ابلیس را، ملاقات می کنیم ماایشانرا درهرزمان وسؤال مینمایند ما را از آنچه محتاجند و مسئلت مینمایند از ما دعا را و تعلیم می کنیم بایشان و سؤال مینمایند از حضرت قائم ما علیه‌السلام که چه زمان ظاهر میشود .

ودر ایشان اجتهادوعبادت شدیدیست وازبرای مدینه ایشان ابواب چندیست که میانه هرمصرعی تا مصرعی یکصد فرسخ است وصاحب تقدیس واجتهاد شدیدند که اگر به‌بینید ایشانرا حقیرمیشمارید عمل خودرا، نماز میگذارد مردی ازایشان یکماه که سربلند نمی کند ازسجود خود طعام‌ایشان تسبیح است لباس ایشان ورع است صورتهای ایشان اشراق نور دارد وقتی که می‌بینند یکی از ما را دوست می‌دارند اورا واجتماع مینمایند بسوی او ومیگیرند از خاکپای او ازارض و تبرك میجویند بآن .

ودروقتیکه نماز میگذارندآوازی دارند اشدّ ازآواز باد وزنده، جماعتی‌از ایشان سلاح خودرا باز نمی کنند از وقتی که موجود شده‌اند انتظار دارند حضرت قائم ما را علیه‌السّلام دعا مینمایند که خداوند بنماید بایشانآنحضرترا وعمر هر یك ازایشان هزارسال است وقتی نظرمی کنید بایشان خشوع واستکانت وعجز را مشاهده مینمائید .

وقتی که ما اهل بیت علیهم‌السلام نمیرویم پیش ایشان گمان می کنند آنکه این از غضب حق تعالی است وطلب می کنند قرب ما را از خداوند وتعاهد مینمایند اوقاتی که ما نزد ایشان میرویم و ملالت وسستی ندارند تلاوت مینمایند کلام خدا

را چنانکه ما تعلیم دادیم ایشان را و در آنچیزهائیکه تعلیم دادهایم بایشان آیاتی است که اگر تلاوت شود برمردم هرآینه کافرمیشوند وانکار می کنند .

وسؤال مینمایند ازآنچه از قرآن وارد شود بـرایشان از ما اگر نشناسند و وقتیکه خبرمیدهیم بایشان منشرح میشود صدر ایشان بسببآنچه میشنوند از ما و از خداوند طلب طول بقا می کنند ازبرای ما وآنکه فاقد نشوند ما را ومنّت حق تعالی را برخود عظیم میدانند درعلومی که ازما تعلیم میگیرند .

وازبرای ایشان خروجیاست باحضرت امام علیهالسلام دروقت قیامآنحضرت ودرآنها اصحابصلاحاند که دعا می کنند که ازناصریندین حقتعالیباشند وپیران و جوانان دارند که هرگاه جوانی بهبیند پیری ازایشانرا مـینشیند پیش روی او نشستن بندگان در نزد مولای خود تا وقتی کـه امر نماید اورا و راهی دارند کـه ایشان داناتراندبآن ازخلقووقتی که امر مینماید حضرت امام ﷺ ایشانرا بامری میایستند برآن امرتا وقتی که امربفرماید اورا بغیرآن امر .

واگر ایشان وارد شوند برما بین مشرق ومغرب از خلایق هرآینه فانی می-سازند ایشانرادریك ساعت وحدید اثرنمی کند درایشان وشمشیرها ازحدید دارند اما غیر اینآهن که اگر یکی ازایشان بزند بشمشیرخود بکوهی میدردکوه را و حضرت امام ﷺ غزوات وجهادمیفرماید باایشان هند ودیلم وکـرك و اتراك وروم وبربررا ومابین جابرصا وجابلقا را وآنها دوشهرند یکیدرمشرق ویکی درمغرب نمیآیند بسوی اهل دین مگرآنکه دعوت مینمایند ایشانرابسوی خدا ودیناسلام واقرار بحضرت محمدی وکسیکه اقرار باسلام نکند می کشند اورا تاآنکه باقی نماند میانهٔ مشرق ومغرب وماتحت جبل قاف احدی مگرآنکه اقرار کند باسلام.

بدانکه بعضی از فقرات این حدیث شریف دلالت دارد کـه این مدینه از شهرهای ملکوتست .

از آنجمله اینکه فـرمود طعام ایشان تسبیح است ولباس ایشان ورع مثل ملائکه که غذایآنها تسبیح وتهلیل الهی است واز آنجمله آنکه فرمود حدید در

ایشان اثر نمی کند امّا سیف ایشان کوه را میشکافد وفانی مینمایند خلق مـابین مشرق ومغرب را و اینکه فرمود معصیت نمی کنند خداوند را هرگز وآنکه نمی‌شناسند ابلیس را زیرا که ابلیس نفس شریرهٔ طبیعیّهٔ عالـم عنصریست پس معلوم میشود که عالم آنها عنصری مادّی نیست مثل عالم مـلائکه پس ابلیس نـدارند و معصیت نمی کنند مثل ملائکه .

ونیز باسناد مذکورازحضرت حسن بن علی علیهما السلام ماثور است فرمود بدرستی که ازبرای حق تعالی دوشهر است یکی درمشرق ودیگری درمغرب وقلعهٔ این دو ازحدید است وبرهرمدینه از آنها هفتاد هزارهزار مصراع باب از ذهبست ودرهر یك هفتاد هزارهزارلغت است که تکلم‌هریك برخلاف صاحب‌آنست ومن می‌شناسم جمیع لغات‌آنها را وآنچه درین دومدینه و مـابین این دومدینه است و براین دو مدینه است ونیست برآنها حجتّی غیر ازمن وحسین برادرمن علیهما السلام .

بدانکه مدینهٔ شرقیّه برزخ سابق برعالم ملك و دنیا است که نفوس بشریّه ازآنجا ناشی میشود ومدینهٔ غربیّه برزخ لاحق است که نفوس انسانیّه رجوع بآن می‌نمایند ومابین این دومدینه را که فرمود نیز علم دارم مراد ملك دنیا است ودر روایت دیگر وارد است که روزی هفتاد هزارنفر ازآنها خارج میشوند که هرگز داخل‌نمیشوند وروزی هفتاد هزار نفر داخل میشوند که هرگز خارج نمیشوند.

بدان که هفتاد هزاراول که خارج میشوند نفوسی میباشند که بدنیا می‌آیند وهرگزداخل مدینهٔ برزخ سابق نمیشوند اماهفتاد هزاری که داخل میشوند نفوسی می باشند کـه از دنیا رحلت مینمایند و ببرزخ لاحق میروند و هر گز بیرون نخواهند آمد .

ونیز باسناد مذکورازحضرت ابی‌عبدالله علیه السلام از پدر بزرگوار ازجد نامدار خود از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند که از برای خداوند بلدیست عقب مغرب کـه گفته میشود از برای او جابلقا ودرآن هفتاد هزار امتست کـه نیست از آنهـا امتی مگر مثل این امّت و عصیان نمی کنند خداوند را یکطرفة

العین وعملی نمیکنند وقولی نمی‌گویند مگردعا بر اوّلین وبرائت ازآنها وولایت از برای اهل بیت حضرت رسول خدا ﷺ یعنی طاعت و عبادت اهل جابلقا لعن به آندو است و ولایت اهل‌بیت ؑ وبس، دیگر عبادتی برای‌آنها فرض نشده.

ونیز باسناد مذکور از آنحضرت ؑ مرویست که بدرستی که وراء ارض شما این زمین ارضی‌است بیضاء که ضوءآن ازآنست یعنی‌مثل کواکب نه مثل زمین ما که ضوئش از کواکب است و در آن خلقی‌اند که عبادت مینمایند خدا را و شریك نمی کنند باو چیزیرا و تبرّی میجویند از فلان و فلان.

وباسناد مذکوراز حضرت ابوجعفر ؑ مرویست بدرستی که حق تعالی‌خلق فرموده‌جبلی رامحیط بدنیا از زبرجدسبزوبدرستیکه خُضرت سماء ازخُضرت این جبل‌است وخلقت فرمود بعقب‌این‌جبل خلقی‌راکه واجب نفرمود برایشان چیزیرا از واجبات و عباداتیکه فرض فرموده است بر خلق دنیا از نماز و روزه و کلّ ایشان لعنت مینمایند دو مرد را از این امّت ونام برد آنحضرت ایشان را ودر این حدیث تصریح فرمود بهآنکه عبادت‌خلق این عالم‌لعنت براین دومرد است.

واز روایت دیگر معلوم میشود که مراد از این جبل کوه قافست.

ونیز باسناد مذکور از آنحضرت ماثور است بدرستیکه از وراء عین شمس شما این شمس مشهود چهل شمس است که درآنهااند خلق کثیری و وراء قمر شما این قمرمشهود چهل قمر است که در آنها خلایق کثیره است نمیدانند که خداوند خلق کرده است آدم را یا نکرده است ملهم شده‌اند بالهام الهی لعنت فلان و فلان را.

ودر کتاب کافی از ابوحمزهٔ ثمالی از حضرت ابوجعفر ؑ مرویست که گفت در شبیکه من درنزد آنحضرت بودم نظرفرمود بسوی آسمان وفرمود یا ابا حمزه این است قبّهٔ پدر ما آدم وبدرستی که از برای حق تعالی سوای این سی‌ونه قبّه است که درآنها خلقی‌اند که معصیت نکردند حق تعالی را یکطرفةالعین.

وجناب غزالی درمقاله سی‌ویکم از کتاب سرّ العالمین ازحضرت رسول خدا

نقل کرده بدرستی که در مغرب ما ارضی است بیضاء از وراء قاف که قطع نمیکند آنرا شمس در چهل سال عرض شد یا رسول‌الله آیا دراین ارض خلقی هست فرمود بلی در آن قومی‌اند مؤمنان که عصیان نمی کنند حق تعالی را یکطرفةالعین و نمی‌شناسند آدم وابلیس را پیغمبر ایشان ملائکه‌اند تعلیم میدهند بایشان شریعت ما را وحکم مینمایند میانهٔ ایشان ودرس میدهند بآنها کتاب عزیز را .

عرض کردند یا رسول‌الله زیاد فرما مارا ازاخبار این عالم، آنحضرت فرمود بدرستیکه از برای من صدیقه‌ایست از مؤمنان جنّ وچند سال از من غیبت کرد پس سؤال کردم که کجا بودی گفت بودم پیش خواهر خودم بعقب ارض بیضائی که عقب جبل قافست پرسیدم که آنها اهل ایمانند گفت بلی خواندم بر ایشان کتاب ترا پس ایمان آوردند تمامی ایشان بآن کتاب بعد پرسیدم که صعود میکند شمس برایشان در این بلاد گفت بلی .

بدانکه بودن ارض بیضاء بعقب قاف دلیل است بربودن این عالم از ملکوت زیرا که قاف صورت نفس کلیه حضرت حجة الله است که مقامش ملکوت محیطه بدنیا است و عدم اطلاع این خلق برخلقت آدم و ابلیس وپیغمبری کردن ملائکه برآنها و محشور بودن با ملائکه دلیل است بر آنکه ایشان از سنخ ملائکه‌اند و از عالم ملکوتند .

وشیخ محیی‌الدین عربی علیه‌الرحمة درباب هشتم فتوحات گوید که حق تعالی در هر نفس خلقت میفرماید عوالمی را که تسبیح مینمایند در لیل ونهار و سست نمیشوند وصورت آنها برصورت ماست وقتیکه می‌بینند عارف مشاهده مینماید نفس خود را دراین عالم .

و از عبدالله ابن عبّاس در حدیث این کعبه مرویست آنکه این بیت یکی از بیوت اربعه عشر است وبدرستیکه در هر ارضی از اراضی سبعه خلقی است مثل ما حتی آنکه درایشان ابن عباسی است مثل من .

واین‌روایت باعتقاد بعضی مطابق با معتقداهل کشف است وتمامی موجوداتی

که در این عوالم است حیّ وناطق وباقی‌اند کـه فنا و تبدّل ندارند و داخل شدن اهل معرفت دراین عالم بارواح ونفوس‌ایشان است نه باجسام یعنی بخلع بدن‌داخل میشوند در این عالم و میگویند دراین عالم مداین و شهرهای بسیار است که احصا نمیشود بعضی از آنها مسمّی است بمداین نور که داخل نمیشود در آنها مگر هر مصطفی و برگزیده از انبیا و اوصیا و اولیای ایشان .

و فقیر شارح گوید که از یکی از مجذوبین اهل‌الله استماع شد که در کشف خود دیدم که بالای سر ماطبقه ازخلایق میباشند بصورت ما می‌آیند ومیروند وتکلم میکنند و بالای سرآنها طبقهٔ دیگر از خلق میباشند مثل آنهـا وهمچنین طبقات عدیده بسیار بنظر می‌آمد تا فلك و هیچ طبقه از طبـقهٔ دیگـر خبر ندارند واین عوالم تمامی از ملکوتند وبا معتقد اهل معرفت مطابق است . خلاصه :

در این مشهد که انوار تجلّی است سخن دارم ولی ناگـفتن اولی است

مجملا خلساتی که از برای ارباب قلوب رو میدهد وظهورگانه‌های غیبی و مشاهدهٔ ملائکه وروحانیّین وموافقت نمودن بایشان در ذکر ودعا والهام رسانیدن اخبـار ماضیه ومستقبله تمـامی دراین ملکوت قلبیه است و ببرکت انوار ولایت حضرت علیّ مرتضی و ذریهٔ طاهرهٔ آن حضرت صلوات الله علیهم است .

پس هر قدر قوّت محبّت و ولایت ومتابعت شخص عارف باین بزرگواران بیشتر است اطلاعش بر این عالم ملکوتی قلبی و برخوردش بحالات و واردات این عالم زیادتراست و اکل اطعمه وفواکه وحلویّاتیکه در سیر قلبی خود مینمایند و شراب و شیر و شربتی کـه تناول مینمایند از این عالم است خواه در شهود یا در مراقبه قلب :

و رای عقل طوری دارد انسان که می یابد بآن اسرار پنهان

و بعضی از اهل حکمت و معرفت گفته‌اند برزخی که روح انسان بعـد از مفارفت بدن بآنجا منتقل میگردد غیر برزخی است که میانهٔ ارواح و اجسام است این را برزخ سابق وآن را برزخ لاحق خوانند برزخ سابق را غیب مجالی ولاحق

را غیب امکانی گویند .

واگرزیاده از این شرح حالات و عوالم ملکوت را بخواهد رجوع بتفسیر آیات الولایه نماید که ازفقیر شارح است در ذکر حدیث غمامه از حضرت مولانا امیرالمؤمنین و سلطان الموحدین صلوات الله و سلامه علیه و شرح آنکه مشتمل است بر عجایب ملکوت الهیه که آنحضرت بجهت فرزندان کبار و اصحاب‌نامدار خود اظهار فرموده و دیدهٔ حسّی ایشانرا بجواهر سرمهٔ نور ولایت خود مکتحل فرموده وبعالم ملکوت باطن سماوات و ارض باز نموده که بدیدهٔ حس ّ که کشف عیانی و فوق تمام کشفهای اهل معرفتست مشاهدهٔ عجایب ملکوت ماضیه و مستقبله را کرده‌اند .

و دیدهٔ سر و دیدهٔ سرّ ایشان از برکت قوّت ولایت آن حضرت یکی شده است بمفاداین حدیث که سابقا ذکر آمد(إنّ شیعتنا اولوا أربعة اعین) یعنی‌شیعیان ما اهل بیت دوچشم درسر دارند و دوچشم در سرّ وباطن که بصیرت قلبیّه مینامند و می‌بینند بآنها آنچه از دیده‌های خلایق پنهـانست از عجایب ملکـوت وثمرات طاعات و معاصی و عقاید و احوال خود وخلق و اگر نور ولایت و محبت آنحضرت در قلب ایشان قوی گردد و بمجاهدات نفسانیّه و ریاضات شرعیّه تزکیه و تصفیه نمایند نور دیدهٔ قلب ایشان در دیده حسّ ایشان ظاهرگـردد کـه به بینند بدیدهٔ حسّ مثل آنچه می بینند بدیدهٔ قلب خود وآنرا کشف عیانی نامند که از برای کبار اولیا و اهل الله حاصل است .

(الحمد لله الّذي هدانا لهذا وما کنّا لنهتدی لولا ان هدینا الله والسلام علینا وعلی عبادالله الصالحین العارفین المکاشفین و رحمة الله وبرکاته) .

قوله ﷺ (فقطرت منه قطرات کان عددها ـ إلی آخرها) بدانکـه سابقا معلوم گردید که تقـاطر این قطرات از نور مقدّس حضرت محّمدی ﷺ درهنگام انتهاءِ سیر این نور است بعالم ملکوت ومنصبغ شدن بصبغ نفس قدسیّه الهیه کلّیه خود و مصوّر شدن بصورت انسانیه و اتمام ظهور وبروز تفصیلی صفات کمالیّهٔ این

نفس قدسیه وخروج از آخر بحار صفات مذکوره .

فعلی هذا احتیاج بتاویل ندارد زیرا که تمیز وتشخیص نفوس حضرات انبیا و رسل در عالم ملکوت کلیّهٔ الهیه است که هریك از نفوس مذکوره لطفیه‌ایست ملکوتیه واشعه‌ایست صافیه و کواکبی است درّیه وابدانی است نورانیّه و اظلالی است مضیئه که تعبیر از آنها بقطرات انوار فرموده .

ودرحدیث جعفری علیه السلام ماثور استکه فرمود ظلّ نور ابدان نورانیه است .

و نیز فرمود حق تعالی خلقت فرمود خلق را و مبعوث کرد آنها را بسوی ظلال ، عرض شد ظلال کدام است ؟ فرمود آیا نظر نمی‌کنید بظلّ خود در شمس که شیئ‌است وشیء نیست یعنی صورت دارد وماده ندارد پس ابدان نورانیّهٔ نفوس انبیا و رسل از پرتو انوار صورت نفس قدسیّهٔ کلیهٔ الهیهٔ حضرت ختمیه خلقت‌شده ودر عالم ملکوت ظاهر آمده .

چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که نفس مقدس حضرت رسول خداست در خطبة البیان‌فرمود «أنا منشیءالملکوت في الکون انا الباریء انا المصور في الارحام» ونیز فرمود «أنا فطرة العالمین» .

و قاضی سعید قمی علیه الرحمة که از فحول علماء و محدّثین است خطبهٔ مذکوره را مفصل درشرح حدیث‌غمامه نقل نموده ذکرش باعث‌تطویلست‌وشرحش مزید تفصیل خلاصهٔ معنی این فقره آنکه انشاء عالم ملکوت وابداع صور نفوس ملکوتیّه در عالم کون وایجاد از نفس قدسیهٔ کلیه من است که عین نفس قدسیهٔ کلیهٔ حضرت خاتم الانبیاء برادر من است صلى الله عليه وآله .

لهذا نفس کلیهٔ من باری ومصوّر نفوس و صور ابدان در ارحام امهات بوده و هست پس نفوس کلیهٔ انبیا و رسل در عالم ملکوت استقرار دارند چنانکه در حدیث وارد است که «خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام» و مراد از دو الف سنه در مرتبهٔ ملکوت و ملکست و مراد از ارواح مذکوره ارواح متعلقه بنفوس است که همان نفوس باشند زیرا که ارواح بدون توسط نفوس تعلق بابدان نگیرند

و استقرار نفوس در عالم ملکوت تا وقتی است که بحسب اسباب سماویّه، مادهٔ از مواد عنصریّهٔ این عالم که طینت ایشان است، مستعد قبول نفسی از نفوس کلیهٔ مذکوره شود آنوقت ازعالم ملکوت نزول نماید بعالم ملك و استعداد وتعلق گیرد به‌طینت خود.

پس یکصد و بیست وچهار هزار نفس مقدسهٔ کلیهٔ انبیا و رسل ازنفس قدسیهٔ کلیهٔ حضرت ختمیّه درملکوت‌اعلی ناشی آمد وچون در کلّیت وعظمت نفس‌قدسیهٔ آنحضرت بمثابهٔ بحراست نفوس ایشان را هم قطرات این بحر عظیم‌ملکوتی‌فرمود بعد بحکم تجانس فطری و شوق جبلّی این اجزاء با اصل خود فرمود طواف میکردند دور این نور مقدس نفسیهٔ ختمیّه مثل کواکب دور شمس و حاج حول بیت‌اللّه‌الحرام بجهت اکتساب زیادتی کمال و جمال از نفس کلیهٔ نورانیهٔ آنحضرت چنانکه دردنیا حضرات انبیا ورسل بعد از القاء وحی الهی‌بجلالت شأن وقرب‌محل بحضرت خداوندی و معرفت حضرات خاتم و ختمیّون علیهم‌السلام اظهار اشتیاق بملاقات ایشان نمودند.

و حضرت موسی تمنّای ملاقات ایشان و شیعیان ایشان را نمود و حق تعالی فرمود حال وقت ظهور ایشان نیست امّا بسبب اشتیاق تو صوت امت وشیعیان ایشان را بتو می‌شنوانم.

وفرمود یا امة محمّد و شیعة آل‌محمّد علیهم‌السلام عنایت من با شما قبل از ایجاد شما است و عطای من بشما قبل از دعای شما است وبخشش من بشما پیش از تمنای شما است، ایشان بعد از استماع کلام الهی عرض کردند «لبیك اللهم لبیك لاشریك لك لبیك انّ الحمد و النعمة و الملك لك لبیك» و این‌تلبیه راحق‌تعالی شعار حاج این امّت قرار فرمود.

وخطاب بحضرت‌رسول خودکرد «وما کنت بجانب الغربیّ اذ نادینا» یعنی نبودی تو ای محمّد درجانب غربی که جبل طور است در وقتی که ندا کردیم ماامّت ترا و همچنین تمامی انبیا ورسل در دنیا اظهار اشتیاق باین بزرگواران و امّت و

خواص ایشان نموده‌اند و از خداوند خواسته‌اند که آنها را از شیعیان ایشان محسوب فرماید و در حاجات و لغزش و مصایب خود ایشانرا شفیع در درگاه احدیت کرده‌اند تا مطالب ایشان حاصل آمده و انفتاح ابواب رحمت بر ایشان شده است.

و چون عالم صورت نمایش عالم معنی و عالم شهادت ظهور عالم غیب است طواف نفوس انبیا ورسل درعالم ملکوت که کاشف ازشوق و محبت است مقتضی شوق صوری دنیویست.

و میرفندرسکی علیه‌الرحمه درین باب گوید:

چرخ با این اختران نغز و خوش زیباستی
صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر بر نردبان معرفت
بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی
این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری
گر ابو نصرستی و ور بو علی سیناستی

پس بعد از تحقیق عالم ملکوت و موجودات ملکوتیّه بدانکه این نفوس مقدسهٔ انبیا و رسل درحال طواف دور نفس قدسیهٔ کلیّهٔ ختمیّه تسبیح و تحمید مینمودند حق‌تعالی را چنانکه حاج حول بیت‌الله طواف مینمایند وتسبیح وتحمید و تلبیهٔ حق‌تعالی می‌کنند بجهت آنکه حضرت پروردگار مقدس است از صورت و جسم وطواف وقرب وبعد جلّ ذکره.

لهذا طواف مینمایند حول نور مقدس ونفس قدسیهٔ الهیّهٔ او که خلیفهٔ الهیه و مظهر کلی و بیت حقیقی پروردگار است بمفاد قوله تعالی «في بيوت اذن الله ان ترفع ويذكر فيها اسمه» وتنزیه و تقدیس مینمایند حق تعالی را از صفت مخلوقین و از طاعات و عبادات و اذکار خود و حمد می‌کنند او را بر توفیق دادن بمعرفت حق‌تعالی و معرفت حجت وخلیفهٔ او که بحسب‌فطرت بایشان عطا فرموده.

وتسبیح نفوس مقدسهٔ انبیا ورسل به «سبحان من‌هو عالم لایجهل ومن هوحلیم

لايعجل ومن هو غنيٌ لايفتقر» اشعار بمعرفت‌خود است باآنکه حق‌تعالی علم‌بخلق خود دارد قبل ازخلقت آنها چنانکه قبل از خلقت آدم در جواب اعتراض ملائکه فرمود «انّي أعلم ما لاتعلمون» یعنی من علم دارم بافضلیّت و مزیت آدم بـر شما ملائکه و شما جاهل بآنید.

پس این‌تسبیح درحالت امتنانست از حق‌تعالی در ترجیح دادن وتفضیل انبیا و رسل براهم ایشان و درعلم وبردباری خداوند ازقصور فطری ایشان ازوفابعبادات وحمد واذکار لایقه بحق‌تعالی و عدم تعجیل باظهار نقایص بشریّت ایشان چنانکه حضرت رسول خدا ﷺ که خاتم وسیّد ایشانست فرمود «ما عبدناك حق عبادتك وما ذکرناك حق ذکرك و ماشکرناك حق شکرك».

ونیز اظهارامتنان ازغنای خداوند وعدم افتقار بوجود عباد وطاعات ایشان و آنکه غنی‌بالذات طالب ذوات مفتقره‌ایست که عطا فرماید بآنها تاظاهر شود غنای اوپس غنای خداوندی باعث‌حصول مدّعیات ومطالب‌وآمال عباد خوداست وایشان‌را بی‌نیاز میفرماید ازماسوای خود در مایحتاج ایشان.

وچون تسبیح وتحمید کردند نفوس انبیا ورسل بلسان وطواف نمودند بصور ابدان مثالیّه انسانیهٔ خود پس ندای خداوندی بایشان بوحی کلامی و جواب ایشان بکلام لسانی رسید یعنی وحی قلبی یا وحی کلامی فرمود حق تعالی بایشان کـه می‌شناسید کیستم‌من ؟

پس بسبب جلالت شأن و کلیت نور مقدس حضرت ختمیّه کـه واحد کالف واصل ومبدأ تمامی انوار است سبقت گرفت این‌نور مقدس برانوار واین‌نفس قدسیهٔ کلیّه برسایر نفوس انبیا ورسل و عرض کرد که توئی خداوند واحد و بی شریك وسلطان سلاطین ورب ارباب عوالم وجود و اکتفا فرمود آنحضرت در حال نعت و مدح صفات خداوندی بعمدهٔ صفات الهیّه که وحدت حقیقیهٔ ذاتیهٔ و سلطنت مطلقه وربوبیت ذات بحت است نسبت بجمیع عوالم مخلوقات او جلّ مجده که این سه

صفت جامع جمیع صفات کمالیهٔ دیگر است .

پس باز حضرت خداوندی وحی فرمود بتوصیف این نور مقدس بصفوت و محبوبیت و بر گزیدگی بر تمام مبدعات ومخلوقات خود و بتعریف امت آنحضرت به برگزیدگی برجمیع امم که این توصیف وتعریف دلیل بر کلیّت وقوت و کمال آنحضرت و اجزاء آنحضرتست .

بدانکه در سؤال کردن حق تعالی از انوار مقدسهٔ آنحضرت وانبیا ورسل از معرفت‌خود ومبادرت کردن نور مقدس حضرت محمّدی صلی الله علیه و آله بجواب وتمجید کردن حق تعالی این‌نور مقدس را بصفات حمیدهٔ عظیمه اشارات چند است :

اشاره اولی بآنستکه عمدهٔ کمالات عباد و اعظم طاعات ایشان معرفت پروردگار است و بجهت آن مخلوق شده‌اند بقوله تعالی «وما خلقت‌الجن والانس الا لیعبدون» ای لیعرفون وچون معرفت ذات اقدس خداوندی محالست نور مقدس حضرت محمّدی صلی الله علیه و آله توصیف فرمود حق تعالی را بعمدهٔ صفات کمالیّه تا معلوم شود که تعریف ذات پاك محالست ومعرفت حق بصفات و آیات است .

و اشارهٔ ثانیه توصیف کردن حق تعالی است نور مقدّس حضرت محمّدی صلّی‌الله علیه وآله را بآنکه اوست مبدء اوّل واعرف عرفاء بربوبیّت وخداوندی‌من و اول مجیب از سؤال مَن و اول ابداع ازمبدعات ومخلوقات من ولهذا اورا حبیب خود ساختم و توصیف کردم بصفات سابقة الذکر وبرگزیدم باصطفاء بر سایر انبیا ورسل وموجودات ممکنه .

واشارهٔ ثالثه بجلالت شان امّت‌آن حضرت‌استبآنکه بهترین امم سابقه‌اند وپس از انبیا بهترین خلایقند که بعرصهٔ ظهور آمده تا ظاهر سازند عظمت شان وجلالت رتبهٔ پیغمبر خودرا بکمالات خود بر سایر ناس .

بیان توحیدی

بدانکه تعریف و توصیف کردن نور مقدّس محمدی صلی الله علیه و آله حقّ تعالی را قبل ازسایرصفات به(أنت الله الّذي لا إله إلاّ أنت وحدك لاشريك لك) در جواب

سؤال حق تعالی بآنکه می‌شناسید مرا؟ اشاره بآنست که اوّل معرفت حق تعالی معرفت توحید ذات اقدس اوست جلّ مجده چنانکه حضرت سیّد الموحّدین امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (دلیله آیاته و وجوده اثباته ومعرفته توحیده و توحیده تمییزه من‌خلقه وحکم‌التمییز بینونة صفة لابینونة عزلة وانّه ربّ غیرمربوب وخالق غیر مخلوق) .

یعنی دلیل و راهنما بسوی شناسائی حق تعالی آیات الهیه‌اند که حضرات انبیا و رسلند و اعظم ایشان حضرت خاتم انبیاء وخلفاء راشدین آن حضرتند علیهم الصلاة والسلام چنان‌که آن حضرت فرمود : (وما لله آیة أکبر مني) و اگر چه جمیع عوالم وجود وموجودات مجرّده ومادّیه و عالیه و سافله آیات الهیه‌اند .

بهر دید نور خود سلطان فرد   شش جهت را مظهر آیات کرد

امّا آیات کبرای الهیه وادلّهٔ عُظمای ربوبیّه این بزرگواران‌اند و بس که اوّل دلیل واوّل آیت اویند بحسب ذات وصفات که « من عرفکم فقد عرف الله ومن جهلکم فقد جهل الله » .

بعد فرمود وجود حق تعالی اثبات اوست یعنی وجود حق تعالی مثبت اوست بقوله علیه السلام (یا من دلّ علی ذاته بذاته) چه ذات شمس دلیل برآنست ومعرّف‌اعلی از معرَّف است :

آفتاب آمد دلیل آفتاب   گر دلیلت باید از وی رخ متاب

وحضرت سید الشهداء وقدوة العرفا علیه السلام فرموده (ألغیرك من الظهور مالیس لك حتّی یکون دلیلاً علیك عمیت عین لاتراك ولا تزال علیها رقیبا و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبّك نصیبا) .

یعنی آیا از برای غیر تو ازموجودات امکانیّهٔ فانیهٔ دائره ظهوریست که از برای تو نیست یا آنها دلیل بر وجودتو شوند ؟ کلاّ وحاشا نه چنین است وجودتو که وجود حقیقی است اصل و مبدء وجود اشیاء است و باعث ظهور آنها است پس وجود تو دلیل کامل بر اثبات تو وباعث ظهور اشیاء است که ظاهر بالذات و ظاهر

کنندهٔ آنها است واز کمال ظهور بحجب انوار وسبحات استارخود پنهان شده امّا از نظر اغیارلکن درنظر اخیار وابرار ظاهر وهویداست.

قوله علیه السلام «و معرفته توحیده» یعنی شناسائی حق تعالی باعظم صفات اوتوحید حقیقی ذاتی اوست که دلیل بر تقدّس از شریك وانباز است یعنی ثانی ازجنس و سنخ خود ندارد ومتوحّد ومتفرّد دروجود وصفات ذاتیه کمالیّهٔ خود است وجز او شییء فی الحقیقة نیست که با او در وجود و صفات کمالیّه شریك باشد (تعالی عمّا یقول الظالمون علوا کبیرا).

واشیاءِ مجازیّه وموجودات ضعیفهٔ امکانیّهٔ باطلهٔ فانیه که وجود حقیقی ندارند تمامی اظلال وعکوس وحکایات انوارتوحید خداوندی‌اند: کما روی عن رسول‌الله صلّی‌الله علیه وآله اصدق کلمة قالها العرب قول لبید:

الا کلّ شیء ما خلا الله باطل   وکل نعیم لا محالة زایل

یعنی راست‌تر کلامی که عرب گفته‌اند قول لبید شاعراست یعنی آگاه باشید که هرچیز غیر ازحق تعالی باطل و فانی است وهرنعمتی بدون چاره زوال دارد.

وقوله علیه السلام (و توحیده تمییزه من خلقه وحکم التمییز بینونة صفة لابینونة عزلة) یعنی توحید پروردگار امتیاز دادن عقل‌است آن ذات اقدس را بمباینت صفات نه تباین ذاتی از مخلوقات مثل قول آنحضرت علیه السلام درحدیث دیگر که «مستشهد بحدوث الاشیاءِ علی ازلیتّه وبما وسمها من‌العجزعلی قدرته وبما اضطرّها الیه من الفناء علی دوامه وبکلّیة الاجناس علی ربوبیّته و بفطورها علی قدمه».

پس مراد از بینونت صفت حق تعالی با مخلوقات او حدوث اشیاء وازلیّت ذات اقدس است وعجز اشیاءِ و قدرت اوجلّ مجده وفناءِ اشیاءِ ودوام اودوام بقائه و کلیّت مربوبیّت اجناس وربوبیّت حضرت اوجلّ ذکره و فطور اشیا وقدمت حضرت ذات قدیم اوجلّ ثنائه است.

پس باین صفات ناقصهٔ عبودیّت که حدوث وعجز وفنا ومربوبیّت وفطوراست استشهاد میشودبرصفات‌کاملهٔ ربوبیّت حق تعالی، فعلی‌هذا تباین بالذات میانهٔ ذات

اقدس وفعل وصنع ومصنوعات او نیست زیرا که علّت مربوط بامعلول ومعلول مرتبط باعلّت خود است چنانکه ماثور است که (العبودیّة جوهرة کنهها الربوبیّة).

پس حقیقت وصورت وظاهر ومظهر چگونه مباینت ذاتیّه میتوانند داشت بلکه ظهور حضرت مُظهر عین مظاهر است وظهور رب درمربوب عین مربوب وظهور حق درخلق عین خلق است که (یا من تجلی لخلقه بخلقه والظاهر لقلوبهم بحجته) فعلی هذا تمیز حق تعالی از خلق او بتباین صفاتست نه تباین ذات و این است توحید حقیقی خداوند پس حضرت نفس قدسیّهٔ کلیّهٔ نوریّهٔ ختمیّهٔ محمّدیّه صلی الله علیه وآله اکتفا فرمود درتوصیف حق تعالی باعظم صفات او که توحید حقیقی ذات اقدس و معرفت ماموربه اوست و رسالت بسوی خلایق وبه صفت ربوبیّت مطلقه و سلطنت ذاتیه که ازخصایص ذات اقدس اوست وثنا کرد برحق تعالی.

وچون حق تعالی اظهار معرفت خودرا از این انوار مقدسه ونفوس شریفهٔ انبیا ورسل علیهم السلام خواست ، آنحضرت بسبب کلیّت خود نسبت بایشان اول جواب داد و اگرنه این توحید که مناط معرفت الهیه است فطری تمام نفوس انبیا ورسل واوصیا وامم میباشدچنانکه وارداست که(کل مولود یولد علی الفطرة وابواه یهودانه و ینصّرانه و یمجّسانه).

یعنی هرمولودی متولّد میشود برفطرت توحید لکن ابوین او را یهودی و نصرانی ومجوس می کنند بسبب لباس نطفهٔ بدنیّه که بنفس او میپوشانند وتقاضای نطفهٔ ایشان که تهوّد و نصرانیت و مجوسیّت است غلبه مینماید برتقاضای نفوس ایشان که توحید واسلام است وحجاب میشود ازنور نفسانی ایشان.

پس غلظت و کثافت ابدان حاجب ازنور نفوس و معرفت توحید فطری آنها میشود امّا در امم که نفوس ضعیفه جزئیّه دارند ولیکن درانبیا ورسل واوصیا و اولیاء خداوندی بسبب طهارت اصلاب وارحام طاهرهٔ شامخهٔ آبا واجداد ایشان و پاکی لقمه وحسن عقیدت حاجب ومانع نگردد پس این اسباب سابقهٔ وجود کمال مدخلیّت در ظهور کمالات فطریّهٔ انسان دارد وقصور انفس امم نیز مدخلیّت در

کمون کمال نفوس آنها دارد که توحید واسلام است .

ودرحدیث نبوی مأثور است که آنحضرت سؤال کرده شد که چرا حق‌تعالی ارواح انسانیّه را ازعالم صفا وتجرّد وبهاء تنزیل داد وبعالم غسق ومادّه وحجاب و ظلمت جسمانیّه محجوب گردانید و باعث تنزّل ارواح گردید از مقام کمال خود ؟

آنحضرت فرمود بمحض عنایت بی علّت حق تعالی ارواح را تنزّل داد از عالم تجرّد وبهاباین عالم زیرا که بعلم وحکمت بالغهٔ خود میدانست که اگرآنها در عالم خود مستدام بمانند ادّعای ربوبیّت می‌نمایند بجهت صفا وبها و نوری که درخود میدیدند پس بحکمت بالغه آنها را تنزل داد وبرهر یك هزار باب احتیاج گشود تا در این عالم بعجز وفقر و احتیاج خود برخورند و بدانند که بندگانند مخلوق ومحتاج، وپروردگارخودرا بصفت ربوبیّت وقدرت وغنا وعزّت بشناسند واز این‌سفر با رنج‌کامل که معرفت خداوندیست مراجعت نمایند ودرعالم باقی‌روحانی خود با کمالات پیش از پیش تعیّش نمایند و این تنزّل محض عنایتست نسبت به ارواح .

بعدآنحضرت فرمودآیا نمی‌بینید با وجود استتار ارواح درظلمات جسمانیّه ومحتاج شدن بهزار باب احتیاج باز بعضی ادعای ربوبیّت مینمایند وبعضی بدون حق داعیهٔ نبوّت وامامت پیدا می کنند .

پس بدانکه این داعیه درنفوس نیست مگربسبب قصور فطرت ارواح ونفوس امم وضعف نورانیّت‌آنها وبسبب غلظت وکثافت طینت بدنیّهٔ آنها ودرحکمیّات مقرّر است که ارواح و نفوس برحسب لطافت وکثافت امزجه افاضه میشوند .

پس اگر اسباب سابقهٔ وجود انسان اسباب سعادتست مثل طهارت اصلاب و ارحام آبا وامّهات ولقمات‌آنها وتدیّن‌ایشان بدین مرضی الهی لامحاله نوزروح مولود قوّت دارد وغلبه می کند کمال فطری نفسانی او که توحید و اسلام است بر خاصیّت وظلمت بدنیّهٔ او و اگر اسباب سابقهٔ وجود او اسباب شقاوتست برخلاف

مولود اول نورروح ونفس اوضعیف است وغالب میشود براو ظلمت وخاصیت طبیعت بدنیهٔ او و فراموش میکند تقاضای فطری خودرا که معرفت توحید الهی است .

اما این اختلاف درمراتب ارواح ونفوس امم است ولیکن ارواح ونفوس کلیهٔ انبیا و رسل و اولیاء بسبب قوت وکمال فطری ونورانیت ذاتیهٔ خود و بجهت اسباب سابقهٔ سعادت بدنیهٔ ایشان درین عالم ، تقاضای روحانی ونفسانی ایشان که توحید و اسلام است غلبه دارد برتقاضای بدنیهٔ ایشان که لوازم بشریتست پس بشریت ایشان ضعیفست فعلی هذا ایشان درنزول بعالم دنیا که اسفل سافلین است ترقی حاصل نمایند نه تنزل کما قال الله تعالی « یکاد زیتها یضیء ولولم تمسسه نار »

یعنی بسبب شدت نورانیت شجرهٔ مبارکهٔ نفس قدسیهٔ معصومیه ﷺ قریب بآنست که روغن زیت شجرهٔ نفس اوروشنی دهد قبل ازآنکه نارزحمات تکلیف و عبادات بایشان برخورد برخلاف امت که بجهت وصول بکمال معرفت توحید و دریافت دین اسلام لازم است سلوك تشریعی نمایند مگر مجذوبین از امت که اولیاء الهیه‌اند وقوت روحانیت و نفوس ایشان درمبدء فطرت بسبب اسباب سابقهٔ سعادت غلبه داردبرطینت بدنیهٔ بشریهٔ ایشان وبدون برخوردبنارتکلیف وعبادت بیخود محبت الهیه ازایشان ظاهرمیشود وقوت روحانیت ایشاننفس وبدن ایشان را منجذب میکندبعالم خود که عالم تجردوروحانیت است وباین جهت این طایفه از امت را مجذوب نامند و وارد است که (جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین) .

واین طایفه سلاطین امت واهل سلوکند و مسمی باهل‌الله واولیا شده‌اند به سبب غلبهٔ محبت الهیه درباطن ایشان وحضرت رسول خدا درشوق لقاء ایشان نفس سرد از دل غم پرور کشید و فرمود (آه واشوقاه من لقاء اخوانی فی آخرالزمان).

ز شوق لقاشان نبی آه زد تف آه بر خرمن ماه زد

«تمثیل حسی لقصد معنوی»

وبهتر مثالی بجهت تناسب نفوس انسانیّهٔ ملکوتیهٔ مجرّده با نفوس حیوانیّهٔ بدنیّه شعلهٔ چراغ وفتیله آنست که هرقدرقطن فتیله پاك‌تر وروغن لطیف‌تر وچراغ دان صافی‌تر قوّت شعلهٔ حاصله ازآنها بیشتر ونورش قوی‌تر است وهرقدر اسباب چراغ غلیظ‌تر وکثیف‌تر است ضعف شعله بیشتر ونورش کمتر است .

پس اسباب سابقهٔ وجود انسانی اگر اسباب سعادتست فتیلهٔ روح حیوانی لطیف‌تر است وشعلهٔ مجردهٔ نفس انسانیه قوی تر است وهرقدر فتیلهٔ روح حیوانی به‌سبب‌اسباب سابقهٔ وجودضعیف وکثیف‌تراست شعلهٔ نفس‌مجرّدهٔ نفسانیّه ضعیف‌تر است (کلٌّ بحسبه) .

پس بدان ای‌صادق صدیق وطالب رحیق تحقیق آنکه ازاین حدیث شریف حضرت علوی علیه السلام معلوم گردید که نور مقدّس حضرت محمّدی صلی الله علیه وآله اول ابداع و صنع حق تعالی است ودرعالم خودکه لاهوت و عوالم ما تحت خودکه جبروت و ملکوتست بامر الهی درحجب نورانیّهٔ صفات کمالیّهٔ الهیّه که در ذات این نور مقدس ظهور یافته وازذاتش بتفصیل ظاهرشده‌اند ودربحار انوارصفات نفس قدسیّه کلیّهٔ خود سیرتفصیلی نزولی فرمود تا بعالم ملکوت که عالم انفس است منتهی‌آمد ونفوس کلیّهٔ حضرات انبیا ورسل از نفس‌کلیّهٔ قدسیّهٔ الهیّهٔ او که ملکوت اعلی است ناشی شده ودرآخر تنزّل این نور مبارك که تعلّق دادآنرا حق تعالی بصدف صلب‌آدم صفی منقسم فرمودآنرا به اقسام خمسه. امّا تفصیل افراد واجزاء این نور عزیز مقدّس را درآخر این حدیث بیان فرمود بآنکه چون تعلق گرفت این نور مقدّس بصلب‌آدم ابوالبشرملائکه سجده کردند ازعقب آدم پس او استدعا کرد که تعلق دهد حق تعالی‌این نورپاك را به پیش روی او،خداوند تعلق دادآنرا اوّل دفعه بجبههٔ آدم وبعد سجده کردند ملائکه از پیش روی آدم .

پس استدعا کرد که تعلّق گیرد بعضوی از او که به‌بیند این نوررا حق تعالی امرفرمود این نور مقدّس را باقسام خمسه اول نورعزیز حضرت محمّدی صلی الله علیه وآله تعلق

گرفت بانگشت شهادت آدم ونور حضرت علوی عليه السلام بانگشت وسطی او ونور حضرت فاطمی عليها السلام بانگشت بنصر ونـور حضرت امام حسن عليه السلام بـانگشت خنصر و نور حضرت امام حسين عليه السلام بانگشت ابهام آدمی صفی .

واين انوار خمسه ازپنج انگشتان آدم ميدرخشيدند بآسمان وملائکه سجده ميکردند درپيش روی آدم باين انوارخمسه پس معلوم گرديد کـه اين نورمقدس که اوّل ابداع خداوندی است نور حضرت خمسة النجباء است که مسمّی بنور محمّدی صلی الله عليه وآله آمده بسبب اتحاد اين بزرگواران در عالم نورانيّت کـه لاهوتست چنانکه در حديث وارد است که «اولنا محمّد و اوسطنا محمّد و آخرنا محمّد و کلّنا محمّد لا تفرقوا بيننا» .

و دراحاديث ديگر نيز تفصيل اين نور مبارك مقدس عزيز الهی وصدورانوار مقدسهٔ حضرات خلفاء راشدين وذريهٔ طاهرين آنحضرت ازاين نور مقدس وارداست وبجهت ازدياد بصيرت ومعرفت تفاصيل اين نور عزيز احاديث مذکوره را ذکر نمود چنانکه حضرت ختمی مآب صلی الله عليه وآله فرمود :

« اول ما خلق الله ، نوری » و « أنا وعلي من نور واحد» .

ونيزدرحديث نورانيّت اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود « کنت انا ومحمّد نوراً واحداً من نورالله فامرالله عزوجل ذلك النوران ينشق نصفين و قال للنصف کن محمّداً و قال للنصف الاخر کن علياً عليه السلام و صار رسول الله محمّد المصطفى صلی الله عليه وآله وصرت انا علي المرتضى»

وآنحضرت نيزفرمود «أنا محمّد المصطفى أنا علي المرتضى ومن هذا قال رسول الله صلى الله عليه وآله علي منّي وأنا من علي » .

يعنی آنحضرت فرمود منم معنی قول حضرت رسول خدا صلی الله عليه وآله که اول آنچه خداوند خلقت فرموده نور من است ومنم معنی قول آنحضرت که فرمود من وعلي از نور واحديم يعنی نور من وحضرت رسول خدا يکی است وآنست اول ابداع وصنع حق تعالی و خلق ساکن الهی بدليل دو حديث نبوی مذکوره .

ونيز در حديث طويل نورانيت تصريح باين مطلب فرمود و گفت بودم من

وحضرت محمّد برادرم نوری از نورعظمت الهی پس امر فرمود حق تعالی بانشقاق این نور مقدس بدو نصف وبیکی ازین دو فرمود باش محمّد ﷺ وبیکي فرمود باش علي عليه السلام ونیز درحدیث قدسي است که مشتق کردم اسم محمّد را ازاسم خودم محمود واسم علي را از اسم خودم اعلی بدانکه معنی این اشتقاق انشراق انـوار این اسماء مبارکه است ازانوار اسماءِ جلیلهٔ الهیّه چنانکه انوار این بزرگواران ازنورعظمت الهیّه منشرق گردید .

ووجه تسمیهٔ نورحضرت محمّدی بمحمد ذکر شد امّا وجه تسمیهٔ نـور حضرت علوی عليه السلام بعلیآنست که این نور مبارك عظیم اعلای اشیاءِ امکانیّه است .

بعد آنحضرت فرمود حضرت رسول خدا نامیده شده است بمحمّد مصطفی و من نامیده شده‌ام بعلیّ مرتضی یعني این دونور مقدّس که شقیق یکدیگرنـد ودو شاخ‌اند که ازیك بیخ برآمده‌اند وبرادرند درانشاء وصدور از نورعظمت پروردگار هردو برگزیده ومختار ومرضیّ حق تعالی‌اند واز سنخ وجنس واحد .

وبجهت اتحّاد این دونور عزیزمقدس حضرت رسول ﷺ خدا فرمود (انا وعليّ من نورواحد) ونیز فرمود (حسین منّی وانا من حسین) .

واز این احادیث معلوم میشود که حضرات خمسة النجبا عليهم السلام از نورواحد میباشند بلکه تمامی اهل بیت عصمت و ذریّهٔ طاهره آنحضرت در عالم نورانیت نور واحدند و تفرقه درمقام نورانیت ندارند مگر در مرتبهٔ ملکوت ونفسانیّت که نفوس قدسیّهٔ ایشان اختلاف دارند بحسب اختلاف ابدان نـورانیّهٔ ایشان ونسبت این نورعزیزمقدّس واحد خداوندی بنفوس قدسیّهٔ کلیّهٔ الهیّهٔ ایشان نسبت شمس است ببروج اثنی عشر .

ودرزیارت‌جامعه وارد است که (اشهد انّ ارواحکم‌ونورکم وطینتکم واحدة طابت وطهرت بعضها من بعض) وقال السیّد السّند قطب‌الدین محمّد روّح‌الله روحه:

نور رسول الله اصل واحد	منبع فیض الرّسل الاماجد
و آلـه الا عاظم الکـرام	اماجـد الاکارم العظـام

انوارهم من نوره مؤتلفه	تلمع فی الامثلة المختلفه
بل شمسه العلیا تکون فی السّفر	تضییء فی بروجه الاثنی عشر
هم فلك العلم و قطب الدّین	هم شفعائی و بهم یقینی

واز حضرت علي مرتضی علیه السلام وارد است که فرمود منم حامل عرش حق تعالی با ابرار اولاد خودم ومنم حامل علم، یعنی عرش کروی نورانی الهی را که علم ونور حضرت محمّد است، من واولاد من که خلفاء راشدین آنحضرتیم حامل میباشیم پس با وجود وحدت نور این بزرگواران در عالم نورانیّت اولیّه ووحدت روح ایشان در عالم روحانیّت ووحدت عقل ایشان درعالم عقل، چون تعدد دارد صورت ایشان نیز تعدد یافت نفوس قدسیهٔ کلیهٔ ملکوتیهٔ ایشان.

ونیز از حضرت ابوجعفر علیه السلام مأثور است فرمود بدرستیکه حق تعالی متفرّد بود در وحدانیّت خود بعد تکلّم فرمود بکلمهٔ وگردید آن نوری بعدخلقت فرمود ازاین نور حضرات محمّد وعلی و عترت ایشان علیهم السلام را بعد تکلم فرمود بکلمهٔ پس گردید روحی وساکن کرد این نوررا درین روح و ساکن کرد این روح را درابدان ما اهل بیت علیهم السلام پس مائیم روح الله و کلمهٔ حق تعالی که محجوب شد بما از خلق خود پس ثابت بودیم ما درظلل خضراء در حالیکه تسبیح میکردیم حق تعالی را در هنگامیکه نه شمس بود ونه قمر ونه چشمی که نظر کند بعد از آن خلقت فرمود شیعیان ما را.

تحقیق جمعی و اعتقاد یقینی

بدان ای طالب رحیق تحقیق آنکه مقصوداز ظلال خضراء درحدیث، صورمثالیه نفوس قدسیهٔ ایشان است که درملکوت اعلی ساکن‌اند وتعدد دارند بعدد ابـدان و اشخاص جسمانیّهٔ ایشان برخلاف نور مقدس وروح کلّی ایشان که نورالله و روح الله و هریك واحدند وبنابراین حدیث باقری علیه السلام و حضرات اهل بیت عصمت علیهم السلام از جهت نورانیّت و روحانیّت متحدند.

یعنی تمامی صاحب یکنور کلّی وروح کلی عظیم وتعدد درنور مقدس و روح عظیم ایشان نیست زیرا که این نورمقدس وروح عظیم ازعالم الاه ولاهوت وجبروتند ودر غیب وحدت مستترند و ظهور وحدت ذات اقدس‌اند و مظهر توحید صفات الهیه، پس عالم ایشان که عالم اله ووحدت وغیب ثانی است مقتضی وحدتست نه تکثر و تعدد وحجاب حق تعالی‌اند که محجوب شد از خلق خود باین حجاب اعظم - کما ورد: « محمد حجاب‌الله الاعظم » .

اما این بزرگواران از جهت نفسانیت وابدان بشریت تعدّد و تکثّر دارنـد زیرا که نفوس مقدسه وابدان مطهرهٔ ایشان ازعالم ملکوت و ملك‌است وعالم ملك بحسب تعدد مواد اشخاص و تکثّر صور افراد نوع انسانی مقتضی تعدّد و تکثّر اشخاص بدنیهٔ بشریّه است و تعدد ابدان مقتضی تعدد نفوس است .

پس نفوس این بزرگواران بطفیل ابدان ایشان برحسب‌تقاضای دو عالم ملك وملکوت متکثّر ومتعدد است چنانکه درحدیث جعفری ؏ سابقاً ذکر آمدکـه مراد از اظلال ابدان نورانیه ایشان است بعدد نفوس که ابدان نورانیه است و تکثر ابـدان حسیّهٔ بشریّهٔ ایشان منافات با وحـدت روحانیـّت و نورانیـّت این بزرگواران ندارد .

پس ایشان بالذات واحد وبحسب صورت و شخص متکثّرند و احادیثی که دلالت بروحدت ایشان دارد مثل «عليّ منّي وانا من‌علي وحسين منّي وانامن‌حسين» وامثال آن که ذکرشد تمامی دلیل بروحدت ذات ونور و روح ایشانست نه‌وحدت صور و نفوس ایشان .

پس بنابرین حدیث باقری ؏ واین تحقیق، شبههٔ براحادیث مذکوره بزعم اهل علم واردنیاید ونیز از این حدیث شریف ظاهر میشود که بعداز خلقت نفوس قدسیهٔ کلیهٔ ایشان، حق تعالی خلقت فرمود نفوس شیعیان ایشان‌را خواه نفوس انبیا و رسل که‌ازجملهٔ شیعیان این بزرگواران‌اند وخواه نفوس شیعیان این‌امّت‌مرحومه و شیعیان امم سابقه باشند .

و این عنایت نسبت بشیعیان دلیل بر کمال جلالت ایشان است نسبت بسایر خلایق که نفوس ایشان‌را قبل از ابدان ایشان خلقت فرمود و باعث بر این مطلب آنستکه نفوس شیعیان اشعهٔ انوار نفوس قدسیّه حضرات اهل عصمت علیهم‌السلام است پس بوجود این نفوس قدسیّه موجود و ظاهر شدند و ببقای ایشان باقی‌اند مادام بقاء الله تعالی.

و نیز در کتاب ریاض الجنان از آنحضرت علیه‌السلام مرویست که فرمود: بود حق‌تعالی ونبود چیزی‌غیراو نه معلوم بود ونه مجهول پس اول‌چیزی که‌ابتداء فرمود ازخلقت‌خلق‌خود،آن بود که خلق فرمود حضرت‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله راوخلق کرد ما اهل‌بیت را علیهم‌السلام با آنحضرت از نور عظمت خود پس واقف ساخت ما را در اظله خضراء پیش روی خود هنگامیکه نه آسمان بود و نه زمین و نه مکان ونه لیل ونهار ونـه شمس وقمرمنفصل گردید نور ما اهل‌بیت‌علیهم‌السلام ازنور پروردگار ما مثل‌شعاع‌شمس از شمس، تسبیح و تقدیس میکردیم و عبادت و تحمید میکردیم حق تعالی را حق عبادت او جلّ مجده بعد ابتدا کرد حق‌تعالی‌آنکه خلق نماید خلق را.

و این حدیث شریف نیز دلیل بر وحدت نور ایشان است که از نور عظمت خداوند است وبر تکثّر نفوس ایشان که صورت آنها اظلهٔ خضراء است و تسبیح و تقدیس و تحمید و عبادت ازصور نفوس مقدسهٔ الهیهٔ ایشان است.

ومراد از حق عبادت‌آنستکه این نفوس قدسیّه را سآمت وملالت و کسالت‌در عالم ملکوت نیست بلکه غذای ایشان مثل ملائکه تسبیح و تهلیل است.

وازبعضی ازاهل معرفت و ولایت منقولست که شبی خفته بود ملائکه آمدند وگفتند یا فلان برخیز تا حق‌تعالی را ذکر گوئیم درجواب ایشان گفت ای ملائکهٔ پروردگار، این عالم جای ذکر نیست باشید تااین سماوات مطوی شود آنوقت من گرد عرش رحمن برآیم وبدون ملالت و کسالت الله الله گوئیم یعنی چون در عالم معنی و ملکوت سابق و لاحق ملالت و کسالت بدنیهٔ عنصریّه نیست ذکر واقعی و عبادت حقیقیّه در آنجا توان نمود و حق عبادت آنست نـه عبادات جسمانیّه که

مشوب بکمالاتست .

و نیز سیّد داماد در کتاب تقویم الایمان از تفسیر امام فخررازی نقل کرده است که حضرت رسولخدا فرمود «لا تسبّوا علیّاً فانّه ممسوس في ذات‌الله» یعنی سبّ و شتم نکنید حضرت علي مرتضی علیه السلام را که او ملاصق ومجاور با ذات اقدس حق تعالی است .

واین حدیث اشاره بمقام نورانیت آنحضرتست که با حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله یك نور واحدند وثالثی فیمابین‌این‌نور وحق تعالی نیست چنانکه در حدیث رضوی علیه‌السلام ذکرشد که «لاثالث بینهما و لا ثالث غیرهما» پس درین نور مقدس این دو بزرگوار وحدت دارند بمفاد این حدیث .

و نیز در کتاب اصول کافی از عبدالله انصاري از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست فرمود بدرستیکه خداوند تبارك وتعالی خلقت فرمود مرا وخلقت کرد حضرات علي وفاطمه وحسن وحسین وائمه علیهم السلام را ازنور واحد وبعد فشرد این‌نور را فشردنی و بیرون آمدند از آن شیعیان ما پس تسبیح کردیم ما وتسبیح کردند شیعیان ما وتقدیس کردیم ما وتقدیس کردند و تهلیل‌گفتیم و تهلیل گفتند وتمجید کردیم وتمجید کردند وتوحید گفتیم ما و توحید گفتند ایشان .

بعد خلقت فرمود سماوات و ارضین وملائکه را پس مکث کردند ملائکه یکصد سال که نمی‌شناختند تسبیح و تقدیس و تمجیدی پس تسبیح کردیم ما و تسبیح کردند شیعیان ما پس تسبیح کردند ملائکه بسبب تسبیح کردن ما و تقدیس کردیم ما و تقدیس کردند شیعیان ما و تقدیس کردند ملائکه بسبب تقدیس ما و تمجید کردیم ما وتمجید کردند شیعیان ما و تمجید کردند ملائکه بسبب تمجید ما وتوحید گفتیم ما وتوحید گفتند شیعیان ما وتوحید گفتند ملائکه بسبب‌توحید ما و بودند ملائکه که نمی‌شناختند تسبیح و تهلیل و تقدیس را پیش از تسبیح ما وتسبیح شیعیان ما .

پس مائیم موحدان در وقتی که موحّدی نبود غیراز ما وسزاوار است بر

حق تعالی چنانکه مخصوص فرمود مارا ومخصوص فرمود شیعیان‌ما را بخود واطاعت خود آنکه نازل فرماید ما اهل بیت علیهم السلام وشیعیان ما را دراعلی علیّین و بدرستیکه حق تعالی برگزید مارا وبرگزید شیعیان مارا قبل ازآنکه بوده باشیم اجسام پس دعوت کرد مارا ودوست داشت مارا وآمرزید مارا وشیعیان ما راقبل ازآنکه طلب مغفرت کنیم از حق تعالی.

و این حدیث شریف عظیم البرکة ادلّ دلیل است بر جلالت شیعیان این بزرگواران وقرب‌منزلتشان نسبت‌بایشان وآنکه ازنور پاك وعصیر نور ایشان‌یعنی ثفل نورایشان مخلوقند وبا ایشان در محالّ قدس و عوالم ملکوت بذکر الهی‌قیام دارند ومدعو ومحبوب ومغفور حق‌تعالی‌اند ونیز دلیل‌است برافضلیّت ارواح‌ونفوس شیعیان از ملائکه بسبب سبقت ایشان در خلقت وسبقت‌ایشان در تسبیح وتهلیل بر ملائکه وتعلّم ملائکه تسبیح وتهلیل را ازایشان.

ونیز دلیلست برآنکه این‌حالات درعالم ملکوت ازنفوس قدسیهٔ ایشان ظاهر آمده است چنانکه فرمود قبل ازآنکه بوده‌باشیم اجسام، چه عالم ملکوت قبل از اجسام کونیّه است وبرآنکه تعدّد وتکثّر ایشان درمقام نفوس ملکوتیّه است اما در مقام نورانیت وعالم انوار لاهوتیّه یك نور واحدند چنانکه فرمود خلقت فرمود ما اهل بیت علیهم السلام را ازنورواحد واز عصیرآن نورشیعیان ما را.

ونیز درکتاب‌کافی از حضرت ابوعبدالله علیه السلام مأثور است فرمود بدرستی که حق تعالی‌بود درهنگامیکه زمان نبود بعد خلقت فرمود زمان ومکان را وخلق کرد نورالانوارآنچنانی را که منوّر شدند ازآن انوار وجاری فرمود درآن نورخود را آن چنان نوری که منوّر شدند از آن انوار وآنست نور آنچنانی کـه خلقت فرمود ازآن حضرات محمد وعلی‌را علیهما السلام.

پس ثابت بودند این دو نور اولین زیرا که نبود چیزی قبل ازاین دونور پس ثابت بودند که جاری میشدند طاهرین مطهّرین در اصلاب طاهره تا آنکه افتراق یافتند دراطهرطاهرین درعبدالله وابیطالب علیهما السلام.

بدانکه احادیث عدیدهٔ شریفهٔ مذکوره تمامی دلالت دارند بر وحدت نور حضرات اهل بیت عصمت علیهم السلام در عالم نورانیّت اولی لاهوتی و بر تعدّد نفوس ملکوتیّهٔ قدسیّهٔ ایشان درعالم مثال وملکوت وتکثّر ابدان عنصریهٔ دنیویهٔ ایشان در عالم ملک و دنیا (کما قال السیّد الجلیل والسّند النبیّل قطب الملّة و الدین روّح الله روحه فی قصیدته المسمّاة بفصل الخطاب اشارة الی انّ وحدة نورهم علیهم السّلام مجلی توحید ذات الله المتعال وظهور کنزه الخفیّ جل ذکره وحدیث «انّ من الشعر لحکمة» صادق علی هذه الاشعار العرفانیّه .

و کان اذاً کنزا خفیّا و لم یکن — ظهور اضافات الصّفات الحمیدة
ولکن حبّ الذات بالذّات یقتضی — ظهور تجلّی ذاته الصّمدیّة
فمنشأ ذاك الاقتضاء محبّة — الهیّة قدسیّة بالحقیقة
بها کون کلّ العالمین و انّه — هو الداع فی ترجیح شان الارادة

(و فی الاحادیث القدسیّة سئل داود علی نبیّنا وعلیه السلام ربّه وقال ربّ لماذا خلقت الخلق فقال الله تعالی کنت کنزا مخفیّا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف) .

و لمّا اقتضی ذاتا تجلّی لذاته — بغیر زمان او مکان و وجهة
و کمّ وکیف او لحاظ اشارة — و وضع تعالی عن رسوم حدیثة
و این زمان اومکان و لم یکن — من الغیر رسم قبل خلق البریّة
فصار تجلی ذاته جلّ شانه — هنالك مجلی ذاته السرمدیة
و مجلی تجلّی ذاته هو خلقه — فکان تجلّی ذاته بالخلیقة

و فی خطبة لامیرالمؤمنین علیه السلام الحمدلله المتجلّی لخلقه بخلقه والظاهر لقلوبهم بحجّته .

تجلّیه فی ابداع نور محمّد — و نور علیّ فی نصوص الرّوایة
و نورهما بالذات قدکان واحدا — کنور من العینین فی کلّ نظرة
سلام من الله العظیم علیهما — و آلهما الاطهار فی کل نشاة

و نور تجلّى الذات بالذات حادث — و مجلى لنور الذات فى الازلية
و يفصل ذاك النور من نور ربهم — كنور شعاع الشمس حين تجلّت
و فى ذلك المعنى لقد بزغت لنا — احاديث لا تحصى بنور الهداية

چنانكه ما بعضى ازاين احاديث را دروحدت نور اين بزرگواران قبل ازاين ابيات ذكر كرديم.

و قد كان ذاك النور بالذات حادثا — مرادا مريداً كائنا بالمحبّة
لقد ظهر العلم البسيط مركّبا — بمجلى تجلّى ذاته بالارادة
كشمس تجلّت فى صباح الظهور من — بطون غيوب الذات ثم تعالت
و قد طلعت من مشرق الازليّة — اضاء محيّاها الى الابديّة
و مثّلت نورالشمس لكنّ نورها — لدى نوره الاعلى العظيم كذرّة
تعالى عن الاحساس لكنّه اذا — تجلّى فنور العقل منه كلمعة

قوله تعالى:

الم تر الى ربك كيف مد الظل ولوشاء لجعله ساكنا ثم جعلنا الشمس عليه دليلا.

و عبّرعن هذا التجلّى لذاته — تعالى بمَجلى ذاته الاحديّة
و فسّر معنى سدرة المنتهى به — و عبّر فى المعنى باصل الولاية
و ذلكم اسم‌الله جلّ ثنائه — و سمّى او ادنى و مجلى حقيقة
و ذلك الاسم الاعظم المتعال عن — مدارك افهام العقول الجليلة

كما قال أميرالمؤمنين عليه السلام و سيد الموحّدين عليه السلام انا اسم من اسماء الله تعالى وهو الاسم الاعظم.

ولكن مسمّاه هو الذات لم يزل — وجوداً هو المعروف بالازليّة

كما قال عليه السلام فى‌خطبة الوسيلة: «ان قيل‌كان فعلى تاويل ازليّة الوجود».

و كان تجلّى ذاته جلّ شانه — على ذاته بالذات فى نعت وحدة

بدانكه اين نورمقدّس محمّدى وعلوى عليهما السلام را اسامى عديده است چنانكه در

آخر بیان توحید ذاتی ذکرشد و بعضی از اسماء مذکوره را حضرت سیّد سند علیه الرحمة در ابیات سابقه اظهار فرموده بآنکه این نور مقدس را تجلّی ذات احدیّت نامند و نیز شجرهٔ سدرة المنتهی گویند که منتهی الیه معراج حضرت ختمیّه است ﷺ ونیزمرتبهٔ اوادنی‌بقوله تعالی «قاب قوسین اوادنی» وولایة اضافیه بقوله تعالی (هنالك الولایةلله الحق) واسم‌اعظم چنانکه درحدیث علوی ذکر آمد.

وصنع اوّل وفعل‌اوّل وخلق ساکن، وابداع واختراع ومشیّت مطلقه وصبح الظهور وصبح الازل نیزگویند چنانکه در احادیث رضویّه و اهل عصمت علیهم - الصلوة والسلام مذکور است.

ونیزاین نورمقدّس حضرت محمّدی وعلوی علیهما السلام را بمفاد حدیث داودی علیه السلام محبّت حقیقیّه و ولایت الهیّه إضافیّه نامند چنانکه حضرت داود علی نبیّنا و علیه‌السلام‌گفت‌پروردگارا ازبرای‌چه چیزخلقت کردی خلق را قال‌الله تعالی« کنت کنزا مخفیافاحببت ان‌اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف» یعنی محبّت مغروف شدن ذات پاکم بصفات کمالیّه که جواهر مخزونه در کنز خفی ذات بود باعث خلقت خلق شد.

پس اوّل ظهور از کنز مخفی ذات اقدس احدیّت جل ذکره حقیقت محبّت ذاتست بذات که نورمقدّس حضرت محمّدی وعلوی علیهما السلام است ولهذا عرفاء الهیّین و اولیاء ربّانیین این حقیقت حبّیه را که نور این بزرگوارانست عشق الهی گفته‌اند زیرا که دراعصار تقیّه بوده‌اند واظهار ولایت ممکن نبوده پس‌آنچه در کتب خود عشق گفته‌اند وتعریف کمالات عشق راکرده‌اند کنایه ازاین حقیقت حبّیه‌است که ولایت محمّدیهٔ علویهٔ علیهما السلام است کما قال عطّار العارفین:

هرچه گویم عشق از آن برتر بود	عشق امیرالمؤمنین حیدر بود

وچون این رحاء عشق ذاتی الهی مدار عوالم وجود ما تحت اوست پس بماء رحمت الهیّه کرات نورانیّهٔ عوالم مجرده و مادیّه را بحرکت آورده ودر قلوب صاحبان این عشق عظیم وحب قویم که حضرات خاتم وختمیّون‌اند ودرقلوب سایر

انبیا واوصیا واولیاء امّت این رحاء عشق وشوق الهی بحجرصدق وقطب وُدّوزمام ذوق و ماء رحمت دوّار است پس بمشرب عرفاء ربّانیّین تمام حرکات عوالم الهیّه مجرّده و مادیّه را حرکات ارادیهٔ شوقیّهٔ عشقیّه دانند و عبادات وسلوك الیالله را نیز بعشق خداوندی وتکمیل نفوس انسانیّه را نیز بعشق الهي دانستهاند وچیزی، را ازحیطهٔ عشق حق تعالی وولایت الهیّه خارج نیافتهاند وسلوك الیالله را بعبادات و طاعات شرعیّه در صراط المستقیم عشق الهی میدانند .

ودراین مطلب جناب السیّد السند روّحالله روحه فرماید :

الحمد لله انّ العشق قدشرقا — من مشرق القدس بالانوار قدبرقا
بحبّ عشّاقك اللّهم فزت به — فقلبی اصطبح العرفان و اغتبقا
یامن تحیّر فیه العاشقون و ما — شمّوا بعرفانهم من کنهه عبقا
خفقت عمرکطیر حین بسمله — فی الذبح اسلم حتی انه وبقا
فتحت باب رجاء العشق حینئذ — غلقت ایدی اختیارات الّذی ومقا
أرکضت بالشوق حزبالعاشقین علی — رؤسهم مثل أقلام الّذي مشقا
کُتبت في قلبهم آیات معرفتك — من حکمة هي فرقانٌ لأهل تقی
طلبت عمرا و لم اعلم بانّك مع — روحی و نورك من قلبي لقد شرقا
فلم یسعك السموات العلی و لقد — خفیت في قلب عبد عاشق صدقا
و من لا لي تجلّي وجهك امتلأت — بحار عرفان من في العشق قد سبقا
و ما عرفناك عمرا حقّ معرفتك — بل مرکبالعشق في زخّارها غرقا
فارحم کئیبا لهیبا هائما ارقا — صبّا حریقا غریقا طال ماعشقا
قدخضت لجّة بحرالحبّ خذ بیدي — ولا تؤاخذ خطیئات الّذي غرقا
و لیس مثلك شيء یستفیق به — قلب السکاری الّذي في عشقك استبقا
قلوبهم ظمأت في العشق فاحترقت — یا لیتما کاسهم من شربه دهقا
اوعدت انّك بالنیران تحرقني — هل کیف تحرق من فيحبّك احترقا
ام هل تحاسبني یوم الجزاء وقد — نسیت في الحبّ ما یاتي و ماسبقا

وعدتني جنّة المأوى و نعمتـهـا — حسبي مقامات أهل العشق مرتفقا
أبواب حبّك لا تغلق عليّ وقد — فتحت لي باب فضل كان منغلقا
زدني المحبّة و البلوى لتعتقني — طوبى لمن في سبيل العشق قد عتقا

الاشارة الاولى إلى تحقيق حقيقة العشق الالهي وان ظهوره بنورمحمد ﷺ :

طوبى لمن ميـّز الذات القديمة في — توحيدها عن حدوث الخلق فاستبقا
إلـى محبـّته سبحـانه ازلا — بنور عشق حقـيقي بـه رفقا
و إنّـما العشق افـراط المحـبـّة بل — معناه شدّة حبّ خالص صدقا

قال الله تعالى « ومن النـّاس من يتخذ من دون الله اندادا يحبـّونهم كحب الله والـّذين آمنوا أشدّ حبّاً لله » و لقد قيل :

ثلاثة أحباب فحبّ علاقـة — و حبّ تملاّق و حبّ هو القتل

ولقد يعبـّر عن معنى الحبّ الثالث بالعشق كما قيل :

هوالعشق مشتقّ من العشق الّذي — إذا التفّ بالقضبان جفّف رطبها

قال رسول الله ﷺ: يقول الله تبارك وتعالى« إذا علمت أنّ الغالب على قلب عبدي الاشتغال بي جعلت شهوة عبدي في مسئلتي ومناجاتي فاذا كان عبدي كذلك عشقني عبدي و عشقته فاذا كان عبدي كذلك فاراد عبدي ان يسهو عنّي حلت بينه و بين السهو عنّي فاولئك أوليـائي حقـّا و أولئك الابطال و أولئك الـّذين إذا اردت أهل الأرض بعقوبة زويتها عنهم من اجلهم» .

وفي الأحاديث القدسيه أيضا «يا عبادي من عشقني عشقته و من عشقته ادخلته الجنـّة » .

و فيها أيضا من أحبـّني عرفني و من عرفني عشقني و من عشقني قتلته و من قتلته فعليّ ديته و أنا ديته .

دلّت الأحـاديث على أنـّه عليه الصلوة والسلام جوّز اطلاق لفظ العشق على محبة الله تعالى و أنّ عشق العبد توجـّهه إليه سبحانه و اشتغاله بطلب مشاهدة ربـّه قلبا كما في حديث ذعلب و اشتغاله بما يجد من لذة شهوته في مناجـاته و مسئلته

عنه سبحانه لكن عشق الله سبحانه قال الله تعالى « يحبّهم ويحبّونه » وأنّ عشق العبد وقع من زبد عشقه فعشق العبد حقيقة عشقه سبحانه و إذا كمل العبد في العشق صار مرادا محبوبا معصوما عن الاحتجاب بشيء دون الله .

قال الله سبحانه «قل ان كنتم تحبّون الله فاتّبعوني يحببكم الله» .

من شمس وحدته سبحانه ازلا ... اضاء بالعشق بدر الكون واتّسقا
العشق ربط كثير الحادثات هنا ... بالواحد الازليّ الحق مذخلقا
بالعشق ابداع خلق العالمين وفى ... حديث قد كنت كنزاً شاهد نطقا
اذ قال احببت عرفاني فمنشأما ... في الكون حب التجلّي بالذى خلقا
و قد تجلّى بخلق المصطفى و له ... قدابدع الخلق تكريما وقد رزقا
و نوره اوّل الابداع يشرق من ... ظهوره كلما في الكون قد شرقا
بنوره قد تجلّى حبّه ازلا ... و ابدع الله منه العرش منفتقا
فنوره رحمة للعالمين و من ... اكرامه كل ما في العالم ارتزقا

الاشارة الثانية الى انّ حقيقة العشق منشأ وجود العالم وايجاد آدم :

العشق نور رسول الله سيّدنا ... مرآت توحيده العليا كما نطقا
سبّاح عرفانه سبحانه ازلا ... قدخاض في لجّة التوحيد بل غرقا
العشق نور حبيب الله سيّدنا ... حديث لولاك في معناه قد سبقا
بالعشق تلك السموات العلى ارتفعت ... و النيّران على ارجائها اعتنقا
بالعشق تلك الجبال الراسيات علت ... والارض قدخفضت والنجم قدشرقا
بالعشق يحيى بساط الارض هامدة ... و من نضارته البستان قد خلقا
بالعشق اظهر في الابداع آدم من ... صلصاله فالى عرفانه استبقا
بالعشق ابداع كل الانبياء وهم ... مرآت اسمائه الحسنى وما خلقا
بالعشق ايجاد كل الناس ان سألوا ... عن والديهم اجابا انّهما عشقا
من انكر العشق فلينكر حقيقته ... التى تجلّى بها انمنه قد خلقا
العشق بحر عميق لا يكاد يرى ... سبّاحه ساحلا بل فيه قد غرقا

وانّما العشق شمس يستضيىء بها　　كل العوالم طوبى للذى ومقا
جماله ينقذ الهلكى و يعتقهم　　جلاله يسترقّ الفرقة العتقا
العشق يجمع شمل الفائزين به　　وهو الذى يهزم الاحزاب والفرقا
العشق معراج مولينا و سيّدنا　　محمّد المصطفى اذ نوره سبقا
علا على فلك الافلاك مرتقيا　　بسدرة المنتهى بل عشقه صدقا

الاشارة الثالثة الى انّ من انوار العشق الالهى خلافة ائمة ديننا صلوات الله و سلامه عليهم.

العشق بالله معنى واحدٌ ازلا　　و قد تولّى به من فيه قد ومقا
العشق انوار حب المصطفى ابدا　　و نور حب الذى في حبّه وفقا
لانه شمس عقل الكل اذ بزغت　　و نوره اول الابداع قد خلقا
و انّ انوار عقل الكل واحدة　　لكن اشعته في قلب اهل تقى
فالعشق تكميل عقل الناقصين لدى　　الوصال من شمس عقل الكل لو برقا
انوار احبابه في العشق واحدة　　طوبى لهم ولمن في عشقه صدقا
هنالك العشق انوار الخلافة في　　ائمة نورهم من شمسه انفلقا
لأنّهم كبراء عارفون وهم　　كانوا مرايا لشمس العشق اذ شرقا
بلهم اشعّة تلك الشمس انطلعت　　بلهم شموس الهدى قد نوّروا الافقا
و انّهم اصفياء الله سادتنا　　و نورهم واحد ما كان مفترقا
العشق انوار معنى حبهم بذُرى　　قلوب احبابهم طوبى لمن رُزقا
العشق نور رسول الله سيّدنا　　و حب من حبّه في قلبه صدقا
العشق نور علي عليه السلام بل ولايته　　في قلب احبابه طوبى لمن رزقا
اذ كان نورهما بالذات واحدة　　كنورى العين في ادراكنا افترقا
و انّما الاحول الميشوم فرّق في　　نوريهما فهو في البغضاء اهل شقا
و انّما حسنات العشق حينئذ　　يذهبن سيّئة القلب الذى عشقا
انوار احبابه في العشق واحدة　　طوبى لهم و لمن في حبّهم وثقا

فالعشق حب رسول الله سيّدنا — و حبّ من حبّه في قلبه صدقا
و ليس ظلمة بغض في محبتهم — و بينهم نور عشق واحد شرقا
ليس العداوة و البغضاء فيه اجل — الا لدى احمق في دينه نفقا
الحب انوار عقل الكل في العقلا — و البغض ظلمة ابليس لقد فسقا
اذليس في الحب بغضاء بمذهب من — قداهتدى بهدى العشاق والتحقا
والله من ظلمات الجهل اخرجه — عقلا الى النور في منهاج اهل تقى
فليعلم الحق الهاما و يجذبه — العشق الحقيقى طوبى لمن عشقا
العشق حب رسول الله في السعداء — وليس في الحب بغض عند من وثقا

وفي حديث الباقر عليه السلام قال رجل انا احبك يا بن رسول الله قال عليه السلام هل الدين الاّ الحب ؟

العشق انوار روح المصطفى و به — كل العوالم مخلوق كما نطقا
ارواح كل الورى كانت اشعّته — فروحهم قبلهم من شمسه خلقا
فالعشق روح الصراط المستقيم الى — جنات عدن بقلب صادق ومقا
و العشق موطنه الاصلى قد نزل — الارواح منه بتقدير لقد سبقا

سر احدى وتحقيق توحيدى و عرفان شهودى

بدان اى عطشان بحر كوثر وحدت واى ظمآن نهر سلسبيل معرفت آنكه چون مسئله توحيد ذات و صفات و ظهور انوار كثرات از حقيقت احدى الذات واحدىّ الصفات خداوندى كه موجب فهم ربط حادث بقديم و بستگى ممكن بواجب تعالى است ازغوامض مسائل اصول دين وعرفان حق تعالى است اصحاب سرّ حضرات اهل عصمت عليهم السلام چون كميل بن زياد النخعى وسلمان و ابوذر و جابر جعفى و مفضل بن عمر جعفى رضى الله عنهم زياده استقصاء درفهم اين مسئله غامضه و سؤال از مواليان خود نموده‌اند و هر يك بجوابى مفصل غامض و حديثى مطول مشكل مستفيض و منعم و مفتخر شده‌اند .

چنانکه کمیل بن زیاد درجواب سؤال ازحقیقت از حضرت رئیس الموحدین امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بحدیثی مشکل سرافراز گردید وسلمان و ابوذردر جواب سؤال ازمعرفت علي علیه السلام بنورانیّت ازآنحضرت بحدیث نورانیّت که بعضی ازآن ذکر آمد مشرف شدند .

وجابر جعفی پنجاه هزارحدیث دراسرار ولایت اهل عصمت علیهم السلام و توحید ازمولای خود حضرت امام محمدباقر علیه السلام دریافت نمود و برحسب وصیت آنحضرت ابراز نداد چنانکه اشارهٔ بآن رفت .

اما جناب مفضل جعفی که از اصحاب سرّ حضرت صادق آل محمد علیهم السلام است بحدیثی مفصل غامض ازمولای خود در خلوت فیض یاب گردید و بجهت دوستان و شیعیان ایشان روایت نموده از برای زیادتی معرفت و بصیرت این مسئله غامضه توحید وشناسائی وحدت در کثرت و کثرت دروحدت فقیر شارح این حدیث شریف کثیرالنفع را ذکر مینماید چنانکه وارداست که «التوحید باطنه في ظاهره و ظاهره في باطنه باطنه موجود لایری وظاهره معروف لا یخفی» .

وبعضی ازحکماء محققین وروات محدثین وجمعی ازفضلاء اساتید خودروایت کرده اند ازشیخ ثقة ابوالحسن محمد بن علي الحلی ازشیخ خود سیّد ابوعبدالله الحسینی ابن احمد الصینی گفت که حدیث کرد مرا جعفر بن مالك فزاری کوفي از عبدالله ابن یونس موصلی ازمحمد بن سنان الرازی ازصفوان بن یحیی کوفي ازمفضل بن عمر جعفی گفت عرض کردم ازبرای مولای خودم حضرت جعفرالصادق علیه السلام بعد از وعده کردن آنحضرت رحمت را وحال آنکه بتحقیق خلوت کردم با آنحضرت و یافتم فرصت که تمنّا داشتم آنکه سؤال کنم ترا ایمولای من ازآنچه جاری شده است در خاطرمن ازآنکه ظهور معنی خلقت بصورت مرتبهٔ که آن ذاتست مصور یامتجزی یا متبعّض یامتحوّل از کیان خود میشود یا متوهّم درعقلها بحرکت وسکون است وچگونه است ظهور غیب ممترج بخلق ضعیف وچگونه طاقت می آورد مخلوق نظر بسوی خالق را با ضعف مخلوق .

فقال یا مفضل «انّ في خلق السموات والارض و اختلاف الليل والنهار لآیات لاولی الالباب» یا مفضل علمنا صعب مستصعب وسرّنا وعر بعيد على اللسان ان ترجم منه الا تلویحا ومایعرف شیعتنا بحسب درایتهم ومعرفتهم لنا وسحقا لمن یروی ما لایدری و یعتقد مالا ینصرف في عقل ولا ینتصح في لبّ وذلك ایمان اللسان و وعر الحواس و الحجة فيه على صاحبه و ذلك انّ القرآن نزل على اياك أعنى و اسمعى یا جارتی و استمع لما يوحى اليك و انظر بعين عقلك و انصت بنورلبّك و اسمع فقد سئلت عن بيان عظيم وحق يقين وسا ُلقى عليك قولا ثقيلا وهوالذى ضل في معرفته خلق كثير الا من رحم ربّك انّه هو الغفور الرحيم» .

وما انبا به الباقر عليه السلام الجابر من الوعر و الاوعر الذى خفي عن ساير العالم الا عن صفوة المخلصين والبلغاء المستحفظين الذين خلصوا و اختصّوا و شهدوا الحق بما علموا وصدقوا بما عاينوا كما ذكر في التنزيل قول السيد الامين «شهدوا بالحق وهم يعلمون انّه الحق» .

«و الامر یامفضل امر لطيف وسرّ هذا العلم غامض» .

یعنی فرمود حضرت صادق آل محمّد عليه السلام یا مفضّل بدرستیکه درخلقت سماوات وارض واختلاف شب وروز هرآینه آیاتیست ازبرای صاحبان عقول ای مفضل علم ما صعبی است بسیار دشوار وسرّ ما هولناك ودور است برزبان آنکه ترجمان کرده شود ازآن مگر بتلویح واشاره وآنچه می‌شناسند شیعیان ما بحسب ادراك ومعرفت ایشان است ما را .

یعنی آنچه میگوئیم ما از علوم توحید و اسرار ولایت خود که سرّ مستور است بطریق اشاراتست وشیعیان ما که اهل‌اشاراتند وخواص این امتند بقدرمراتب معرفت خودبمراتب اسرارما می‌فهمند کلام واشارات مارا وهالك امت کسی است که درایت کند آنچه‌را درك‌نکند واعتقاد کند آنچه درعقلی بیرون نیاید ودر لبّی جا نگیرد واین ایمان بلسانست ودور است از حواس و حجت درآن بصاحب آنست واین آنست که قرآن نازلست براین مثل بطریق آنکه ترا قصد می کنم و بشنو

ای همسایه من .

گوش ده ای مفضّل ازبرای آنچه القا میشود بسوی تو ونظر کن بچشم عقل خود وخاموش باش وگوش ده بنور لبّ وسرّ خود پس بتحقیق سؤال کردی ازبیان عظیمی وحق یقینی وزود باشد که القا کنم برتو از این سؤال قول و جواب ثقیلی را وآن چیزیست که حیرانند درآن ومعرفت آن خلق کثیری مگر کسی را که رحم کند پروردگار توبدرستیکه او غفور ورحیم است .

وآنچه خبرداد وحدیث کرد حضرت باقر علیه السلام بجابر جعفی ازاسرار توحید وولایت که بعید وابعد است ازاذهان و عقول ، آن سرّیست که مخفی‌است از سایر عالم مگر ازبرگزیدگان مخلصان وبالغان بدرجات کاملهٔ ایمان وولایت که مستحفظان اسرارند از اغیار .

آنکسانیکه خالص شده‌اند و اختصاص یافته‌اند و مشاهده مینمایند حق را بسبب آنچه علم دارند و تصدیق میکنند بآنچه معاینه می‌بینند چنانکه ذکر شده است درقرآن که قول حضرت سیّدامین است فرمود مشاهده می کنند بحق وحال آنکه ایشان می‌دانند آنکه‌او حق است .

چنانکه جابر جعفی علیه‌الرحمه خدمت آنحضرت عرض کرد که پدر بزرگوارت پنجاه هزار حدیث از اسرار توحید وولایت یا هفتاد هزار علی اختلاف الروایه بمن فرمود و گفت اظهار مکن باحدی ، تا حال اظهار نکردم ونمیکنم و نخواهم کرد ولیکن بسبب این‌بار عظیم گاهی شبه‌جنون عارض‌میشود مرا چه کنم آنحضرت فرمود برو بمقابر وگودی بکن وسردر آن کن و بگو محمّدبن علي باقر علیهما السلام حدیث کرد مرا چنین وچنین تا وقتی که قلب توساکن شود .

وحضرت صادق علیه السلام درین حدیث فرمود که این اسراریکه پدر بزرگوارم بجابر جعفی‌فرمود ازتمام اهل عالم مخفی‌است مگر اهل اخلاص وکمال واختصاص که قوه حفظ اسرار از اغیار دارند و مشاهده مینمایند حق را بعلم خود و تصدیق می کنند بآنچه می‌بینند .

بعد فرمود یا مفضل امرما لطیف ودقیق است وسرّ این‌علم توحید و ولایت که وحدت در کثرت و کثرت درو حدتست کمال غموضت ودقت ولطافت دارد زیرا که درحدیث دیگر فرمود توحید ظاهرش در باطن آنست و باطنش در ظاهرش و ظاهر آن انیق ونیکو وبا حسن وفرح‌است وباطن آن عمیق است .

یعنی هر کس بعمق وقعر این مطلب اعلی ومقصد عظمی نتواند رسید مگر خواص از شیعیان واهل شهود حق وعیان .

(قال ﷺ : واعلم انّ الذات تجلی عن‌الاسماء والصفات وهو ممتنع لاممتنع عنه باطن لایستر عنه خفیّ لطیف ولاشیء اعظم منه موصوف باتّصافه مشهور بآیاته معروف بظهوراتــه کان قبل‌القبل و قبل ان یحیّث الحیث بحیث لاحیث غیره وقبل المکان اذلامکان الا ما کوّنه وهو مالا نهایة له ولا یحوّل عن حال ولا عمّا کان منه من کیانها ولا یفتقر الی‌شیء فیستعین به ولا ینتسب الی‌غیره فیعرف به بل هوحیث هو وحیث کان فلم یکن الا هو) .

(و اعلم یـا مفضّل إنّ الظهور تمام البطون و البطون تمام الصّمت والقدرة والعزّة تمام الفعل ومتی لم تکن کلمات الحکمة تامّة فی ظهورها وتامّة فی بطونها کانت الحکمة ناقصة وان‌کان قادراً. قال المفضّل قلت زدنی یامولای شرحا یحیی به من قرب به وتقرّب به من یمشی بنورك و عرفك حقیقة المعرفة قال یـا مفضّل ان ظهورالازل بین‌خلقه عجیب لایعلم ذلك إلا عالم خبیر وان الذّات لایقال لها نورلانه منیر کلّ نور فلمّا شاء من غیر فکر ولاهمّ اظهار المشیة) .

یعنی فرمود حضرت صادق ﷺ بدانکه ذات اقدس احـدیّت جلّ مجدها تجلّـی کرد ازاسماء وصفات مخزونه درذات خود وحال آنکه او جلّ مجده غیبی است‌نهانی که امتناع داردازآنکه بشناسداورا غیراووغیری نیست که امتناع کند او جلّ ذکره ازان باطنی است که خودمستور است ومستور نیست ازو هیچ مخفی.

لطیف ودقیق‌است وحال‌آنکه نیست شیئی عظیم‌تر ازاو وموصوفست باوصافی که عین ذات اوست نه صفات عارضهٔ اضافیه، مشهور است بآیات و جلالات خود که

دلالت دارند براو جلّ مجده معروفست بظهورات خود در عـوالم ظهور، بوده است پیش از پیش یعنی بدایت ازبرای قبلیّت وقدم او نیست .

و بود پیش از آنکه صاحب جهت و موجود کند جهت را بحیثیتی که نیست حیث وجهتی بجز او واوقبل از مکانست زیرا که نیست مکانی مگرآنکه تکوین کرد آنرا جلّ مجده واین ذات اقدس باطن چیزیست که نهایت ندارد و نیست او را حدّ وغایتی وتحویل نمیکند ازحالی بحالی دیگر و تحویل وانصراف نمی‌نماید از کینونت وجود و هستی خود یعنی تغییر و تبدیـل در ذات اقدس احدیّتش راه ندارد .

ومحتاج نیست بسوی شیئی غیرخودش که استعانت جوید بآن در بقاءِ خود یا درفعل خود وانتساب ندارد بسوی غیرخود تاآنکه شناخته شود باو یعنی درقوام و بقاءِ خود انتساب ندارد بمبادی خارجی و داخلی کـه معرّف او شوند بلکه ذات احدیّت حیثیّت هویّت وجـهت کینونت خود است .

یعنی بذاته ولذاته قوام دارد وقیّومی ومقوّمی خارج ازخودندارد وتقوّمش بنفس ذات نفیسهٔ خود است بلکه خودش حیثیّت ذات خود است و بحیثیّتی کـه هست نیست مگر هویّت خودش یعنی شریك وانباز ندارد .

و بدان ای مفضّل آنکه ظهور ذات وجـلوهٔ آن تمام و کمال بطون ذاتست زیرا که اگر ظهور و تجلّی ذات نباشد ذات اقدس غیب الغیوبست وبطون صرف معروف نخواهد شد وبطون ذات تمام و کمال‌ظهورذات مصمت غیرمجوّفست یعنی ذات بی‌نیاز غنی، وقدرت وعزّت ذات، تمام فعل و کمال ظهور اواست زیراکه فعل بدون‌قدرت موجود وباقی نیست ومادامیکه کلمات حکمت تمام درظهور ودربطون خود نباشد حکمـت ناقص است اگـر چه ذات قادر است .

یعنی کلمات حکمت الهیّه که آیات و انوار ذات وظهورات قدرت و دلیل برمعروفیّت ذات‌اند باید در ظهور وبطون خود تمام باشند کـه اگـر ناقص باشند حکمت ذات حضرت احدیّت ناقص خواهد بود یعنی دلیل برنقصان حکمت است و

حال آنکه چون ذات کامل وتامّ است لامحاله حکمت وسایر صفات کمالیّه ذات کامل وتام باشند.

پس کمال ذات احدیت وقدرت او دلیل است بر کمال صفات وحکمت او و کمال حکمت وصفات اودلیل بر کمال آیات وظهورات اوست که کلمات حکمت‌اند ومراد آنحضرت از کلمات حکمت حضرات اهل عصمت علیهم‌السلامند کـه آیـات تامّه و ظهورات کاملهٔ ذات احدیتند چنانکه وارد است (نحن الکلمات التامات) وحضرت رسول خدا ﷺ فرمود « اُوتیت جوامع الکلم » .

واین کلام جواب مجمل ومختصریست از سؤال مفضّل پس باینجواب قناعت نکرده وحال آنکه نهرهای حکمت ازاین کلام مختصرجاریست ودر کمترحدیثی چنین معارف درج‌است وهمین کلمات‌حکمت‌آمیزدلالت برعلوّ درجهٔ اینبزرگوار درتوحید وحقیّت آن‌حضرت درولایت دارد واگربصیرت وشامّهٔ قلبی باشد استشمام رایحهٔ فضل وحکمت وابصار نورعلم ومعرفت توحید از این کلام کامل‌میتوان نمود و اگر شرح آن کرده‌آید بطول می‌انجامد .

بعد مفضّل گوید عرض کردم که ای مولای من‌زیاد فرمااز برای من شرحی را که زنده شودبآن بحیات ایمانیّه کسیکه نزدیك گردد بآن وتقرّب جوید بآن کسی که حرکت و سلوك الی‌الله نماید بنور تو وبشناسد ترا که از جملهٔ هیاکل توحیدی بحقیقت معرفت که معرفة الله است زیرا که تومشعل هدایتی ونور تو نور عظمت حق تعالی‌است و (کلامکم نور) وارد است .

یعنی شرحی از توحید ذات وصفات وافعال الهیّه بیان فرما که باعث حیات طلاّب وسلاّك طریق الهی که بنورتو حرکت مینماید وشیعیان تواند شده باشد و ترا که از جملهٔ آیات کبری وظهورات ذات الهیّه هستی بحقیقت معرفت بشناسند تا معرفت الله ایشان را حاصل‌آید وعارف بتوحید وهیاکل ومظاهر توحید شوند .

آنحضرت روحی فداکلماته فرمود یا مفضل ظهورذات ازل درمیان خلق خود کدآیـات و ظهورات وکلمات حکمت اویند عجیب است زیرا که این کـلام مفید

ظهور وحدت در کثرتست که آیات وحدت دلیل بر آنست ومعذالك حجاب وستر آنست پس بظاهر اجتماع نقیضین لازم آید که صورت وحدت ذات که فعل وصنع ذاتست هم دلیل وحدت باشد وهم حجاب آن واین عجبست .

اما درحقیقت عجبی نیست چه ظهور ذات ونور اودلیل وآیت وجود است جل مجده امّا حجاب شهود ازمعنی وحقیقت اوست پس جهات دلالت وحجابیّت مختلف است وبسبب دقّت ولطافت این مطلب که مورث تعجّبست آنحضرت فهمش رامنحصر فرمود بعالم باخبرت ومعرفتی درتوحید، وغیر اهل معرفت ازدرك این مطلب عجیب عاجز ومحرومند .

بعد آنحضرت شروع فرمود بشرح این مطلب عزیز وفرمود اسم نور برذات احدیّت اطلاق نشود زیرا که منیر وجاعل هر نور است پس خود از سنخ نور که فعل اوست نیست چه فاعل و فعل از جنس واحد نباشند پس ذات اقدس احدیّت اجلّ ازآنست که با فعل خودیا شیء دیگر درجنسی شریك باشد زیرا که اجل از شریك وانباز واز جنس وفصل واشتراك و امتیاز است والاّ مرکّب خواهد بود که منافی با وجوب وجود است پس چون خواست بحکمت بالغه و قدرت کاملهٔ ذاتیّه بدون احتیاج بفکر ورویّه مثل عباد ممکنهٔ صاحب احتیاج اظهار اراده وفعل مشیّت را خلقت و ابداع فرمود مشیّت را .

بدانکه درانسان قوّت فکریّه آلت وسبب است مر ارادهٔ بفعل را وذات اقدس دراراده وفعل احتیاج بآلت ندارد زیرا که فرمود افتقار ندارد بچیزی که استعانت جوید بآن بجهت کمال و غنای ذاتی خود پس خواهش وارادهٔ ذات اقدس در اظهار مشیّت بدون فکرورویّه است یعنی آلت فکر ندارد .

(فقال ﷺ خلق المشیّة للشیء و هما المیم والشین فاشرق من دونه نور شعشعانیّ لاتثبت له الانوارغیر باین عنه فاظهر النّور الضیاءلمن یتبیّن منه واظهر الضّیاء ظلاّ فاقام صورة الوجود بفیيء الضّیاء والظلّ وجعل النّور باطنه والذّات منه مبداها و کذلك الاسم غیر متحدّ بنوره فاری خلقه بخلقه فاذا بطن ففی ذاته

وغیبه الذی لیس شیء کهو الاّ هو فتعالی‌الله العظیم یا مفضّل فقد سئلت عن المشیّة کیف ابداها منشئها فافهم ما انا ذاکره لك یا مفضل فقد سئلت عن امرعظیم .

انّ مولاك القدیم الازل تعالی ذکره یبدء مشیّتها لم یزل بها عالما فکانت تلك ارادة من غیرهمّة ولاحدوث فکرولاانتقال من‌سکون الی‌حرکة ولامن‌حرکة الی‌سکون‌لانّ القدرة طباعه بذلك ان یظهرالمشیّة التی هی‌اسمه ودلّ لها علی‌ذاته لالحاجة منه الیه ولا غیّب به فلم یزل بطبع‌الحکمة عند ارادته یکون الاسم ولعلمه انّ الحکمه اظهار ما فی‌الکیان الی العیان ولولم یظهر ما علمه من غامض علمه الی وجود معاینة بعضها لبعض‌لکان ناقصا والحکمة غیر تامّه لانّ تمام القوّة الفعل وتمام العلم المعلوم وتمام الکون المکوّن .

یعنی حضرت امام علاّم علیه‌الصلوة والسلام فرمود پس چون حق تعالی خواست بارادهٔ ذاتیّه بدون‌آلت فکرورویّه اظهار مشیت را، خلقت وابداع فرمود مشیّت را از برای ظهور شیء بدوحرف میم وشین یعنی حق تعالی خلقت فرمود مشیّت را بنفس آن بدون واسطه و خلقت فرمود اشیاء را بواسطهٔ مشیت خود چه مشیت واسطهٔ اشیاء است درخلقت وخود واسطه درابداع با حق تعالی‌نداردچنانکه مائور است که (خلق الله الاشیاء بالمشیّة والمشیّة بنفسها) .

پس اشراق کرد ازدوحرف مشیّت که ذروهٔ علیا وسفلای‌آنست نورشعشعانی که ثابت نیماند هیچ نوری از کمال درخشندگی آن با آن و این نور شعشعانی مباین نیست با ذات احدیّت به بینونت ذاتی عزلتی بلکه باین است با ذات اقدس به بینونت صفت یعنی ذات اقدس جلّ مجده غنی‌بالذاتست ومشیّت فقیرواوعزیز و این ذلیل واو قادر واین عاجزوآن قوی واین ضعیف واو قدیم واین حادث .

پس چون این نورمقدّس ظهورذات اقدس وربط او با ممکناتست مباین بااو به بینونت عزلتی‌نیست زیرا که اگر تناسب ذاتی باذات‌اقدس نداشت صدوروظهورش ازو محال بود وتناسب وارتباطش بنفس همین نوراست مثل نورشمس با ذات اوپس ظاهر کرد این نورضیاء خودرا مثل شمس مضیئه ازبرای تبیین واظهار اشیاء ازخود

وظاهر کرد این ضیاءِ ظلّ خودرا مثل ضیاءِ شمس که سایه می‌افکند چنانکه حق تعالی فرمود « الم تر الی ربّك کیف مدّ الظلّ ولوشاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا » .

پس بر پا داشت حق تعالی صورت وجود را که حضرت انسان کامل وخلیفهٔ الهیّه است بفیء وسایهٔ ظلّ ضیاءِ نورخود وگردانید نور مشیّت را باطن صورت وجودوذات اقدس این نورآنست باین صورت مبدا این صورت کاملهٔ انسانیّهٔ الهیّه است پس مرتّب فرمود پس ازذات اقدس، مشیّت مبدعهٔ خود را که صنع مطلق و فعل ساکن ورحمت واسعهٔ اوست جلّ مجده بچهار مرتبه :

مرتبهٔ اولی نور است وحدیث اول ماخلق‌الله نوری اشاره باین نور شعشعانی است که اول مراتب مشیّت است ومرتبهٔ ثانیه ضیاءِ است وحدیث اول ماخلق‌الله روحی اشاره بضیاءِ نورمشیّت است که روح کلّی الهی امری حضرات خاتم وختمیّونست واز نور مشیّت که امرالله است ناشی شده کما قال‌الله تعالی « یسئلونك عن الرّوح قل الرّوح من امر ربّی » .

و مرتبه ثالثه ظلّ است وحدیث اوّل ما خلق‌الله عقلی اشاره بظلّ این ضیاءِ است که عقل کلّی وظلّ روح کلّی است وعلم کلّی الهی است که العلم حجاب‌الله الاکبر وعقل حضرات خاتم وختمیّون است .

و مرتبه رابعه فییء است که نفس کلّیهٔ ملکوتیهٔ این بزرگواران وصورت وجودومسمّی بآدم اوّل وانسان کامل وخلیفهٔ الهیّه است درجمیع عوالم اووصورت حقیقیّهٔ عقلی کلّی است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حق این نفس کلّیهٔ ختمیّه فرمود(ونفسه حمامة الملکوت) یعنی نفس حضرت رسول صلی الله علیه و آله خدا کبوتری است که وکروآشیانش ملکوت اعلی است .

پس مشیّت مطلقهٔ الهیّه که فعل وصنع الهی است مشتمل بر مراتب اربعهٔ نور کلّی وروح کلّی ونفس کلیه است که مسمّی بلاهوت وجبروت وملکوتند وهر چهار مرتبهٔ عظیمهٔ مشیّت بطون حضرات رسول خدا صلی الله علیه و آله و خلفاءِ راشدین او

علیهم‌السلامند که حجج الهیه وخلفاء ربّانیه وهیاکل توحید وارکان نور وحدت حضرتْ ذات اقدس احدیتند علیهم‌الصلوة والسلام الی یوم‌القیام .

بعد آنحضرت فرمود ذات اقدس جلّ شانه نسبت باین فیء وصورت وجود مبدءِ آنست یعنی تباین صرف عزلتی بااین صورت مبارک که ندارد چنانکه وارد است (لافرق بینهم وبین حبیبهم‌الاّ انّهم‌عباده وخلقه) پس‌باین جهت ذات اقدس را(رفیع الدرجات ذوالعرش) فرمود زیرا که مالك درجات اربعه عالیهٔ رفیعه است و این مراتب را نیز حجب ذات اقدس نامند، چنانکه وارد است که «محمد هو الحجاب الاعظم» واین مراتب اربعه امّهات حجب‌صفات دوازده‌گانه‌ایست که نورمقدّس به ترتیب درآنها سیر نزولی نمود وتفصیلش درحدیث مشروح ذکر آمد .

بعد حضرت امام عليه‌السلام فرمود و همچنین است اسم یعنی مشیّت که اتّحاد ندارد با نورخود یعنی نورظهور مشیّت است که اسم اعظم ذات اقدس است چنانکه سابقا فرمود اشراق کرد ازمشیّت نور شعشعانی مثل اشراق نورشمس از شمس که با شمس متّحد نیست بلکه ظهور اوست .

واین کلام‌شریف اشاره‌بآنست که هرسافل ازدرجات مشیّت ظهور درجهٔعالیهٔ آنست وتمامی اظلال وعکوس مشیت‌اند نه‌آنست که اجزاء مشیّت باشند مثل‌خود مشیّت که اسم اعظم ذات‌اقدس وظل حضرت‌اوست پس نمود خودرا وظاهر ساخت وتجلّی فرمود ازبرای خلق‌خود که فعل وصنع اوست بخلق‌خود چنانکه وارد است که «الحمدلله المتجلّی لخلقه بخلقه» .

وهنگامیکه باطن‌است ذات اقدس بطونش درذات وغیب اوست‌آنچنان غیبی که‌نیست شیئی مثل‌اومگرذات اویعنی ظهورذات اقدس بخلق ومشیّت‌اوست‌ازبرای خلق‌او و بطونش بالذاتست که هویّت اوست و ابطن هرباطن است پس متعالیست خداوند عظیم ازآنکه تغیّر وتحول حاصل‌نماید درظهور وبطون‌خود .

بعد فرمود یامفضّل پس‌بتحقیق سؤال کردی ازمشیت که چگونه‌ظاهر فرمود آنرا منشیء آن پس‌بفهم آنچه من‌ذکر میکنم‌آنرا از برای تو یا مفضّل بتحقیق

سؤال کردی از امرعظیمی بدرستیکه مولای ازل‌قدیم تو تعالی ذکره ظاهر ساخت مشیت‌خود را وحال‌آنکه ثابت بودبرعلم باین‌مشیّت یعنی‌علم بمشیّت قبل‌ازاظهار آن داشت .

پس بوداین علم قصد واراده مشیت بدون‌عزم وحدیث نفسانی و بدون حدوث فکری وبدون انتقال ازسکون بسوی‌حرکت‌ونه ازحرکت بسوی سکون زیرا که قدرت‌طباع وذاتی مولای توقدیم‌است وبقدرت ذاتیه وعلم ذاتی‌ظاهرساخت مشیّت‌را بدون احتیاج بقوهٔ فکریّه وذهن که حرکت کند ازمبدءِ مشیّت بغایت آن و از غایت بمبدء آن زیرا که علم وقدرت ذاتیّه او جلّ مجده محیط‌بود برمشیّت‌بخلاف انسان که مادامیکه بقوهٔ فکریه وعزم قلبی خود درذهن و قوهٔ دراکهٔ خود حرکت ازمبدء بسوی غایت فعلی‌نکند ونیز ازغایت بمبدء آن‌باعث صدورآن فعل نخواهد شد بسبب‌آنکه علم وقدرت براین فعل دفعة واحده ندارد وجاهل وضعیف ومحتاج است «فتعالی الله عن هذه الصفات علواً کبیراً» .

وباین طریق که گفتیم ظاهرساخت مشیت‌را که اسم‌اوست جل‌ذکره ودلیل گردانیدآنرا برذات خود، زیرا که اسم باید دلالت کند بر مسمای خود، نه بسبب احتیاجی ازحضرت مولای قدیم بسوی این‌اسم ودلالت ونه بجهت‌آنکه غایب گردد بآن ، چه محتاج بحجابی نبود وغیراوچیزی نبود که غایب شود ازآن بلکه بطبع حکمت ثابت‌بود درنزد ارادهٔ خود بایجاد این‌اسم .

یعنی حکمت ذاتیّه اوجلّ مجده مقتضی ارادهٔ ذاتیّه اوبود بایجاد اسم خود که مشیّت‌است پس‌علت‌ایجادحکمت ذاتیّه است‌نه قصد منفعت که عاید شود بسوی او تا مستلزم احتیاج اوگردد زیرا که حکمت مقتضی است اظهار کردن آنچه در کیان علم‌است بسوی عیان واگر اظهار نمیکرد آنچه‌را میداند ازغامض علم خود بسوی وجود که معاینه‌شود بعضی به‌بعضی یعنی به‌عیان بینند بعضی از معلومات او بعضی‌را هرآینه ناقص‌بود علم‌او وحکمت تمام نبود .

بجهت‌آنکه تمام قدرت‌فعل است وتمام علم‌معلوم‌زیرا که حاصل قدرت‌ظهور

اثرفعل است وحاصل علم ظهور معلوم وبدون ظهور مقدور و معلوم قدرت و علم را فایده نخواهدبود وهمچنین تمام کون مکوّن وتمام وجود موجود است .

«قال عليه السلام فافتح يامفضّل قلبك بكلام امامك واعلم انّ النور لم‌يكن باطنا في الذات فظهر منه ولاظاهرا منه فبطن فيه بل النور من الذات بلا تبعيض وغايب في غيبه بلااستتار وشرق منه بلاانفصال كالشعاع من القرص والنور من الشعاع» .

«فمولاك يا مفضّل اخترع الاسم الاعظم والمشيّة الّتى انشأت الاشياء ولم يكن للنور عنداختراعه الاسم زيادة ولا نقصان والاسم من نور الذات بلاتبعيض و ظاهر بلا تحدّى يدعوالى مولاه ويشيرالى معناه وذلك عندتعبير كل ملّة لاثبات الحجة واظهار الدعوة وليثبت على المقر اقراره ويردّ على الجاحد انكاره .

فان غاب المولى عن ابصار خلقه فهم المحجوبون بالغيبة ممتحنون بالصورة الّتى اظهر بها الاسم ضياء نوره وظلّ ضيائه الذى تشخص به الخلق لتنظروه و دلّهم على بارئه لتعرفوه بالصورة الّتى هي صفة النفس والنفس صفة الذات والاسم مخترع من نفس الذات ولذلك سمّى نفسا ولاجل ذلك قوله تعالى «ويحذّركم الله نفسه» انماحذّركم ان تجعلوا محمّداً مصنوعا والالكانت الذات محدثاً مصنوعاً وهذا هوالكفر الصراح .

یعنی حضرت امام علیه الصلوة والسلام فرمودپس بگشا ای مفضل قلب خود را ازبرای امام‌خود وبدان آنکه نور باطن وپنهان‌نیست در ذات که‌پس‌ظاهرشود ازآن ونه ناشی ازذات شده که پس‌پنهان شود درآن بلکه نور ازذات بدون آنست که بعضی ازذات باشد یعنی‌نور مذکورجزء ذات وازجنس وسنخ ذات نیست که بظهور وبطونش تبعیض وتجزی درذات لازم آید که کفر است .

پس این نور غایب است درغیب ذات خودبدون استتار جزء در کل و منشرق و ظاهر است از ذات بدون انفصال جزء ازکلّ خودبلکه مثل‌شعاع است از قرص آفتاب ومثل نورازشعاع زیراکه شعاع جزء قرص شمس واز سنخ وجنس‌آن‌نیست ونیز نور جزء شعاع واز جنس وسنخ آن نیست .

پس مولای تو ایمفضّل اختراع فرمود اسم اعظم ومشیّت آنچنانیکه انشاء و

ایجاد کرده است اشیاء را وحال آنکه نبود از برای نور در نزد اختراع کردن او جل مجده اسم را زیادت و نقصانی .

واین اسم اعظم که مشیت مطلقه است از نور ذاتست بدون تبعیض و تجزیه و ظاهر است بدون تحدی و تعدی آن از ذات یعنی اسم اعظم و مشیت مطلقه و نور ذات یك شیء واحدند واسامی آنها که دلیل وکاشف از یکمعنی است متعدد است ودعوت می کند این اسم بسوی مولای خود کـه ذات اقدس است و اشاره مینماید بسوی حقیقت ومعنای خود .

واین تعدد اسامی از برای یکمعنی است که نور است بحسب تعبیر کردن هر ملت ازین نورپاك مقدس باسمی وعبارتی یعنی بعضی ارباب ملل ظهور ذات خداوندی را اسم اعظم خوانند وبعضی نور وبعضی مشیت مطلقه وبعضی باسامی دیگر .

پس خداوند ومولای تومخصوص نفرمود حجت و ظهور خودرا باسمی خاص از برای اثبات حجت الهیه برتمام اهل ملل واظهار دعوت ایشان بسوی این حجت خداوندی واز برای آنکه ثابت شودبرمقر بحجت خداوند اقرار وبلسان واصطلاح او رد کرده شود برجاحد و منکر حجت الهیه که این نور مقدس است انکار او بلسان واصطلاح او .

پس اگرغایبست حضرت مولای قدیم که ذات اقدس است از ابصار خلق خود بسبب محجوب بودن خلق است بغیبت ایشان از مولای خود پس ایشان محجوبند بغیبت و ممتحن اند به صورت آنچنانیکه ظاهر کرده است بآن این اسم اعظم ضیاء نورخود را که روح کلی امری است وظل وضیاء خودرا که عقل کلی است .

آنچنان ضیاء وظلیکه متشخص شده اند بآن خلق تا نظر کنند شخص آن اسم را که صورتست ودلالت کند ایشان را بر باری وخالق خود تا آنکه بشناسند او را بصورت آنچنانیکه صفت نفس است و نفس صفت ذات و اسم اعظم مخترع است از نفس ذات و مراد از نفس ذات همان نور پاکست که مسمی بمشیت و اسم اعظم است .

وباين جهت كه نور مقدس‌ذات اقدس تجلّی وتنزّل فرمود تابعالم اشباح و صور و صاحب صورت گردید بعد از ظهور درمرتبهٔ ضیاء وظلّ از آن نامیده شده است بنفس چنانکه نامید صورت آنرا درین مرتبه بەفيء زیرا که نفس آنچیزیست که صاحب صورت باشد .

و بجهت جلالت وعظمت نفس ذات حق تعالی فرمود «و یحذرکم الله نفسه» یعنی حذر کنید و بترسید ازنفس خداوند زیرا که خداوند میترساندشما را ازنفس خود بعدآنحضرت فرمود معنیتحذیر آنست که منع‌فرمود شمارا ازآنکه‌بگردانید محمّد را که این‌نور مقدس اعظم است ونفس اوست جلّ مجده مصنوع، زیرا که این نور اعظم صنع ساکن وفعل مطلق ذات اقدس است و میان صنع ومصنوع و فعل و مفعول فرق بسیار است .

وچنانکه این نوراعظم صنع حق تعالی است مصنوع، باین صنع جلیل صنع این‌نور است چنانکه مأثوراست «نحن صنایع‌الله والناس صنایع لنا» وصنع سبب و علت مصنوع است و اگر باین منع الهی ممنوع نشدید حضرت محمدی ﷺ را مصنوع دانستید ، لازم آید کـه ذات احدیّت محدث مصنوع باشد و این کفر صریح است .

وبیان این‌ملازمه آنست که سبب‌قریب مصنوع ومبتداء آن صنع حادثست و اگرحضرت محمّدی ﷺ را که نورمقدس اعظم ذات‌است مصنوع دانیم‌لازم آید کـه ذات احدیت که مبدء اوست صنع باشد وصنع مقتضی است صانع دیگر را غیر خود پس لازم‌آید محدثیّت ذات واین کفر صراح است «تعالی‌الله عن ذالك علواً كبيراً» .

وحاصل آیهٔ مبارکه آنست که تخویف میفرماید خداوند شمارا ازآنکه‌نفس اورا که نور حضرت‌محمّدیست مصنوع ومفعول ومعلول دانید زیرا که این نور مقدس صنع وفعل خداوند وعلت ومبدء اشیاء است وتمامی اشیا مصنوع باین‌صنع ومفعول باین فعل ومعلول باین‌علت میباشند .

پس این‌نور قدوسي فعل‌حقّ وفاعل خلق‌است وصنع حقّ وصانع‌اشیاء است

وعلّت ومبدء اشیاء و رابطه میان واجب وممکن وقدیم وحادث است وسزاوار است که در حقّش گویند (ای بیش ز آفرینش وکم زآفریدگار).

قال عليه السلام: «و اعلم يا مفضّل أنّه ليس بين الأحد والواحد إلاّ كما بين الحركة و السكون أو بين الكاف والنون لاتّصاله بنور الذات قائمة بذاتها و هو قوله تعالى «الم تر إلى ربّك كيف مدّ الظل و لوشاء لجعله ساكنا ثمّ جعلنا الشمس عليه دليلاً».

يعني ماكان فيه من الذات فالصورة الأنزعيّة هي الضياء والظلّ وهي الّتي لاتغيّر في قديم الدّهر ولافيما يحدث من الازمان فظاهره الصورة الأنزعيّة وباطنه المعنوية و تلك الصورة هيولى الهيولات و فاعلة المفعولات واسّ الحركات وعلة كلّ علة لا بعدها سرّ ولا يعلم ماهي إلاّ هو.

و يجب ان يعلم يا مفضّل أنّ الصورة الانزعيّة الّتي قالت «ظاهري امامة و وصيّة وباطني غيب منيع لا يدرك» ليست كليّة الباري ولا الباري سواها و هي هو إثباتا وايجاداً و عيانا ويقينا وتعيينا لاهي هو كلاّ ولا جمعا ولا احضارا ولااحاطة.

قال المفضّل قلت يا مولاي زدني شرحا فقد علمت من فضلك ونعمك ما اقصر عن صفته قال يا مفضّل سل عمّا احببت قلت يامولاي تلك الصورة الّتي رأيت على المنابر تدعوا من ذاتها إلى ذاتها بالمعنوية و التصريح بالالوهية قلت لي انّها ليست كليّة الباري ولا الباري غيرها فكيف يعلم بحقيقة هذا القول.

قال يا مفضّل تلك بيوت النور وقميص الظهور وألسن العبارة ومعدن الاشارة حجبك بها عنه ودلك منها إليه لاهي هو ولا هو غيرها محتجب بالنور ظاهر بالتجلّي كلّ يراه بحسب معرفته وينال على مقدار طاقته فمنهم من يراه قريبا و منهم من يراه بعيدا».

يعنی حضرت امام عليه السلام فرمود بدان یامفضّل آنکه نیست میانهٔ أحد و واحد مگر مثل میانهٔ حرکت وسکون یا میانهٔ کاف ونون بسبب اتّصال واحد بنور ذات احد بیچون که قائم است بذات خود و این است فعل حق تعالی آیا نظر نمیکنی

بسوی پروردگار خود که چگونه کشیده است ظلّ وجود را و نور جود را واگر بخواهد هر آینه میگرداند ظلّ خود را ساکن پس گردانیدیم شمس را بر آن دلیل .

آن حضرت فرمود یعنی نمیباشد در نوری که واحد است از ذات چیزی چنانکه در نور شمس از ذات شمس چیزی نیست، بدانکه معنی احد آن یکتائیست که ثانی از جنس خود نداشته باشد و واحد آن استکه ثانی از جنس خود داشته باشد وباصطلاح اهل معرفت و عرف احادیث معصومیه وحدت احد را وحدت حقیقیه نامند و وحدت واحد را وحدت عددیّه نامند زیرا که واحد مبدء اعداد است و عود اعداد نیز بواحد است وباین جهت واحد را باین معنی برذات احدیّت اطلاق نمیکنند زیرا که وحدت ذاتیّه وحدت حقیقیّه است و ثانی از جنس خود ندارد .

پس وحدت‌عددیّه ازذات حضرت‌احدیّت مسلوب است کما قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام واحد لا بتاویل عدد یعنی ذات احدیّت واحدیست نه بتاویل عدد که از وحدت عددیه منسلخ است بلکه واحدی که بر آن ذات اقدس اطلاق شود بمعنی احد است که صاحب وحدت حقیقیه است وصنع ذات اقدس که نور ذات و اسم اعظم اوست جلّ مجده واحد است زیرا که ممکن و ثانی از جنس خود دارد و از سنخ و جنس موجودات عالم امکان محسوبست .

پس وحدت صنع وحدت عددیه است و باین جهت مسمّی بواحد است و از حضرت سیّد الساجدین علیه‌السلام در دعا ماثور است (یا الهی لك وحدانیة العدد و ملكة القدرة الصّمد» و لام در لك از برای تملیکست یعنی وحدانیّت عدد که در السنه و عبارات مختلفه صنع ساکن ونور ذات و اسم اعظم ومشیت مطلقه است ملك طلق تو است زیرا که فعل وایجاد وظهور ذات است .

و پس از ذکر این مقدّمه حضرت امام علیه‌السلام فرمود : میانهٔ احد که ذات اقدس است و واحد که نور ذاتست فصلی و فاصلی نیست چون مابین حرکت و

سکون وکاف و نون که فصلی نیست زیرا که ذات اقدس قائم بذات خود است و نور ذات قائم بذات و اتصال بذات خود دارد مثل اتصال شعاع وظلّ شمس بذات و قرص آن وحق‌تعالی فرمود این شمس جسمانی را دلیل برشمس وحدت خود قرار دادیم واین دلالة و تمثیل بجهات عدیده است.

اول آنکه نور شمس فعل وصنع اوست. ثانی آنکه اتّصال با قرص شمس دارد و فاصل و رابطی فیما بین نیست. ثالث آنکه از قرص شمس در نور چیزی نیست یعنی نور از سنخ وجنس قرص نیست بلکه ظهور و شروق آنست. رابع آنکه نور اول دلیل است بر قرص زیاده از دلالت اسم شمس بر آن، پس اسم اعظم آنست و این جهات اربعه نیز فیمابین ذات اقدس احدیّت و نور آنحضرت متحقق است و باین جهات شمس و نورش دلیل برذات اقدس احدیّت و نور مقدس واحدیّت اوست جلّ مجده.

بعد حضرت‌امام ﷺ فرمود که پس‌صورت انزعیّه که صورت مبارکهٔ حضرت حجةالله امیرالمؤمنین ﷺ است و بجهت موصوف بودن آنحضرت «بالانزع البطین» منتسب شده بالانزعیّة آن‌ضیاء وظلّ‌است که مذکور کردیم چه فرموداشراق کرد ازمشیّت نورشعشعانی وظاهر کرد این‌نور ضیاء را و اظهار کرد ضیاء ظلّ را پس برپاداشت حق‌تعالی وجودرا بفیء این ظلّ ضیاء که صورت انزعیّه است وگردانید نور را درباطن این صورت و ذات اقدس احدیّت مبدء و مصدر آنست که‌مشیّت بمراتب اربعهٔ خود ازذات اقدس‌جلّ وعلا صادر است.

پس چهار مرتبه ازبرای مشیّت بجهت تنزل‌آن درعوالم وجود حاصل آمد: مرتبهٔ نورانیّت که «اول ماخلق الله نوري» است ومرتبه ضیاء که «اول ما خلق الله روحی» است یعنی روح اعظم کلّی امری‌الهی ومرتبه ظلّ که «اول ماخلق‌الله‌عقلی» است یعنی عقل کلی الهی، ومرتبه فیء که نفس کلّیه وصورت وجود است زیرا که نفس مصوّر بصورت مجرّده ازماده است، لهذا آنرا صورت وجود فرمود وصورت انزعیّهٔ حجت ﷺ را آنحضرت ضیاء وظلّ فرمود یعنی صورت انزعیّه صورت نفس

کلیه است که نفس کلیّه آن صورت ضیاء وظلّ است .

یعنی این مراتب اربعهٔ مشیّت بواطن صورت انزعیّه است باین ترتیب که نفس کلیّهٔ الهیه که مسمی بفیء است بطن اول صورت انزعیّه است وعقل کلی الهی که مسمّی بظلّ فرمود بطن دوم این صورت مبارکه است وروح اعظم کلی الهی که مسمّی بضیاء فرمود بطن سیم این صورت مبارکه است ومرتبهٔ نورانیت که مسمی بنورعظمت واسم اعظم ومشیّت مطلقه است بطن چهارم این صورت مبارکه است وذات اقدس احدیت جلّ شأنه مبدء ومصدر این صورت مبارکهٔ انزعیه است ولهذا ازحضرات اهل عصمت علیهم السلام مأثور است که « نحن وجه الله » .

پس صورت انزعیّه وجه الله اعظمست واز حضرت رسول خدا مأثور است که «من رآنی فقد رأی الحق» و نیز وارد است که «النظر الی وجه علیّ ابن ابی طالب عبادة » .

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مأثور است که « الصورة الانسانیّة هي اكبر حجة الله علی خلقه وهی الكتاب الذی كتبه بیده وهي الهیكل الذی بناه بحكمته و هي مجموع صورالعالمین وهی المختصر من اللوح المحفوظ وهي الشاهد علی كل غایب و هي الحجة علی كل جاحد و هي الصراط المستقیم الی كلّ خیر وهی الصراط الممدود بین الجنة والنار» .

یعنی صورت انسانیه که صورت حضرت حجة الله وامام مبین وخلیفه خداوندیست علیه السلام بزرگتر وعظیم تر حجت حق تعالی است برخلق او زیراکه صورت نور وقدرت وامر اوست در عالم کون ، هیچ شیء ازحیطهٔ قدرت و امر اوخارج نیست و غالبست برهرشیء چه حجت خداوندی باید برهمه کس و همه چیز غالب باشد زیرا که صاحب امر خداوند است .

واینکه فرمود «اعظم حجة الله» است بجهت آنکه قرآن نیز حجت خداست

ومعجزات و خارق عادات و کلمات معصومیه تمام حجت خدا بر خلق است ولیکن تمامی آنها فروع این اصل عظیم وظهور این رکن قویم وشعب این صراط مستقیم‌اند و فروع را بدون اصل فروغی نیست پس این صورت عظیمهٔ انزعیهٔ انسانیه اعظم حجة الله است و کتابیست کـه حق تعالی بدست قدرت خود نوشته است آن را چنانکه در اشعار خودآن حضرت فرمود :

و أنت الكتاب المبين الّذي	بأحرفه يظهر المضمر
دوائك فيك و ما تبصر	ودائك منك و ما تشعر
اتزعم أنك جرم صغير	وفيك انطوى العالم الأكبر
فلا حاجة لك في خارج	يخبّر عنك بما يستر

بدانکه حق تعالی عقل کلّی خودرا کتاب مبین واُمّ الکتاب فرمود بقوله تعالی : « و إنّه في امّ الكتاب لدينا لعليّ حكيم » زیرا که کتاب آن چیزیست که حاوی علوم است وکاتب علوم وحکم الهیه و کونیّه دراین کتاب مبین قلم اعلای خداوندیست که باطن این عقل کلّی و بید قدرت الهی علوم وحکم را درآن مندرج ساخته .

وچون این صورت انزعیّهٔ حضرت حجت‌الله مشتمل برعقل کلـی است و آن بطن دوّم آنست صورت را نیز کتاب‌الله فرمود وتمام کتب الهیّه از کتاب عقل الهی این صورت عزیزه ناشی آمده لهذا آنرا ام‌الکتاب فرمود یعنی اصل ووعاء تمام کتب الهیّه است .

وبعد فرمود این صورت انزعیّهٔ مبارکه هیکلی است که بنا گذاردآنراحق تعالی بحکمت بالغهٔ خود زیرا که من جمله هیاکل توحید است، ومسمّی بهیکل نور وهیکل تـوحید است ، چنانکه حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام دربیان حقیقت در جواب کمیل بن زیاد فرمود (الحقيقة نور يشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التّوحيد آثاره) .

یعنی حقیقت توحید الهی نوریست که اشراق وتجلی نمود از صبح ازل ذات اقدس خداوندی که مشیت است پس ظاهرشد آثار آن نور برهیکلهای توحید که

صورتهای حجج وخلفاء الهیّه است علیهم السلام تا حجّت گردند بظهور این نور برخلایق و خبر دهند از اصل ومبدء خود واز معرفت توحید و صفات کمالیّه حق تعالی مردم را پس باین هیاکل نور هدایت یابند خلایق درلیلهٔ لیلای دنیا و راه یابند بپروردگار خود و این صورت مبارکهٔ انزعیّهٔ هیکلی اعظم ازجمله این هیاکل النّور است .

و بعد فرمود علیه السلام این صورت انسانیّه مجموع صور عالمین است زیرا که سابقا ذکر آمد که جمیع نفوس کلیه وجزئیّهٔ تمامی عوالم الهیّه ازنفس کلیّهٔ الهیّهٔ این صورت ناشی آمده واوست مبدء ومصدر تمام نفوس وصور چنانکه فرمود (نحن صنایع الله والنّاس صنایع لنا) .

وبعد فرمود علیه السلام واین صورت انسانیّهٔ عظیمه مختصری است ازلوح محفوظ زیرا که لوح محفوظ عقل کلّی این صورتست پس این صورت ازلوح محفوظ که عقلی کلّی است ناشی آمده وخلاصهٔ آنست زیرا که هرظاهری اُنموزج مظهر خود است .

وبعد فرمود علیه السلام که این صورت انسانیّه شاهد است برهرغایب وحجّتست برهرجاحد زیرا که حق تعالی ازبرای هرطبقهٔ از امّت مرحوم حجّتی و امامی را شاهد فرمود وحضرت محمّدی صلی الله علیه وآله را براین حجج وشهود شاهد قرار فرمود بقوله تعالی «وجعلنا لکلّ امّة شهیدا وجعلنا الرّسول علیهم شهیداً » .

وچنانکه حضرات ائمّه علیهم السلام شهود برطبقات امّتند نیزحجت برایشانند در هرعصر و قرن تا هدایت یابند مؤمنان و شیعیان ایشان بنورعلم و حکمت ومعرفت این بزرگواران بسوی حق تعالی وهلاك گردند منافقان مخالفان ایشان بسبب اتمام حجّت خداوندی برایشان .

پس صورت هریك ازحضرات ائمّه علیهم السلام هم حجّت وهم شاهد برامّت عصر خوداند مگرآنکه صورت انزعیّه مبارکهٔ حضرت علویّه علیه السلام ونفس او چون صورت ونفس حضرت رسول صلی الله علیه وآله خداست بقوله تعالی « و انفسنا وانفسکم » شاهد

وحجتست برهرحاضر وغایب وجاحد ومنکر بلکه صورت ونفس هریك ازحضرات ائمه علیهم السلام نیز مثل آنحضرتست .

بعد فرمود علیه السلام این صورت انسانیه است طریق مستقیم بسوی هرخیر و صراط کشیده شده بسوی جنت ونار که باریکتراست ازشعر وتیزتر است ازسیف زیراکه محقق آمد که باطن این صورت عظیمه عظمت ونور هدایت الهی است که صراط المستقیم بسوی حق تعالی وهرخیر ازخیرات دنیا وآخرتست وخیرات تمامی از این بزرگواران ظاهرمیشود چنانکه درکافی از حضرت صادق علیه السلام ماثور است که (نحن اصل کل خیر ومن فروعنا کل بر ومن البر التوحید والصلوة والصیام و کظم الغیظ و تعهد الجارو عدونا اصل کل شر ومن فروعهم الکفروالشرك والنمیمة والقطیعة ـ الی آخر) .

واین صورت انسانیه صورت صراط ممدود است میانهٔ جنت و نار زیرا که جنت موعود الهیه میانهٔ نفس کلیه قدسیهٔ ایشان وعقل کلی است که بطون این صورت مبارکه‌اند چنانکه‌ماثوراست که (ارض الجنة الکرسی وسقفها عرش الرحمن).

مراد از کرسی نفس است ومراد ازعرش عقل است ومراد از جنت صورنعم الهیه‌ایست که ازعرش علمی عقلی الهی‌ایشان نازل شده است برارض‌نفس ملکوتیه ایشان ومراد از نار وجحیم صورت صفت قهر وغضب الهی است ونفس قدسیهٔ کلیهٔ الهیهٔ حضرت حجت‌الله مظهر تمامی صفات لطف وقهروجمال وجلال الهی است پس ظهور نار جحیم وطبقات‌آن نیز از صفت قهروغضب حضرت حجت‌الله است چنانکه سابقاً ذکرآمد.

بعد حضرت صادق‌علیه‌السلام توصیف فرمود صورت مبارکهٔ انزعیه را آنکه متمیز نشده است در قدیم دهر و در حدوث ازمان بسبب آنکه ظاهر آن صورت انزعیه است که تولید و توالد ومبدء ونهایت دارد .

اما باطن آن‌نفس معنویهٔ قدسیهٔ کلیهٔ الهیه است که حقیقت ملکوت الهیه است وهمیشه ببقاء خداوندی بوده وهست وخواهد بود وتغیروتبدل بمروردهور

ازمان ندارد و حافظ صورت انزعيّه است که تغيّر و اندراس الی الابد نپذيرد زيرا که نفوس مجرّدهٔ ملکوتيّه خواه‌کليه که نفوس انبيا واوصيا وافلاك باشند و خواه جزئيّه که نفوس امّتند بسبب تجرّدش‌اندراس وفنا وزوال ندارند چه گفته‌اند (المجرّد لايبيد) يعنی مجرّد ازماده ومدّت فانی وهالك نيست .

و صورت انزعيّه که صورت اين نفس مجرّدهٔ ملکوتيّه است نيز بطفيل اين نفس فنا ندارد چه واردست که «اجسادنا ارواحنا» يعنی‌اجساد ما بمجاورت ارواح ما که مراد نفوس است کمال حاصل کرده‌اند واندراس ندارند وعنصريّت آنها تمام شده بسماويت، وملکوتيت حاصل کرده‌اند پس تغيّر و تبدّل ندارند در حدوث ازمان .

امّا مثل نفس قدسيّه ملکوتيه نيست که در قديم دهر متغيّرنشود زيرا که حادث زمانی است در ابتدا حدوث دارد امّا درنهايت فنا و تغيّرندارد بلکه باقی ببقاء نفس‌کليّهٔ قدسيّهٔ خود است ، اينست معنی اجساد نا‌ارواحنا .

بعد آنحضرت ﷺ فرمود اين صورت هيولای هيوليات وفاعل مفعولات واُسّ واصل حرکات کونيّهٔ فلکيه و عنصريّه و علّت هر علّتی از علـل فاعليّه و معدّهٔ سماويّه و عنصريّه است .

يعنی چون نزول فيض ايجاد و رحمت الهيّه از مرتبهٔ اولی مشيّت کـه نور است تابمرتبهٔ نفس‌کليّهٔ معنويّهٔ قدسيّهٔ ملکوتيّه بمرتبهٔ اين‌صورت مبارکهٔ انزعيه که درجات وعوالم اربعه است بطريقهٔ وحدت وانفرادبوده .

وازمرتبهٔ کليّهٔ نفس مقدّسه نزول وظهورفيض ايجاد ورحمت الهيّه بطريقهٔ تکثّراست زيرا که نفوس‌کليّهٔ افلاك وصورآنهاو نفوس کليّهٔ مقدّسهٔ انبيا و رسل و اوصيا وصورآنهاونفوس‌کليّهٔ ملائکه وصورآنهاونفوس‌کليّهٔ عناصروصورآنها ونفوس جزئيّهٔ امم وصورآنها ونفوس حيوانات وصورآنها ونفوس ساير مولدات و صورآنها بالتمام‌ازاين‌نفس‌کليّهٔ‌ملکوتيّهٔ‌الهيّهٔ بصورت‌کليّهٔ مبارکه انزعيّهٔ انسانيّه که صورت خلافت الهيّه است ناشی ميباشند .

واین نفس کلیّهٔ قدسیّه وصورت انزعیّه آن خلیفهٔ کلیّهٔ الهیّه وحقیقت آدم است ومبدء وبارءِ نفوس است وابوالنفوس والاشباح است چنانکه حقیقت آن که روح اعظم کلّی الهی است ابوالارواح الانسیه است .

شیخ عراقی گوید :

گفتا بصورت ارچه ز اولاد آدمم — از وی بمرتبت بهمه حال برترم
ارواح قدس چیست نمودار معنیم — اشباح انس چیست نگه‌دار پیکرم
بحر ظهور و بحر بطون قدم بهم — درمن به‌بین که مجمع بحرین اکبرم
چون بنگرم در آینه عکس جمال خویش — گردد همه جهان بحقیقت مصورم
بالجمله مظهر همه اسماست ذات من — بل اسم اعظمم بحقیقت چو بنگرم

پس هیچ نفس وصورتی ازحیطهٔ تصرّف وتحویل وفعل نفس کلیّهٔ ملکوتیّهٔ الهیّه و صورت انزعیّهٔ آن که حجت الهیه است خارج نیست چنانکه حضرت رسول خدا تصرّف درسماویّات فرمود و بانگشت مبارك شقّ القمر نمود ورد شمس کرد وحضرت خلیفه ووصیّ او امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز ردّ شمس فرمود وبا شمس تکلّم کرده و جواب بآنحضرت داد که (انت الاول والاخر والباطن والظاهر وانت بکل شيء علیم) .

ونیز آنحضرت تصرّف دربهایم وسباع فرمود گرگ را ناطق کرده که شهادت برتوحید ونبوّت وولایت داد وسوسماررا ناطق فرمود که بشرح ایضا شهادت داد و مرغ مشویّ ابوجهل را زنده و ناطق کرد که شهادت برافعال ابوجهل داد .

ونیز اوصیای طاهرین آنحضرت علیهم‌السلام مردرا زن وزن را مرد کردند وتصرّف در صورت شیر وساده کردند که شیرعرین شد ومنافق و ساحررا درید وخورد و نیز تصرّف درسنگریزه وحصا فرمودند وآنها را ناطق بتوحید ونبوّت وولایت کردند وتصرّف دراشجار وشاخه‌های چوب خشك فرمودند که بحکم ایشان می‌آمد ومی‌رفت وسبز شد و رطبهای رطب داده واقرار بتوحید و نبوّت وولایت نموده ومرده کهنه و جدید را زنده فرمودند بلکه درخت خشك حنّانه از برکت مجاورت و

جلوس آنحضرت حیات یافت وانین وناله کرد که اهل مسجد شنودند و تنطق کرد وهمچنین تصرّف درجبال فرمود که منقلب بمشك وعنبر وجواهر وطلا ونقره شدند وتصرّف در اشجار و اشواك آنها فرمود که منقلب به رجال با سلاح قويّهٔ شجاع شدند واز این قبیل تصرّفات در انسان وحیوان ونبات وجماد فرموده‌اند کـه کتب احادیث مشحون بآنها است .

پس موجودی ازموجودات عالم کون از سماويّات وارضيات ازحيطه تصرّف نفس کلّيهٔ قدسيّهٔ حضرت حجت‌الله خارج نیست واگر این قهر وغلبه وتصرّف در اشيا ازايشان مشهود نبود چگونه ایشان را حجّت خدا میدانستند وهمچنین اهل معرفت و بصیرت قلبيّه تصرّفات معنويه از این بزرگواران درقلوب و نفوس خود بديدهٔ دل مشاهده مینمایند که ایمان‌بغیب‌ایشان آورده‌اند (دردیده‌های غیب بین هر دم ز نو تمثالها) .

ومراد آنحضرت ازهيولای هيوليات مادّه ومايهٔ نفوس است یعنی نفس کلیهٔ معنويه وصورت کليهٔ انزعيهٔ آنحضرت و اهل عصمت عليهم السلام مادّهٔ جميع نفوس ومايهٔ جميع صورحادثه است که از بدايت خلقت عالم کـون وشهادت به تدريج الی يوم القيامه ازآنها ظهور وبروز بحسب استعداد خود می‌يابند .

پس این نفس مقدّسهٔ کلّيه بصـورت انزعيهٔ کلّيه علّت هر علّت سماويـه و ارضيه و ربّ هرنوع مادیّه وعنصريه وسماويه وفاعل تمام مفعولات کونيّه و اصل جميع حرکات سماويه و ارضيه است .

پس مبدأ کلّ تمام عالم ملك وشهادت نفس‌کلّيهٔ ملکوتيه و صورت مبارکهٔ انزعيه آنحضرت است که محيط بعالم کون وملك است وبسبب قهروغلبه و سلطنت آن برعالم ملك آنراملکوت خوانند که صيغهٔ فعلوت ازملك بمعنی سلطنت است وازبرای‌مبالغه درغلبه واستيلاء وسلطنت نفس‌کليهٔ قدسيه است برجميع موجودات عالم‌ملك .

بعد آنحضرت عليه السلام فرمود نیست بعد از این صورت انزعيّه و باطن معنويهٔ

آن که نفس کلّیۀ ملکوتیه است سرّی ونمیداند حقیقت این صورت را مگر حق تعالی ، زیرا کـه مراد از سرّ مذکور باطن عالم کون وملك است واین عالم را باطنی و سرّی غیر از این صورت مبارکۀ انزعیّه که شامل است مرلطیفۀ معنویّه را که نفس کلّیۀ قدسیۀ ملکوتیّه است نیست .

چه عالم ملك بالتمام صورعالم ملکوتست وعوالم جبروت ولاهوت که مراتب ظلّ و ضیاء و نورند منزّه از صورتند و اجلّ و اعظم از آنند کـه سرّ و باطن عالم ملك محسوب شوند بلکـه بواطن البطون واسرار السرّند و از سنخ عـالم غیب وإلاه محسوب میشوند پس سرّ عالم ملك بالتمـام این صورت انزعیّه ونفس کلـّیۀ ملکوتیۀ معنویۀ آن است .

بعد آن حضرت عليه السلام فرمود برخورد باین صورت و باطن آن غیر حق تعالی نتواند نمود زیرا که نفوس کلّیه و جزئیۀ فلکیّه و انسانیّه که درتحت این نفس کلّیۀ قدسیۀ حضرت حجت عليه السلام واقع‌اند و مصنوعات این صنع نفسانی و مفعولات این فعل ملکوتی‌اند عاجزند از دریافت حقیقت خود چه هر صورتی پی بحقیقت خود چنانکه هست نتواند برد واز درك حقیقت خود کما ینبغی عاجز است .

پس حق تعالی عارف بنفس قدسیّۀ ملکوتیه و صورت انزعیّه حجت خود است وبس واین کلام با حدیث نبوی که (یاعلی نشناخت ترا مگرمن وخدا) مطابق است .

بعد آن حضرت عليه السلام فرمود یا مفضّل واجبست آنکه دانسته شود که صورت انزعیّۀ آن چنانی که فرمود ظاهر من امامت و وصیّت است وباطن من غیب منیع است که ادراك کرده نمیشود نیست اینصورت کلّیـه حقیقت باری و نه حضرت باری تقدّس غیر این صورتست بلکه حقیقت این صورتست .

وچون این نفس کلّیۀ ملکوتیۀ معنویه وصورت انزعیّه‌آنحضرت مبدأ نفوس و صور کلیه و جزئیۀ عالم ملك و شهادتند ، شاید توهّم رود بآنکـه باری وخالق نفوس و صور عالم ملکند وحال‌آنـکه باری وخالق مطلق حقیقی حق تـعالی است

لهذا حضرت امام علیه السلام فرمود صورت انزعیّه نه باری وخالق مطلق است و نه باری غیر آنست .

زیرا که خالق و موجد حقیقی آن است کـه بدون ماده ومدت ایجاد خلق نماید و از کتم عدم بوجود آورد و خـالق باین معنی منحصر است در ذات پاك حضرت احدیّت .

وچون خالق از خلقت مشتق است و بمعنی قدر و اندازه کـردن است جزء اخیرعلّت تامّه را نیز مقدّر وخالق نامند ونفس‌کلّیهٔ قدسیهٔ ملکوتیه وصورت انزعیهٔ آن حضرت چون جزء اخیر علّت تامّه ومظهر فعل الهی‌اند باعث ومقدر نفوس کلّیه وجزئیه وماده آنهااند کـه بهر نحو کـه خواهند تحویل و تصرف مینمایند مادّهٔ کلیهٔ خود را بهرصورت که خواهند برحسب استعدادآن صورت وباین جهت‌صورت انزعیهٔ آن حضرت را هیولی الهیولیات فرمود .

لهذابر نفس‌کلیّه وصورت انزعیّهٔ آنحضرت باعث ومقدّر وخالق وباری‌اطلاق میشود چنانکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در تفسیر کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود «أناخالق السموات والارض» آنحضرت فرمود یعنی‌من باعث‌خلقت‌آنهایم نه‌علّت تامّه وموجد و خلاّق‌آنها .

پس این صورت انزعیّه و لطیفهٔ معنویّه آن که نفس کلیّهٔ قدسیهٔ حضرت خلیفةالله علیه السلام است نه‌باریء حقیقی‌موجودات ملکیهٔ دنیویّه‌است ونه‌حضرت باریء وموجد غیراز آنست زیرا که حضرت‌باری مبدأ وحقیقت این صورت است چنانکه خود فرمود باطن‌من‌غیب منیع است که ادراك نمیشود .

وچون آنحضرت لسان باطن وحقیقت خوداست‌فعل خلقت‌را نسبت بخودداده و «باذن ربّی» درجمیع فقرات خلقت واحیاء و اماته که درخطب عدیده‌است بخود نسبت‌داده فرموده اشعار‌بآنکه درین افعال من‌واسطه میان ذات واجب وخلایق‌هستم زیرا که من بحسب‌مقام نفسانی خود مظهرفعل واجب‌تعالی هستم وبحسب‌مقام روح کلّی و عقل کلّی خودشانم اجلّ از خلقت نفوس و تقدیر صور است چنانکه ذات

اقدس که حقیقت ومبدأ وجودمن است شأنش اجلّ ازخلقت روح وعقل کلّی است بلکه مخترع آنها مشیّت‌مطلقه ونورذات اقدس‌است وذات‌حضرت احدیت‌جل‌مجده مبدع مشیّت است وفاعل‌الفواعل ومبدأ المبادی وعلّة العلل است چنانکه وارد است که «خلق‌الله الاشیاء بالمشیّة والمشیّة بنفسها».

و چون ذات باری جلّ مجده رفیع الدرجاتست فاعلیّت او بحسب مراتب و درجاتست پس دربعضی مراتب ودرجات فاعل بلاواسطه ودر سایر مراتب و درجات فاعل‌بواسطه ووسایط است وموجد وفاعل علی‌الاطلاقست ووسایط‌فاعل وخالق وباری باذن وقدرت اویند جلّ مجده.

پس باری بالحقیقة غیراین صورت انزعیّه ونفس کلیهٔ معنویهٔ آن‌نیست زیرا که باریء حقیقی مبدأ و حقیقت آنست وصورت حقیقت باری این صورت و لطیفه معنویهٔ آنست فتدبّر..

تمثیل حسّی

بدانکه ازحضرات اهل‌عصمت علیهم السلام مأثور است که نسبت تمام‌ارض ومافیها بفلك اول مثل‌حلقه‌ایست درفلات وصحرای وسیعی وقطرآن پانصدسال است‌وفاصلهٔ هرفلکی تا فلکی مثل قطرهرفلك پانصدسال است و فلك اول وآنچه درآنست در جنب‌فلك ثانی مثل حلقه‌ایست درفلات وسیعی وفلك ثانی در جنب فلك ثالث بشرح ایضاً تا فلك‌سابع درجنب فلك کرسی و کرسی درجنب عرش که فلك‌تاسع‌است‌چون حلقه‌ایست افتاده درفلاتی بلکه اقلّ واقلّ اقلّ.

زیراکه عرش را هفتاد هزار طبقه‌است که غلظت هرطبقه بقدر مابین عرش است تا تحت‌الثری واز برای‌عرش سیصد وشصت‌هزار رکن‌است وبرهر رکنی سیصد و شصت هزار ملکست که اصغر ایشان اگر مأمور شود ببلعیدن سماوات و ارض و آنچه در آنها است جمیع آنها در لهوات ودهان اومثل رمل‌صغیریست در صحرای کبیر ومیانهٔ هر دوقائمه ازقوائم عرش مسافت طیران مرغ حقیقی است بسرعت در مدت هزارسال ونسبت عرش ومافیها بااین‌بزرگی‌ووسعت وملائکه مذکورین بسوی

ملائکه کروبیّین مثل نسبت یك کلمه‌ایست با متکلّم آن و ملائکه کروبیّین از شیعیان اولین حضرات اهل عصمتْ علیهم‌السلام اند.

پس نظر کن بعظمت کرّوبیّین واحاطهٔ نور وشروق ظهور ایشان که نسبت عالم ملك وشهادت وتمام مادیّات و کرسی وعرش عظیم وطبقات وارکان و مافیها در جنب عظمت و وسعت نور ایشان چون کلمه‌ایست از متکلّم و نسبت این ملائکه کروبیّین بملائکه عالین که حق‌تعالی فرمود «استکبرت ام کنت من العالین» نسبت کلام بسوی‌متکلّم است وایشان نیزاز شیعیان حضرات آل محمّد علیهم‌السلام‌اند.

ونسبت ملائکه عالین و کروبیّین وعرش ومافیها و عالم ملك و شهادت بالتمام درجنب نفوس‌حضرات آل محمّد ﷺ مثل نسبت جزئی ازالف‌الف الف الف الف‌الف جزئی‌ازرأس شعیراست بالنسبة باین عالم اکبرونسبت تمام‌آنها وحضرات محمّدوآل‌محمّد علیهم‌الصلوة والسلام بسوی قدرت‌حق‌سبحانه وتعالی‌نسبت‌لفظ واحد است‌بسوی لافظ ومتکلّم آن.

چنانکه ازحضرات اهل عصمت علیهم‌السلام مأثور است که حق تعالی تکلّم فرمود بکلمهٔ پس نوری شد وتکلّم بکلمهٔ دیگرفرمود پس روحی شد وقرارداد نوررا در روح و قرار داد روح را درابدان ما اهل بیت علیهم‌السلام بدانکه حدیث نسبت عوالم با یکدیگر نقل‌بالمعنی شده تاآنکه رفع استبعاد ازناظرگردد عجبی‌نیست که صورت مبارکهٔ انزعیّه و لطیفهٔ کلیّهٔ معنویهٔ نفس قدسیهٔ حضرت ولایت مآب علیه السلام باریء نفوس وموجودات عالم ملك وشهادت باذن‌حق‌تعالی باشد یعنی سبب وواسطهٔ ایجاد وباعث احیاء عالم ماتحت خوداست.

وچون حضرت صادق علیه‌السلام فرمود این صورت انزعیّه نه کلیهٔ باری است و نه باری سوای آنست بعدنسبت این‌صورت انزعیّه را باحضرت باریء حقیقی‌جل‌مجده که ذات اقدس است بیان فرمود که این صورت مبارکهٔ انزعیه حضرت باریست بحسب اثبات وایجاد وعیان ویقین وتعین.

یعنی این‌صورت مبارکه دلیل اثبات باری وواسطهٔ ایجاد باری وسبب شهود

عیان باری و باعث یقین بباری و علّت تعین وتقدیر کردن حضرت باریست مر موجودات و اشیاء عالم ملك را پس چون جمیع نسبت واضافات واعتبارات حضرت باری بخلق تعلّق باین صورت مبارکه ولطیفهٔ معنویهٔ آن یافته‌است گویا این آنست .

بعد فرمود نیست این صورت مبارکهٔ حضرت باری بحسب کلیّت و جمعیت واحصار واحاطهٔ حضرت باری یعنی فارق وممیّز این صورت مبارکه ازحضرت باری حقیقی کلیّت باری و جمعیت باری و محصور ساختن باری و احاطهٔ باری برین صورتست زیرا که حضرت باری ربّست و این صورت مربوب ورب جامع و کل و محیط وحاضر مربوب خوداست و مربوب موصوف باین اوصاف نیست پس باین جهات این صورت انزعیهٔ مبارکه حضرت باری نیست فتبصّر .

بعد مفضّل گوید گفتم ایمولای ما زیاده فرما شرح مطلب مذکور را پس بتحقیق دانستم ازفضل ونعم توآنچه را که قاصرم از وصف آن ، آنحضرت فرمود ای مفضّل سؤال کن ازآنچه میل داری .

عرض کردم ایمولای من این صورت انزعیّهٔ آنچنانیکه می‌بینم بر منابر دعوت میکند ازآثار وصفات ذات خود بسوی حقیقت ذات خود بباطن معنویهٔ خود که نفس ملکوتیّه اوست وتصریح میکند بلاهوتیّت ذات خود گفتی از برای من که نیست کلیّهٔ باری و نه حضرت باری غیر آنست پس چگونه دانسته میشود حقیقت این قول .

فرمود یا مفضّل این صورت مذکوره بیوت نور خداوندی و قمیصهای ظهور پروردگار ولسانهای عبارت وتعبیر از ذات وصفات ومعدن اشارت حضرت باری است که محجوب ساخته‌است ترا باین صورت وبیوت نور ازخود ودلالت کرده است ترا ازین صورت وبیوت نور بسوی ذات خود .

پس این صورت مبارکه وبیوت نور نه حضرت باری است ونه او جلّ مجده غیراین است واطلاق بیوت نور که جمع است برصورت انزعیهٔ مبارکهٔ آنحضرت که مفرد است بملاحظه کلّیت وجامعیت آنحضرتست مرذریهٔ طاهرهٔ خود را و منظور

صور مبارکهٔ تمام حضرات محمد و آل محمد علیهم السلام است یعنی حکم و درجه و کمال تمام ایشان مثل آنحضرتست در صفاتیکه مذکور گردید مثل قوله تعالی «الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون».

بعد حضرت امام علیه السلام فرمود محتجب است حضرت باری بنور خود و ظاهر است بتجلی و جلوهٔ خود در مراتب و درجات ماتحت ذات خود هر کس می بیند و میشناسد اورا جلّ مجده بحسب معرفت خود و برخورد می کند باو بمقدار طاقت خود پس بعضی از خلق می بینند حضرت باری را قریب وبعضی ازایشان می بینند او را بعید ازخود وحال آنکه اوباهمه است و بی همه «وهو معکم اینما کنتم».

ومنزّه ازهمه است لکن قریبست بآیات کبری و ظهورات خود وبعید است بذات خود ومشهوراست بآیات ومعروفست بظهورات خودچنانکه در اول این حدیث ذکر شد که «دلیله آیاته ووجوده اثباته ومعرفته توحیده و توحیده تمییزه من خلقه وحکم التمییز بینونة صفة لابینونة عزلة».

ونیزمأثور است که قریب است دربعدخود وبعید است درقرب خود پس اختلاف درقرب وبعد حضرت باری جلّ ذکره بحسب اختلاف در معرفت و طاقت وبرخورد عباد است.

«قال علیه السلام یامفضّل نور منیر وقدرة قدیر وظهور مولاك رحمة لمن آمن واقرّ و عذاب علی من جحد و أنکر لیس ورائه غایة و لاله نهایة قلت یا مولای فالواحد الذی هو محمّد فقال هوالواحد اذا سمّی و محمّد اذا وصف قلت یا مولای فعلیم باین عن المعنی وصف اسمه».

«فقال علیه السلام ألم تسمع الی قوله علیه السلام ظاهری امامة ووصیّة و باطنی غیب منیع لایدرك قلت یامولای وباطن المیم فقال نورالذات وهو اول الکون و مبدع الخلق و مکوّن کلّ مخلوق ومتصل بالنور ومنفصل لمشاهدة الظهور ان بعد فقریب وان نأی فمجیب وهو الواحدالذی ابداه الاحد والاحد لایدخل فی العدد فالواحد اصل الاعداد والیه عودها وهو المکنون».

یعنی حضرت امام علیه السلام فرمود ای‌مفضّل بدرستیکه صورت انزعیّهٔ مبارکه نور ذات حضرت منیر و قدرت حضرت پروردگار قدیر است و چون سابقاً فرمود «تلك بیوت النور» یعنی‌خانه ومحل نوراست حال می‌فرماید این صورت مبارکه از جنس وسنخ نوراست زیراکه بیت ومحل‌نور الهی باید ناشی از نور و از سنخ نور باشد تاتواند حامل نورالهی شود .

و بنابر آنچه سابقاً فرمودکه ذات احدیّت نور نیست پس منیر است یعنی جاعل نورذات احدیتست ومحتملست که مراد ازمنیر نوراول ذات که مشیّت است باشد زیرا که صورت مبارکهٔ انزعیّه در مقام چهارم از نور مشیّت است و اولی بآنستکه نور مشیّت باشد ومنیر برنور مشیّت نیز اطلاق میشود، بعد فرمود وقدرت حضرت قدیراست .

یعنی این‌صورت انزعیّه قدرت ذات‌قدیر است وممکن‌است که مراد ازقدیر نیز نور مشیّت باشد زیراکه مشیّت مظهرصفات کمالیه ذات احدیتست وجامع تمام صفات اوست .

اما چون‌ظهور این‌صفات کمالیّه بطورتفصیل درین‌صورت مبارکهٔ انزعیّه و نفس معنویهٔ کلیهٔ ملکوتیّه صورت پذیرفته لهذا این‌صورترا قدرت اسم اعظم قدیر که نور مشیّت است فرمود و صفات کمالیهٔ ذات الهیّه تا در مراتب اربعه بتفصیل نیاید درمحضر شهود صورت مبارکهٔ انزعیّه که صاحب ملکوت واستیلاء برین‌عالم ملك وشهادت است مشهود نگردد باین‌جهت‌صورت مبارك‌را قدرت قدیر فرمودیعنی ظهور قدرت قدیر است .

بعد فرمود وظهور مولای تست‌یعنی این صورت انزعیهٔ مبارکه ظهور مولاي قدیم است که سابقاً ذکرفرمود که مولای قدیم مبدأ مشیّت‌است .

ووجه‌آنکه‌این‌صورت ظهورآنحضرتست فرمود که«تلك قمیص الظهور» زیرا که ظهورصفات‌جمال وجلال ذات احدیّت‌بحسب غیبوبت واجمال ذات ازذات‌بذاته محالست واز نور مشیّت نیزمحالست زیراکه‌غیب ثانی‌است .

و همچنین در مرتبهٔ ضیاء و ظلّ که دو ذروهٔ علیا و سفلای روح و عقل کلّی جبروتی است نیز بتفصیل نیایند ومشهود خلایق نگردند بجهت تجرّد وبساطت آنها مگر درمرتبهٔ ملکوت ونفس معنویهٔ ملکوتیّهٔ کلیه که صاحب‌صورت کلیّهٔ انزعیه است ومظهر ومحضر شهود و تفاصیل صفات کمالیّهٔ الهیّه است تا توانند خلایق بابصار وحواس ادراك آثار قدرت وجمال وجلال حضرت ذوالجلال را درین صورت انزعیّه ولطیفهٔ معنویه باطن‌آن نمایند باین‌جهت فرمود این صورت مبارکهٔ انزعیّه ظهور مولای قدیم‌است زیرا که ذات‌احدیّت بیت‌نور وصفات کمالیّه آنحضرت را مشهد ظهوراست .

وبعد از تمهید این مقدمهٔ غامضه فرمود این صورت مبارکه رحمت است از برای کسیکه ایمان آورد و اقرار بولایت او کند بآنکه اینصورت مبارکهٔ انزعیّه ولیّ‌کامل‌حضرت فرد علیّ‌ونورجلیّ ذات احد ولیّ است وعذابست بر کسیکه انکار کند ولایت و سلطنت این صورت مبارکه را بر تمام موجودات و اشرفیّت او را از تمام مخلوقات زیرا کـه رحمت و عذاب، ظهور دوصفت جمال وجلال و لطف وقهر اینصورت کاملهٔ مبارکهٔ انزعیهٔ الهیّه است .

ومعلوم گردید که ظهور تمام‌صفات کمالیّهٔ‌الهیّه باید در مشهد ومحضرکامل اینصورت مبارکه بر حسب تفصیل جلوه‌گرگردد، پس ظهور رحمت بـر مؤمنان و شیعیان ونقمت‌براشقیا وکافران ازاین صورت انزعیهٔ مبارکه‌است زیرا که خمیرمایهٔ رحمت وغضب وجمال وجلال ذات حضرت احدیّتست جل‌مجده وآنحضرت درخطب عظیمهٔ خود فرموده «أنا الغفور الرحیم وأنا العذاب الالیم» .

بعد حضرت امام عليه السلام فرمود: نیست وراء این صورت انزعیّهٔ مبارکه غایتی ونه از برای اینصورت نهایتی زیرا که مقصود از غایت خلقت حاصل و مقصود از خلقت است .

وازحدیث شریف قدسی (کنت کنزا مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف) ظاهر میشود که غایت خلقت‌معروفیت ذاتست بصفات کمالیّه وبیان شد

که صفات کمالیهٔ الهیه بنهج تفصیل ظاهر ومعروف نمیشود درهیچ مرتبه ازمراتب اربعهٔ مشیّت مگر در مشهد عظیم ومحضر کریم ملکوت معنویه و نفس کلّیهٔ این صورت مبارکهٔ انزعیه که محل بروز تفاصیل صفات و مشهد شهود تمام خلایق و بریّاتست .

پس غایت خلقت که معروفیّت ذات احدیّت بصفات کمالیه است بوجود وظهور این صورت مبارکهٔ انزعیه است که مشهد و محضر ظهور ومعرفت صفات کمالیهٔ الهیه است و در مراتب فوق این صورت مبارکه که ذکر آمد غایت معرفت صفات الهیه صورت نیافته .

فعلی هذا نیست وراء این صورت مبارکه غایتی زیرا که در مراتب ثلاثهٔ نورانیت وروحانیت وعقل کلّی که نور وضیاء وظلّ است تفاصیل صفات کمالیهٔ الهیه بظهور نیامده بلکه برنهج آجمالست و کثرت صفات مفصّله یافت نشده تا توانند غایت از خلقت ومحل ظهور معرفت صفات باشند .

وباینجهت این صورت مبارکهٔ انزعیّه وصور متبرکهٔ ذریهٔ طاهرهٔ آنحضرت را اعراف الهیّه نامند وسبیل ممدوده میانهٔ جنت ونار اند که ازدوسمت یمین وشمال که دوجهت اعلا واسفل این نور است منتهی بجنّت ونار که دومظهر جمال وجلال ولطف وقهر الهی اندشوند وعرفات واقعیّه ایشانند ورجال اعراف نیزاین بزرگوانند که « وعلی الاعراف رجال یعرفون کلاً بسیماهم» .

و اما اینکه این صورت مبارکهٔ انزعیّه را نهایتی نیست زیرا که مظهر ملکوت وسلطنت واستیلای خداوندیست برعالم ملك وسایرعوالم شهود وماسوی‌الله وچون مؤیّداست بحسب بواطن وسرّ الاسرارخود بهسلطنت ذات احدیّت جل‌مجده که بی‌نهایتست لهذا فرمود بحسب‌معنی و ذات نهایت ندارد اگر چه بحسب صورت محدود ومتناهی است .

آیا نظر نمیکنی بجرّهٔ صغیره که متناهی و محدود است واگر متصل سازند رخنهٔ اورا بدریا هرقدر آب‌از آن کشند نفادنیابد وعارف بصیر اگر صورت آنرا

جزء بیند باطن آنرا بحسب آثار ظاهره از آن دریا داند واستبعاد ازعدم نفاد آب آن نکند همچنین است حال صورت مبارکهٔ انزعیّهٔ الهیّه که وجه‌الله اعظم و آیت کبرای الهیّه است چنانکه‌فرمود «وما لله آیة اکبر منّی» یعنی از برای سلطنت وعلم و قدرت و کمالات آنحضرت نفادی نیست چنانکه فرمود «ظاهری الامامة و باطني غيب منيع لايدرك» .

اما این‌خلق قابل اظهار کمالات‌او نیستند چنانکه فرمود واشاره بصدرمبارك نمود که (انّ هيهنا لعلما جمّا لواصبت له حملة) .

مثنوی

ظلّ او اندر زمین چون کوه قاف | باطنش سیمرغ وبس عالی طواف
ای بسا کس را که صورت راه زد | قصد صورت کرد و بر الله زد

بعد مفضّل عرض کرد که ایمولای من پس واحد آنکسی است که او محمّد است فرمود بلی این‌نور ذات اقدس وقتی که نام‌برده شود گفته میشود واحد و وقتی که وصف کرده شود گفته میشود محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله .

پس واحد اسم این نورپاك ومحمّد وصفست زیرا که چون مبدأ کثرات امکانیّه است وخود داخل در کثرات نیست ونسبتش با غیب‌الغیوب ذات احدیّت بیشتر است بغیب‌ثانی وواحد نامیده شده چنانکه وارد است «یا الهی لك وحدانیة العدد» .

و از جهت آنکه فعل و صنع ساکن مطلق اختیاری ارادی و مشیّت مطلقهٔ ارادیّهٔ خداوندیست وحمد بازای فعل جمیل‌اختیاری است این‌نور مقدس‌موصوف بمحمد صلّی‌الله‌علیه‌وآله استبلکه اگرچه محمّداست بحمد عباد وماسوای خوداز مصنوعات‌خود نیز حمدمطلق ذات‌حضرت احدیتست زیرا که وصف جمیل اختیاریست بازاء ارادهٔ ذاتیّه که جمیل اختیاری است وحمد وصف جمیل اختیاریست بازای صفت یا فعل جمیل اختیاری .

و ازاینست که سورهٔ حمد که سبع‌المثانی است درمیان انبیا ورسل اختصاص بآنحضرت دارد ولوای حمد درآخرت نیز از آنحضرتست و در قیامت مقام محمود

شفاعت باآنحضرتست .

بعد مفضّل عرض کرد ایمولای من پس برچه‌چیز مباینت دارد وصف اسم این نورپاك که واحداست ازمعنی وحقیقت این نور پاك؟ آنحضرت فرمود آیا نشنیدی قول حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام راکه اسم این نور مقدس پاکست آنکه ظاهر من امامت ووصیت است و باطن من غیبی است که ادراك کرده نمیشود .

بدانکه اصطلاح حضرات اهل عصمت علیهم السلام بخصوص حضرت صادق علیه السلام درین حدیث شریف براین است که اسم را اطلاق فرموده‌اند برمعنی وحقیقتی که دالّ است برمسمّی وادلّ است ازاسم ملفوظی ومکتوبی برمسمی چنانکه نورمبارك ذات اقدس احدیّت راکه نورالانوار وحقیقت مشیّت است اسم اعظم ذات پاك فرمود وحال نیز اسم این نور اعظم رامیفرماید صورت مبارکهٔ انزعیهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمود ظاهر من امامت ووصیتست وباطن من غیب غیر مدرکست .

فعلی هذا مراد ازغیب غیرمدرك که باطن صورت انزعیّهٔ آنحضرتست همان نور اعظمست که باطن وحقیقت حضرت محمّدیست چنانکه درخطبة البیان فرمود منم مشکوتی که درآن نورحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله است ودرقول حق تعالی :

« الله نورالسّموات والارض مثل نوره کمشکوة فیهامصباح المصباح فی زجاجة الزّجاجة کانّها کوکب درّیّ یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیّة ولا غربیّة یکاد زیتها یضیئ ولولم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس » .

مراد خداوند از نور خود که مثَل بمشکوة فرمود همین نورمقدّس حضرت محمّد وعلی وذریّهٔ طاهرین است که مسمّی بلفظ الله است زیراکه الله ذات مستجمعهٔ جمیع صفات کمالیه‌است واین نورمقدّس مرتبهٔ واحدیّت واستجماع جمیع صفاتست و نور سماوات و ارض و هر بلند وپستست و مشکوة این نور ابدان مطهّرهٔ این بزرگواران است که درآن مصباح نفس کلیهٔ ایشان است وآن مصباح در زجاجهٔ قلب صنوبری ایشان روشن است .

و این زجاجه مثل کوکبی روشن است که برافروخته شده است از شجرهٔ مبارکهٔ نفسانیّهٔ ایشان که نه از شرق عالم ارواح و نه از غرب عالم اجساد است زیرا که ازسنخ عالم ملکوتست که برزخ بین‌العالمین است یعنی نور این نفس کلیّهٔ قدسیّهٔ ملکوتیّه که از عالم ملکوت ودرآن عالم استقرار دارد تابش بزجاجهٔ قلب ایشان داردمثل چراغ برافروخته شده‌ونزدیکست که دهن زیت این شجرهٔ مبارکه روشنائی دهد پیش ازآنکه نار تکلیف وطاعات بآن برسد.

پس‌این‌شجرهٔ مبارکه را نوریست که مستعلی‌است برنور زجاجهٔ قلب‌ایشان که درمشکوة بدن این بزرگواران ساکن است پس‌حضرت امیرالمؤمنین ﷺ که خوددرامشکوة مصباح‌نورمقدّس حضرت‌محمّدی ﷺ فرمود منظورآنست که صورت مبارکهٔ انزعیّهٔ آنحضرت حامل سرّ نور محمّدیست و باین جهت ادلّ دلیل است بر آن نور ونیز بابآن نور واسم اعظم‌آنست چنانکه حضرت صادق ﷺ اشاره بآن فرمود.

پس‌بمناسبت حامل بودن‌آنحضرت این‌نورمقدّس را صورت مبارکهٔ انزعیّه را اسم اعظم و مشکوة وباب این نور مقدس گفته‌اند ودلیل براطلاق مشکوة براین صورت مبارکهٔ انزعیّه‌آیهٔ‌مبارکهٔ مذکوره‌است ودلیل براطلاق باب برآن، حدیث (انا مدینةالعلم وعلیّ بابها) است ودلیل براطلاق اسم‌اعظم برصورت مبارکهٔ انزعیه این حدیث جعفری ﷺ است.

پس صورت مبارکهٔ انزعیّه اسم اعظم این نور مقدس محمّدی ﷺ واین نور اسم‌اعظم ذات‌اقدس خداوندی است وباینجهت حضرت‌علوی ﷺ فرمود (اناصاحب سرّالنبیّ).

فعلی هذه‌المقدّمات خلافت و امامت شایستهٔ آنحضرتست یا غیرآنحضرت؟ بینهما بون بعید.

پس مفضل عرض کرد ای مولای من باطن میم که اشاره بحضرت محمّد ﷺ است چه چیزاست؟ آنحضرت فرمود نورذاتست که همین نوراقدس اعظم ومسمّی به

غیب ثانی است و این غیب نیز باطن صورت مبارکهٔ انزعیّهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است یعنی باطن حضرات محمّد وعلی علیهما السلام پاك نوراست که مسمّی بنورالانوار وناشی از ذات حضرت احدیّتست وفرق این‌دوبزرگوار وذریّه طاهرهٔ ایشان علیهم السلام درصورت ونفوس قدسیّهٔ ایشان است وبس چنانکه حضرت رسول خدا فرمود (انا وعلیّ من نور واحد و حسین منّی وانا من حسین) .

بعد حضرت صادق علیه السلام تعریف اوصاف این نور مقدّس اعظم را که باطن و سرّ وحقیقت این بزرگوارانست فرمودکه این نوراست اوّل موجودات عالم کون وامکان ووجود مطلق وابداع کنندهٔ خلق‌است بدون مادّه ومدّت ومکوّن وموجد هرمخلوق و مصنوع است زیرا که اوست فعل و صنع مطلق ذات احدیّت وظهور مصنوعات ازصنع است چنانکه ظهور صنع از ذات صانع است وذکرآمد حدیث (نحن صنایع‌الله والناس صنایع لنا).

بعدآنحضرت علیه السلام فرمود: (متصّل بالنور) یعنی واسطه فیمابین این‌نورمقدّس ونور ذات منیره نیست بلکه این نور بذاته عین نور است واتّصال دارد بنور ذات اقدس منیر باتصال نوری یعنی واسطه میانه این نورمقدس با ذات اقدس بجز نور نیست که‌آن عین نورمقدس است زیرا که سابقا ذکرآمدکه این نورمقدس ازنور الانوار ذات اقدس است پس اتصالش بذات اتصال نوری است ومنفصل است از ذات منیره از برای مشاهده خلایق ظهور آنذات را .

یعنی‌چون خواست حضرت احدیّت ظهورذات خودرا ازبرای ماسوای خود تجلّی فرمود باین‌نورمقدّس که اول‌ظهور ذات‌اوست جلّ مجده واگرچه بعیداست از نظروعقول عباد زیرا که غیب ثانی است پس قریبست بحسب اثر .

یعنی این نورمبارك بحسب ذات خود بعید از عقول وابصار است امّا بحسب فعل خودکه صورت مبارکهٔ انزعیّه است قریب‌بقلوب ونفوس وابصارعباداست یعنی حق تعالی رشتهٔ نور عظمت خودراکه حبل‌المتین خداوندیست کشید ازعالم لاهوت

که اوّل ظهور نور اوست تا بعالم ملکوت که عالم صور است و ازآنجا بعالم ملك که عالم اشباح است و مصوّر ساخت نور مقدّس مجرّد بی صورت خود را بصورت خلیفه وحجت خود تا عروة الوثقای عباد او بشود کما قال‌الله تعالی «**الم ترالی ربك کیف مدالظل ولوشاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا** » .

و توسل و تمسك جویند عباد باین صورت مبارکه که (مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من تمسك بهم نجی ومن تخلف عنهم هلك) هدایت و نجات یابند بآن و شناسا وعارف شوند بواسطه آثاروافعال وصفات این صورت مبارکه بصفات وافعال پروردگار خود که « من عرفکم فقد عرف‌الله» .

واعتصام جویند بآن که حبل ممدود ازسماء وجوب بعالم ارض‌امکان است که «من اعتصم بکم فقداعتصم بالله» .

پس باظهار این صورت مبارکه و صور جلیلهٔ ذریّهٔ طاهرهٔ آنحضرت عليهم السلام که خلفا و حجج الهیه‌اند اتمام حجت فرمود برخلایق خود و هرکس انکار کرد صورت ایشان را وعنادوعداوت ورزیدبایشان انکار کردفعل وصنع ومشیّت خداوند را وانکار کرده است حق تعالی را که (ومن جهلکم فقد جهل‌الله ومن تخلّی عنکم فقد تخلّی عن‌الله) .

وباین‌جهت حضرت معصوم عليه السلام فرمود (اُشهدالله انّی سلم لمن سالکم وحرب لمن حاربکم مؤمن بسرّکم وعلانیتکم لعن الله عدوّ آل محمد من الجنّ والانس من الاوّلین والاخرین وابرء الی‌الله منهم) .

پس ایمان کامل بحق تعالی ایمان بسرّ وعلانیه آن بزرگوارانست و محبت با ایشان محبت با حق تعالی وعداوت با ایشان عداوت با حق تعالی است که (من احبکم فقد احب‌الله ومن‌ابغضکم فقدابغض‌الله) چنانکه ازحضرت رسول صلی الله علیه وآله ماثور است که سؤال کرده‌شد ازمحبت خداوندی که چگونه است فرمود محبت خداوند محبت با حضرت علی ابن ابیطالب عليه السلام است .

پس ازفقرات مشروحه، معرفت علمی این بزرگواران فی‌الجمله حاصل آمد

اما معرفت قلبی شهودی ایشان موقوف بمجاهدات نفسانیّه ومتابعت تامّهٔ کاملهٔ ایشان است، بعدآنحضرت علیه السلام درتوصیف این نورمقدس فرمود «ان نأی مجیب» یعنی اگر چه بعید است پس اجابت کننده دعوات عباد خود است چه صفات قریب و مجیب وامثال ذلك صفات فعلیه الهیه است وصفات، فعل الهی است که این نورمقدس است وذات اقدس منزه ازاین صفاتست که(کمال التوحید نفی الصفات عنه) .

پس اجابت کردن دعوات عبادصفت این نورمقدس است وبُعدآن نه بعد مسافت است که باعث شود عدم استماع را بلکه بُعد این نورمبارك بحسب عظمت وجلالت او از درك عقول و افهام وابصار است و اگرنه محیط است برتمامی عوالم ما تحت خود وبراهل دعوت ومصنوعات خود که ذرهٔ از فعل وقول وخطرات قلوب ولحظات عیون ایشان ازعلم این نور که علم الهی است غایب نیست و بعلم فطری ذاتی خود که ظهورعلم ذاتی خداوندیست محیط است برجمیع ذرات عوالم وجود .

بعد حضرت امام علیه السلام فرمود که این نور است واحد آنچنانی که ظاهر کرد اورا حضرت احد که ذات اقدس اوست واحد داخل درعدد نیست زیرا که اعداد از سنخ وجنس احد نیستند بلکه متمایزاند به بینونت صفتی که مذکور شد اما واحد که این نورمبارکست ومسمی بمرتبهٔ واحدیتست اصل اعدادو کثرات عددیه است و بسوی آنست عود اعداد امکانیه متکثره چنانکه عود اعداد عددیه بسوی واحد عددیست وواحد عددی اصل آنها است وبا اعداد ازسنخ واحدند .

وازحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درزیارت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ماثوراست که فرمود این حضرتست اول عددوصاحب امد ونور تواناى خداوند است آنچنان نوری که مقهور ساختی بآن پردههای ظلمت و حجب غاسقهٔ عدم را واستار باسقهٔ ظُلَم را وگردانیدی آن نوررا ناشی از خود وقایم بخود وملك وعبدخودوراجع به سوی خود واسم دلالت کننده برخود وآیت دلیل برخود .

اما روح آنحضرت که حیات بخش عوالم ما تحت خود است ظهورنورحضرت احدیتست درلاهوت یعنی روح کلی امری ناشی ازاین نورمقدس است که مسمی بضیاء

است چون ذروهٔ فوق عالم جبروت ودر صقع عالم لاهوت واقع است او را از لاهوت شمرده .

وجسد شریف آنحضرت صورت و مبدء عالم ملك ومشتمل بر نفس کلیهٔ قدسیهٔ ملکوتست که اسم اکبر وفیییء ظل آن روح است و متحد با صورت مبارکهٔ انزعیه است چنانکه حضرت رسول فرمود (یا علی جسمك جسمی ولحمك لحمی ودمك دمی ونفسك نفسی) زیرا که از این صورت انزعیه ونفس معنویه آن ملك و ملکوت و نفوس واجسام موجودات ظاهر آمده چنانکه سابقا ذکر کرده آمد .

وقلب آنحضرت خزانهٔ حضرت حیّ آنچنانیست که نمی‌میرد زیرا که قلب انسان محل حیات روح است پس قلب انسان کامل را که حضرت رسول است محل حیات باقیهٔ دائمه روح کلی امری الهی فرمود .

وعقل آنحضرت طاوس کبریاء وحمام جبروتست زیرا که ازعقل آنحضرت که عقل کلی الهی وعالم جبروت الهیه است انواع علوم و الوان اسرار وفنون کتب و طرق شرایع الهیه ظاهر میشود لهذا عقل آنحضرت را طاوس کبریاء فرمود تا آخر اوصافیکه درین زیارت بجهت حضرت رسول منقولست .

بعد حضرت امام عليه‌السلام فرمود : و این نور است مکنون یعنی اسم مکنون مخزون اعظم خداوندیست چنانکه در ادعیه وارداست «اللهم انی اسئلك باسمك المکنون المخزون الطّهر الطاهر» .

ونیز درحدیث وارد است که اسم اعظم هفتاد وسه حرفست هفتادودوحرف آن درنزد ما است و یکحرف ازآن را حق تعالی از برای خود اختیار فرموده در علم غیب که حرف مکنون مخزونست .

وچون حضرت امام عليه‌السلام «وهوالمکنون» بدون لفظ اسم وحرف فرمود شامل میشود هردوحیث را و شاید هردو یکی باشد یعنی اسم مخزون مکنون و حرف مکنون مخزون یکی باشد که کاشف از این نور عظیم مقدّس و مسمی باسم اعظم است وهفتاد ودوحرف دیگر در مراتب روح کلی و عقل کلی و نفس کلیه ملکوتیه

معنویه وصورت انزعیه مبارکه آنحضرت باشد که مراتب ثلاثة ضیاء و ظل وفیء از مشیت است و مرتبهٔ رابعه که نور اعظم و حرف مکنونست فوق آنها است والله اعلم .

(قال المفضّل قلت یامولای یقول السیّد المیم انامدینةالعلم وعلیّ بابها فقال یا مفضل انما عنی به التسلسل الذی سلسل من نوره فمعنی قوله تعالی (وعلیّ بابها) یعنی انه هو اعلی المراتب وباب لهم ومنه یدخلون الی المدینة و العلم و هو المترجم بما عدّه السید من عالم الملکوت وجلال اللاّهوت .

فقلت یا مولای یقول السیدالمیم انا وعلیّ کهاتین لاادری یمینا ولا شمالا و اقرن بین سبّابتیه .

فقال یامفضل لیس مقدار احد من اهل العلم ان یفصل بین الاسم والمعنی غیر انّ المعنی فوقه لانه من نور الذات اخترعه فلیس بینه و بین النور فرق ولا فاصل فلاجل ذلك قال انا وعلیّ کهاتین اشارة منه الی العارفین ان لیس هناك فصل ولو کان بینه وبینه فصل لکان شخصا غیره وهذا هوالکفرالصراح) .

اما سمعت « ان الذین کفروا بالله ورسله یریدون ان یفرّقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا بین ذلك سبیلا اولئك هم الکافرون حقا واعتدنا للکافرین عذابا الیما والذین آمنوا بالله ورسله ولم یفرقوا بین احد منهم اولئك سوف یؤتیهم اجورهم وکان الله غفورا رحیما» وقوله تعالی : « ویقطعون ماامرالله به ان یوصل ویفسدون » .

(و ایمائه للافساد ان یقول ان بینه و بین بارئه واسطة ولاجل هذا قال انا و علیّ کهاتین لانه بدء الاسماء و اول من یسعی به فمن عرف الاشارة استغنی عن العبارة و من عرف مواقع الصفة بلغ قرارالمعرفة .

الم تسمع الی اشارات الاسم الی مولاه تصریحا بغیر تلویح حیث یقول انك کاشف الهم عنی و انت مفرّج کربتی و انت قاضی دینی و انت منجز عدتی ثمّ یکشف عن اسمه الظاهر بین خلقه فیقول انت علیّ اشارة منه الی مولاه وکانت

الاشارة الى بابه انا مدينةالعلم وعلیّ بابها فمن ارادالمدينة فليقصدالباب .

ثمّ قال يا مفضل انّ القديم هو هو بلا كيفيّة لمّا شاء ان يظهر حجاب ذاته اخترع نوراً من نوره لاباين عنه» .

يعنی گفت مفضّل كه گفتم ای مولای من ميگويد سيد ميم يعنی حضرت محمّدی صلی الله علیه وآله منم مدينهٔ علم و حضرت علي مرتضی علیه‌السلام باب آنست .

پس فرمود ای‌مفضّل بدرستيكه قصد كرده است حضرت محمّد باين كلام‌تسلسل رشتهٔ كه از نورآنحضرت متسلسل‌است پس‌معنی قول سيّد كه علي‌باب مدينهٔ علم من است يعنی‌آنكه حضرت‌علی مرتضی علیه‌السلام اعلی‌مراتب انوارمتسلسله ازنور من است بجهت خلايق وبابست ازبرای ايشان كه داخل‌ميشوند ازاين‌باب بسوی مدينه‌وعلم وآنحضرت ترجمه ميفرمايد آنچه را حضرت سيّد شمرده است از عالم ملكوت و جلال لاهوت .

يعنی چون حضرت سيد رسول خداست بسوی خلايق باين‌حديث قصدفرمود تسلسل و جريان نور خود را در درجات ائمهٔ طاهرين علیهم‌السلام بسوی بندگان خدا بطريقيكه راه يابند بآنحضرت .

وفرمود حضرت علي مرتضی علیه‌السلام باب من است ازبرای خلايق كه بواسطهٔ او داخل‌ميشوند درمدينهٔ علم من و اعلی مراتب و اقرب خلايق است بمن كه اقرب از آنحضرت كسی نيست كه واسطهٔ فيمابين من وخلايق باشد پس اواقرب وواسطهٔسایر است بسوي من ولسان ترجمان علم ملكوت وجلال لاهوت من‌است .

يعني زيرا كه مشكوة نور من وحامل علم‌من است ميرساند بمردم آنچه را قابل باشند وباز ميدارد آنچه را مستحق نباشند .

پس كسيكه تأديه ميكند ازمن علوم شريعت و احكام حلال و حرام و اسرار طريقت كه بطن اول شريعتست وناميد آنرا بعلم ملكوت و انوار حقيقت كه بطن دوم شريعتست و ناميد آنرا بجلال لاهوت بسوی شيعيان و محبان من «علی حسب

طبقاتهم وقابلیاتهم» حضرت علي مرتضی علیه السلام است وبس که باب شهر قلب من است و لسان ترجمان علم من است وچون از نور من که نور عظمت خداوندیست متسلسل و ناشی شده پس عروة الوثقی وحبل المتین الهی است ازبرای خلایق وصراط المستقیم است بسوی نورحضرت محمدی صلی الله علیه و آله که نورالانوار خداوندیست .

پس توسل بجوئید بآنحضرت و بس و غیری را بجزآن حضرت راه مستقیم و عروةالوثقی وباب الهی ندانید که ازفیض علم ودین من محروم خواهید ماند .

بعد مفضّل گوید عرض کردم ایمولای من حضرت سیّد میم فرمود من و علي مثل این دو سبابه ایم ونمیدانم یمین آنها را از شمال آن وقرین فرمود میان دوسبابهٔ خود را، پس فرمود یا مفضّل احدی از اهل علم را مقدور نیست وآنقدر واندازه ندارند که فصل کنند میان اسم ومعنی را یعنی حضرات محمد وعلی علیهما السلام .

بدانکه معنی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است فوق اسم خود است که حضرت علي مرتضی علیه السلام است بسبب آنکه حق تعالی اختراع فرمود اسم مبارك علي علیه السلام را از نور ذات خود که حضرت محمد صلی الله علیه و آله است پس میانهٔ این دوبزرگوار که اسم ومعنی اند فارق وفاصلی نیست چنانکه میانهٔ اسم هرچیز با معنی آن فاصلی نیست وباین جهت فرمود من وعلي مثل این دوانگشت وصل ومقرون با یکدیگریم بجهت اشاره کردن آنحضرت ازبرای اهل معرفت آنکه فصل میانهٔ ایشان نیست .

جمع و توضیح

بدانکه سابقاً ذکر شد که صورت مبارکهٔ انزعیّه و نفس ملکوتیّهٔ معنویّهٔ حضرت علي مرتضی علیه السلام فیء است ازظلّ عقل کلی واین عقل کلی ظلّ است ازضیاء روح کلی وروح کلی ضیاء نور مشیّت مطلقهٔ الهیه است پس فاصلهٔ معنوی میان اسم که صورت انزعیّه است با معنی که نور مشیّت است دو مرتبه ظلّ و ضیاء است و حال فرمود فارق وفاصلی میانهٔ مانیست مثل دوانگشت .

بدانکه این دومطلب منافی با یکدیگر نیستند زیرا که ضیاء و ظلّ باطن صورت انزعیهٔ علویّه ﷺ و ظهور نور مشیّت محمّدیه‌اند ﷺ پس مباین با هیچیك نیستند که فاصل شوند وغیری فارق و فاصل نشده .

و کلام حضرت امام ﷺ نیز کاشف ازاین مطلبست زیرا که فرمودچون این‌دو بزرگوار اسم‌ومعنی‌اندمیانهٔ هراسم‌بامعنی‌آن‌فارق‌وفاصلی‌نیست مگرآنکه‌معنی‌فوق اسم‌است واین تفوق باعث‌انفصال وامتیاز میانهٔ‌ایشان نشود چه اگر فاصلی میانهٔ اسم ومعنی باشد هرآینه شخصی خواهدبود غیر این‌اسم و این کفر صریح است .

یعنی باعث مستوربودن معنی‌است ازاسم ومحجوب شدن اسم‌است از معنی و حال‌آنکه اسم ومعنی محجوب ازیکدیگر نیستند چه‌اگر حجاب وسترازیکدیگر داشته‌باشند چگونه اسم دلالت برمعنی کند وحال‌آنکه اسم دلیل است برمعنی‌خود پس فاصل حجاب و کفر است .

و قول بفصل نیز باعث کفر است چنانکه آنحضرت فرمود آیا نشنیدی قول حق‌تعالی را بدرستیکه آنکسانیکه‌کافر شدند بخدا ورسل او و اراده دارند آنکه تفریق نمایند میان‌خدا ورسل اورا ومیگویند ایمان آوردیم به بعضی و کافر شدیم ببعضی وقصد دارند آنکه بگیرند میانهٔ خدا ورسل او سبیلی ایشان‌اند کافران بحق ومهیا کردیم از برای اهل کفر عذاب الیم را و آنکسانیکه ایمان آورده‌اند بخدا و رسل او وتفریق نکردند میان‌احدی ازایشان زود باشد که عطا کند حق‌تعالی اجور ایمان واطاعت ایشان‌را وخداوند غفّار خطیئات ورحیم بعباد مؤمنین‌خود است .

شرح و بیان

بدانکه چون اسمي که مقصود از آن حقیقت دالّه بر مسمّی است نه لفظ و حرف یعنی اسم حقیقی نه اسم ملفوظی‌جزء مسمی وظهور وتمام آنست ومسمّی نیز تمام این اسم است پس مسمّی و اسم بمنزلهٔ ابعاض یکدیگراند لهذا ایمان بمسمّی با وجود کفر به بعض آن که اسم است ایمان نیست بلکه کفر باسم که

تمام مسمّی است کفر بمسمّی است و چون میخواهند سبیل جدیدی در ایمان بخدا و رسول او اختیار نمایند کافر شده‌اند بقول خدا و رسول او پس قول بفصل که ایمان به بعض و کفر به بعض است کفر است مگر ایمان بجمیع که باعث امتثال امر ورضای الهی است واین معنی یکوجه ازوجوه تاویل‌آیات مذکوره است ووجوه دیگر از معانی دارد که از برای اهل اشاراتست والاشارة للخواص .

ومعنی آیهٔ ثانیه آنستکه قطع وصل فیمابین اسم که حضرت علی مرتضی علیه السلام و مسمّی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است وحال آنکه مامورٌ به حق تعالی وصل است خلاف امر الهی و کفر است و حضرت امام علیه السلام فرمود قوله تعالی «یفسدون» ایماء است بقول واسطه و فصل فیمابین حضرات اسم و مسمّی که سبب فساد است و چون اسم که صورت انزعیّه است باریء ما سوای خود است ازموجودات کونیّه چنانکه مفصّلا ذکر آمد همچنین مسمّی که نور مقدّس حضرت محمدی است باری اسم خود است، لهذاآنحضرت فرمود که قول بواسطه فیمابین اسم وباریء او افساد است .

بعد آنحضرت فرمود باین جهت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت من و علی علیهما السلام مثل این دو سبّابه مقرونیم بعد سبب اقتران را فرمود آنکه این اسم که صورت انزعیّه است اول اسماءِ نور مشیّت الهیّه است واین نور مسمّائی است که اول دفعه نام نهاده شده است باین اسم یعنی این نورمبارك را غیر ازاین اسم اسامی دیگراست چه دوازده اسم‌ومشکوة وصورت وباب دارد که‌آیات این حقیقت‌اند که حضرات ائمه اثنی عشر علیهم السلام‌اند .

وصورت انزعیّه اوّل اسم واول‌آیت است ازآنها و کفر باول اسم و آیت و صورت کفر بتمام‌آیات واسماءِ الهیّه است وحال‌آنکه این اسم اعظم وآیت کبری است ازجمیع اسماء وآیات مذکوره .

پس ایمان باوّل اسم که سبب وصل واقتران است ایمان بجمیع است و کفر بآن که سبب فصل وقطع است کفر بجمیع است پس ازبرای‌کافران باین اسم اعظم

وآیت کبری کفر بجمیع اسماء عظام وآیات کبرای خداوندیست واین اشد کفر و افساد است و کفر بتمام آیات واسماء کفر بحضرت مسمّی است و کفر بآن کفر بذات حضرت احدیّتست جلّ مجده پس قول باقتران که خلافت بلافصل آنحضرتست سبب ایمان کامل است باسم اعظم وآیت کبری وبجمیع اسماء وآیات الهیّه وایمان بذات حضرت احدیّت که باعث رضا و عطای الهی است .

وچون حضرت امام استدلال باین آیات قرآنیّه فرمود ممکن است مراد از رسل درآیات اشاره بآیات و اسماء اثنی عشر باشد علیهم السلام و مراد ازرسول درآیه اشاره باسم اعظم وآیت کبری باشد (ففیوجوه الاشارات والتاویلات تدبّرحتیتهدی انشاء الله الی سبیل الحقیقة والمعرفة) .

بعد آنحضرت فرمودآیا نشنیدي اشارات اسم را بسوی مولی وعبد خود به صراحت بدون تلویح درمقامیکه فرمود که بدرستیکه توئیکاشف ورافع همّ من و تفریج کنندهٔ کربت من وتوئی قاضی دین من ووفا کننده بوعدهای من، بعد پرده برداشت از اسم ظاهرآنحضرت درمیان خلق و فرمود توئی علی علیه السلام واین کلمات اشاره ازآن حضرتست بسوی عبد و اسم اعظم وآیت کبرای خود وبسوی باب خود که فرمود علی باب مدینهٔ من است پس کسیکه قصد مدینه کند باید اول قصد باب کند .

بدانکه دلیل و شاهد براین کلام حضرت صادق علیه السلام در شان حضرت رسول خدا وعلی مرتضی علیهما السلام حدیث آنحضرتست که فرمود (انا عبد من عبید محمّد صلی الله علیه وآله) یعنی خلفاءِ وآیات واسماء اثني عشرحضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله بحسب نفوس قدسیه وصور کلیّهٔ ایشان که ذریّهٔ طاهرهٔ آنحضرتند عبید نورمقدّس آنحضرتاند که نور الانوارخداوندی ومشیّت الهیّه است و من که وصیّ اوّل بلافصل آنحضرتم یکی از ایشانم .

تحقیق و تفصیل

بدان ای صادق صدیق وطالب رحیق تحقیق آنکه این بیان وحدیث جعفری علیه السلام بنا بر معرفت ولایت بمعنی وصایت است زیرا که آنحضرت درمقام بیان سرّ خلافت بلافصل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است وسرّ خلافت ذریّهٔ طاهرهٔ آنحضرت علیه السلام که ولایت قمریّه بمعنی وصایتست وظلّ شمس نبوّت حضرت رسول ص است که چنانکه قمر عابد وسالك بسوی شمس است در اکتساب نورخود ازآن همچنین نفوس کلیّهٔ حضرات اوصیاء آنحضرت علیهم السلام .

زیرا که ایشان صورکامله ونفوس کلیّهٔ صادرهٔ ناشیه از عقل کلی وروح کلی آنحضرتند پس اکتساب نور نبوّت و علم را از عقل وروح آنحضرت مینمایند و صاحب ولایت بمعنی وصایت اند واین وصایت کمال نفسانی این بزرگواران است و فروع هر اصل عبودیّت واطاعت اصل خودرا ملتزمند زیرا که سؤال مفضّل و کلام آنحضرت درمعرفت صورت مبارکهٔ انزعیّه ونفس معنویّه کلیّهٔ این صورتست که مقامش وصایت و عبادت واطاعت حضرت نبی است بحسب مقام روح وعقل کلی آن حضرت کـه مقام نبوّت کلیّه است و نفوس اوصیاء او و نفوس سایر انبیا ورسل و اوصیا از نفس کلیّه وعقل کلی او ناشی است واکتساب فیض نبوّت ووصایت از عقل کلی آنحضرت مینمایند .

پس حضرات اوصیاء آنحضرت و انبیا ورسل بحسب مقام نفسانیّت صاحب عبودیت و اطاعتند نسبت بعقل کلی آنحضرت ولهذا فرمود آیا نشنیدی اشارات اسم اعظم که حضرت خاتم صلی الله علیه و آله است بسوی مولی وعبد خود .

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله که صاحب مقام نورانیّت و اسم اعظم است اشاره فرمود بسوی مولای خود کـه مقـام نفسانیّت و وصایت حضرت وصیّ اوست امّا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با حضرت رسول خدا درمقام روح کلی کـه ضیاء و عقل

کلی که ظلّ نور مشیّت است شرکت دارند زیرا که حضرت صادق علیه‌السلام فرمود صورت انزعیّة، صاحب ضیا وظلّ است وحضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله درحدیث دیگر فرمود یا علی تو درعلم و کمالات بامن شریکی مگردر نبوّت که نیست نبیّ بعد ازمن .

واما درمقام نورانیّت که نورالهی‌واسم‌اعظم خداوندیست نیزاین دوبزرگوار شریکند و واحدند چنانکه آنحضرت فرمود (انا و علیّ من نور واحد) و آن حضرت فرمود من صاحب سرّ پیغمبرم منم مشکوتی که در آنست نور حضرت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله منم حضرت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله وحضرت مرتضی علیه‌السلام .

و نیز در حدیث نورانیّت فرمود (من عرفنی بالنورانیّة فقد عرف‌الله و من عرف‌الله فقد عرفنی بالنورانیة) .

ونیزفرمود «معرفتی بالنورانیة معرفةالله ومعرفةالله معرفتی بالنورانیة» ومقام نورانیت آنحضرترا ولایت کلیهٔ شمسیهٔ اضافیه نامند بقوله تعالی «هنالك الولایة لله الحق» وباحضرت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درین ولایت مطلقه شریکند چنانکه درنورانیت شریك بودند .

و در حدیث نورانیه فرمود (کنت انا و محمد نورا واحدا من نورالله فامرالله عزّوجل ذلك النور ان ینشق نصفین وقال لنصف کن محمدا وقال‌للنصف الاخر کن علیا ولهذا قال رسول‌الله علیّ منی‌وانا من‌علی» چنانکه سابقا بیان شد وهمین نورمقدّس را ولایت کلیهٔ شمسیه نامند و اسامی شریفهٔ دیگردارد که سابقا ذکر آمد .

وحضرت صادق علیه‌السلام بذکر حدیث «ظاهری امامة ووصیة و باطنی غیب منیع لایدرك» اشاره بمقام نورانیت و ولایت کلیهٔ مطلقهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود زیرا که یك اسم این نور مقدّس غیب ثانی است .

ونیز بحدیث « تلك بیوت النور وقمص الظهور » اشارهٔ دیگر بمقام نورانیت تمامی خلفاء حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودوآنحضرت علیه‌السلام بذکرحدیث (باطنی غیب منیع لایدرك) عذر خودرا خواسته سرّی که ادراکش محال‌است تفصیل‌آن بی

حاصل وبعید ازعقل وخیالست وچون عقل خلایق وفا بفهم این ولایت کلیهٔ مطلقهٔ شمسیهٔ حضرت امیرمؤمنان نمیکندآ نحضرت چشم ازذکرتفصیل آن پوشیده اقتصار باشارات مذکوره فرموده که (الاشارة للخواص والکنایة ابلغ من التصریح) .

پس بدانکه بمفاد احادیث مذکوره این ولایت کلیهٔ الهیّهٔ عظمی که نور مقدّس محمّدی وعلوی علیهماالسلام است ظهورسلطنت کبرای ذات اقدس احدیّتست باضافه بسوی عوالم ظهور لهذا آنرا ولایت اضافیّه نامند واگرچه این دو بزرگواردرآن شریکند اما چون دورهٔ حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دورهٔ نبوت و ظهور است وحکم بظاهر است ، آنحضرت اظهار این ولایت را نفرموده چنانکه سؤال کردند ازآن حضرت که «ما الحقیقة فرمود مالی والحقیقة بعثت لاتمم مکارم الاخلاق وبعثت لبیان الحکمة لالاظهار الحقیقة» .

امّا چون دورهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام دورهٔ تاویل و باطن و ولایتست چنانکه آنحضرت فرمود (یا علی قاتلت علی تنزیل الکلام وستقاتل علی تاویله) آن حضرت بیان حقیقت که ولایة الله است در جواب کمیل بن زیاد فرمود وکمیل را منع ازحقیقت فرمود که «مالك والحقیقة» یعنی من صاحب حقیقت وولایت کلیّهٔ الهیّه هستم ومأمور بکشف آن شده‌ام اما ترا با حقیقت چکار است .

پس ازعجزبسیارآنحضرت اشارات چند بمقامات حقیقت وولایت فرمود، ذکر حدیث وشرحش باعث طول کلام است واین ولایت کلیّهٔ شمسیّه را امر الهی نامند که « الا له الخلق والامر» .

وچون حضرات ائمهٔ طاهرین وخلفاء راشدین صاحب این ولایت مطلقهٔ کلیه میباشند حق تعالی ایشانرا اولوالامر فرمود بقوله تعالی « اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم » و ظهور ولایت کلیّهٔ شمسیّهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در یوم رجعت خواهد شد که حضرات انبیا ورسل بعهد الهی که در عالم ذر ازایشان گرفت درتقویت کردن آنحضرت تمامی یکصد وبیست وچهار هزار نبی درحضورآنحضرت شمشیر خواهند زد، امارت آنحضرت بر مؤمنین در یوم رجعت ظاهر خواهد آمد

والحال دورهٔ افشاء اسرار این ولایت کلیهٔ الهیه نیست .

و لهذا حضرت امام علیه السلام درین حدیث باشارتی کفایت فرمود که حضرت امام علیه السلام فرمود یا مفضل بدرستیکه ذات قدیم ازل اوست اوست بدون کیفیت نعت و وصفی یعنی بجز اشاره هو هو توصیف از او نتوان کرد زیرا که کمالش منزه از نعوت جمال واوصاف جلالست وغیب‌الغیوب صرف وذات بحت وغیب مسکوت عنه و منقطع‌الاشاراتست وزیاده از هوهو در کلام‌الله تعبیر ازاو نشده بقوله تعالی « هوالله الذی لااله‌الاهو ـ وقل هوالله احد » .

و لهذا این حضرترا هاهوت نامند و احد اطلاق کنند وحضرت پس ازآنرا غیب مطلق وثانی ونور محمدی وعلوی علیهما السلام و اسم اعظم الهی والله وواحد گویند که درآیه وسورهٔ مذکوره تالی هو ذکر آمده وفرمود بلا کیفیت است یعنی ذات قدیم چگونگی وصفت ندارد چنانکه ماثور است که (کمال التوحید نفی الصفات عنه و التوحید اسقاط الاضافات) .

پس نسبت صفات کمالیهٔ باو جایز نیست چه رسد به نسبت افعال وآثار که ایجاد واحیاء و اماته ورزق ونفع وضر وقرب واجابت وغیرذلك است و این صفات فعلیه را میباید نسبت بفعل و صنع ذات اقدس داد در عالم افعال که ملکوتست پس باید نسبت داد بصورت مبارکهٔ انزعیهٔ و نفس ملکوتیهٔ معنویه آن چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمود این صورت مبارکه هیولای هیولیات و فاعل مفعولات و اس حرکات و علت هر علتست و از برای آن نهایت و وراء آن غایتی نیست .

فعلی هذا چگونه جای استبعاد و انکار است که نسبت خلقت سماوات وارض واحیاء واماته وغیرذلك ازافعال الهیه راحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بخود داده کسانی که انکار نمایند معلوم است که معرفت توحید ذات وتوحید صفات وتوحید افعال و توحیدآثاررا ندارندوازمعرفت توحید ذاتی بیخبرند که اجل است از نسبت صفات و افعال بآن .

بلکه صفات و افعال را نسبت بمشیّت و نور ذات اقدس و امر او که بطون حضرات نبی وولی علیهما السلام است باید داد پس نسبت عدم معرفت ایشان در کمال توحید وعدم اطلاع براحادیث ماثوره دراصول دین درانکار خود معذورند (هذا مقامهم من العلم اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون).

بعد حضرت امام علیه السلام فرمود چون حق تعالی خواست ظاهر کند حجاب ذات خود را اختراع فرمود نوری را از نور ذات خود که مباین از ذات او جلّ مجده نیست به بینونت عزلتی بلکه مباین است به بینونت صفت چنانکه سابقا بیان کرده آمد.

بدانکه این حدیث شریف تا باینجا در بعضی نسخ یافت شده وزیاده از آن دیده نشده است و بعد از تتبع در کتب معتبره و استماع از اهل علم ماخذ و مدرك مشهوری از برای آن دیده نشده ولیکن از بعضی فضلاء اساتید خود صحت آن را استماع کرده‌ام واز سوق آن استشمام رایحهٔ کلام معصوم میشود علاوه برآنکه هر فقره‌آن مؤید است بده حدیث متواترمشهوردر کتب معتبره چنانکه درضمن شرح آن استدلال واستشهاد به بعضی ازآنها نمود ومخالفی دراخبار ندارد.

فضل ازلیّ وسرّ الهیّ

بعد بدان ای‌صاحب‌انصاف ومعرفت که ازاحادیث ابداع نور محمّدی وعلوی و ذریّهٔ طاهرین وخلفاء راشدین ایشان علیهم السلام ظاهرآمد که نور این بزرگواران که ولایة الله وامرالله است واحد است وازاین نور مقدس مبارك یکصد وبیست و چهار هزارقطره متقاطر گردیده که ازهرقطره روح ونفس پیغمبری موجود شد چنانکه درین حدیث مشروح گذشت فعلی‌هذا ارواح انبیا و رسل قطرات بحر ولایت این بزرگواران‌اند واز اجزاء ایشان وهیچ‌عاقل لبیب ترجیح و تفضیل اجزا را بکلّ و مبدء آنها نمیدهد.

علاوه برآنکه احادیث‌صحیحه در تفضیل حضرت‌امیرالمؤمنین علیه السلام بخصوصه

وحضرات ائمه راشدين عليهم السلام براولوالعزم وانبياوارداست چنانكه دراحتجاج طبرسى از حضرت ابوعبدالله عليه السلام مرويست كـه فرمود يا عبدالله چه مى‌گويند مردم در اولوالعزم و صاحب شما يعنى حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام .

عبدالله بن وليد عرض كرد كـه مردم مقدّم نميدارند احدى را براولوالعزم آنحضرت فرمود خداى‌تبارك وتعالى فرمود درحق موسى و كتابت كرديم از براى موسى در الواح موعظه از هر شيء و نفرمود كتابت كرديم هرشيء را و گفت از عيسى عليه السلام هرآينه خبر ميدهم ازبراى شما بعضى ازآنچه اختلاف‌داريد در آن و نگفت كلّ آنچه اختلاف داريد در آن ، و فرمود درشأن صاحب شما حضرت على مرتضى عليه السلام «كفى بالله شهيداً بينى وبينكم ومن عنده‌علم الكتاب» .

ونيز حق‌تعالى فرمود درحق آنحضرت «لارطب و لايابس الا في كتاب مبين» يعنى مفاد اين‌دوآيهٔ مبارك‌ه آنست كه علم رطب ويابسى نيست مگرآنكه‌در كتاب مبين است وتمام علم كتاب درنزد اميرالمؤمنين عليه السلام است .

وبوجه ديگر كتاب مبين‌آنحضرت عليه‌السلام است چنانكه عمربن الخطاب روزى عرض كرد خدمت‌حضرت رسول خدا كه اين كتاب مبين كه علم هر رطب و يابس درآنست وآن‌امام مبين كه علم هرشيء درآن احصا شده‌است آياتورية است فرمود نه عرض كرد آيا انجيل است فرمود نه عرض كرد آيا قرآنست فرمود نه عرض كرد چيست آنحضرت اشاره فرمود بحضرت اميرالمؤمنين عليه السلام و فرمود «هذا امام مبين والكتاب المبين الذى احصى‌الله تعالى فيه علم كل شيء» .

و در آيهٔ «الم ذلك الكتاب لاريب فيه هدى للمتّقين» از اهل عصمت عليهم السلام مأثور است كه(اى كتاب‌علىّ) واضافه بيانيّه است‌وشيخ مفيد عليه‌الرحمة ازسلمان فارسى رضى الله عنه روايت كرده كـه گفت حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود يا سلمان تمام ويل از براى كسى است كه نشناسد ما را حق معرفت ما و انكار كند فضل ما را .

يا سلمان حضرت‌محمد مصطفى صلى الله عليه وآله افضل‌است يا سليمان‌بن داود عرض كرد

بلکه حضرت مصطفی فرمود یاسلمان آصف بن برخیا وزیر سلیمان قدرت داشت بآنکه حمل کرد عرش بلقیس را ازملك سبا بسوی فارس دریك طرفة العین وحال آنکه در نزداو بود علم بعضی از کتاب وچگونه من قدرت ندارم وحال آنکه درنزد من است علم هزار کتاب که نازل فرمود حق تعالی بعضی از آن کتب را برشیث نبی ابن آدم وآن پنج صحیفه است وسی صحیفهٔ آن بر ادریس نبی نازل شد و بیست صحیفهٔ آن برابراهیم خلیل علی نبیّنا وعلیهم السلام ومن علم دارم بعلم انجیل و زبور و فرقان سلمان عرض کرد صدق فرمودی ای سیّد وآقای من .

فرمود یاسلمان بدان بدرستیکه کسی که شك کند درامورو علوم مامثل کسی است که شك داشته باشد در معرفت وحقوق ما وحال آنکه حق تعالی فرض فرمود ولایت مارا نه دریك موضع از کتاب خود وبیان فرمود در کتاب خود چیزی را که واجبست عمل بآن وآن مکتوبست .

وصاحب کنزالفواید گوید دریناحادیث وآیهٔ مبارکه «ومن عنده علم الکتاب» دلیل واضح و برهان مبین است بر تفضیل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر اولوالعزم از انبیا صلوات الله علیهم اجمعین بعلم، زیراکه حق تعالی فرمود «قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون» و نیز فرمود «قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم» یعنی کفایت فرمود حق تعالی از برای شهادت وعلم میان من وشما امّت بنفس نفیس خود وبعدقرین وعطف فرمودبخود «ومن عنده علم الکتاب» راکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و نگردانید باخود درکفایت شهادت وعلم احدی از اولوالعزم را غیرآنحضرت علیه السلام و درآیات دیگر «قل کفی بالله بینی و بینکم شهیداً وکفی بالله شهیدا» قرین نفرموده احدی را با خود .

ونیز مخصوص فرمودآنحضرت را بذکر با خود درآیهٔ «یاأیّها النبیّ حسبك الله ومن اتبعك من المؤمنین» ومراد ازمؤمنین درحدیث آنحضرتست پس این فضیلت مخصوص آنحضرتست علیه السلام وبهره ندارندازآن اولوالعزم از رسل وافضلیّت آنحضرت از اولوالعزم ظاهرآمد .

وشیخ کلینی از حضرت ابوعبدالله علیه السلام روایت کرده که فرمود پیغمبری هرگز نیامده مگر بمعرفت ما اهل بیت علیهم السلام وتفضیل ما بر ماسوای ما و ازجملهٔ احادیث داله بر افضلیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از انبیا و مرسلین علیهم السلام حدیث جابر بن عبدالله انصاری است ازحضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله که فرمود یاجابر کدام یك از اهل اخوت افضل‌اند؟ جابر گفت پیغمبران ازجانب پدر و مادر.

آنحضرت فرمود بدرستیکه مامعاشر انبیا برادریم ومن افضل ایشانم وبهترین برادران بسوی من حضرت علي ابن ابیطالبست پس آنحضرت در نزد من افضل انبیاء است وکسیکه گمان کند آنکه انبیا افضل از آنحضرتند بتحقیق گردانیده است مرا اقل انبیا وکسی که گرداند مرا اقل ایشان پس بتحقیق کافرشده است زیرا که من نگرفتم حضرت علي علیه السلام را برادرخود مگر بسبب آنچه دانستم ازفضل آنحضرت و امر فرمودمرا پروردگار من باین ومعنی اخوّت این دو بزرگوار مماثلت در فضل است مگر نبوت.

ونیز ازحضرت ابوالحسن موسی علیه السلام مرویست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود از برای علي مرتضی منم رسول‌خداوندی که تبلیغ میکنم از حق تعالی وتوئی وجه‌الله و اعلام کننده بحق تعالی پس نیست نظیر از برای من مگر تو ونیست مثل‌از برای تو یا علي مگرمن.

و این حدیث شریف دلیل بر آنست که هیچ پیغمبری مماثلث با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ندارد مگرحضرت رسول خدا چه برسد بآنکه افضل ازآنحضرت باشد وچون احدی از انبیا مثل‌آنحضرت نیستند پس آنحضرت افضل است ازایشان چنانکه‌درحدیث جعفری نبوی سابق تصریح فرمود که هر کس انبیا را ازاولوالعزم وغیره‌افضل بداند ازآنحضرت ،کافر است.

پس بنصّ حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله حضرت علی مرتضی علیه السلام افضل است از مطلق انبیا ورسل واحادیث داله برافضلیّت حضرات ائمهٔ هدی‌برانبیا ورسل بسیار است که این مختصر گنجائی ذکرآنها را ندارد.

بدانکه سرّ این مطلب شریف را که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاوی علوم جمیع کتب سماویّه است که آنحضرت تعبیر از آن بهزار کتاب فرمود وحضرات اولوالعزم و سایر انبیا هریك بقدر خود بهرهٔ از علم کتب دارند از پنج صحیفه و بیست وسی صحیفه و حضرت خلیل الرحمن علیه السلام که رسول اولوالعزم و صاحب منصب خلّتست بیست صحیفه دارند پس علم آنحضرت بکتاب مطلق مبین الهی یا بهزار کتب دلیل است برعلم واحاطهٔ آنحضرت برتمامی کتب الهیّه .

ومجملا سرّش آنستکه کتاب کلّی کامل حق تعالی که مشتمل است برجمیع علوم الهیّه واحکام کونیّه وشرایع انبیا ورسل، عقل کلّی الهی است که لوح محفوظ وجامع علم مطلق خداوندیست بتمام عوالم الهیّه وموجودات واحکام آنها ومحفوظ است از شائبه تغییر وتبدیل ومحو واثبات ونامیده شده است بعقل زیرا که عقل به معنی دانش است .

واین کتاب عقلی مبین الهی دانش مطلق حق تعالی است و علم اضافی اوست بتمام ماسوی الله وجمیع شرایع الهیّه و کتب والواح سماویّه وعلوم وحکم حضرات انبیا ومرسلین واولوالعزم علیهم السلام از این عقل کلّی و کتاب مبین ناشی آمده و امام مبین درآیهٔ « و کلّ شیء احصیناه فی امام مبین » و کتاب مبین درآیهٔ « لارطب ولا یابس الاّ فی کتاب مبین» این عقل کلّی الهی است که احاطه برجمیع موجودات دارد وتمام اشیا وعوالم ملکوت وملك ظهورآنست .

و سابقا محقّق آمد که این عقل کلّی که مسمّی بظلّ است عقل حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وائمه هدی علیهم السلام است چنانکه آنحضرت فرمود (اوّل ماخلق الله عقلی) وعقول تمامی انبیا ورسل و کتب سماویّه ایشان بالتمام مثل قطرات وآیات ازاین بحرعقل کلّی و کتاب مبین مترشح شده .

و اینست عقل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و هزار باب علمی که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله بآنحضرت آموخت که ازهر بابش هزار باب علم ناشی میشود که هزار

هزار باب علم باشد کنایه از کثرت ابواب علوم است ودر حال ارتحال آنحضرت علم وعقل کلّی خداوندی را که باوعطا فرموده بود وامانت الهی بود برحسب امر الهی بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سپرد و کنایه از آن بهزار هزار باب علم فرمود یعنی بابی ازابواب علوم نیست مگر آنکه داخل درعلم وراثت است.

پس ازاحادیث وبیانات مسطوره ظاهر آمد که عقول انبیاورسل وعلوم و کتب ایشان از عقل کلّی ناشی‌آمده وقطرات بحرعقل کلّی ایشان است پس عقل ایشان کلّ واصل است و عقول انبیا اجزاء آنست و از بدیهیّات اولیّه است که اصل اشرف وافضل واکمل واعلم ازفروع خود است، فعلی‌هذا حضرات ائمه هدی علیهم السلام بجهت حامل بودن عقل کلّی الهی اشرف وافضل واعلم ازانبیا ورسل واولوالعزم‌اند علاوه برافضلیّت ایشان بحسب مقام روحانیّت کلیّه که مرتبهٔ ضیاء است و مقام نورانیّت کلیّه که مقام مشیّت مطلقهٔ الهیّه است و سرّ تمام احادیث و آیات دالّه برافضلیّت حضرات ائمه هدی علیهم السلام از انبیا ورسل واولوالعزم ازاین برهان وبیان ظاهر آمد.

بلکه پس ازگرفتن حق تعالی عهد ولایت این بزرگواران را در عالم ذرّ از انبیا، هر کس عزم را برولایت ایشان جزم کرد اولوالعزم شد وهر کس نکرد نشد.

چنانکه ازحضرت باقرالعلوم علیه السلام ازآیهٔ **و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و لم نجدله عزماً** » سؤال کردند آنحضرت فرمود کسانیکه از انبیا عزم را برولایت معهود ما اهل بیت جزم کردند اولوالعزم آمدند وآدم عزم خود را جزم نکرده فراموش کرد عهد ولایت را که درعالم ذر کرده بود لهذا اولوالعزم نشد.

واز این آیهٔ مبارکه وحدیث شریف معلوم میشود که افضلیّت اولوالعزم بر انبیا بواسطهٔ ثبات قدم درولایت این‌بزرگوارانست فعلی هذا که رامی رسد از انبیا که ادعای هم سری با ایشان کند چه رسد افضل بودن از ایشان بلکه همگی اولوالعزم طلب تشیع ایشان را نمودند چنانکه درحق حضرت خلیل وارد استبقوله تعالی « وان من شیعته لابرهیم » ای من شیعة علیّ لابرهیم.

وهرگاه عاقل لبیب تدبّر درآیات‌واحادیث وبراهین مذکوره نماید البته او را شبهۀ از این مطلب شریف نخواهد ماند (والسلام علی تابع الهدی ورحمة‌الله و برکاته) پس‌رجوع نمائیم بشرح حدیث مسطور.

(قال امیرالمؤمنین علیه السلام ثمّ خلق من نور محمد ﷺ جوهرة وقسّمها قسمین فنظر الی‌القسم الاول بعین الهیبة فصار ماء عذبا و نظر الی القسم الثانی بعین الشفقة فخلق منه العرش فاستوی علی وجه الماء فخلق الکرسی من نورالعرش و خلق من نورالکرسی اللوح وخلق من نوراللوح القلم وقال له اکتب توحیدی فبقی‌القلم الف عام سکران من کلام‌الله تعالی فلمّا أفاق قال له اکتب قال یا رب وما اکتب قال: (لا إله الاالله محمد رسول‌الله) .

(فلما سمع القلم اسم محمد ﷺ خرّ ساجدا وقال سبحان‌الله الواحد القهّار سبحان العظیم الاعظم ثمّ رفع راسه من‌السجود و کتب لااله‌الاالله محمدرسول‌الله ثم قال یارب وما محمد الذی قرنت اسمه باسماك وذکره بذکرك قال‌الله تعالی‌له یا قلم فلولاه ما خلقتاك ولا خلقت خلقی الاّ لاجله فهو بشیر ونذیر وسراج منیر وشفیع وحبیب فعند ذلك انشقّ القلم من حلاوة ذکر محمد ﷺ)

(ثمّ قال القلم السلام علیك یارسول‌الله فقال‌الله تعالی‌وعلیك السلام منّی ورحمة الله وبرکاته ولاجل هذا صارالسلام سنة والردّ فریضة ثم قال‌الله تعالی اکتب قضائی و قدری و ما انا خالقه الی یوم القیمة ثم خلق‌الله ملائکة یصلون علی محمد و آل محمد و یستغفرون لاُمّته الی یوم القیمة) .

یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بعد خلقت فرمود حق تعالی از نور حضرت محمدی ﷺ یك جوهر صغیره وقسمت کرد آنرا بدوقسم پس نظرفرمود به سوی قسم اوّل بنظرهیبت ومهابت پس گردید نیمه این جوهرآب شیرینی و نظر کرد بسوی قسم ثانی بنظرشفقت و مرحمت پس خلقت فرمود از آن عرش را پس مستوی ومستقیم شد عرش برروی‌آب بعد خلقت فرمود فلك کرسی را ازنورعرش وخلقت فرمود از نورکرسی لوح قضارا وخلقت فرمود از نورلوح قلم را وفرمود

ازبرای قلم که بنویس توحید مرا پس باقی ماند قلم هزار سال مست و بیخود از کلام حق تعالی بعد چون بهوش آمد حق تعالی فرمود بنویس عرض کرد پروردگارا چه بنویسم فرمود لااله‌الاالله ، محمد رسول‌الله .

پس چون شنید قلم اسم حضرت محمد ﷺ را بررو درافتاد بسجود وگفت (سبحان‌الله الواحد القهّارسبحان‌العظیم‌الاعظم) بعد بلند کرد سرخودرا از سجده و نوشت (لااله الاالله محمد رسول الله) بعد قلم عرض کرد پروردگارا کیست محمد آنچنانی که مقرون ساختی اسم اورا باسم خودت وذکر اورا بذکرخودت فرمود خدایتعالی از برای او ای‌قلم اگرحضرت محمد ﷺ نبود خلق نمیکردم من ترا وخلقت نکردم خلق خودرا مگر بجهت او پس‌آنحضرت بشارت دهنده وترساننده است عباد مرا بجنت ونار ورحمت وغضب من وچراغی است روشنی دهنده ازبرای هدایت خلق من وشافع خلایق است درروز جزا ومحبوب من است .

پس در نزد این توصیف خداوند ازآن حضرت ، شکافت قلم از شیرینی ذکر حضرت محمدی وگفت السلام علیك یا رسول‌الله بعد حق تعالی فرمود وعلیك‌السلام ورحمةالله و برکاته و باین جهت گردید سلام مستحب وجواب سلام واجب بعد حق تعالی فرمود بنویس قضا وقدر مرا وآنچه من خلقت میکنم آنرا تا روز قیامت بعد خلقت فرمود حق تعالی ملائکه را که صلوات میفرستند برحضرات محمد و آل محمد وطلب مغفرت مینمایند ازبرای امت آن‌حضرت تا روز قیامت .

بدانکه قول آن حضرت که فرمود خلقت فرمود از نور حضرت محمدی جوهره را یعنی جوهر صغیری را مثل جزء لایتجزی زیرا که حرف تاء درآخر جوهر دلالت بروحدت کند وجوهر واحد باصطلاح حکما جوهرفرد است یعنی جزئی که ازکمال صغر وخوردی قبول تجزیه درخارج وذهن نکند .

یعنی جوهری که از آن خلقت عرش عظیم و سایر موجودات عالم ملك و ملکوت میشود با بزرگی آن در جنب عظمت نور محمّدی جزء لا یتجزی است پس آیا این نور مقدّس چه قدر عظیم استکه مادهٔ عرش عظیم وما فیها نسبت بآن نور

جوهر فرد است وممکن است که جوهر بمعنی حقیقت باشد چنانکه گفته‌اند (لکل شيء جوهر ـ یعنی حقیقة) و در حدیث استکه (في تقلب الاحوال تعرف جواهر الرجال: یعنی حقایق الرجال).

ونیز محتمل است که جوهر بمعنی مصطلح حکماء باشد یعنی (موجود لا في الموضوع) یعنی موجودی که درتقوّم احتیاج بمحلی نداشته باشد برخلاف‌اعراض چون کیف وکم مثل سواد و بیاض و خط و سطح وغیر ذلك کـه احتیاج بمحل دارند در تقوّم یعنی بدون جسمی که محل آنها است یافت نشوند و بنابرین معنی جوهر پنج قسم است یاجوهریست که محل ازبرای جوهر دیگر است آنرا هیولی نامند یا آنکه جوهری است که حالّ در جوهری دیگر است آنرا صورت نامند یا جوهریست مرکب از حالّ و محلّ آنرا جسم نامند یا جوهریست که حالّ و محل ومرکب نیست بلکه مفارق از جسم و جسمانیات است امّا مدبّر جسم است بتعلّق بآن آنرا نفس نامند یا جوهریست مفارق و تعلّق تدبیری بجسم ندارد آنرا عقل نامند.

ولکن معنی اول بهتر از دو معنی ثانی و ثالث است و معنی ثانی نیز بهتر از ثالث است وبمعنی ثانی یعنی ظاهر فرمود از نور حضرت محمّدی صلی الله علیه و آله جلوه وپرتو جزئی را که خلقت فرمود از اقسام آن حقیقت اشیاء عظیمهٔ مذکوره را یعنی‌ماده اشیاء بزرگ را از جلوهٔ این نور مقدّس ظاهر فرمود و بمعنی ثالث یعنی خلقت فرمود از این‌نورمقدس یك جوهرمتقوّم بنفسی را که مادهٔ اشیاء عظیمه ومخلوقات کبیره گردید.

وبهر یك از معانی ثلاثه مراد از جوهره تجلّی ضعیف این نورمقدس استکه مادهٔ ظهور موجودات عظیمه شده نه‌آنکه این نور مقدّس متجزی شده باشد و از جزئی از آن خلقت اشیاء مذکوره فرموده زیرا کـه بقاعدهٔ تنزل نور مشیّت در مراتب وعوالم خودش که ذکر آمد معلوم گردید که تنزّلات آن اظلال وعکوس و مراتب و درجات این نور مقدّس است نه اجزاء آن زیرا که در هرعالمی ضعف

و درجات زیادتر میشود تا بدرجه و مرتبه عالم اجسام که عرش و ما فیها است میرسد .

وضعف درمراتب اظلال وعکوس است نه دراجزاء نورمقدّس آنحضرت مثل تنزّل انوار شمس وسراج که درمراتب مختلفه مترتبّه چوناطاق اوّل وثانیوثالث تا پنج مرتبه که نور هرمنزلی از اول تا منزل پنجمین ظلّ نور مافوق خود است نه جزء نور اوّلست که ظلّ شمس ومواجه بآنست .

پس در عالم تنزلاّت این نور مقدس که حضرات خمسهٔ لاهوت و جبروت و ملکوت و ملك وناسوت نیز بطریقهٔ اظلال و عکوس است چنانکه حق تعالی فرمود « الم تر الی ربّك كيف مدّ الظل ولوشاء لجعله ساكنا ثمّ جعلنا الشمس عليه دليلا »

ودرجهٔ عرش و مافیها عالم ملکست که حضرت رابعه است وظلّ ملکوتست فعلی هذا مراد از جوهره تجلّی ضعیفی است از این نور مبارك مقدس که مادّهٔ خلقت وظهور اشیاء عظیمه شده ووجه ضعف این تجلّی نسبت باین نورمقدّس آنست که تجلّی رابع این نور اعظم است که نورانیّت آن نسبت بتجلّیات ثلاثهٔ سابقه در کمال ضعفاست و تجلّی ازاین درجه درعالم وجود پستتر نیست مثل نورشمس در منزل چهارم که بسبب ضعفش اگرخط جلی خوانده شود از آن خط متوسط و خفی خوانده نشود پس اشاره فرمود بلفظ جوهره بآنکه این تجلّی آخر درجه تجلّیات ودرجات این نور مقدّس است .

بعد آنحضرت ﷺ فرمود پس تقسیم کرد حق تعالی این جوهره را بدو قسمت: بدانکه این تقسیم نیزبهمان قاعدهٔ تنزّل است یعنی این جوهره اشراق نور کرد وجلوهٔ ازآن ظاهرآمد، ازاصل آن جوهره ماء رحمت را خلقت فرمود که حامل وباطن عرش است واز ظهور وتجلّیآن عرش را خلقت فرمود که صورتآن جوهره ونور است .

و بیان این مطلب موقوف بذکر مقدمهایست که افلاك تسعه بقانون اهل حکمت اجسام بسیطهٔ فلکیّه ارضیّهاند که الطف از عنصریاتاند وچنانکهدرعناصر

هر عنصری اعلا الطف از عنصر اسفل آنست ماء ألطف از خاك وهوا الطف از ماء و نار الطف از هوا .

و همچنین‌اند فلکیات یعنی فلك اول الطف از نار و فلك ثانی الطف ازفلك اول و همچنین تا فلك ثامن که کرسی است ، و فلك تاسع که عرش است الطف از کرسی است .

واین اجرام کثیفهٔ عنصریّه واجسام لطیفهٔ سماویه هریك نوعی علیحده‌اند که درعالم اله ومجردات واسطهٔ فیضی قبولی دارند ازحضرت رب‌الارباب و این واسطه عقلی است مجرّد کـه باصطلاح حکما آنرا رب النوع گویند و مُثل افلاطونیّه نیز گویند .

و هریك ازاین عقول را یك نفسی است که واسطهٔ فیض این عقلست باین‌نوع زیرا که عقول مجرده بنفسها تصرف درمواد عنصریه یا سماویّه نتوانند نمود پس از برای هریك از افلاك تسعه یك عقل ویك نفس است که ربّ ومدبّر آنست وواسطهٔ قبول فیض است از برای این فلك ازحضرت رب‌الارباب .

وحضرات مشائین باین جهت قائل بعقول عشره و نفوس تسعه از برای افلاك شده‌اند و گفته‌اند که حق‌تعالی ابداع نمود عقل کلّی اول‌را و ازاو ابداع نمودعقل ونفس فلك تاسع را که عرش است واز عقل فلك تاسع خلق نمود عقل و نفس فلك ثامن را وهمچنین ازهرعقلی خلقت فرمود عقل ونفس فلك ماتحت آنرا پس عقل اول چون از حق تعالی صادر شده است بمفاد «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد» از حق‌تعالی عقل کلی اول صادر آمد ولکن این‌عقل اول چون ممکن ومرکبست ازاو دوچیز صادرآمد عقل ثانی ونفس فلك تاسع وهمچنین .

واما اشراقیّین و حکماء اسلامیّین تخصیص بده‌عقل نداده‌اند بلکه ازبرای هریك ازافلاك و عناصر ومولدات ثلاثهٔ انسان وحیوان ونبات بلکه ازبرای‌هرنوع ازمولّدات ثلاثه جداجدا حتی عصافیر وقنابیر هریك رب‌النوع وعقلی قائلند ببرهان «البداهة قدقضت ببطلان الطفرة و التداخل» .

یعنی طفره در عالم وجود محالست میباید هر نوعی از موجودات جسمانیّه خواه فلکیّه وخواه عنصریه یك واسطه درعالم اله و مجردات با رب‌الارباب داشته باشند مثل درجات سلّم که رو بزیر می‌آید محال‌است که یکدرجه کم باشد.

همچنین تنزّل نور وجود و فیض حضرت ربّ ودود میباید درهر درجه که می‌آید ظهوری بهم برساند وبدرجهٔ دیگر برسد فعلی‌هذا عدد عقول وانفس بمشرب این طایفه بعدد انواع جسمانیه است کائناً ماکان.

فعلی هذا عرش الهی که فلك تاسع‌است عقل‌کلی و نفس کلی درعالم جبروت و ملکوت دارد که واسطهٔ فیض رسیدن بجسم این فلکست پس مراد از ماء رحمت که فرمود ازیك قسمت جوهره خلقت‌فرمود باطن‌عرش است که عقل ونفس‌ملکوتی است وهرباطنی حامل ظاهرخود است بسبب‌آنکه اقوی ازظاهر ومحیط بآنست.

ولهذا فرمود مستوی و مستقیم شد عرش بروجه ماء یعنی آب رحمت الهیّه که باطن عرش وعقل کلّی‌است حامل شد عرش‌را واگراین حامل‌نبود البته محمول قوام نداشت زیرا که درعلم حکمت مقرر است که حرکات اجسام واجرام وقوام و دوام آنها بواسطهٔ نفوس و عقول آنها است و اگر نه جسم را بذاته قوام و دوام و حرکتی نیست.

وحرکات اجسام سماویّه را باین جهت شوقیّه و ارادیّه میدانند که چون نفوس آنها مشتاق بوصول بکمالات نفسانیّه خودند علی الدوام در حرکتند و این حرکات شوقیّه نیزدلیل بروجود نفوس ازبرای اجسام فلکیهٔ لطیفه‌ایست که بواطن آنها اند، فعلی‌هذا استقامت واستوای عرش جسمانی برباطن خوداست که نفس‌کلیه وعقل کلیه است.

وحضرت امام ؈ آنرا ماء فرمود زیرا که مراد ازماء رحمت وفیض حضرت رب‌الارباب است که متوجه بجانب عرش است که باطن عرش باشد و چنانکه آب سیلان وصفا ولطافت ونفاذ دارد دراشیاء، رحمت‌الهیه نیزجریان وصفا ونفوذدارد در اجسام وچنانکه ماء باعث حیاتست نیز رحمت الهیّه که باصطلاح اهل‌حکمت آنرا

عقل ونفس نامند باعث حیات جسم‌عرشی است .

ووجه آنکه این‌جسم محیط اعلی‌را عرش نامند آنست که گسترده شده است فوق‌عالم‌اجسام بالتمام وجسمی‌رفیع‌تر ازآن‌نیست وقوله (معروشات ـ یعنی‌مرفوعات) وعرش آن چیزیست که سایه افکنده شود بآن وبناگذارده شود ازشاخهای نخل‌مثل خانهٔ چوبین که سکنی نمایند در آن واز عرش است عریش بمعنی‌خیمه .

و نیز عرش بمعنی سریر سلطانی است چون تختگاه خداوندی که بصفت رحمت مستوی است برآن بقوله تعالی «فاستوی علی‌العرش» یعنی مستولی است بر عرش بوصف رحمانیهٔ خود چنانکه فرمود «الرحمن علی العرش استوی» .

ولهذا آنحضرت فرمود نظر کرد حق تعالی بعین شفقت و رحمت بقسم ثانی پس خلقت فرمود از آن عرش را یعنی مظهر شفقت و رحمت خداوندیست چنانکه بقسمت اول نظر مهابت فرمود زیرا که جبروت و عالم ملکوت و رحمت که باطن عرش‌است ومسمی بعقل ونفس است‌مظهر هیبت وعظمت وجلال‌وکبریاء خداوندیست وقاهر وغالب اند برعالم ملك واجسام واگرچه مسمی بماء رحمت‌اند ولکن مسلط ومستولی وقاهراند برما تحت خود وخلقت نفرمود حق‌تعالی عرش‌را ازروی احتیاج خود بسریر بجهت‌آنکه او جلّ مجده غنی است از عرش وجمیع خلق خود ووصف کرده نمیشود بجلوس و بودن برعرش زیرا که منزّه است از جسم و جسمانیّت «تعالی‌الله عن صفة المخلوقین علواً کبیراً» .

و درحدیث زینب‌عطّاره وارد است که سماوات سبعه و ارضون و بحرمکنون و جبال برَد وهواء وحجب نورو کرسی درنزد عرش مثل حلقه‌ایست درفلاتی.

ودر حدیث نبوی ﷺ است آنکه خلقت فرمود حق‌تعالی ملکی‌را درتحت عرش خود مسمی بحزقائیل پس وحی کرد بسوی او آنکه‌طیران کن پس پرواز کرد سی‌هزار سال بعد وحی‌شد نیز که طیران کن باز طیران کرد سی‌هزار سال‌دیگر بعد وحی شد که طیران کن پس پرواز کرد سی هزارسال دیگر پس وحی فرمودبسوی

او که بعزّت وجلال ماقسم اگر طیران کنی تا وقتی که صور دمیده شود نخواهی رسید بساق دیگر ازعرش پس آن ملك گفت: (سبحان ربّي الأعلى وبحمده).

ودر حدیث جعفری علیه السلام است که حق تعالی گردانید عرش را چهار ربع یعنی از انواع اربعه وخلقت نفرمود قبل ازعرش مگرسه چیز را: هوا وعلم ونور را بعد خلقت فرمود عرش را از انوار مختلفه از نور اخضری که از آن مخضّر گردید رنك خضرت واز نور اصفری که ازآنست صفرت واز نور احمری که از آنست حمرت واز نور ابیضی که نور الانوار است و ازآنست ضوءِ نهار.

بعد گردانید عرش را هفتاد هزار طبقه که هر طبقی مثل اول عرش است تا اسفل السافلین و نیست طبقهٔ از این طبقات مگر آنکه تسبیح وتقدیس مینمایند بحمد پروردگار باصوات مختلفه و لسانهای غیر متشابهه و روایت حضرت سجادی علیه‌السلام با آنچه ذکر شد مطابق است بعد فرمود اگر اذن بدهد پروردگار که بشنوانند چیزی از این اصوات را بما تحت خود هر آینه منهدم میشوند جبال و مداین وحصنها ومنکشف میشود بحاروهلاك‌میشوندآنچه درآنست بسبب‌این‌صوت.

و از برای عرش ارکانی‌استکه حامل است هر رکنی از آن ملائکهٔ بسیاری را که احصا نمیکنند عدد آنها را مگر حق تعالی و تسبیح مینمایند در روز وشب و کسالت حاصل نمی‌کنند و ادراك نمی نماید حسّ و ادراکی بچیزی از مافوق عرش یك طرفة العین وفوق عرش جبروت و کبریاء و عظمت وقدس ورحمت و علم است ونیست در ماوراء آنها مقال و گفتگوئی.

و از این حدیث ظاهر آمد آنچه در شرح قسمت اوّل که باطن عرش است ومسمّی بماء فرمود ذکرکرده آمد که جبروت عقلی وعلم وملکوت نفسی ورحمت مستعار بماءِ وباطن عرش‌است ومظهرهیبت وکبریاء وعظمت الهی‌اند، پس دوقسمت جوهره یکی معنی وباطن عرش است و یکی ظاهر وصورت آن بتفاصیلی که در معنی و صورت آن ذکر شد.

و نیز در حدیث جعفری علیه السلام استکه حملهٔ عرش بمعنی علم هشت نفراند

نونان نونان الكتبتهما القلم
في كل نون من النونين نونان

عينان عينان لم يكتبهما قلم
في كل عين من العينين عينان

العقل الكلي الالهي

الروح الاعظم الالهي

بقوله تعالی «ویحمل عرش ربك یومئذ ثمانیة» آن حضرت فرمود چهار نفر ازاهل بیت اند وچهار نفر از کسانیکه خواسته است حق تعالی و در بعضی احادیث تفسیر شده است چهار نفر بحضرت امیرالمؤمنین وسیّدة النساء والحسنین علیهم السلام وچهار نفر ثانیه بسلمان ومقداد و ابی‌ذر و عمّار .

و کلمهٔ یومئذ در آیه محتمل است بر نبوّت حضرت رسول صلی الله علیه و آله یعنی علم حضرت رسول صلی الله علیه و آله راکه فرمود (انا مدینة العلم ومدینة الرحمة ومدینة الجنّة وعليّ بابها) واین علم عرش رحیمی الهی است نه عرش جسمانی رحمانی، دریوم وفات آنحضرت چهار نفر از اصول و ارکان وشجرهٔ ولایت وعلم وچهار نفر ازفروع و اغصان این شجره حامل آمدند زیرا که بعد از فوت حضرت رسول بجز این چهار نفر از شیعیان کسی دیگر حامل نور ولایت علویّه و سرّ باطن محمّدیه علیهماالسلام نبود .

و در بعضی احادیث جعفری علیه السلام عمّار را خارج فرمودند که از جملهٔ شهداء است ولکن رتبهٔ آن ثلاثه را ندارد .

سبحان الله از استغناء خداوندی و عزّت دین او که در عهد حضرت رسول خدا صلّی الله علیه وآله ده کرور نفس داخل در دین شدند و در وفات آن حضرت که محك ولایت علویه علیه السلام که سرّ وباطن دین است درمیان آمد چهار نفر ثابت قدم و صاحب یقین باقی ماندند و مابقی مرتدّ شدند (لیهلك من هلك عن بیّنة و یحیی من حيّ عن بیّنة) .

ودر تفسیر حضرت عسکری علیه السلام از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مأثور استکه فرمود چون خلقت کرد حق تعالی عرش را خلق کرد از برای آن سیصد و شصت هزار رکن وخلقت فرمود در نزد هر رکنی سیصد و شصت هزار ملك که هرگاه اذن دهد به اصغر ایشان که ابتلاع نماید سماوات وارض هفتگانه را نمیباشد آنها در دهان او مگر مثل یکدانهٔ رمل درصحرای وسیعی .

بعد فرمود خداوند عزّوجلّ ایشان را ای عباد من حامل شوید عرش مرا

پس اتّفاق کردند و طاقت نداشتند حمل آنرا ونه حرکت دادن آنرا پس خلقت فرمود حق تعالی با هر یك از آنها ده ملك پس قدرت نداشتند آنکه حرکت دهند عرش را ، نیز خلقت فرمود با هر یك از ایشان ده نفر دیگر را و قدرت نداشتند حرکت دادن عرش را بعد خلقت فرمود بعدد هر یك ازآنها مثل جماعات ایشان وقدرت نداشتند حرکت دادن عرش را .

پس فرمود خدای عزّوجل ازبرای‌جمیع آنها واگذارید عرش را برمن‌امساك میکنم‌آنرابقدرت‌خودم وگذاشتندآنرا ونگاه داشت خدای عزّوجلّ آنرا بقدرت خود پس فرمود بهشت نفر از ملائکهٔ مذکورین حامل شوید آنرا عرض کردند پروردگارا طاقت نداشتند این‌خلق کثیروجم غفیرحمل عرش راچگونه طاقت داریم مابدون ایشان .

. فرمود خدای عزّوجلّ این حکم از برای آنست من خداوندی‌ام نزدیك کنندهٔ هر بعید و ذلیل کننده هر عنید تخفیف دهندهٔ هر شدید سهل کنندهٔ هر عسیر، میکنم آنچه را میخواهم وحکم میکنم آنچه را اراده میکنم تعلیم میکنم شما را کلماتی که بگوئید آنها را که خفیف شود برشما حمل عرش .

عرض کردند پروردگارا چه چیز است این کلمات؟ فرمود بگوئید بسم‌الله الرّحمن‌الرّحیم ولاحول ولاقوة الا بالله العلی‌العظیم وصلی‌الله علی محمّد وآله الطیّبین پس گفتند این کلمات راوحمل کردند عرش را وخفیف بود عرش بر کواهل ایشان مثل موئی که بروید برسر دوش مرد شجاع قوی .

وفرمود خدای عزّوجل از برای سایر املاك واگذارید عرش را بر کواهل این هشت نفرتا آنکه حمل نمایند وطواف نمائید شما دردور عرش وتسبیح وتمجید و تقدیس کنید مرا که من خداوند قاهر وقادرم برآنچه دیدید وبرهر چیز .

پس عرض کردند اصحاب حضرت رسول خدا چه بسیار عجبست امر این ملائکه حاملین عرش در کثرت و قوّت و عظم خلقت ایشان فرمود حضرت رسول خدا این ملائکه کثیر طاقت ندارند با قوّت و کثرت و عظم خلقت ایشان حمل

صحایفی که مکتوبست درآن حسنات مردی از امّت من .

عرض کردند کیست او یا رسول‌الله تادوست داریم وتعظیم کنیم اورا وتقرّب جوئیم بسوی حق تعالی بموالات او فرمود آنحضرت این مردیست که با اصحاب خودنشسته بود پس گذشت باومردی ازاهل بیت من که غطایی‌درسرداشت ونشناخت اورا .

پس چونکه گذشت التفات کرد بعقب او شناخت اورا وجست قایم وپابرهنه با حیرت و گرفت دست اورا وبوسید و سروسینهٔ اورا می‌بوسید و میان دوچشم اورا بوسید وعرض کرد پدر ومادرم فدای تو باد ای شقیق رسول خدا که گوشت تـو و خون تو گوشت و خون اوست وعلم وحلم وعقل تو از علم وحلم وعقل اوست سؤال می‌کنم خدا را آنکه سعادت دهد مرا بمحبّت شما اهل البیت پس واجب گردانید از برای‌آن مرد باین قول وفعل از ثواب آنچه راکه اگرنوشته شود تفصیل‌آن در صحایفی‌طاقت ندارند حمل‌آنرا جمیع این ملائکه طواف کنندگان بعرش وملائکه حاملین عرش .

پس گفتند اصحاب این مرد باو که با جلالت و موضع تواز اسلام و محل تو در نزد حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله این عمل را باین مرد مغطّی الرّأس می‌کنی گفت‌آن مرد باصحاب خودای‌جهّال‌ثواب داده‌نمیشود احدی دراسلام مگربمحبّت حضرت محمّد و محبّت این مرد پس واجب‌گـردانید حق تعالی باین فعل مثل آنچه واجب گردانیده بود بفعل و قول اول او .

بعد حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود هرآینه این مـرد صادق است درقول خود زیرا که اگرحق تعالی عمردهد مردی را مثل عمردنیا صد هزار برابرورزق دهد مثل اموال دنیا اورا صد هـزار برابر پس انفاق کند تمام اموال خودرا درراه خدا وفانی کند عمر خودرا بقیام لیالی وصیام ایّام که ملالت وسستی حاصل ننماید پس ملاقات کند خدارا وشامل باشد بغض حضرت محمّد ومردی را که گرامی داشت آن مرد اورا می‌اندازد حق‌تعالی اورا برروی دماغش‌درجهنّم ورد ّوهابط میفرماید

اعمال اورا براو .

عرض کردند یا رسول‌الله کیست این مرد فرمود امّا فاعل ایـن فعل و قول نسبت باین مرد مغطّی‌الرّاس این مـرد است پیشی گیرید بسوی او ، نظر کـردند دیدند سعدبن معاذ اباضی انصاری است و آنمرد که گفته شد باو این قول این مرد مغطّی‌الرّاس استکه می‌آیدنظر کردند دیدند که حضرت‌علی‌ابن‌ابیطالب علیه السلام است.

بعد آنحضرت فرمود یاعبادالله بتحقیق می‌شناسد فضل را از برای اهل فضل صاحب فضل بعد فرمود بشارت باد ترا ای سعد بآنکه حـق تعالـی ختم میکند از برای تو بشهادت وهلاك می کند بتو امّتی را از کفره ومی‌لرزد عرش رحمن بموت تو وداخل میشود بشفاعت تو درجنّت مثل عدد شعورحیوانات طایفهٔ کلیب .

ودر کتاب علم‌الیقین مولانا محسن‌قاشانی از کتاب توحید باسناد ازداود رقی ماثوراست که گفت سؤال کردم ازحضرت‌اباعبدالله علیه السلام از قوله تعالی «وکان عرشه علی‌الماء » آنحضرت فرمود علماءِ عامّه چه میگویند دراین‌آیه؟ عرض کردم که می‌گویند بدرستیکه بود عرش الهی برآب وحضرت پروردگار فوق عرش خود بود .

آنحضرت فرمود دروغ می‌گویند کسیکه این گمان را داشته باشد بتحقیق گردانیده است حق تعالی را محمول ووصف کـرده است اورا بصفت مخلوقین یعنی مکان از برای خداوند قرارداده است که حامل حق تعالی است و شبیه کرده است ربّ خلایق را بخلق خود واین کفر است ولازم می‌آید ایشان را آنکه عرش که گویند حامل حق تعالی است اقوی از حق تعالی باشد یعنی مربوب اقوی از ربّ خود باشد و این اعتقاد مستلزم مفاسد کثیره است .

داود گوید عرض کردم فدایت شوم معنی‌آیه رابیان فرما فرمودندبدرستیکه خدای عزّوجلّ حمل فرمود علم ودین خودرا برماءِ یعنی مائیکه حامل عرش است پیش ازآنکه ارضی یا سمائی باشد یا جنّ وبشر یا شمس وقمری پس چون اراده کرد آنکه خلق کند خلق خودرا منتشر کرد خلایق را پیش روی خود وگفت به تمامی ایشان کیست پروردگار شما ؟

آنحضرت فرمود اول کسیکه تنطّق کردند حضرات رسول خدا وامیرالمؤمنین وائمه هدی علیهم الصلوة والسلام بودند و گفتند توئی پروردگار ما و پس از این اعتراف حمل فرمود حق تعالی علم ودین خودرا براین بزرگواران بعد از آن امرفرمود ملائکه وسایرخلایق را باطاعت ایشان وسایرخلایق وملائکه عرض کردند پروردگارا بلی اقرار کردیم باطاعت ایشان.

پس حق تعالی فرمود بملائکه شاهد باشید گفتند شاهد هستیم بر آنکه نگویند خلایق « انّا کنّا عن هذا غافلین » یا آنکه نگویند « انّما اشرك آباؤنا من قبل و کنّا ذریّة من بعدهم افتهلکنا بما فعل المبطلون » .

یاداود ولایت ما اهل بیت علیهم السلام مؤکد است برتمامی خلایق درمیثاق یعنی حتّی برانبیاء واوصیا وامم سالفه کائنا من کان ازاولاد آدم وشهود برین عهد، ملائکه خداوندانند بالتمام بامر الهی ومؤکد بودن این عهد بسبب امر الهی است براشهاد ملائکه یعنی این حکم اگر امرسرسری بود حق تعالی شواهد کثیرهٔ صادق القول بر عهد ولایت نمیگرفت .

بدان ای صاحب کیاست آنکه درین حدیث شریف اشارات بمطالب عظیمه است :

اول آنکه فرمود حمل کرد حق تعالی علم ودین خودرا برآب و ازین حمل معلوم میشود که مراد ازماء آب عنصری نیست زیرا که عناصرذیشعوروعقل نیستند که قابل حمل علم ودین باشند بلکه مراد ماء رحمة الهیه است که عقل کلّی و نفس کلیّهٔ عرش است که حامل صورت عرش جسمانی است زیرا که عقل و نفس حامل علم ودین الهی میتوانند شد نه اجسام واجرام .

و چون هنوز ابدان نورانیّه و اشخاص بشریهٔ حضرات آیات کبرای الهیّه وحجج که حامل عقل و روح کلّی الهی‌اند بعرصهٔ ظهور نیامده بودند که حمل علم و دین الهی بر ایشان شود لهذا حمل بر عقل کلّی و نفس کلیّهٔ عرش الهی فرمود .

یعنی چون حامل علم ودین عقلـی کلّی ونفس قدسیّهٔ حضرت خـاتم‌الانبیاء ﷺ است پس نشرعلم ودین‌ازمرتبهٔ عقل کلّی‌ونفس قدسیّهٔ ملکوتیهٔ آنحضرت که کتاب مبین الهی است اولا برعقل و نفس عرش الهی شد که مبدء عالم جسمانی است زیرا که قوّهٔ فاعلهٔ عقلیّه مقتضی وجود قابلی است که افاضهٔ کمالات خود را بر-او نماید .

وچون اشباح مقدّسهٔ لطیفهٔ این بزرگواران که قلب عالم ملك وانسان کبیر است هنوز بعرصهٔ ظهور نیامده بود بجهت آنکه عالم ملك وسماوات وارض خلقت نشده اوّل خلقتی که ازعالم شده عرش بود وبس .

پس بنیه و بدن عالم جسمانی که انسان کبیر است تامّ‌الخلقه نشده بـود حق تعالی باطن عرش وصورت‌آنرا آفرید که قابلی ازبرای حمل علم ظاهرشد پس حق تعالی علم ودین خودرابباطن عرش که عقل ونفس‌کلّی‌وماء رحمت الهیّه است حمل فرمود (لان‌الله یعطی کل ذی حق ّ حقّه).

وبعد ازآنکه اشباح این بزرگوارانرا ظاهر ساخت وسؤال کرد، اعتراف به ربوبیّت پروردگار حقیقی خود نمودند قابلیّت اشباح ایشان را ازبرای حمل علم ودین زیاده از ملائکه وسایر بنی‌آدم وعرش وباطن آن ومافیها یافت وبسبب آنکه تناسب فیمابین فاعل و قابل شرط است پس حمل علم ودین خودرا برایشان فرمود پس مراد ازماء همانست که درین حدیث مشروح ماوّل شد .

وامّا اشاره ثانیه بآنکه متفرق فرمود حق تعالی خلایق را پیش روی خود . مراد اظهار اشباح خلایق است درحضرت علمیّه که اعیان ثابته وحضرت ارتسام و عالم ذرّ نامند واین اعیان ثابتهٔ علمیّه درعالم اشباح حقایق و بواطن اعیان کونیّهٔ خارجیّه‌اند که درعالم ملك ودنیاموجود میشوند واین اعیان ثابته صورت علم الهی است بجزئیات‌عالم کون که‌درلوح نفس کلّیه عرش الهی‌بارادهٔ الهیّه منتقش می‌شود و حضرت خداوندی علم حضوری بآنها دارد .

وطوایف حکما درعلم حق تعالی بجزئیات اختلاف بسیار کردند بعضی‌انکار

علم خداوند را بجزئیّات کرده‌اند زیرا که علم بجزئیّات درمرتبهٔ ذات باعث بودن ذات‌اقدس است محل‌ّکثرات وصور جزئیّه راواین‌باطلست وبعضی قایل‌بعلم‌اجمالی ذات اقدس بجزئیّات شده‌اند زیرا که صور جزئیّه را بتفاصیله وحدوده وعوارضه اعدام ونقایص میدانند وکمال ذات را تنزّه ازعلم باین نقایص واعدام دانسته‌اند.

امامذهب حق‌درعلم‌حق تعالی بجزئیّات عالم‌کثرت‌آنستکه حق تعالی عالم‌به جزئیّات بطریقهٔ اجمال است وعلم بتفصیل جزئیّات علی ماهی علیها فی‌الخارج در حضرت علمیّهٔ اضافیّهٔ قدریّه است که لوح ارتسام نفسیّه است بعلم حضوری که باعث نقص وعیبی درذات اقدس‌نیست.

پس تحقیق این مطلب شریف عزیز اینست که بطور اجمال ذکر کرده آمد وکلام حضرت معصوم علیه‌السلام بآنکه مخلوقات را پیش روی خود منتشر فرمود دلیل است برآنکه علم بتفاصیل این صور جزئیّهٔ مخلوقات درخارج ذات اقدس است زیرا که پیش‌رو کنایه ازلوح نفس کلیّه است که مشهود الهی‌است پس کلام معصوم مؤید تحقیق مسطور است درعلم حق تعالی بجزئیّات.

امّا لوح عقلی کلّی اگر چه نیز مشهود الهی و پیش‌روی اوست جلّ مجده ولکن این‌لوح احاطه بعلوم کلیّه قضائیه دارد ومسمی بلوح محفوظ‌است وقضا است وتغییر و تبدیل در آن نیست.

اما لوح نفس کلیهٔ ملکوتیه مسمی‌بلوح قدر ومشتمل بر علوم جزئیه و صور است و قدر بمعنی مقدور است یعنی لوح صور مقدرات که صور جزئیهٔ محدودهٔ مقدره‌اند بقوله‌تعالی «وان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزّله الا بقدر معلوم».

پس خزائن علوم کلیهٔ الهیّه عقل کلّی است و خزاین‌علوم جزئیهٔ الهیّه نفس کلیّه است و از عقل کلّی این صور جزئیه بحسب تناسب مواد و استعدادات عالم ملك جسمانی که دنیا است بر نفس کلیّه نازل میشود و از نفس کلیّه بر مواد عالم کون وملك نازل‌آید.

پس اینست تنزیل حق‌تعالی اشیاء را بقدرمعلوم یعنی براندازهٔ استعدادمواد

دنیویه صورجزئیه بر آنها از نفس کلیّه که خزینهٔ علوم قدریّه خداونداست نازل وناشی میشود .

ولوح عقل کلی را لوح محفوظ نامند زیرا که مشتملست برعلوم کلیهٔ قضائیه که ازتغییروتبدیل مصون ومحفوظ است ولوح نفس کلیه را لوح محو واثبات نامند بقوله تعالی «یمحوالله مایشاء ویثبت وعنده ام الکتاب» زیرا که بصدقات وعبادات ودعوات وبمعاصی وخلاف اوامر ونواهی تغییروتبدیل مقدرات ممکن است برخلاف مقتضیات که تغییر پذیر نیست .

واین امّ الکتاب که بعندیّة ممدوح وموصوفست همان لوح محفوظ قضائی عقلی است که اقرب بحق تعالی وارفع ازلوح ثانی قدری است ودر مقام عندیت که حضور حق تعالی واعلی ازمقام حضور نفسانیت است ثبات واستقرار دارد و تفاصیل معتقدات ومقالات حکما درعلم حق تعالی بجزئیات وتحقیق مذهب حق درین مسئله غامضه بطور اجمال بیان کرده آمد «فاغتنم وکن من الشاکرین» .

بعد حضرت امام علی مرتضی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که پس حق تعالی خلقت فرمود کرسی را ازنور عرش وخلقت فرمود از نور کرسی لوح را و خلقت فرمود ازنور لوح قلم را .

بدانکه مراد ازنور عرش که از آن خلقت شد کرسی عقل کلی ونفس کلیّهٔ باطن عرش است زیرا که نور برغیب وباطن شیء اطلاق شده مثل قوله تعالی «الله نور السموات والارض» ومعلوم است که الله غیب وباطن سماوات وارض است کـه باعث ظهور سماوات وارض است .

پس ازنور باطن عرش خلقت فرمود کرسی را واز نور باطن کرسی که عقل کلی ونفس کلیه است خلقت فرمودلوح را زیرا که سابقاً محقق آمد که هریك از افلاك تسعه را یك عقل کلی ویك نفس کلیه است ونیز ازنور باطن لوح که عقل کلی ونفس کلیه آنست خلقت فرمود قلم را چه اگر قایل بمادیّت و جسمانیت لوح و قلم شویم بمفاد این حدیث لازم است که مثل عرش و کرسی عقل کلی ونفس کلیه داشته

باشد زیرا که تنطق مینمایند واجسام واجرام بدون نفس ناطقه وعقل دراکه نتوانند ناطق شوند.

واگر قائل بتجرّد لوح وقلم شویم که مراد از قلم اعلی عقل کلی ومراد از لوح نفس کلیه باشد چنانکه سابقاً ذکر شد باز باید از برای آنها در عالم تمثّل صور و اجسام باشد چنانکه درین حدیث فرمود.

پس آنحضرت فرمود ازعرش تا بقلم از باطن هرعالی باطن و صورت مخلوق سافل خلقت شده چنانکه حکماء مشائین گفته‌اند که ازعقل اول فعال عقل ثانی وفلك تاسع که عرش وصورت آنست ناشی آمده واز عقل ثانی که باطن عرش است عقل ثالث وفلك ثانی که کرسی است ظاهر شده یعنی ازباطن هرعالی باطن وظاهر سافل آن ظاهر شده وکلام الهی نیز مؤید این قاعده است بقوله تعالی «فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون» ومراد ازملکوت هرشیء باطن آن شیء است.

وآنچه ازملکوت باطن سماواتست ملکوت اعلی نامند و آنچه باطن ارضین است ملکوت اسفل نامند واز برای هریك ازاین دوطبقه اجناس وطبقات کثیره است برحسب تفاوت طبقات اجرام واجسام پس هیچ جسم علوی وسفلی نیست مگرآنکه ازبرای آن لطیفه وجوهری ملکوتی است وحکماء این جواهر و لطایف ملکوتیّه را ارواح وعقول ونفوس نامند فعلیهذا مطلب واحد است واصطلاحات مختلف.

پس حق تعالی بحکمت بالغهٔ خود سلسلهٔ سماویات را که درجهت علو عالم ملك واجسامند چون عرش و کرسی و لوح و قلم منتظم و مربوط بیکدیگر مثل زده و زنجیر فرموده وتمامی را ازیك شعاع جزئی نورحضرت محمّد وعلوی علیهما الصلوة والسلام که آنرا جوهره فرمود خلقت کرد وبسبب این اتقان صنع فرمود «وماخلقت السموات والارض وما بینهما لاعبین» وقوله تعالی «وما خلقناهما الا بالحق».

ومراد ازاین حق که در آیه است ماده وواسطهٔ خلقت سماوات وارض قرارداد حق مخلوق به است که صنع خداوند وواسطهٔ مصنوعاتست وحقیقت نورحضرت محمّدی وعلوی علیهما السلامست و ملائکه وجنّات ثمانیهٔ خود را نیز در جهت علوّ که

سماويّاتست مقرر فرمود چنانکه مأثور است که «ارض الجنّة الكرسي و سقفها عرش الرحمن» .

پس امر سماء اعظم وخلق آنها اکبراست چنانکه فرمود قوله تعالى «ولخلق السموات والارض اكبر من خلق الناس ولكنّ اكثر الناس لايعلمون» پس درحاليکه ناس صاحبان ملكوت وعقول ونفوس وبواطن‌اند البته سماوات که اکبر از ايشان‌است صاحب ملكوت عقول و نفوس و بواطن‌اند و قوله تعالى «ءانتم اشدّ خلقاً ام السماء بناها رفع سمكها و سوّيها واغطش ليلها و أخرج ضحيها» .

اما بدانکه مراد حق‌تعالى ازين خلق‌ناس که خلق سماوات وارض اکبر از آنها است خلق امم سابقه ولاحقه ميباشد نه حضرات انبيا ورسل که سادات انام‌اند ونه حضرت خاتم‌انبيا ورسل وختميّون که سيد سادات انام وامم‌اند ونه شيعيان‌اين بزرگواران زيراکه قلوب ايشان که يك‌مرتبه از مراتب وجود ايشان است محيط است بسماوات وارض چنانکه مأثوراست که «مثل هذه السموات والارض في جنب قلب المؤمن كمثل ريشة في هذه السموات و الارض» .

جائيکه دل يك مؤمن شيعى چنين وسعت واحاطه بر سماوات و ارض داشته باشد چگونه خواهدبود قلب‌حضرت اميرمؤمنان وسيّد شيعيان وسلطان انس‌وجانّ عليه‌الصلوة والسلام چگونه‌خواهد بودوسعت وعظمت واحاطه مراتب عاليهٔ ايشان که محيط بقلب ايشان‌است «تبارك‌الله احسن‌الخالقين فتدبّر حتى تهدى انشاء الله» .

وبعد ذكر فرمود ارض را بقوله‌تعالى «والارض بعد ذلك دحيها» وقوله تعالى «والسماء ذات البروج» مراد از آن فلك الكرسى است که هشتم فلك و صاحب بروج اثنى‌عشر است ووسعت فلك كرسى‌پس‌ازعرش ذکرشد که تمام سماوات وارض وآنچه درآنها است درجنب كرسى مثل حلقه يا مثل ارزنی‌است درصحراى وسيعى و فضل عرش بر كرسى مثل فضل فلات و صحراى وسيع است برحلقه يا ارزن .

و حق تعالى از قوت و وسعت كرسى خبر داد بقوله تعالى « وسع كرسيّه السموات والأرض ولا يؤده حفظهما وهو العلى العظيم » يعنى وسعت دارد كرسى

سماوات سبعه و ارضین سبعه را وحمل کردن کرسی آنهـا را باعث خستگی او نیست زیرا که کرسی بسیار رفیع و بسیار عظیم است .

وممکن است که مراد از کرسی کـه آنرا بصفت وسعت وحفظ سماوات و ارض یاد فرمود نفس کلیۀ قدسیۀ حضرت علویّه علیه الصلوة والسلام باشد زیرا که مراد ازعرش علمی کهدراحادیثواردا‌ست علم وعقل کلّیحضرت رسولخداست صلی الله علیه و آله کـه حامل آن حضرت علیّ مرتضی و ذرّیۀ طاهرۀ آن حضرتند علیهم الصلوة و السلام .

پس نفس مقدّس آن حضرت نیز حامل سماوات و ارض است چنانکه بیان کردیم که کلیّۀ سماویّات وعنصریّات بالتمام از نفس کلیّۀ قدسیۀ الهیۀ علویـّه علیه السلام ناشی آمده و دراحادیث معصومیه وارد است که (بالحجّة قامت السموات والارض) یعنی بنفس قدسیۀ کلّیۀ حضرت حجة الله سماوات وارض قائم است .

و نیز وارد است که (لوخلیـّت لغلت) وگاهی قصد میشود به کرسی وعاء عرش چنانکه در کتاب توحید در حدیث جعفری علیه السلام که سؤال شد ازآنحضرت از عرش و کرسی فرمود : عرش بیك وجه جملۀ خلایق است و کرسی ظرف آن است .

وبوجه دیگر عرش علمی‌است که مطلع ساخته است حق تعالی برآن انبیا و رسل وحجج خود را و کرسی علمی است که مطلع نساخت بر آن احدی از انبیاء و رسل وحجج خود را ومراد آن حضرت از جمله خلق مجموع عالم جسمانی‌است که محاط عرش و فلك تاسع است و دعاء آن دو عالم ملکوت و جبروت است بسبب آنکه قیام واستقرار عالم ملك و خلق بباطن آن‌استکه این دو عالم‌اند .

وپس از ذکر کرسی و متعلقات آن بدانکه آنحضرت فرمودکه لوح را از نور کرسی خلقت فرمود ومعلوم شد که منظور از نور کرسی عقل کلّی ونفس کلّیۀ کرسی استکه ملکوت وباطن آنست پس از ملکوت وباطن کرسی خلقت فرمود ملکوت باطن لوح و صورت آنرا .

و بعضی از احادیث دلیل است برآنکه حقایق اشیاء مسطور است در لوح و

بیان لوح کرده شد که یا لوح قضائی محفوظ است ویا قدری محووا ثبات ودراوّل علوم کلّیه مسطور است ودر ثانی علوم جزئیه .

و بعضی از احادیث دلالت کند برآنکه حقایق اشیاء مسطور است در قلوب ملائکهٔ مقربین و از قلوب ایشان بیرون می‌آید بعالم وجود زیرا که واسطهٔ وحی بر انبیاء و رسل والهام بر اوصیاء و اولیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ملائکه مقربین اند چون جبرئیل و اسرافیل وغیره .

واین کلام باخلقت لوح منافی نیست بجهت آنکه دور نیست که مراد از لوح درین حدیث محتوی برحقایق علمیّه اشیاء است چنانکه ملك برقلم هم در حدیث اطلاق فرموده فعلیهذا علومی که افاضه میشود برقلوب مطلق بنی‌آدم بواسطهٔ قلم عقلی است که کاتب در الواح قلوب ایشان است چنانکه فرمود «اولئك کتب فی قلوبهم الایمان» وقوله تعالی «علّم بالقلم علّم الانسان مالم یعلم» .

وبعد حضرت امام عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودخلقت فرمود ازنور لوح‌قلم را: بدانکه منظور ازین قلم کـه ازنورلوح مخلوق است نه قلم اعلی است کـه عقل کلی‌است و اینکه عقل‌کلی‌را قلم اعلی گویند بنا براصطلاح حکما است زیرا که‌عقل کلی الهی افاضه می کند حقایق اشیارا ومی‌نویسد صور مجردات ومادیات را برلوح عدم .

پس‌اگر صفحهٔ عدم لوح‌باشد قلم اعلی‌عقل کلی‌است ولیکن آنحضرت‌فرمود لوح مخلوقست ازنور باطن کرسی پس‌قلم هم بایدمخلوق باشد ازنور باطن‌لوح که ملکوت آنست زیرا که علوم درلوح است وعقل‌کلی ونفس کلیّهٔ لوح حاوی وحافظ علوم جزئیه وکلیه است .

پس بمفاد «علّم بالقلم» میباید ازملکوت باطن‌لوح افاضه شود بر قلم و آنچه افاضه میشود قلم بنویسد در الواح قلوب بنی‌آدم که «علّم الانسان ما لم‌یعلم» یعنی قاطبهٔ قلوب‌انبیا ورسل واوصیا و اولیا ومؤمنین مطلقاً بسبب صقالت و صفائی کـه دارند صلاحیّت‌دارند ازبرای انتقاش تمام‌علوم درآنها هریك بقدروسعت و صفای خود مثل‌مرآت مجلوه که قابل انتقاش صورمقابله آنست .

پس هریك ازمرائی قلوب انسانیّه بقدر وسعت وقابلیّت وصقالت خود قبول انتقاش علوم وحقایق اشیاء ازقلم می کنند وقلم حکایت ازلوح قضا و قدر میکند و مینگارد درمرائی والواح قلوب ایشان آنچه را قابل‌اند .

فعلی‌هذا لوح‌باین معنی واسطهٔوجود وعلم‌قلم‌است وقلم باین‌معنی واسطهٔلوح قلوب مطلق بنی‌آدم است برخلاف قلم اعلی که عقل کلی است واسطهٔ وجود و علم جمیع الـواح انفس و آفاق است و مینگارد صور الواح انفس و آفاق را بر لوح کلی عدم .

پس عجبی‌نیست که لوح بایدا کتساب علم از قلم نماید چگونه واسطهٔ وجود قلم وعلم‌آن میشود چنانکه‌آنحضرت فرمود «و لامشاحّة في الاصطلاح» یعنی‌نزاعی دراصطلاح حکما نیست واگرنه‌اصطلاح حضرت‌شارع مقدس این‌است که‌آنحضرت اشاره فرمود وحقیقت لوح و قلم اینست که بیان فرمود .

افاضهٔ قلبیه

بدان ای طالب رحیق تحقیق‌آنکه ازبرای انسان مرتبه‌ایست معنویه ولطیفه ایست غیبیّه که آنرا قلب نامند که بحسن عقیدت وارادت ومحبت قویّه و توسّل کامل بحضرت عترت مهدیّه علیهم السلام صورت تحقیق یابد زیرا کـه قلب فرزندیست معنوی وانسانی است الهی که پدرش ولیّ الهی است ومادرش نفس حنّانه مشتاقه به حق تعالی وعالم‌آخرت‌چنانکه حضرت رسول خدا فرمود (انا وعلیّ ابواهذه‌الامة)

و سابقا اشاره شد که قلب غیب سیّم است از غیوب سبعهٔ انسانیّه کـه بآن ادراك میشودآنچه بعقل ادراك نتوان نمود وادرا کش ببصیرت قلبیّه کشف مغیّبات وصور مجردات وآیات انفسیه است کما قال‌الله تعالی « سنریهم‌آیاتنا فی‌الافاق وفی انفسهم حتی یتبیّن لهم انّه الحق » وقوله تعالی « لاتعمی‌الابصار ولکن تعمی‌القلوب الّتی فی‌الصّدور »

پس مادام که نفس انسان اشتیاق وارادت کامله بحضرات عترت هادیهٔ مهدیه

وشیعیان ایشان علیهم السلام حاصل ننماید نطفهٔ محبّت این بزرگواران که مادّه قلبست دررحم نفسانی حنّانهٔ او نیفتد و بآب یاری مجاهدات و ادویهٔ اذکار وعبادات این نطفهٔ معنویّه تربیت نشود محالست که قلب سالم ازامراض نفسانیّه درعالم ملکوت باطن انسان متولّد شود چنانکه فرمود قوله تعالی « الاّ من اتی الله بقلب سلیم »

یعنی قلب سلیم ازامراض ازعنایات وموهبت الهیّه است که بواسطهٔ صاحبان عنایت وولایت درانسان ظاهرمیشود وپس از ظهور وتولدآن مدارك غیبیّه مطابق مدارك حسیهٔ ازبرای آن حاصل میشود مثل عین قلبی که آنرا بصیرت قلب نامند وشامّه وذائقه وسامعهٔ قلبیّه وقوّت وقدرت قلبیّهٔ ملکوتیّه که می‌بیند بچشم خود ملائکه وروحانیّان را ومشاهده میکند حقایق اشیا وصور اعمال واخلاق ونیك وبد خود و خلایق را درمرآت خود بصورتیکه مناسب با آنها است و علامات وآیات جنّات وجحیم مشهودش شود و بسمع خود الهام معنوی را از ملائکه میشنود .

بلکه کلام الهی را میشنود چنانکه انبیا و رسل شنیدند و بذایقهٔ خود طعوم نعماء جنت را می‌چشد وبشامّهٔ خود استشمام روایح طیبهٔ جنّات و روایح خبیثهٔ جحیم را می کند و بقدرت و قوّت ملکوتیّهٔ خود طیّ ارض دنیا کند بر حسب مراتب صاحبان قلب درولایت الهیّه .

واین قلب سلیم از امراض نفسانیّه باین اوصاف ازخصایص اولیای این امّت و ارباب قلوبست و سایر طبقات خلایق بهره از این مدرك معنوی انسانی ندارند زیرا که از درجهٔ ایمان بدرجهٔ ولایت الهیّه نرسیده‌اند و ایمان را درجات عشره است ودرجه عاشرهٔ ایمان بدایت ظهور نور ولایتست ازبرای اولیاء این امّت .

واین دولت و نعمت ازبرای اولیاء از برکت انوار ولایت و محبّت حضرات اهل بیت محمّدی علیهم الصلوة والسلام است و بجهت بعضی از بزرگان اولیاء این امّت بعضی ازفنون علوم حضرات اهل بیت عصمت علیهم السلام ببرکت وطفیل ولایت ایشان حاصل آید زیرا که علوم وصفات کمالیّه تابع نور ولایت محمّدیّهٔ علویّهٔ الهیّه علیهما السلام است

هر قدر قوّت نور ولایت درمحبّان بیشتر ظاهر شود علم اسرار و کمال باطنش زیادتر خواهد بود.

وحضرات اهل عصمت علیهم السلام انواع فنون علم خودرا منحصر فرموده‌اند در هفت قسم بقوله علیه السلام (ان علمنا غابر ومزبور ونکت فی‌القلوب و نقر فی‌الاسماع و انّ عندنا الجفر والجامعة ومصحف فاطمة علیها السلام).

بدانکه علم غابر علم بامور ماضیه است و مزبور علم بامور مستقبله است که بقلم اعلای عقلی این بزرگواران درلوح قلبی نفسانی ملکوتی ایشان مسطور می‌شود خواه علوم قضائیّه حتمیّه که بدا و تخلف پذیر نیست وخواه علوم قدریّه که بدا و محو واثبات دارد ودرحدیث است که (ماعبدالله بشيء مثل البدا) یعنی تصدیق بروقوع بدا درعلوم حضرات انبیا واوصیا افضل عبادت خداوندیست پس انکارش اعظم معصیت خداوندیست.

و قسم سیّم که نکت درقلوبست الهام قلبی است که از برای حضرات اوصیا که نظیر وحی قلبی انبیاء است وواسطهٔ الهام را ملائکه نیز گفته‌اند ومنافات ندارد بآنکه الهام کننده حق تعالی باشد.

وقسم چهارم نقر دراسماع است که الهام خارجی است وازجهات ستّه ممکن است امّا از جهت یسار که تعلّق بنفس و شیاطین دارد الهام از خارج اعتبار ندارد واز جهات دیگر از ملائکه است باو از فصیح و بلیغ و اگـر بصوت ولسان عربی شنیده شود درصحّت اقوی است.

وبهرهٔ اولیاء این امّت بواسطهٔ نورولایت ومحبّت ومتابعت این بزرگواران بیشتر از این دو قسم است و علوم حادثهٔ شبانه روزی بجهت حضرات اهل عصمت و شیعیان ایشان علیهم السلام بیشتر باین دو قسم حاصل میشود.

و قسم پنجم جفر است وآن پوستی است که ممتلی است از علم حروف که (لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الاّ احصیها » تمامی علوم الهیّه ماضیه و مستقبله از علم

جفر اعظم این بزرگواران بیرون می‌آید و علم جفری که دریـن امتست بطریقهٔ حروف و آنرا جفر مستحصله نامند که بطور سؤال وترتیب حروف وگرفتن نظایر بدوایر مختلفهٔ حروفیّه جواب حاصل نمایند انموزج جزئی از جفر کلّی ایـن بزرگوارانست وکسیکه درین علم بکمال باشد جواب و سؤالش مطـابق با واقـع خواهد بود وتخلّف از واقع ندارد .

وقسم ششم جامعه استوآن طوماریست هفتاد ذراع بانشاء حضرت رسول خدا واملاء وخط حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که تمام علوم حلال وحرام و احکام الی یوم القیام حتی ارش خدش یعنی تفاوت قیمت آدمی اگرخراشی دربدن او نمایند درین طومار مبارك ثبت است .

وقسم هفتم مصحف حضرت فاطمه علیهاالسلام است وآن صحیفه‌ایست بالهام ملك و املاءِ وخط حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که بآنحضرت الهام کرده‌اند .

بدانکه چون حضرت رسالت پناهی عالم فانی را وداع فرمودوبقرب خداوندی شتافت برحضرت فاطمه علیهاالسلام آنقدر حزن واندوه نزول کرد که خدا داند و اغلب کـه بگریه وندبه و زاری مشغول میبود ملکی از خـارج الهام میکرد بآنحضرت اخبار سلطنت سلاطین مستقبله را از خلفاء ثلاثهٔ جور ومتمرّدین بنی‌امیّه وخلفاء بنی‌عباس وسلاطین بعدازآنها الی‌ظهورالقائم علیه‌الصلوة والسلام ومدّت دوام سلطنت واولاد هریك و ممالك وعشایر وقبائل ووقایع آنها علی‌التفصیل ووقایع ظهور آن حضرت وکیفیّت رجعت اهل‌بیت علیهم‌السلام وانتقام از اعادی واهل جور چنانکه عصراً بعد عصر وقوع می‌یابد بآنحضرت القاء والهام مینمود .

آنحضرت کیفیّت الهام ملك را خدمت حضرت امیرالمؤمنین بعل جلیل‌عزیز خود معروض داشت آنحضرت فرمودند هروقت احساس بصوت ملـك میکنی مـرا اخبار فرمـا تا الهامـات اورا بنویسم چنین کردند ، پس این اخبار ملهمهٔ مسطوره صحیفهٔ شد ملقّب بصحیفهٔ حضرت فاطمه علیها وزوجها الصلوة والسلام واین صحیفه درنزد ذریّهٔ طاهرهٔ ایشان بود تا حال که درنزد حضرت قائـم علیه‌السلام است و از این

صحیفه گاهی خبری، ازحضرت امام زمان عجل‌الله فرجه بشیعیان واولیای ایشان القاء واعلام میشود بقدر طاقت وقوّت ولایت ایشان.

این است اقسام سبعهٔ علوم معصومیّه علیهم‌السلام وبهرهٔ اولیاء ایشان از آنها از برکت نور ولایت ایشان علیهم وعلی شیعتهم السلام الی یوم القیام ورؤیت این صحیفه و جفر و جامعه از برای شیعیان ایشان ممکن نیست رطومار دیگر در نزد این بزرگوارانست که تمامی اسامی شیعیان واحبّاء ایشان بااسامی آباء وامّهات ایشان در آن ثبت است.

وبعضی ازعلماء روات احادیث چون شیخ مفید علیه‌الرّحمه مدّعی دیدن آن صحیفه شده که دیدم اسم من در آن ثبت بود ودور نیست که بعضی از شیعیان که اسامی ایشان در آن ثبت است نیز مثل شیخ مفید دیده باشند خدا میداند وآنکس که رفته است وصحایف والواح سماویّهٔ دنیویّه ومعصومیّه درنزد این بزرگواران بسیار است که باحصا نیاید وبر الواح یاقوت وزمرّد ولعل نوشته شده زیرا که از آسمان نزول کرده است.

واین صحایف ازجملهٔ مواریث انبیا ورسل است که علامت امامت ووصایت ایشان است بجهت تصدیق خلایق واگرنه این بزرگواران درعلوم احتیاج بصحایف ندارند زیرا که صاحب امّ الکتاب و لوح محفوظ و الواح قدریّه‌اند بقوله تعالی «یمحوالله ما یشاء و یثبت وعنده امّ الکتاب»

چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌الصلوة والسلام دروقت تولد درحرم بیت‌الله تمام کتب سماویّه وصحف انبیا ورسل را ازحفظ خواند و حضرات ذریّهٔ طاهره و خلفاء راشدین آنحضرت علیهم‌السلام نیز جامع ومالکند آنچه را آنحضرت حاوی وجامع بود ومقام روحانیّت ونورانیّت ایشان فوق مقام عقل وعلم ولوح وقلم است بدرجات عالیهٔ چند چنانکه قلم از استماع ذکر حضرت محمّدی از حق تعالی متعجب شد و بسجده افتاد وبیخود شد واز شوق بآنحضرت سلام کرد.

بدانکه منظورحضرت امام علیه‌السلام از بیان این حدیث که درشرح آنیم آنست

که هیچ مرتبهٔ از مراتب موجودات علویّه وسفلیّه ومجرّده و مادیّه ازحیطه علم و احاطه نورذات مقدّس ایشان خارج نیست وهمگی اشیاء باطنه وظاهره از پرتو سبحات انوار ایشان مخلوقند.

بعد حضرت امام عليه السلام فرمود حق تعالی بقلم فرمود بنویس توحیدمرا که خلاّق وموجد توام پس قلم هزارسال ازلذت کلام حق تعالی سکران ومست بود.

بدانکه سبب آنکه قلم از کلام حق تعالی مست شود آنستکه حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود در حدیث دیگر «ان الله تجلّی في کلامه لعباده» یعنی حق تعالی تجلّی فرمود در کلام خود از برای بندگان خود یعنی اگر بندگان صاحب بصیرت باشند نورحق تعالی را در کلامش مشاهده می کنند وازساغر کلمات خداوندی که محبوب ازلی است اهل محبت او شراب شوق ومعرفت می کشند و نشأهٔ محبت و عشق میچشند.

پس قلم از ساغر کلام خداوندی شراب محبت و وداد نوشید و هزار سال سکران بیخود افتاده بود زیرا که قلم ازمجردات وصاحب عقل کلی ونفس کلیهٔ مشتاقهٔ حنّانه بسوی حق تعالی است وغواشی مادیّه وحجب طبیعیه ندارد پس بمحض استماع کلام الهی نشانهٔ ولایت الهیه درآن ظاهر آمد وهزار سال کنایه از کثرتست وممکن است که ازسنین ربوبیت باشد که هرروزش هزارسال است ودر هرحال استعاره از کثرت وامتداد مدت سکر آن است.

بدانکه این قلم مجرد است و آلت دست قدرت خداوندیست اگر مدتی از کلام حق تعالی مست شود ومدتی از ذکر حضرت محمّد بسجود افتد عجبی نیست چه میگوئی درحنانه وآن درخت خشك مسجد که حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله قبل از تعبیهٔ منبر برآن بالا میرفتند وتلاوت کلام الله و موعظه میفرمودند وبعد ازتهیه منبر که آنحضرت برمنبر بالارفتند از آن چوب خشك بیجان، انین وناله چنان سرزد که تمامی اهل مسجد شنیدند وتعجب کردند که ناله آن ازچیست.

آنحضرت فرمود ازاوسؤال کنید بعد ازسؤال ناطق شد و گفت چندی از برکت

مجاورت ومصاحبت حضرت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در آسایش بودم چون مرا ترك فرمود و منبر را اختیار کرد از مفارقتش متأثر شدم آنحضرت از منبر بزیر آمده‌حنانهٔ مهجوره‌را دربغل گرفت ونوید بآن‌داد که ازاشجار جنت خواهی بود .

سبحان‌الله این‌چه جلالت ومنزلتست که ازمجاورت بدن‌مقدسش چوب‌خشك بحرکت آید وزنده شود وناله کند واسم حنّانه ابدالدهر بآن بماند «یالیتنی کنت معه فافوز فوزاً عظیماً» .

وپس از آنکه قلم هشیار شد حق‌تعالی فرمود بنویس عرض کرد چه نویسم فرمود «لااله الاالله محمّد رسول‌الله» قلم‌ازاستماع اسم‌حضرت محمّدی صلی‌الله‌علیه‌وآله بجهت‌احترام این اسم‌مبارك بی‌اختیار بسجود افتاد مثل قوله‌تعالی «فخرّ موسی صعقا» اگرسجدهٔ قلم باختیاربود میفرمود «فسجد القلم» چنانکه در شأن ملائکه و سجود آدم فرمود «فسجد الملائکة‌اجمعون الا إبلیس» سجود ملائکه وترك سجود ابلیس اختیاری‌بود.

اما صعقه موسی علیه‌السلام و سجود قلم بسبب عظمت تجلّی و جلالت اسم مبارك آنحضرت بی‌اختیار بوده ومراد ازامر کردن حق‌تعالی در اول بقلم بنوشتن توحید خود ودرثانی بنوشتن‌کلمهٔ‌طیبه لااله الاالله وکلمهٔ شریفهٔ محمّد رسول‌الله اشاره‌بآنستکه این‌دو کلمه اجزاء توحیدحقیقی‌اند وتوحیدکامل حقیقی بدون این دو کلمهٔ طیبه و شریفه تحقق نیابد زیرا که محمّدرسول ظاهر لااله الاالله است وهرظاهری کمال‌باطن است وهیچ باطنی بی ظاهر کمال ندارد چنانکه مأثور است که «التوحید ظاهره في باطنه وباطنه في ظاهره» .

پس قلم بسبب کتابت کردن دوکلمهٔ طیبه و شریفه بامرثانی خداوندی امتثال کرد امراول حق‌تعالی راکه کتابت توحید اوست جلّ مجده .

پس بدانکه مراد از تکلم‌کردن حضرت خداوندی با قلم نه بآلت لسانست زیرا که خداوند منزه ازجسم وآلات‌بدنیّه وصوت وصورتست پس معنی آن تجلّی حق‌تعالی است نه‌بذاته بلکه بواسطهٔ باطن قلم برصورت قلم بحقایق توحید و نبوت که معنی‌کلمتین است وبعلوم قضائیّه وقدریّه که بعد فرمود «اکتب قضائی و قدری

الی یوم القیمة» یعنی اول بامر الهی ازباطن لوح افاضه شد این حقایق علمیه بقلم و قبول کرد قلم این حقایق واعیان ثابته علمیه را درلوح باطن خود که عقل کلی و نفس کلیه آنست و جامع این علوم واعیان ثابته آمد.

وبعد بامر ثانی الهی که (اکتب قضائی وقدری) است افاضه کرد قلم برصورت لوح پس قلم ازباطن لوح این علوم را گرفت وبرظاهر لوح افاضه نمود فلامنافاة.

وتفسیر تکلّم الهی باقلم بتجلّی منافات ندارد که این تجلی نیز بصورت کلام برآید چنانکه از برای حضرت موسی علیه السلام بصورت کلام برآمد واو مسمی بکلیم الله آمد اما نشانهٔ کلام الهی آنست که احاطه دارد بجهات ستّه چنانکه ازبرای کلیم الله ازشش جهت کلام الهی ظاهر میشد.

وبمشرب اهل رسم حق تعالی ایجاد کلام میفرماید ازبرای هر کس که خواهد. ومعنی تجلی ایجاد است واظهار کلام الله درهرجا وبهر کس بشود بلسان الله خواهد بود که حضرت امیرالمؤمنین و ذریه طاهرین اند علیهم السلام چنانکه آنحضرت فرمود «انا الذی قلت الست بربکم فی الازل بامر قیوم لم یزل» و در قوله تعالی «لمن الملك الیوم لله الواحد القهار» که حق تعالی درقیامت بعداز فناء جمیع مخلوقات و ملائکه وسماوات وارضین وعرش و کرسی وحجب فرماید، ازاهل عصمت علیهم السلام مأثور است که «نحن السائلون ونحن المجیبون».

یعنی چون ما لسان خداوندی هستیم گویندهٔ سؤال «لمن الملك» وجواب دهنده «لله الواحد القهار» مائیم پس کسانیکه قبل از خلقت خلایق در ازل لسان الله اند و «الست بربّکم» گویند و در فناء عالم درابد نیز لسان الله وسائل و مجیب اند بین الازل والابد آنچه حق تعالی تکلم فرماید باقلم وملائکه وانبیا ورسل وعباد در هر عالم بلسان ایشان است و بس ولهذا حق تعالی نفی کلام از خود فرمود مگر بطرق ثلاثهٔ خاصه بقوله تعالی «وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیاً اومن وراء حجاب او یرسل رسولا» ومراد ازرسول در آیه ملَك است.

بیان وحی

بدانکه وحی که یکی از فنون ثلاثهٔ کلام الهی است محتاج به بیانست پس بعضی از اهل تحقیق که بفهم عقلی خود وحی الهی را ادراك کرده گوید که وحی کردن ملك بحضرت رسول و دیدن آنحضرت ملك را آنستکه روح بدنی آنحضرت بتصقیلات عقلیش مصقول شده بجهت عبودیت تامّه و زایل شده است از آنحضرت غشاوات طبیعیه‌اش که اکمل والطف طبایع انسانیه است بالکلیّه بسبب مجاهدات وریاضات شاقه و دوری از رین قاطبه معاصی .

ونفس آنحضرت چون قدسی و شدیدالقوی و قوی‌الانارہ است بجهت ماتحت خود وارض طبیعت آنحضرترا روشن نموده که «واشرقت الارض بنور ربها» مشغول نمیسازد جهت ماتحت آنحضرت ازمافوق او که عالم اعلاست ودوحس باطن وظاهرش درلطافت وصفا متوافق‌اند .

پس هر وقت توجه نماید بسوی افق اعلی برمیخورد بانوار معلومات بدون تعلیم بشری از جانب حق وانوار علوم مذکوره تأثیر و تعدّی میکنند بقوهٔ بشریّهٔ آنحضرت پس متمثل میشود صورت مشهودات آنحضرت ازبرای روح بشری او واز آنجا عکس می‌اندازد بظاهر عالم کون پس ممثل میگردد برای حواس ظاهریهٔ آنحضرت بخصوص سمع و بصر که اشرف والطفند ازسایر پس می بیند شخص محسوسی را و میشنود کلام منظومی را در کمال جودت وفصاحت .

یا آنکه می بیند صحیفهٔ مکتوبه را و آن شخص ملك حامل وحی است و کلامش کلام‌الله و کتابش کتاب‌الله که نازل شده است از عالم امرقضائی علمی الهی معانی خفیّه لطیفه‌اش بعالم خلق کتابی قدری دراحسن صورت واجمل کسوتی مثل تمثل جبرئیل از برای رسول خدا در صورت دحیهٔ کلبی که احسن و اجمل اهل زمان خود بوده .

پس بدانکه حضرت رسول‌خدا ندید جبرئیل را درصورت حقیقیّه خود مگر

دومرتبه یکدفعه وعده کرد بآنحضرت وطالع شد بطوریکه پر کرد افق‌را ازمشرق تامغرب ودر حدیث است که بششصد جناح ظاهر آمد و یکدفعه در لیلة المعراج در نزد سدرةالمنتهی انتهی کلام محقق .

بدانکه چون‌نبوت امری‌نیست که بعقل‌جزئی مدرك شود وحی‌نیز بعقل جزئی ادراك نشود ودرحدیثست که میانه دوعین اسرافیل‌لوحی است که هروقت میخواهد حق‌تعالی آنکه تکلّم فرماید بوحی، زده میشودآن لوح بجبین اوپس نظرمیکندد‌ر لوح و میخواند آنچه در آن مکتوبست و القا مینماید بمیکائیل و او القا میکند بجبرئیل واو بسوی هریك از انبیا که مأمور است .

وبسا باشد که ملاقات ومعاشرت مینماید حضرت‌نبی باملائکه ومیشنودصریر اقلام آنها راچنانکه حضرت رسول‌فرمود در شب معراج بمقامی رسیدم که صریر اقلام ملائکه را می‌شنیدم .

وبسا باشد که مخاطبه فرماید حق تعالی آنحضرت را بدون حجاب چنانکه درشب معراج واقع‌شد وشنید کلام‌حق‌تعالی را بدون واسطه‌چنانکه ازبرای‌کلیم‌الله واقع‌شد وبسبب‌انجذاب قوهٔ روحانیهٔ کلیهٔ آنحضرت قلب وحواس ظاهرهٔ آنحضرترا بعالم باطن، ظاهر میشد ازبرای آنحضرت شبه نومی وغشی اما در آن حال می‌دید و می‌شنید .

واخبار درین‌باب وارداست چنانکه در کتاب توحید از زراره‌مرویست که از حضرت مولانا صادق عليه‌السلام سؤال نمود از اغمائی که عارض میشد حضرت رسول را در نزول وحی‌آنحضرت فرمود این‌اغماء دروقتی است که میانهٔ آنحضرت وحق تعالی جبرئیل یا ملکی واسطه نبود و تجلّی میفرمود حق تعالی برآنحضرت بعد فرمود اینست نبوت یازراره واقبال فرمود با تخشع‌قلبی .

ودرا کمال الدین ازآنحضرت مروی است که سؤال شد ازاین اغما که‌در نزد نزول جبرئیل بود فرمود نه‌چنین است جبرئیل در وقت نزول داخل نمیشد بدون اذن وبعد از دخول می‌نشست در حضور آنحضرت مثل نشستن عبد واین اغما وغش

درحال مخاطبه کردن حق تعالی بود باًنحضرت بدون ترجمان و واسطهٔ ملك .

ودلیل حدیث‌مذکور قول حق‌تعالی‌است «انّا سنلقی علیك‌قولاً ثقیلاً» وقوله:

«لوانزلنا هذا القرآن علی جبل‌لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشیة الله» .

یعنی نزول کلام‌الله باعث‌خشوع و انصداع است اگرچه بر جبلی باشد و نیز سؤال شد ازآنحضرت از کیفیت وحی‌فرمود گاهی مثل صلصله جرس‌است وآن‌شدید است برمن که ازآن خسته میشوم یعنی بسبب‌ثقل علومی که وحی‌میشود برمن‌لهذا کلام وحی‌شده راقول ثقیل‌فرمود و گاهی ملك بصورت مردی ظاهر میشود وتکلّم مینماید و حفظ میکنم آنچه میگوید .

بعضی گفته‌اند صلصلهٔ‌جرس‌وقوع بعضی ازحدیداست بر بعضی مثل زنگ .

وگاهی‌وحی‌میشد برآنحضرت وسرمبارکش در دامان بعضی‌اصحاب بود که گفت ازثقل‌سرمبارك ترسیدم زانوی من خوردشود وباین جهت حالت محموم وعرق عارض میشدآنحضرت را یعنی جبین مبارك عرق میکرد .

اما درباب نزول جبرئیل برانبیا وارد است‌که جبرئیل برحضرت رسول‌خدا نازل گردید بیست وچهار هزار مرتبه وبرحضرت عیسی علیه السلام ده مرتبه سه مرتبه در صغر و هفت مرتبه درکبر و برحضرت موسی چهارصد مرتبه و برحضرت ابراهیم چهل ودومرتبه وبرحضرت آدم‌دوازده مرتبه وبرحضرت‌نوح پنجاه مرتبه وبرحضرت ادریس چهار مرتبه و ایــن تفاوت کثیر بحسب علوّ رفعت و جلالت حضرت محمّدی است وممکن است که مراد از این عدد کثرت باشد .

وبعد از بیان وحی بدانکه معنی تسبیح قلم بکلمه «سبحان الله الواحدالقهّار وسبحان العظیم الاعظم» آنستکه تسبیح‌اوّل تسبیح وتقدیس‌ذات اقدس واحد قهّار است بتصدیق بروحدانیّت اوجلّ مجده وتسبیح ثانی چون بدون کلمه جلاله است دلیل است برتسبیح اسم اعظم حق تعالی که نور حضرت محمّدی است ومسمّی باسم عظیم اعظم است چنانکه درحدیث رضوی علیه السلام است که (اوّل ما اختارالله لنفسه العلیّ العظیم) .

پس عظیم اسم این نورمقدّس است که آنرا اسم اعظم نامند وتسبیح وتحمید وتعظیم وتقدیس برین اسم اقدم اعظم و نورافخم اکرم درحدیث جعفری ؑ وارد است .

ودر کتاب بحار از علاّمهٔ مجلسی از مفضّل ازآنحضرت ؑ وارد است در حدیث طویلی که مفضل گوید «بکرت الی مولای الصادق ؑ فاستاذن لی وامرنی بالجلوس فجلست وقال ؑ منّا التّحمید والتّسبیح والتّعظیم والتّقدیس للاسم الاقدم والنّور الاعظم العلیّ العلاّم ذی الجلال و الاکرام و منشیء الا نام و ممضی الاعوام والدّهور وصاحب السّرّ المستور والغیب المحظور والاسم المخزون والعلم المکنون وصلوته وبرکاته علی مبلّغ وحیه ومؤدّی رسالته الی آخرالحدیث .

بدانکه چون قلم، جلالت شان اسم حضرت محمّد را یافت که رسول حق است وقرین فرمود اسم آن را باسم خود ورسالتش را بتوحید خود قلم نیز اقتدا بکلام حق تعالی نمودوبعد از تسبیح ذات اقدس حق تعالی تسبیح اسم عظیم اعظم اورا که حقیقت محمّدیست نمود و توصیف کردن ذات اقدس را بوحدت بسبب آنستکه دلیل باشد بر نفیّ شرك درتسبیح ثانی .

یعنی توهّم نرود که اسم عظیم اعظم شریکست با ذات اقدس درتسبیح زیرا که این ذات واحـد است و منزّه است از شریك ونظیر، بدانکه چـون اسم اعظم مذکور درتحت سطوات غیب هویّت واقع است ومسمّی بغیب ثانی است نیز شایستهٔ تسبیح و تنزیه است از ماعدای خود از ممکنات واگرنه با ممکنات درامکان ذاتی شریکست .

بعد حضرت امام ؑ فرمود که قلم سؤال کـرد از پروردگار کـه این محمّد جلیل عظیمی که حرمت گذاردی باو وقرین فرمودی اسمش را باسم خود وذکرش را بذکرخود کیست؟ حق جلّ ذکره فرمود ای قلم اگر نمیبودآنحضرت ترا نمی آفریدم وخلق نمیکنم خلق را مگر بجهت آنحضرت پس اوست بشیر و ترساننده

وچراغ روشنی‌دهنده وشفیع خلایق درآخرت ومحبوب من وبیان این صفات سابقا ذکر آمد .

پس در نزد استماع این اوصاف محمدی صلی الله علیه وآله از حق تعالی از حلاوت ذکر آنحضرت قلم‌شکافت وسلام کرد بر آنحضرت‌ازروی شوق ومحبت، وحق تعالی‌جواب فرمود سلام او را وباین جهت که حق تعالی‌جواب سلام را فرمود واجبست اقتدا به خداوند درجواب سلام امّا سلام چون کلام قلم است سنت است .

معنی این کلمات آنست که چون قلم از کلام الهی دانست آنکه آن حضرت غایت خلقت او وموجوداتست بسبب عظمت‌آنحضرت، منشق آمد امّا بسبب شوق به غایت وجود خودش دانست که مراد و مخدوم واقعی را خـدمتی و ادبی لازم است سلام را هدیه فرستاد بمفاد (انّ الهدایا علی‌مقدار مهدیها) ودر واقع استدعا کرد سلامتی مراد ومخدوم حقیقی خودرا الی الابد ازحق تعالی تا بسلامتی ودوام وجود مراد مرید نیز بسلامت زید (ترا صاحب سلامت گفتم وخودرا دعا کردم) .

بعدآنحضرت فرمود که حق تعالی امر فرمود بقلم بکتابت قضاوقدر خوددر مخلوقات مقضیّات و مقدّرات آن تا روز قیامت یعنی تسطیر علوم قضائیّهٔ حتمیّهٔ کلیّه درلوح محفوظ قضائی وامور قدریّهٔ جزئیّه که قابل بدا و محو واثباتست در لوح قدری وسابقا ذکرشد که لوح قضائیّه لوح محفوظست ولوح قدریّه لوح محو واثبات وتفصیل وتعریف هریك ذکر آمد .

امّا معنی این‌تسطیرافاضهٔ حقایق ومعانی علوم کلیّه وجزئیه است درصورت لوح بوجود جمعی وحدانی یکدفعه وبوجود تفصیلی ارتسامی دفعة اُخری چنانکه مذکور شد ومعنی تکلّم حق تعالی واوصاف حبیبش حضرت محمدی و علّت غائیه و مراد بودن آنحضرت از خلقت عالم همانست که مفصّلا ذکرشد .

بعد حضرت امام علیه السلام فرمود پس خلقت فرمود حق تعالـی ملائکه چند را که صلوات میفرستند برحضرات محمد و آل او و استغفار مینمایند بجهت امّت آن حضرت تا یوم قیام علی‌الدوام .

ومراد از صلوات طلب رحمت است که از مرتبهٔ نورانیّت ایشان که رحمت کلیّهٔ مطلقهٔ الهیّه است بتدریج نزول نماید بر نفوس کلیّه و ابدان مطهرهٔ این بزرگواران تا بطفیل قوام ودوام ایشان تمامی عوالم الهیّه وموجودات برقرارودوام باشند زیرا که فتور وسستی درصورت ایشان باعث فتور و سستی درعالم شهادتست و فوت تمام ایشان باعث خرابی عالم ملك و دنیا است از سماویّات و ارضیّات آن که ملائکه نیز داخل در آنهااند.

پس طلب رحمت وفیض از باطن ایشان برظاهر ایشان خواه از ملك یاجنّ وبشر ظاهر شود باعث رسیدن فیض ورحمت است بطالب آن، این است معنی‌مطلق صلوات خلایق بر ایشان وصلوات حق تعالی براین بزرگواران افاضهٔ فیض مطلق و رحمت مطلقه است بواسطه باطن ایشان برظاهر ایشان.

جواب: وقول بعضی که آیااین‌صلوات باعث تکمیل‌ایشانست‌یاتکمیل مصلّی آنست‌گوئیم باعث هردوتکمیل است امّا نسبت‌بایشان تکمیل ظاهرایشانست بحسب مقام نفسانی بدنی بفیض باطن ایشان از مقام روحانیت ونورانیت ایشان که رحمت مطلقهٔ الهیه است و امّا نسبت بمصلّی تکمیل ظاهر و باطن اوست بطفیل متّصل کردن جزء خود باصل و کلّ خود زیرا که طلب رحمت برایشان توسّلست بایشان وتوسّل باعث‌اتصّال جزء است بکلّ واتّصال باعث کمال است بواسطهٔ دریافت‌فیض از اصل و کلّ خود:

گفت پیغمبر که اجزاء منید جزء را از کلّ چرا بر می‌کنید
جزء از کلّ قطع شد بیکار شد عضو از تن قطع شد مردار شد

و در حدیث قدسی است که حق تعالی فرمود هرکس صلوات فرستد بر حضرات محمّد و آل او یکدفعه من صلوات میفرستم بر او هفتاددفعه در هفتاد هزار صف از ملائکه و معلوم است که ملائکه چون صلوات حق تعالی را نسبت بعبدی دیدند آنها نیز صلوات میفرستند وآیا چه قدر است نصیب این مصلّی از صلوات و رحمت حق تعالی و ملائکه کثیره او بازاء یکدفعه صلوات بر آن حضرت وآل

اطهارش (علیهم الصلوة والسلام من الملك العلاّم الی یوم القیام فالحمد لله علی هذه النعمة الکبری و الدولة العظمی في الدّنیا و الاخری) .

و قول آنحضرت علیه السلام که ملائکه استغفار مینمایند از برای امّت آنحضرت بسبب آنکه امّت اجزاء حضرت رسول صلی الله علیه وآله اند وچون آنحضرت مخدوم و مراد ملائکه است خدمت وتهنیت اجزاء مثل خدمت وتهنیت کلّ لازم است وبسبب کمال ارادت ملائکه بآنحضرت وخوشنودی اوطلب مغفرت بجهت امّتش میکنند تا اراده کاملهٔ خود را ظاهر نمایند .

ثمّ قال علیه الصلوة و السلام «ثمّ خلق الله من نور محمّد صلی الله علیه وآله الجنّة و زیّنها بأربعة أشیاء التعظیم والجلالة والسخاء والامانة وجعلها لأولیائه وأهل طاعته» .

یعنی حضرت امام علیه السلام فرمود پس خلقت فرمود حقّ جلّ وعلا از نور نفس محمّدی بهشت را زیرا که این نورمقدس بسه مرتبهٔ لاهوت وجبروت وملکوت تنزّل کرده وبصورت نفس ملکوتیهٔ قدسیه ظاهر آمد که قطرات ارواح انبیاء و رسل از اومتقاطر شدند وبعد حق تعالی جوهره وپرتوی از مقام ملکوتی نفسانی آنحضرت گرفت وماء رحمت وعرش وکرسی ولوح وقلم را خلقت فرمود وپس از این‌مراتب جنّت را ازآن خلقت فرمود معلوم است که خلقت جنّت نیز از نور نفس قدسیهٔ ملکوتیهٔ آنحضرت شده .

بعد فرمود وزینت داد جنّت را بچهار صفت : اول تعظیم امرالهی . وثانی تبجیل جلالت خداوندی . وثالث سخاوت در راه خدا ودین او . رابع حفظ امانات دینی و دنیوی مطلقا .

بدانکه جنّت بفتح جیم بمعنی بستان مغروس باشجار ونخیلاتست واصل آن از ستر است وبسبب تکاثف اغصان و اشجار آن که باعث استتار است نامیده شده است بجنّت یا بسبب استتار آن از ابصار خلایق .

و از حضرت صادق علیه السلام سؤال شد از جنت آدم که آیا از جنان دنیا است یا از جنان آخرتست فرمود از جنان دنیااست که طالع میشوند درآن شمس وقمر

واگر از جنان آخرت بود داخل نمیشد درآن ابلیس و خارج نمیشد از آن آدم هرگز قوله تعالی « مثل الجنّة التي وعدالمتّقون » دلیل است بر آنکه ابلیس داخل در جنّت آخرت نشود.

و بعض اعلام گویند که اختلاف است در آنکه جنّت بالفعل موجود است یا نه وآنچه اکثر ومحقق طوسی در تجرید بر آنست قول در وجود آنست الآن و قائلین بخلق جنت نیز قایل بخلق نارند و شواهد قول ایشان از کتاب و سنّت بسیار است قوله تعالی « اعدّت للمتقین » و در حقّ نار « اعدّت للکافرین » یعنی مهیا شده است هریك از برای اهل آن بلفظ ماضی که دلیل بر وجود آنهااست.

و درحدیث رضوی علیه‌السلام از ابی‌الصلت هرویست که سؤال کرد یابن‌رسول‌الله خبر ده مرا ازجنّت ونار که امروزمخلوق‌اند فرمود بلی‌وبتحقیق داخل شدحضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در جنّت ودید نار را در شبی که عروج فرمود بآسمان عرض کرد قومی قایلند که آنها مقدراند امروز و مخلوق نشده‌اند فرمود آنها از ما نیستند و ما از ایشان نیستیم کسیکه انکار خلق جنّت و نار نماید تکذیب کرده است حضرت نبی وما را ونیست بر شیئی از ولایت ما و در نار جهنم مخلّد است.

و در حدیث است که ارواح مؤمنین در جنّت بر صُوَر ابدان ایشان‌اند که اگر ببینی خواهی گفت فلان است و مراد از این جنّتی است از جنان دنیا که طلوع وغروب میکند شمس درآن و در حدیث است آنکه حق تعالی آفرید جنّت را قبل از نار وطاعت را قبل از معصیت ورحمت را قبل ازغضب وخیر را قبل ازشر و ارض را قبل از سماء وحیات را قبل از موت وشمس را قبل از قمر ونور را قبل از ظلمت وجنّت در آسمانست و نار در ارض و صراط از ارض است بسوی جنان وحدیث (ارض الجنة الکرسی وسقفها عرش الرحمن) ذکرآمد.

ودرحدیث‌جعفری درتفسیرقمی ـ ره ـ مرویست که حضرت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود در شب معراج بآسمان هفتم که صعود کردم داخل شدم با جبرئیل بیت‌المعمور را پس دو رکعت نماز گذاردم درآن وبا من اناسی بود از اصحاب من

که بعضی لباسهای نو و بعضی کهنه در برداشتند پس داخل شدند اصحاب ثیاب جدید و نشستند اصحاب ثیاب کهنه بعد بیرون آمدم از آن ومنقاد شدند مرا دو نهر کوثر و رحمت پس شرب کردم از نهر کوثر وغسل کردم از نهر رحمت بعد ومنقاد بودند این دو نهر مرا تا داخل جنت شدم و برخوردم بدوطرف بهشت به بیوت خود و بیوت ازواج خود وخاکش مثل مشك بود وجاریه فرومیرفت درانهار جنت گفتم از برای کیستی گفت از برای زید بن حارثه پس صبح بشارت دادم زید را بآن ومرغان جنّت همچوشتری بودورمّان آن چون دلوهای عظام وناگاه برخوردم بشجرهٔ که اگر طایری دورمیز داصل آنرا هفتصد سال وفا نمیکرد بادارهٔ آن ونبود در جنّت منزلی مگر آنکه درآن فرعی وشاخی از این درخت است ، از جبرئیل اسم آن را پرسیدم گفت شجرهٔ طوبی حق تعالی فرمود « طوبی لهم وحسن مآب » .

آنحضرت فرمود بعداز دخول جنت ازجبرئیل سؤال کردم ازدریاهائیکه در آسمان هفتم دیده بودم از نور که درخشندگی داشت وچشمها را میزد، دریاها از ظلمت و دریاها از برف که میلرزانید واز نود هزار حجاب که میانهٔ حق تعالی و خلق اوست واز هول واعاجیب آنها گفت جبرئیل اینهاسرادقات حجب آنچنانی است که محتجب است حق تعالی بآنها واگر نبود این حجب پاره میکرد نور عرش الهی هرچیزیرا که درآن است .

بعد برخوردم بسدرة المنتهی که هر برگی از آن سایه انداخته است امتی از امم را و نسبت بسدره چنان بودم که حق تعالی فرمود «قاب قوسین او ادنی» إلی آخر الحدیث وازاین حدیث نبوی ظاهر آمد که جنت فوق سماوات سبعه است وبالفعل موجوداست چنانکه این حدیث علوی علیه السلام که درشرح آنیم نیزدلیل براین است .

بدان ای طالب رحیق تحقیق آنکه جنّات الهیه را طبقات ثمانیه است هرطبقی فوق طبقه دیگر تابفردوس اعلی که طبقهٔ هشتم است فوق تمام طبقات جنّت است وجای مقرّبین است برخلاف نار که طبقات سبعه دارد هرطبقی درتحت طبقهٔ دیگر تادرك اسفل که طبقه هفتم وتحت تمام طبقات نار است .

واسامی طبقات جنت اول دارالسلام ودوم دارالقرار و سیم دارالخلد و چهارم جنةالمأوی وپنجم جنت‌عدن وششم جنةالنعیم هفتم‌جنان هشتم فردوس اعلی است و وهب‌ابن منبّه گوید که دارالسلام ازیاقوت سرخ‌است وجنت‌الفردوس ازنورآفریده است وجنت‌النعیم از مروارید وجنةالخلد ازنقرهٔ خام وجنةالمأوی نیز از نور و هر طبقه‌را بابی است اززمرد وزبرجد وپهنای هردری ازمشرق تامغربست وبرهر بابی نوشته شده‌است «انا لااعذب من‌قال لااله الاالله و محمّدرسول الله وعلي ولی‌الله» و حلقهٔ باب جنّات از یاقوت سرخ است کـه برباب آن که میخورد ندای یا علي از آن بلند میشود.

ودر کتاب اخطب خوارزم ازحسن‌بصری ازحضرت رسول‌خدا ﷺ مرویست که فرمود فردوس جبلی است که عالی‌است برجنت وفوق آن‌عرش پروردگاراست واز زیراین کوه منفجرمیشود انهارجنت ومتفرق میشود درآن و حضرت علي ابن ابیطالب علیه‌الصلوة والسلام می‌نشیند بر کرسی ازنور بالای کوه فردوس و از پیش روی‌آنحضرت جاریست نهرتسنیم ونمیگذرد احدی از صراط مگر آنکه با اوست براتی بولایت‌او وولایت‌اهل‌بیت‌اووآنحضرت مشرف‌است برجنت پس‌داخل‌میفرماید محبان خودرا درجنت ومبغضان خود را درنار.

واز این‌حدیث شریف ظاهرآمد که جنت بطبقات آن در تحت عرش است و باحدیث دیگر که جنّت میانهٔ عرش و کرسی است موافق‌است ودرحدیث است که «الجنة قیعان اغراسها سبحان‌الله والحمدلله ولااله الاالله و الله‌اکبر».

یعنی اشجارجنت ظهورات اذکار اربعه‌است واشاره است بآنکه ارض جنّت ساده وبی‌اساس وزینتست وزینت واسباب‌آن ازقصورعالیه وجواری وغلمان ولباسها واطعمهٔ بهشتیّه واشجار واطیار واصوات خوش وفواکه واثمار تمامی‌ثمرات ونتایج طاعات وعبادات وافکار واخلاق حسنه واحوال وعقاید حقهٔ اولیا و مؤمنانست که هریك ازآنهاممثل میشوند بصورتی مناسب باطاعات‌ظاهریه وباطنیهٔ انسانیه‌چنانکه دراحادیث معصومیّه وارد است که «الدنیا مزرعةالاخرة» و نیز «انما هـی‌اعمالکم

تردّ الیکم» وقوله تعالی «یوم تبلی السرائر» وقوله تعالی «وان الله ینشأ النشأة الاخرة» یعنی انشاء نشأهٔ آخرت را حق بعد از نشائه دنیا از اعمال عباد میفرماید .

وهمچنین جحیم وعذاب ونکال وغسّاق وحمیم وانواع عذابهای آن صور معاصی نفسانی وعقلی و قلبی اهل کفر ونفاق است وجحیم نیز ارض ساده ایست که بانواع عذابش مصور می‌شوند از معاصی عباد .

فعلی هذا برحسب طبقات باطن وظاهر انسان درلطافت وصفا وبهاء ، طبقات جنات مختلف است .

اول جنت افعال واعمال و عبادات بدنیهٔ جسمانیهٔ لطیفه است که مشتمل بر اجزاء مذکوره است .

وثانی جنت اخلاق نفسانیّه است که درلطافت وصفا شبیه است بنفس انسان ومصوّر است لکن ماده ندارد وثالث جنات عقاید حقه قلبیّه است چون ایمان بتوحید ونبوت وولایت وعلم ومعرفت بصفات وافعال وآثار خداوندی وارسال رسل و انزال کتب وعلم بمعاد وثمرات معادیّه و حکم الهیّه و کونیّه که ثمرات هریك درصفا و لطافت وتجرّد وبهاء شباهت دارد با قلوب انسانیّه .

ورابع جنت ولایت ومحبت الهیه است که فوق عقاید حقه است وکاتب ثواب آن حق تعالی است نه حفظهٔ اعمال زیرا که از کمال لطافت وتجرد وخفای نورمحبت در بطون قلب انسان کرام الکاتبین برآنها مطلع نشوند چنانکه درثواب ذکر خفی قلبی مأثور است که ملائکه حفظهٔ اعمال اطلاع برآن نیابند مگر حق تعالی .

و درجات اربعهٔ جنّت برحسب لطافت وصفا وبهاء و تجرّد فوق یکدیگر واقع اند واز برای عوام ازاهل طاعت طبقهٔ اولی ازجنت است واز برای اهل اخلاق طبقه اولی وثانیه است واز برای اهل علم وعقل دوطبقهٔ اولی وثانیه وطبقه ثالثه است واز برای اهل محبت و ولایت الهیه طبقات ثلاثهٔ سابقه وطبقه رابعه است .

واز بعضی ازاهل معرفت وارد است که «انّ لله تعالی جنة لیس فیها حور و لا قصور ولاعسل ولا لبن یتجلّی ربنا فیها» وقول حضرت امام علیه السلام که فرمود زینت داد

حق تعالی جنت‌را بچهارچیز: تعظیم وجلالت وسخاوت وامانت نیزدلیل‌است بر آنکه زینت‌جنت بطاعات ظاهریه و باطنیهٔانسانیّه است یعنی‌سخاوت وبذل عباد جان‌ومال را درراه خداوند واداکردن امانات‌مال وعلم وولایت بصاحبانش که ازعبادات بدنیّه است باعث زینت جنت‌است و تعظیم امر الهی بامتثال آن و تعظیم حضرت رسول و تعظیم آل‌اطهار و رحم آنحضرت ﷺ که تعظیم حق‌تعالی است مورث زینت جنان است وتعظیم شیعیان ورحم ایشان تعظیم آنحضرتست.

ودر حدیث حضرت عسکری علیه‌السلام است که طوبی باد از برای کسیکه عظیم شمارد آنحضرت ورحم آنحضرت را که معظم‌اند بنور عظمت خداوندی و تبجیل جلالت وعظمت حق‌تعالی که از عبادات قلبیه‌است باعث زینت جنان است یعنی بذر وماده زینتهای بهشت این‌چهارطاعتست بلکه‌بذر اعظم زینت‌جنان است.

فعلی‌هذا معلوم میشود که بذر مابقی اسباب وزینتهای جنانیّه وسایر اوضاع بهشتیّه نیزعبادات وطاعات ظاهریّه وباطنیهٔ انسانیه است.

ودر کنزالفوائد ازابوذر ازسلمان وبلال مرویست که سلمان روزی افتاد بر پای حضرت‌رسول‌خدا ﷺ وسؤال کرد ازفضایل حضرت‌فاطمه علیهاالسلام در روزقیامت آنحضرت تبسم فرمود وقسم یاد کرد بخدای‌عزوجل" آنکه آنحضرت جاریه‌ایست که میگذرد درعرصهٔ قیامت برناقهٔ که سرش ازخشیت حق‌تعالی است ودوچشم آن ازنور خداست وصورت آن ازجلال حق‌تعالی وگردن آن از بهاء حق‌تعالی وسنام ورفعت آن ازرضوان حق‌تعالی وذنب آن ازقدس حق‌تعالی‌وقوائم اربعه‌آن ازمجد حق‌تعالی است واگر ایستاد تسبیح میکنند واگر رانده‌شود تقدیس می‌کند.

و برین ناقه هودجی است از نور و در آن است این جاریهٔ انسیّه که امةالله است وحوراء عزیزیست که مجموع ومخلوق ومصنوع وممثّل است از اصناف ثلاثه اول او از مسك اذفر است اوسط او ازعنبر اشهب است وآخر او از زعفران احمر مشحونست بآب حیوان که اگر آب دهان درهفت دریای شور اندازد شیرین شود و اگر بیرون نماید ناخن‌خنصر خودرا بسوی دنیا میپوشاند نورشمس وقمررا جبرئیل

ازیمین ومیکائیل ازیسار وحضرت علی‌مرتضی علیه السلام ازپیش وحضرات حسنین علیهما السلام از عقب اویند وحق تعالی حافظ اوست .

ومیگذرد درعرصهٔ محشر وندا میرسد ازجانب حق‌تعالی که ای‌معاشرخلایق چشم بپوشید وسربزیر اندازید که این‌است فاطمهٔ زهراء بنت پیغمبر وزوجهٔ امام شما حضرت علی‌مرتضی علیهما السلام مادرحسنین علیهما السلام و میگذرد ازصراط وبر او دو لباس نازك سفیداست وداخل‌میشودجنت‌را ونظرمیکند بآنچه مهیّا فرموده است‌حقتعالی ازبرای آنحضرت ازکرامت میگوید «بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله الذی اذهب عنّا الحزن» تا قوله‌تعالی«لایمسّنا فیها لغوب» .

وحی میفرماید حق‌تعالی ای‌فاطمه سؤال‌کن ازمن که عطا میکنم وتمنا کن که رضا میکنم ترا، میگوید الهی توئی آرزو وفوق‌آرزوی من سؤال‌میکنم آنکه معذب‌نکنی محبان من وعترت مرا بآتش، وحی‌میفرماید یافاطمه قسم بعزت وجلال وارتفاع مکان من که قسم خورده‌ام برنفس خود قبل ازخلق سماوات وارض به هزار سال‌آنکه عذاب نکنم محبان تو ومحبان عترت ترا بآتش .

بدانکه ازاین حدیث مبارك ظاهرآمد آنکه‌ناقهٔ حضرت فاطمه علیها السلام که از زینتها وحیوانات جنت‌است ممثل‌است ازصفات کمالیهٔ‌الهیّه چون‌نور وجلال وبهاء ورفعت ورضوان وقدس و مجد حق‌تعالی و خشیت از حق تعالی که آنحضرت متصف بوده است باین‌صفات کمالیه بمفاد «اتّصفوا بصفات الله» .

پس عبد بهشتی که‌بصفات الهیّه متصف‌میشود همان صفات‌کاملهٔ او باعث‌زینت واسباب جنت اومیشود چنانکه حضرت‌امام علیه السلام چهار صفت تعظیم وغیره را فرمود زینت جنت است .

وایضاً درحدیثست که هرمؤمن ومنافق را یك‌مقام‌درجنّت ویك‌مقام‌درجحیم است مؤمن مقام جنّت‌خود را بطاعات واخلاق حسنه وعقاید حقه آباد ومزین‌دارد ومقام جحیم او بسبب عدم معصیت ویران است و منافق ارث میبرد آنرا از مؤمن و منافق‌مقام‌جحیم‌خودرا بمعاصی‌آباد مینماید ومقام‌جنت اوبسبب عدم‌طاعات‌خرابست

وارث میبرد آنرا مؤمن از منافق بقوله تعالی «تلك الجنة التّی اورثتموها».

بدانکه در حدیث سابق گذشت که عرش علم رسول خداست یعنی عقل کلی آنحضرت و کرسی نفس قدسیه علویّه علیه السلام است که اکتساب علم شریعت از آن حضرت فرمود پس حدیث «ارض الجنة الکرسی وسقفها عرش الرحمن» اشاره بآنست که جنت صورت نفس ملکوتیهٔ علویّه است وافاضهٔ صور جنانیه در آن از باطن حضرت رسول است که عرش علمی الهی است چنانکه آنحضرت فرمود «انا مدینة الجنة و عليٌّ بابها».

و قوله تعالی « و لقد رآه نزلة اُخری عند سدرة المنتهی عندها جنة المأوی» دلیل است بر آنکه جنّت در نزد درخت سدرة المنتهی است وهر برگی از آن برسر طایفهٔ سایه انداخته و این درخت صورت روح وعقل کلی آنحضرتست که ارواح و عقول انبیا ورسل قطرات بحر اویند چنانکه مذکورشد و اوراق شجرهٔ عقل کلی و روح کلی آنحضرتند مثل شجرهٔ طوبی که در خانهٔ حضرات محمّد و علي علیهما السلام است و شاخهای آن در خانهٔ مؤمنانست.

و در بصایر الدرجات از نصر بن قابوس از حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام مرویست در قوله تعالی « وظلّ ممدود وماء مسکوب وفاکهة کثیرة لا مقطوعة و لاممنوعة » فرمود یانصر! نیست امر بمثابهٔ که رفته‌اند مردم یعني عامه گمان دارند بتحقیق مراد ازاین آیه مبارکه حضرت عالم است یعنی امام علیه السلام و آن علمی که از او بیرون می‌آید یعنی مراد از جنت مدینهٔ قلب حضرت حجةالله است که مدینهٔ علم است و فرمود «انا مدینةالعلم وعلي بابها» ومراد ازظلّ ممدود وماء مسکوب وفاکههٔ کثیره علوم توحید ومعارف خداوندیست که ازآن مدینه بیرون می‌آید وترشح بشیعیان و محبان ایشان می‌کند.

ودرین حدیث شریف اشاره‌است بآنکه علومی که از نورولایت این بزرگواران برشیعیان ایشان مترشح میشود در مرآت نفوس زاکیه وقلوب صافیهٔ شیعیان ایشان ممثل میشود بصور ظلّ ممدود وماء مسکوب از نهر کوثر وحیات وغیره و فواکه

کثیره که انقطاع نپذیرد و اهل معرفت و ارباب قلوب بکشف قلبی خود مشاهده مینمایند صور جنّاتیّه را در قلوب خود مطابق با این حدیث جعفری علیه‌السلام .

ومؤید این حدیث است آنچه‌در حدیث دیگر ازآنحضرت مرویست که اگر خلایق میدانستند آنچه درفضل معرفةالله است چشم نمی‌انداختند بسوی‌آنچه‌تمتع یافته‌اند اعداء الهی اززواهر ومشتهیات حیات دنیویّه ومیبود دنیاشان درنزدایشان کمتر ازآنچه بیرون می‌آید ازبطون‌آنها وهرآینه تنعّم و تلذذ می‌یافتندبمعرفت حق‌تعالی تلذذ آنکسانیکه ثابت‌اند درروضات جنان با اولیاء الله .

معنی حدیث آنستکه معارف ذات و صفات و کمالات و افعال و آثار الهیه و معرفت حبیبان‌انبیا واولیا وخلفاء اوجلّ‌مجده اشرف واعظم است ازتنعّمات‌دنیویهٔ نفسانیه زیرا که اینها فانی وپست است وآنها بذر جنّات باقیهٔ‌دائمهٔ اخرویه است و تلذّذ باین معارف ازبرای عارف با بصیرت‌مثل تلذذ درروضات جنت است بااولیاء خداوندی زیرا که بکشف قلبی می‌بیند ثمرات معارف را در قلب خود بصور نعماء جناتیهٔ باقیه .

و در نزد اهل تحقیق مبرهن است کـه از برای نشأهٔ آخرت بالنسبة بعالم دنیا مکان وحدّی نیست که مزاحم یکدیگرشوند درآن باهل آن چه‌وسعت‌آخرت بوسعت دنیا مناسبت‌ندارد زیرا که آخرت عالم ملکوت ومثال است که محیط‌بدنیا است و تعریف وسعت‌آن سابقاً کرده آمد اما انموزج وخلاصهٔ ازملکوت وجنّات وجحیم اخرویّه ازبرای انبیا واوصیا واهل‌الله که اهل معرفت وولایت و کشف‌اند در قلب بکشف قلبی حاصل میشود .

ودر حدیث نبوی ﷺ وارد است که «الجنّة اقرب الی احدکم من شراك نعله و النار مثل‌ذلك» یعنی جنت ونار درتحت اقدام شما است اگرقدم در صراط ـ المستقیم الهی استوارداریدجنت ازیمین صراط المستقیم است ونار ازیسارآن واهل معرفت بصراط المستقیم واطراف آن‌عارف‌اند .

و در حدیث نبوی مشهور است که فرمود «ما بین قبری و منبری روضة من

ریاض الجنة ومنبری من مراقی الجنة» سؤال کردند که امروز روضه است فرمود بلی اگر کشف غطا شود هر آینه خواهید دید یعنی اگر کشف حجاب از چشم شما بشود می بینید چنانکه ازچشم من شده است و می بینم که حق تعالی فرمود «فکشفنا عنك غطائك فبصرك الیوم حدید» .

ودر حدیث جعفری ؑ است آنکه درجبل اروند چشمه ایست ازعیون جنّت ودر حدیث نبوی ﷺ است که نیست درهیچ رمّان وحبهٔ مگر آنکه قطره ایست از آب جنّت ونیز درحدیث نبوی است که حمّی پیك موتست وسجن خداوند استدر ارض وحرارتش ازجهنم است .

ودرحدیث جعفریست که حمّی حظّ مؤمن است از نار ودرحدیث نبوی است در صلوات استسقا و کسوف فرمود نیست چیزی موجود مگرآنکه دیدم من آنرا در نماز خودم هرآینه بتحقیق آورده شدم بنار در وقتیکه دیدید پس رفتم از مقام خودم ازخوف آنکه لهب نار بگیرد مرا تاآنکه فرمود آورده شدم بجنّت وآن در وقتی بود که دیدید پیش آمدم تا مقام خودم و کشیدم دست خود را تا بگیرم ازثمر جنت ازبرای آنکه نشان دهم بشما بعد بدا واقع شد ازبرای من درین عمل وحکایت شده که چون حضرت رسول خدا ﷺ دید جهنم را در نماز کسوف دفع میکرد حرارت آنرا بدست خود ازصورت خود وثوب خود و متأخر میشد از مقام خود و تضرع فرمود بدعاء «الم تعدنی یارب انك لاتعذّبهم و انا فیهم» .

و نیز مرویست که آنحضرت روزی نماز گذارد بعد برمنبر بالا رفت رو کرد بقبلهٔ مسجد وفرمود دیدم الان که نماز با شما کردم جنّت ونار را که متمثل شدند از قبل این جدار .

ونیز درحدیث علوی است که ابغض بقاع بسوی حق تعالی وادی برهوتست که درآن ارواح کفار است ودر آن چاهی است که آبش سیاه ومنتن است رجوع مینمایند ارواح کفار بآن و ذکر شده آنکه مردی بیتوته کرد در وادی برهوت و می شنید درمدت طول لیل (یا دومة) ببعضی ازاهل علم گفت درجواب گفت ملك مو کل

بارواح کفار دومه است .

واصمعی حکایت کرده ازمردی ازحضرموت آنکه گفت یافتم از ناحیهٔ برهوت رایحه منتنهٔ متعفّنی بعدرسید بما خبرموت مردی بزرگ از اعاظم کفّار .

بدان ای صادق صدیق که چنانکه ازبرای حضرات اهل عصمت علیهم السلام کشف آثار جنت ونار میشود در دنیا همچنین از برای شیعیان ایشان نیز مکشوف میشود این آثار بقدر نور ولایت وصفای خواطر ایشان وهرقدر توسل ومحبت بموالیان خود بیشتر ورزند ظهور آثارآخرت ازبرای ایشان زیادتر میشود واین مختصر گنجائی تفصیل مکاشفات بزرگان را ندارد اما قلیلی ذکر کرده میشود .

« سمعت من بعض صلحاء الزمان وانا عالم بصدقه» آنکه درنماز خود میدیدم بهشت را و جحیم را «و من بعض اهل المعرفة سمعت» آنکه هر وقت ذکر فضایل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ذریهٔ طاهرین را می کنم یا می‌نویسم رایحهٔ جنّت را میشنوم وهر وقت ذکراسامی‌مبارکهٔ ایشان‌را می کنم صور بهیّه علانیه وحورالعین را مشاهده میکنم که درتابستان مروحهٔ دردست دارنـد ومرا باد میزنند و هر قدر نظر میکنم جنّت بنظرم می‌آید مشجّر باشجار مختلف وانهار مختلفه .

(سبحان‌الله مالك الملك) کسی قدراین بزرگواران وولایت ایشان را نمیداند مگر اهل کشف که صاحبان عین‌الیقین و حق‌الیقین‌اند سلام‌الله علیهم و علی اشیاعهم و محبیهم اجمعین .

بعد حضرت امام‌علی مرتضی علیه‌الصلوة والسلام فرمود که حق‌تعالی گردانید جنت مذکور را از برای اولیا واهل طاعت خود یعنی اختصاص داد بهشت را باین طایفه وبجز اهل ولایت وطاعت حق‌تعالی راه بجنت و نصیب ازآن در ازل ندارند زیرا که معلوم شد که جنّت موعود مدینهٔ قلب حضرات نبی وولی است علیهما السلام ودر خانه ولایت قلب‌ایشان بجز اولیاء ایشان که اولیاء الهی‌اند راه ندارند . .

پس هر کس ازنور ولایت بهره‌دارد در ازل درخانه ولایت که جنت الهیّه و مدینهٔ قلب این‌بزرگوارانست راه دارد وهر کس با ایشان معاند و مخالفست هرگز

روی‌جنت‌را نخواهد دید و بجهت تشویق عباد بمحبت‌خداوند و حبیبان او جلّ مجده بعضی حالات وتعیّشات وتنعّمات ودرجات بهشتیّه اولیا و مؤمنان ، در تلو حدیث معصومی ذکر کرده می‌آید .

ودر کافی وتفسیر قمی‌ره ازحضرت باقر علیه السلام مرویست که حضرت علی‌مرتضی علیه‌السلام عرض کرد یا رسول‌الله خبرده ما را از قوله تعالی «غرف من فوقها غرف مبنیّة» بچه چیز بنا شده است این غرفه‌ها .

آنحضرت فرمود یاعلی بنافرمود حق‌تعالی این‌غرف را ازبرای اولیای‌خود بدرّ ویاقوت وزبرجد که سقف‌آنها ذهب است وبافته شده‌است بفضّه از برای هر غرفهٔ ازآنها هزار بابست از طلا بر هر بابی ازآنها ملکی است موکّل و در آنها فرشهای مرفوعه است بعضی‌فوق بعضی‌ازحریر ودیباج بالوان مختلفه که درون آنها مشك وعنبر وکافور است واین‌است قول حقتعالی «و فرش مرفوعة» .

بعد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود وقتی که داخل میشود مؤمن در منازل خود درجنت گذارده میشود برسرش تاج مُلك وکرامت ومیپوشد حلل طلا و نقره ویاقوت ودرّ که منظوم‌اند دراکلیل درتحت تاج‌یعنی درعصابه ودستمالی که درزیر تاج درسر می‌بندند و می‌پوشد هفتاد حلهٔ حریر بالوان مختلفه که بافته شده است بطلا ونقره و مروارید و یاقوت احمر واینست قول حق‌تعالی «یحلّون فیها من‌اساور من ذهب ولؤلؤ و لباسهم فیها حریر» .

فرمود پس برمؤمن بیرون می‌آید زوجهٔ حوراء اواز خیمهٔ خود قصدمیکند مؤمن را واقبال باو ودر حوالی او وُصَفاء وجواری وخدم اویند ودربر اوهفتادحلّه بافته شده‌است بیاقوت ولؤلؤ و زبرجد که منصبغ‌اند بمشك وعنبر جاری وبرسرآن زوجه تاج کرامتست ودرپای او دونعل است ازطلای مکلّل بیاقوت ولؤلؤ وشراك آنها یاقوت احمر است .

پس وقتی که می‌آید نزدیك بولی خدا وقصد مینماید آن ولی که برخیزداز

برای او از روی شوق آن زوجهٔ حوراء گوید یا ولی‌الله نیست امروز روز تعب و نصب برنخیز که من از برای‌توام وتوازبرای من ، پس‌قصد میکند ولی‌خدا بمباشرت حوراء بمقدار پانصدسال از سالهای دنیا که هیچیك باعث ملالت‌دیگری نمیشوند .

آنحضرت فرمود نظرمیکند ولی‌خدا بسوی‌گردن حوراء ناگاه درآن قلاده است ازقصب یاقوت احمر وسط آن لوحی‌است مکتوب «انت یا ولیّ الله حبیبی و انا الحوراء حبیبتك» بسوی تو متناهی میشود نفس من و بسوی من متناهی میشود نفس تو .

بعد میفرستد خدای عزوجلّ بسوی او هزار ملك که تهنیت میگویند او را بجنّت وتزویج می کنند اورا بحوراء پس میرسند باول باب جنّات او و میگویند بملك موکل بابواب جنان او اذن‌بخواه ازبرای ما بداخل شدن برولیّ الهی زیرا که حق‌تعالی مارا فرستاده است که تهنیت گوئیم اورا.

پس میگوید ملك مذکور توقف کنید تابگویم بحاجب که اعلام نماید اورا فرمود داخل میشودملك مذکوربسوی حاجب و میان او و حاجب سه جنان فاصله است تاآنکه میرسد باول‌باب وبحاجب‌گوید آنکه‌برباب عرصه هزارملك‌حاضرند ازجانب حضرت پروردگار عالمیان ازبرای تهنیت ولی‌الله و سؤال کردند مرا که اذن بخواهم از برای دخول‌ایشان برولیّ الهی .

حاجب گوید که عظیم است بر من آنکه اذن بخواهم ازبرای احدی‌بجهت دخول بر ولیّ الهی در حالیکه او با زوجهٔ خویش مصاحبست فرمود میان حاجب و ولی‌الله دوجنّت فاصله‌است پس داخل میشود حاجب برقیّم و میگوید باو آنکه برباب عرصه هزار ملك آمده‌اند کـه فرستاده است ایشانرا پروردگار از برای تهنیت دادن بولی‌الله پس‌تو اذن بخواه، برمیخیزد قیّم بسوی‌خدّام ومی‌گویدبآنها آنکه برباب عرصه، رسولان حضرت جبّارند یکهزارملك ازجانب پروردگارآمده بجهت تهنیت گفتن بولی‌الله اعلام نمائید باو .

فرمود که خدّام اعلام‌می‌کنند ولیّ خدا را پس اذن میدهد برای ایشان و

داخل میشوند برولیّ خدا وحال آنکه او در غرفه‌ایست که یکهزار باب‌دارد و بر هر باب از ابواب آن ملکی موکّل است ودر وقت اذن دادن ملائکه بدخول ، باز مینماید هرملکی بابی را که موکل است بر آن .

پس داخل میشوند هزارملك هریك ازبابی از غرفه وتبلیغ مینمایند رسالت حضرت جبّار رابولیّ خدا این است قول حق تعالی« والملائکة یدخلون علیهم من کلّ باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدّار» یعنی ازابواب غرفه ومیگویند سلام علیکم بسبب آنکه صبر کردید دردنیا بر آلام واسقام وبلاها وطاعات و احتراز کردید از معاصی پس خوبست عاقبت‌دار شما که جنت است .

وقمی ره درآخر حدیث ذکر کرده این است قول حق تعالی (واذا رایت ثمّ رایت نعیما وملکا کبیراً) و خطاب درآیه بولی الهی است و مراد از نعیم کرامات مذکوره است بولی الهی ومراد از ملك کبیرجنّت وسلطنت ولیّ الهی است درآن چنانکه مذکور شد .

وآنحضرت فرمود وانهار جنانیّه جاریست از تحت غرف ایشان بقوله تعالی « تجری من تحتهم الانهار » و ثمار نزدیکست بایشان بقوله تعالی « ودانیة علیهم ظلالها وذللت قطوفها تذلیلا » .

و بسبب قرب ثمار بایشان می‌گیرد مؤمن بدهان خود هرنوعی از ثمار که میل دارد درحالیکه تکیه زده است برسریر خود و بدرستیکه انواع ثمار آشکار میشود از برای ولیّ الهی ومیگوید ای ولیّ خدا بخور ازمن پیش ازآنکه بخوری آن را و فرمود نیست درجنّت مؤمنی مگرآنکه از برای او جنّات بسیار است معروشات وغیرمعروشات واز برای‌اوست انهار خمروانهارآب‌وانهارلبن وانهار عسل پس‌میخواند ولی‌الهی‌بغذاء خودآنچه میل‌دارد نفس‌او در نزد طلب کردن غذاء بدون آنکه اسم برد آنچه میل دارد .

بعد خلوت میکند با برادران خود و زیارت مینمایند بعضی بعضی را و تنعّم مینمایند در جنّات خود در ظلّ ممدود مثل مابین طلوع فجر تا طلوع شمس و

پاکیزه‌تر از آن و از برای هر مؤمنی هفتاد زوجهٔ حوراء است و چهار نسوان از آدمیّین .

واز برای مؤمن یکساعتست ازحوراء ویکساعت ازآدمیّه ویکساعت خلوت مینماید بانفس خود برسریرخود تکیه کرده نظرمیکنندبعضی‌بسوی بعضی‌وبدرستی که احاطه میکند برمؤمن نوری درحالیکه او برسریرخود است پس بخدّام خود گوید چه چیز است این شعاع درخشان شاید حضرت جبّار ملاحظه می‌فرماید مرا .

میگویند خدّام او«قدّوس قدّوس جلّ جلال‌الله»بلکه این حورائی است از ازواج تو که هنوز داخل نشدهٔ تو براو یادخول نکردهٔ با او، اشراق کرده است بر تو از خیمهٔ خود بسبب شوق بسوی تو ودوست داشت لقاء ترا پس چون دید ترا متّکی برسریر خود تبسّم کرد بجانب تو از روی اشتیاق بتو و شعاعی که دیدی و نوری که احاطه کرد بتو از بیاض دندانهای او وصفا وپاکیزگی ورقّت اوست .

آنحضرت فرمود ولیّ خدا میگوید اذن دهید اورا که نزول کند بسوی من پس مبادرت مینمایند بسوی آن حوراءِ هزار وصیفه ووصیف وبشارت میدهند اورا باذن مذکور بعد نازل میشود بسوی ولیّ الهی از خیمهٔ خود و بر او هفتاد حلّه است بافته شده از طلا بطلا ونقره که مکلّل است بیاقوت و دُر و زبرجد که صبغ آنها مشك و عنبر است بالوان مختلفه ودیده میشود مغز ساق آن حوراء از عقب هفتاد حلّه طول آنها هفتاد ذراع است وعرض مابین دومنکب آن حوراء ده ذراع است .

پس وقتی که نزدیك میشود بولیّ الهی اقبال مینمایند خدّام بقدحهای طلا ونقره که درآنها درّ و یاقوت وزبرجد است و نثار مینمایند آنها را برآن حوراء بعد معانقه میکند ولی الهی اورا و او نیز معانقه میکند وحال آنکه ملول نمیشوند هیچیك از دیگری .

ودر امالی از ابن بابویه از ابن عباس مرویست که اهل جنت می‌بینند در

آن مثل شمس را که درخشان کرد جنان را پس میگویند پروردگارا تو در کتاب خود فرمودی «لا یرون فیها شمسا ولا زمهریراً».

فرمود پس میفرستد حق تعالی جبرئیل را بسوی ایشان ومیگوید نیست این که می‌بینید شمس ولکن خندهٔ حضرات علی مرتضی وفاطمهٔ زهرا است علیهما السلام که منشرق ودرخشان شد جنان از نور ضحك ایشان ونازلست درشان ایشان «هل اتی» تا قوله تعالی «وکان سعیکم مشکوراً»

و بعضی از مفسرین گفته‌اند اهل جنت را بول و نجاستی نیست بلکه ترشح عرق ابدان ایشان مثل رایحهٔ مشك دارد وچون شرب نمایند از شراب طهور ظاهر میشود بطن ایشان و ترشّح میکند از بدن ایشان مثل مشك اذفر .

ودر صافی از کافی و قمی ره ازحضرت باقر علیه السلام مرویست که بر باب جنّت درختی است که برگی‌ازآن سایه می‌افکند هزارنفر مردم را وازیمین این درخت چشمه‌ایست که تطهیر وتزکیه مینماید فرمود پس شرب می کنند اهل‌جنّت از آن شربتی ومطهر میسازد حق تعالی باین یك شربت قلوب ایشان را از حسد و میریزد از جلد ایشان شعرها اینست قوله تعالی «وسقیهم ربّهم شراباً طهوراً» یعنی‌ازاین چشمه که مطهّر است .

ودر مجمع درحدیث جعفری علیه السلام است کـه این شراب طهور طاهر میسازد ایشان را از کل ماسوی‌الله تعالی وهستی موهوم یعنی از رجس محبّت کلّ ماسوی الله پاك وطاهرمیسازد یا آنکه رجس سوائیت وهستی موهوم بشریّت را از ایشان میبرد .

ودرین حدیث لطیفه‌ایست که اهل جنان بعد از فراغت از عالم دنیا وصورت ونجات از خلایق واضمحلال حجب عالم کثرت که چون جنّت وموجودات جنانیّه ظهور انوار و آثار وحدتست زیرا که از نور مقدّس حضرت محمّدی صلی الله علیه وآله که نور عظمت وحدت ذات اقدس احدیّتست مخلوق است پس بعد از شرب شراب طهور

از دست ساقی وحدت که ساقی کوثر علیه السلام است چنانکه در حدیث دیگر مذکور است .

ومشاهده مینمایند بدیده نور وحدت بدون حجاب کثرت آثار انوار وحدت را از مجالی موجودات جنانیّه و متحقق میگردند بحقیقت توحید و حالت ایشان درتوحید چنان شود که مظهرکامله توحید دردنیاگفته‌اند (مارایت شیئا الا ورایت الله فیه) چه جنّت دار توحید و إله است واحادیث (انـا مدینة الجنة وانا مدینة الرحمة و انا مدینةالعلم) براین معنی گواه و اهل علم ومعرفت وتوحید را مرجع و پناه .

پس باید اهـل جنّت از شراب طهور وحدت مست و بمشاهدهٔ آثار وانوار توحید خداوندی محظوظ وپابسته گردند وبمفادآیه « ومن یرجو لقاء ربّه فلیعمل عملا صالحا ولایشرك بعبادة ربّه احدا » طالب لقاءِ پروردگار ورحمت ونوروظهور او جلّ مجده شوند تا بثمرات وثواب اعمال صالحه وطاعات ظاهره و باطنه خود فایض آیند ـ کما قال‌الله تعالی « فلا تعلم نفس ماخفی لهم من قرّة اعین جزاءً بما کانوا یعملون »

ودر صافی از قمی ره از حضرت صادق علیه السلام مأثور است که فرمود بدرستی که از برای حق تعالی کرامتی است درعباد مؤمنین خود درهر روز جمعه درجنّت میفرستد درین روز ملکی را با دو حلّه بسوی مؤمن و می‌آید برباب جنّت و می-گوید طلب اذن کنید برفلان پس گفته میشود باو که این است رسول پروردگار بر باب ایستاده است و مؤمن میگوید بازواج خود که چه چیز می‌بینید احسن بر من میگویند : ای سید ما قسم بآنکسی که مباح فـرمود بر توبهشت را که نمی‌بینیم برتو چیزی‌احسن از احضار پروردگار ترا .

پس مؤمن یکی از دو حله را ازار ویکی را رداء خود میکند و نمیگذرد بچیزی مگرآنکه روشنائی میدهد از برای او تا منتهی میشود بوعده گاه و چون اجتماع کردند مؤمنان درآنجا تجلی میفرماید‌پروردگار تبارك وتعالی، دروقتی که نظر میکنند مؤمنان بـوی حق تعالی بررو در می‌افتند بسجده بعد میفرمـاید ای

عباد من بلند کنید سرهای خودرا نیست حال روز سجود ونه وقت عبادت بتحقیق برداشتم از شما زحمت را پس میگویند پروردگارا چه چیز افضل است از آنچه عطا کردهٔ بما وحال آنکه عطا کردی بما جنّت را حق‌تعالی فرماید ازبرای شما است مثل‌آنچه پیش روی شما ودردست شما است هفتاد مضاعف از جنت .

پس مراجعت میکند مؤمن از میعادگاه درهر جمعه بهفتاد ضعف مثل آنچه دردست اوست این است قوله تعالی « ولدینا مزید » .

آنحضرت فرمود پس نمیگذرد مؤمن بچیزی مگر آنکه نورمیدهد ازبرای او تا آنکه منتهی میشود بازواج خود آنها میگویند قسم بآنکسی که مباح کرده است برما جنت را ای سیّد ما ندیدیم ترا هرگز احسن از تو دریـن ساعت مؤمن گوید بتحقیق من نظر کردم بسوی نور پروردگار خـود بعد فرمود ازواج مؤمن درجنت عصیان ازواج خود نکنند و غیظ وطیش نکنند و حایض نگردند .

پس عرض شد جعلت فداك درجنت غناء هست فرمود درآنجا درختی‌است که حق تعالی امر فرماید ریاح جنت را بـوزیدن باین درختان بصوتهائیکه خلایـق نشنیده‌اند مانند آنرا درحسن و این عوض است از استماع نکردن غناء دنیا بجهت مخالفت حق تعالی .

عرض شد زیاد فرما فرمود خلقت فرمود حق تعالی جنّتی را بدست خود که ندیده است آنرا چشمی واطلاع ندارد برآن مخلوقی ومفتوح میفرمایدآن جنّت را درهر صباح وامر میکند بازدیاد ریح خوش وطیب خوش اینست قوله تعالی «فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرّة اعین جزاء بما کانوا یعملون» .

بعد حضرت امام امیرالمؤمنین عليه السلام فـرمود (ثم نظر الی باقي الجوهرة بعين الهيبة فذابت فخلق من دخانها السموات ومن زبدها الارضين) یعنی پس نظرفرمود حق تعالی بسوی آنچه باقی ماند از جوهرهٔ مذکوره بنظرمهابت پس گداخت بقیهٔ جوهره یعنی‌آب‌شدوخلقت فرمود ازدخان‌آن‌آب که متصاعد گردید طبقات سموات را وازکف آن طبقات ارض را .

بدانکه مقصود حضرت امام علیه‌السلام آنست آن جوهره که حق تعالی از شعاع نور مقدّس حضرت محمدی خلقت فرمود ودو قسمت ازآن را اوّل گرفت و خلقت ملکوت عرش که ماء رحمت‌نامید وصورت عرش را نمود باقی‌ماندهٔ ازآن دوقسمت را درثانی گرفت ونظرهیبت فرمود که گداخته وآب شد.

سابقا معلوم گردید که تنزّل آن نور مقدّس از عالم اول لاهوتی خود در عوالم ماتحت آن که جبروت وملکوتست بطور ظلّ وعکس وحکایت وظهوراست نه بطور تجزّی وتکسّر وانقسام دراصل نور مقدّس بلکه هرعالم ماتحتی ظلّ وظهور عالم مافوق آنست تاعالم ملکوت که مقام نفس قدسیّهٔ کلیّهٔ آنحضرتست که نفوس کلیّهٔ حضرات انبیا ورسل همچون قطرات از بحرآن نور ناشی آمدند و ازپست‌ترین ظهور واشعهٔ این نفس قدسیّهٔ کلیّه که کنایه از آن بجوهره فرمود خلقت عرش وملکوت آنرا فرمود و از بقیّهٔ این ظهور که مرتبهٔ سیّم جوهره مذکوره است ایجاد ماء و سماوات وارض را فرمود.

پس بقاعده مقرّره تنزّل این نور مقدّس درمراتب خود نیز این جوهره به مراتب ثلاثه تنزّل نمود از مرتبهٔ اولی که اعلی مراتب آنست ملکوت عرش را ایجاد فرمود و از مرتبهٔ ثانیه صورت عرش را ایجاد فرمود و از مرتبهٔ ثالثه‌آب و سماوات و ارض را ایجاد فرمود ومراد آنحضرت از تقسیم جوهره تقسیم بمراتب است بحسب طول مراتب تنزّل نه تقسیم باجزاء بحسب عرض یعنی اقسام ثلاثهٔ جوهره در طول یکدیگر واقع‌اند بطریقهٔ اظلال و عکوس نه در عرض یکدیگر فتدبّر.

پس مراتب طبقات باطن عرش و صورت آن و کرسی و لوح و قلم وآب و سماوات وارض بطریقهٔ الاشرف فالاشرف والالطف فالالطف ترتب دارند تا بارض که اخسّ واکثف از جمیع مراتب مافوق خود است و نیز از مرتبهٔ عرش که اشرف و الطف واعلی مدارج عالم اجسامست تا مرتبهٔ ارض هر کره از کرات مذکوره وهر دایرهٔ ازدوایر مزبوره اوسع است از کره ودایرهٔ ماتحت خود ومحیط است برآن

تا بکرهٔ ارض که اصغر کرات و دوایر واخس و اکثف و ادنی مدارج عالم اجسام است .

وحق تعالی آنرا اسفل سافلین فرمود بقوله تعالی (ثمّ رددناه اسفل سافلین) زیرا که عرش جسمانی و کراتی که درآنست تمامی عالم جسمانی و اسفل عوالم وجود واخس مراتب این نور مقدس‌اند که مسمّی بعالم ملك و دنیا است و ارض اسفل این طبقات سافلهٔ جسمانیّه است لهذا نامید ارض را اسفل سافلین پس سیر نور مقدّس الهی محمّدی علوی از مقام قرب ذات اقدس احدیّت در عوالم خود که عوالم وجود است در قوس نزولی خود تا بارض بنهایت رسیده و باصطلاح شارع مقدس از عرش تا ارض را عالم ماسوی الله نامند .

یعنی چون عالم جسم ومادّه و غسق و ظلمت وحجابست و ظهور نور وجود درآن بکمال ضعف است آنرا عالم ماسوی‌الله نامند وعوالم مافوق عرش‌را تا بمقام ذات اقدس احدیّت عالم‌اله نامند ونیز این‌را عالم خلق و آنرا عالم امر نامند که «الاله الخلق والامر تبارك‌الله‌رب العالمین» وعالم‌اجسام را چون‌قدر واندازه است عالم خلق گویند زیرا که خلق بمعنی قدر واندازه است پس‌دو عالم امر و اله وخلق و ماسوی که مشتمل برجمیع عوالم الهیه‌اند بنا برین حدیث شریف مبارك‌ظهورات نور مقدس مبارك حضرت محمّدی وعلوی علیهما السلامند که نور الانوار عظمت ذات اقدس حضرت احدیّتست جلّ سلطانه .

ونعم ماقال المولوی الرومی قدس سره بالفارسیة :

درهر چه نظر کردم　　سیمای تو می‌بینم
سرهای سرافرازان　　در پای تو می‌بینم
دریای کبیری تو　　بی مثل و نظیری تو
بالاتـر از این دریا　　دریای تو می‌بینم

یعنی سرهای سرافرازان انبیا ورسل واولیا وسلاطین صورت ومعنی‌را برقدم تو که واسطهٔ فیض وجود وسفیرحضرت معبودی‌می‌بینم زیرا که همگی ازاشعهٔ انوار

وجود مبارك مسعود تو مخلوق‌شده‌اند وقطرات دریای نور مقدس مسجود تواند که بحکم الهی ملائکهٔ تمامی‌سماوات وارض وحجب وعرش و کرسی‌این‌نور عظیم‌حبیب خداوندی را درصلب و جبههٔ آدم ابوالبشر سجده کردند.

وپس ازآنکه سیر این‌نور مقدس مبارك دردایرهٔ وجود و قوس نزول بمرتبهٔ عنصر خاك رسید انشاءالله سیرآنرا درقوس صعود ودایرهٔ‌عروج و رجوع بسوی نقطه اولی که دراول ابداع وقوس نزول بذر شجرهٔ وجود آمده و در آخر مراتب قوس صعود وعروج مسمی بقاب قوسین اوادنی‌شده بعداز این‌در بیان‌خلقت صورت‌ومعنی حضرت انسان کامل محمدی وعلوی علیهما‌السلام بیان کرده خواهدآمد.

بعد بدانکه منظوراز‌بقیهٔ جوهره که بنظرهیبت الهی گداخته‌شد ماءِ عنصری است که احاطه بعنصر ارضی وخاکی دارد و ارض زبَد آنست وسماوات دخان آن یعنی‌نظر هیبت‌خداوندی بقیهٔ جوهره را چنان‌گداخت که سه‌مرتبه ازآن‌بقدرت وحکمت خود ظاهرساخت از الطف آن‌سماوات راایجاد فرمود واز اوسط آن آب واز اکثف آن ارض را ایجاد فرمود «فسبحان العلیم القدیر بقدرته وحکمته ووسعة نوره و رحمته».

برخلاف ماء عذب اول که ازقسم اول جوهره بعین هیبت الهی ظاهر آمد نه ماء عنصری است که ازعناصر اربعه واجسام است بلکه ماء رحمت‌الهیّه است زیرا که وصف فرمود آنرا بعذب یعنی شیرین و از ماء ثانی عنصری که بحر محیط بارض است ماءِ ملح اجاج مقصود است بحسب تقابل باماء عذب اول و بحسب واقع که‌آب بحر محیط تلخ وشور است.

پس توصیف ماء بعذب دراول دون‌ثانی کاشف از تباین این دو ماء است وحال آنکه آن ماءِ عذب اول محل استقرار عرش و محیط بآنست و این ثانی ماء محاط عرش است بمراتب عدیده کرسی ولوح وقلم وسماوات «فاین ذلك من‌ذاك».

و دلیل دیگر برآنکه ماء عذب اول ماء عنصری نیست آنست که عناصر مطلقاً اخس واکثف ازسماویات‌اند پس چگونه عنصر مائی احاطه برعرش میکند

که‌آن‌الطف ازسماویاتست واطلاق ماء برملکوت عرش که ازمجرداتست درحدیث عجبی نیست زیرا که اطلاق عماء که‌ابر است بر نور مقدس مجردحضرت محمدی که مشیّت استنیز درحدیث شده استچنانکه ازحضرترسولخدا ﷺ سؤال کرده شد که «اینکان ربنا قبل ان یخلق الخلق قال ﷺ کان في عماء مافوقه هواء و ما تحته هواء» یعنی کجا بود پروردگار ما پیش‌از خلقت خلق ، فرمود بود در ابری رقیق که نبود دربالای آن هوائی ونه درزیر آن هوائی .

یعنی ازجنس این ابری که زیر وبالای آن هوا است نیست و آن ابر رقیق کنایه ازنورمقدس مشیت است زیرا که مقام ابر مابین سما وارض است ونورمشیّت نیز فیمابین سماء وجوب وارض امکان است لهذا آنرا ابرنامید و از این قبیل تشبیه مجردات بمادیّات دراحادیث واقعست زیرا که تقریب حقایق بافهام اهل‌حس‌وتفهم معانی مجرده بعقول ضعیفه بطور تمثیل درشریعت مقدسه متعارفست بلکه درجمیع شرایع متداولست .

چنانکه درین حدیث شریف که در شرح آنیم صفات کمالیهٔ ذاتیّه را حجب واستار فرمود وصفات حمیدهٔ نفسانیهٔ فعلیه را بحار فرمود و اشعهٔ انوار نفس قدسیهٔ کلیهٔ ملکوتیّه را قطرات فرمود و شعاع ضعیف نور مقدس مشیّت را کـه پست‌تر مراتب اظلال وعکوس آنست جوهره فرمود، فعلی هذا ملکوت باطن عرش راکه مظهررحمت الهیّه‌است ماء عذب فرمودزیرا که رحمت الهیّه مثل ماء ساری‌وجاری ونافذ است در اشیاء ماتحت‌آن ووجه‌تشبیه وتمثیل درمتشابهات وتمثیلات مذکوره نیز ذکر کرده‌آمد .

«قوله علیه‌السلام فلمّا خلق الله تبارك و تعالى الارض صارت تموج باهلها كالسفينة فخلق‌الله الجبال‌فارساها بها ثم خلق ملكا من‌اعظم مايكون في‌القوة فدخل تحت‌الارض ثمّ لم يكن لقدمى الملك قرار فخلق‌الله صخرة عظيمة وجعلها تحت قدمي الملك ثمّ لم يكن للصخرة قرار فخلق بها ثوراً عظيما لم يقدر احد ينظر اليه لعظم خلقه و بريق عيونه حتّى لووضعت البحار كلها في احدى منخريه ما كانت الا كخردلة ملقاة

في ارض فلاة .

فدخل الثور تحت الصخرة وحملها على ظهره وقرونه واسم ذلك الثور لهوتا ثمّ لم يكن لذلك الثور قرار فخلق الله له حوتاً عظيما و اسم ذلك الحوت يهموت فدخل الحوت تحت قدمي الثور فاستقرّ الثور على ظهر الحوت .

فالارض كلّها على كاهل الملك والملك على الصخرة والصخرة على الثور والثور على الحوت و الحوت على الماء و الماء على الهواء و الهواء على الظلمة ثم انقطع علم الخلايق عما تحت الظلمة » .

یعنی حضرت امام علیه السلام فرمود پس چون خلقت فرمود خداوند تبارك و تعالی ارض را گردید ارض متحرك ومضطرب ساخت اهل خود را مثل سفینهٔ که در حرکت است برآب پس خلقت فرمود جبال را و ثابت فرمود ارض را بواسطهٔ جبال مثل اوتاد چنانکه فرمود « وجعلنا الجبال أوتادا » .

بعد خلقت فرمود ملك را که اعظم موجودات کونیّه است درقوّت وطاعت پس داخل شد آن ملك در تحت ارض بعد نبود از برای دو قدم ملك قراري پس خلق فرمود خداوند سنگ بزرگی را و گردانید آن سنك را در زیر دو قدم ملك بعد نبود از برای این سنگ قراری پس خلقت فرمود از برای آن گاوی بزرگ را که قدرت ندارد احدی از بنی‌آدم آنکه نظر کند بسوی این گاو بجهت بزرگی خلقت ولمعان ودرخشندگی در چشم آن وبزرگی آن چنانست که اگر ریخته شود دریاها تمامی دریکی از دو سوراخ دماغ آن نمیباشد مگر مقدار یکخردلی که افتاده باشد در ارض وسیعی .

پس داخل شد این ثور در زیر این سنگ و حمل نمود آنرا بر پشت و شاخهای خود و اسم این ثور لهوتا است بعد نبود از برای این گاو قراری پس خلقت فرمود حق تعالی از برای آن ثور ماهی بزرگی و اسم آن یهموت است و داخل شد این ماهی در زیر دوقدم آن ثور پس استقرار یافت ثور برظهر حوت .

فعلی هذا تمامی زمین بردوش ملك است و ملك برسنگست و سنگ بر ثور

است ونور بر ماهی است و ماهی بر آبست وآب بر هواء است وهواء بر ظلمت بعد منقطع است علم خلایق از آنچه در تحت ظلمتست .

بدان ای طالب رحیق تحقیق آنکه داب ودیدن صاحب شریعت مقدسهٔ الهیه در تقریب حقایق وجودیه بعقول و افهام ارباب عقل و حس بر تمیثلات کشفیهٔ قلبیهٔ خود است یعنی حضرت شارع مقدس اگر چه بحسب مراتب روحیه وعقلیهٔ خود عارفست بحقایق اشیاء وجودیه زیرا که مظاهر کمالات وصفات اویند و محیط است بر ایشان .

اما در مقام نفسانیت و بدنیت که توجه باشیاء عالیه و سافله میفرماید صور ملکوتیهٔ برزخیهٔ آنها ممثل میشود در مرآت خیال آنحضرت بتمثلات ملکوتیه که مشاهده میفرماید آنهارا وبیان میفرماید صور آنها را ازبرای امت پس امت از فهم حقایق اشیاء چنانکه شارع مقدس محیط و عارف بآنها است محرومند مگر بطریق تمثلات مذکوره .

پس بنابراین حضرت امام ؑ در صدد بیان مراکز کره ارض و آب وهوا و نارانذ زیرا که هریك از کرات اربعه مرکزی دارد که اجزاء آن کره دور آن مرکز احاطه‌دارند مثل کرهٔ ارض که محسوس است که هر جزء آنرا از سنگ و کلوخ ازارض مرتفع نمایند وبیندازند رجوع بارض‌نماید وهمچنین هرقدر از ماء که برارض بریزند فرومیرود در ارض تا بمرکز ماء میرسد ونیز هرقدر ازهوا را که درارض حبس نمایند یا محتبس شود میل بعلو مینماید .

و نیز شعلهٔ نارمیل بعلو میکند پس هرجزء از کرات اربعه که قاسر و مانعی نداشته باشد لامحاله رجوع بمرکز کره خود مینماید و مراد از این مرکز قوه جذابه‌ایست که حق تعالی بحکمت بالغهٔ خود در وسط حقیقی هر کرهٔ از کرات اربعه قرار داده است که جذاب اجزاء آن کره است بسوی خود بجهت استقرار و ثبات آن کره چنانکه آنحضرت فرمود ارض بعد از ایجاد اضطراب داشت باهل آن ، حق تعالی بحکمت بالغه اراده کرد ثبات آنرا پس خلقت فرمود مرکز ارض

وآب وهوا ونار را که بریکدیگر منطبق‌اند چه این کرات اربعه بایکدیگر انطباق دارند.

پس کرهٔ آب محیط است برارض مگر ربع مسکون آن که از آب بیرونست وکرهٔ هوا برآب محیط است وکرهٔ نار برهوا محیط است فعلی هذا مراکز اربعهٔ کرات اربعه منطبق بریکدیگر است ودر تحت ارض که منظور وسط آنست واقع اند چه اجزاءِ ارضیّه تمامی از اطراف ارض رو بمرکز دارند پس سمت مرکز نسبت بجمیع اجزاء تحت ارض است.

و حضرت امام ﷺ چهار مرکز عناصر اربعه را بچهار صورت بیان فرمود صورت ملك وصورت صخره وصورت گاو وصورت ماهی وبحسب تناسب حوت صورت مرکز آبست زیرا که بالطبع جذّاب آنست مثل مرکز که جذّاب اجزاء کرهٔ خود است.

وصخره بحسب تناسب صورت مرکز ارض است زیرا که از لطیف خاك سنك متولّد شود چنانکه در خلقت جبال مذکور خواهد شد و ثور صورت مرکز هوا است زیرا که ثور صورت حرص وهوای نفسانیست وچون مرکز جذّاب وحریص است درجمع اجزاء خود لهذا بصورت گاو ممثّل است.

و ملك صورت مرکز نار است زیرا که قوّهٔ ناریّه زیاده از قوای عناصر دیگر است درحرکت وسرعت واحراق وملك نیز اقوی از موجودات عنصریّه است لهذا مرکز کرهٔ ناریّه بصورت ملك ممثّل است و بزرگی این ثور را حضرت امام ﷺ فرمود چنانست که دریاها تمامی دریك سوراخ دماغ او مثل یکخردلست در صحرای وسیع چراکه تمامی دریاها که کرهٔ آب است درجنب کرهٔ هوا مثل حلقه ایست درصحرای وسیعی.

پس بزرگی مرکز هوا که ثور است دلیل استبر بزرگی کرهٔ هوا نسبت بکرهٔ آب و بیان مذکور نیز اشاره است برآنکه ثور مرکز کرهٔ هوا است که احاطه بردریاهای آب دارد.

امّا ترتیب صور مراکز بریکدیگر بنا کرات ترتیب اربعهٔ عناصر بطریقهٔ لف ونشرمشوّش است نه بطور ترتیب عناصر اربعه بلکه بطریقهٔ متقابلات عناصر است زیرا که خاك متقابل ناراست بحسب کیفیّات ولطافت وکثافت.

پس مرکز نار وخاك را باهم ذکرفرمود که ملکست وصخره وعنصر هوائی مقابل با ماء است بحسب کیفیّات پس ثور وماهی‌را باهم ذکرفرمود پس‌آنحضرت در ترتیب مراکز تقابل را اعتبار فرموده نه ترتیب عناصررا ذکرشده.

ومراد حضرت امام علیه‌السلام از ترتّب هریك ازمراکز اربعه بردیگری ترتّب عناصر اربعه است بریکدیگر زیرا که درعلم طبیعیّات مقرر است که عنصرناری در مولدات ثلاثه تاثیر نتواند نمود مگر بواسطه هوا که برزخ فیمابین نار لطیف است با ارض کثیف و همچنین هواء لطیف تاثیر درارض کثیف نتواند نمود مگر به واسطهٔ ماء که برزخ فیمابین هواء لطیف وارض کثیف است ورفعت هریك ازعناصر اربعه بردیگری بحسب مکان دلالت دارد برالطفیّت‌آن نسبت بماتحت خود تاعنصر خاکی که اکثف واثقل از همه است.

پس هرعنصر ماتحتی واسطهٔ تاثیرعنصر مافوق خود است درترکیب مولّدات وتولید مرکّبات عنصریّه و چنانکه عناصر اربعه بحسب لطافت وکثافت ترتّب بر یکدیگردارند در تاثیر همچنین مراکز آنها نیز ترتّب بریکدیگر دارند.

امّا قول آن حضرت که فرمود که ما بر هواء است نه‌آنست که هواء درتحت ماء است بلکه هوا محیط برآبست ولیکن نسبت بماء که در این سمت ارض واقع هستیم هوائی که محیط برماء و ارض است در تحت ما بنظرآید زیرا که ما خود را درسمت فوق ارض و ماء و هواء میدانیم اما بحسب قاعدهٔ که مذکور شد تحت هر کرهٔ مرکز آنست وفوق آن اطراف آنست.

پس این قول دربادی النّظر است که ما در فوق هستیم وارض در تحت ما و آب درتحت ارض وهوا در تحت آب یعنی هوا ماتحت آب نسبت بسمت ماتحت ما مینماید که برارضیم اما درحقیقت بقاعده طبیعین مافوق آبست.

بعد فرمود وهواء برظلمتست بدانکه ظلمت که عدم نور است چیزی نیست که هوا مافوق آن باشد بلکه ظلمت کیفیّتی است که عارض هوا شده مثل نور که کیفیّتی است عارض هوا میشود ، منظور تفهیم این مطلب است که هـوای آنطرف محیط بکرهٔ ماءِ ظلمانی است زیرا که بقاعدهٔ منجمین بقدر نود درجه که ربع دایرهٔ اعظم است از دایرهٔ منطقةالبروج که مدار شمس است بگذرد ارض آن افق را ارض تسعین نامند و ظلماتست که بسبب نرسیدن نور وحرارت شمس بآن ارض در تمام بیست و چهـار ساعت شبانه روزی کـه یکـدورهٔ شمس است ارض تسعین ظلمانی است و آفتاب در آن ارض طلوع و غروبی ندارد بجهت آنکـه شمس نسبت بآن افق رحوی حرکت مینماید برخلاف ارض ما کـه حرکت شمس در آن دولابی است .

پس ارض تسعین ظلمانی دردو طرف منطقةالبروج بقدر نود درجه واقع است و از دو طرف هواء ارض تسعین مظلم است و بسبب فقدان حـرارت شمس درآنجا مولودی متکون درین ارض نمیشود لهذا حضرت امام علیه السلام فرمود علم خلایق از ماتحت ظلمت منقطع است کسی از افراد بشر اطلاع برآنچه در ظلماتست ندارند مگر حق تعالی .

پس از بیان حضرت امام علیه السلام در خلقت مراکز اربعهٔ عناصر اربعه ظـاهر آمد که حضرت حجت‌الله بعلم الهی مطلع است بردقایق عالم طبیعیّات بطریقهٔ علم حضوری کشفی اگر چه حکماء بعلم حصولی وسیر درعالم آفاق و بسیاحت اقـالیم سبعه عالم بآنها شده باشند (ابن التراب و ربّ الارباب) .

پس اگـر حکماء بعلوم و تحقیقات حضرات اهل عصمت علیهم السلام بـرخورند علومی که از عقل کلّی الهی ناشی شده دلیل نقلی نخوانند و علوم موهومی خودرا که از عقل جزئی مشوب بحجب ظلمات وهم است دلیل عقلی ندانند .

واز خواجه نصیرالدّین طوسی نقل است که صورت فلك تدویروخارج مرکز کرهٔ عطارد برمن مشتبه بود رفتم خدمت خال خود بابا افضل کاشی کـه از عرفا و

اهل الله است بر کوهی خفته بود عرض کردم با ابهام پای خود صورت آنرا بر زمین کشید ورفع اشتباه مرا نمود گفتم شما از کجا اطّلاع برهیآت افلاك دارید . گفت : روزی که حق تعالی آنها را آفرید ارواح من و تو حاضر بودیم تو به سبب حجاب طبیعت فراموش کردی و من بخاطر دارم ای منصف انصاف بده جائی که دوستان اهل بیت عصمت علیهم السلام را حال چنین باشد علم این بزرگواران که خود فاعل عالم کون وواسطهٔ ایجاد آن‌اند واز نور ایشان موجودات کونیّه مخلوق‌اند علم ایشان باشیاء چگونه خواهد بود (علیهم و علی اولیائهم الصّلوة والسّلام) .

(ثمّ قال امیرالمؤمنین علیه السلام ثمّ زین الله العرش بضیائین احدهما الفضل والثّانی العدل ثم امر الضّیائین فانتفسا بنفسین فخلق منهما اربعة اشیاء العقل والحلم والعلم والسّخاء).

ثمّ خلق من العقل الخوف وخلق من العلم الرضا ومن الحلم المودّة ومن السّخاء المحبّة ثمّ عجن هذه الاشیاء فی طینة محمّد ثمّ خلق من بعدهم ارواح المؤمنین من امّة محمّد .

ثمّ خلق الشمس و القمر و النجوم و اللیل والنّهار والضیاء والظّلام و سایر الملائکة من نور محمّد صلی الله علیه وآله فلمّا تکاملت الانوار سکن نور محمّد تحت العرش ثلاثة و سبعین الف عام .

ثمّ انتقل نوره الی الجنّة فبقی سبعین الف عام ثمّ انتقل الی سدرة المنتهی فبقی سبعین الف عام ثمّ انتقل نوره الی السّماء السّابعة ثمّ الی السّماء السّادسه ثمّ الی السّماء الخامسة ثمّ الی السّماء الرّابعة ثمّ الی السّماء الثّالثة ثمّ الی السّماء الثّانیة ثمّ الی السّماء الدّنیا فبقی نوره فی السماء الدنیا الی ان اراد الله تعالی ان یخلق آدم علیه السلام) .

یعنی پس حضرت امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بعد زینت داد حق تعالی عرش خودرا بدوضیاء و نور که فضل وعدل اویند یعنی بعد از خلقت جسم عرش و

مافیها تمام فرمود خلقت آنرا باافاضهٔ روح وعقل برجسم آن وزینت داد صورت آنرا بنور روح کلّی وعقل کلّی آن که دومظهر فضل وعدل پروردگاراند زیرا که حق تعالی هرجسمی را روحی وهر معنی را صورتی وهر ظاهری را باطنی و هر شیئ را ملکوتی مقرّر فرموده است چنانکه فرمود : « بیده ملکوت کلّ شیئ » .

و سابقا ذکر آمد که حق تعالی از برای هر سمائی عقل کلّی بیافرید و حکماء اشراقییّن ومشائییّن نیزهردو قایل بعقول تسعه از برای افلاك تسعه می - باشند بعلاوه آنکه اشراقییّن از برای هرنوعی از انواع جسمانیّه قایل بعقل کلّی شده‌اند که ربّ النوع آنست ودر صورتیکه هر نوعی از انواع جسمانیّهٔ خسیسه را یك عقل کلّی مربّی درعالم مجرّدات باشد که واسطهٔ فیض رسانیدن بآنست ازحق تعالی از برای عرش خداوندی که اعظم والطف واشرف اجسام کونیّه است وبرزخ میانه مجرّدات ومادیّاتست البته عقل کلّی وروح کلّی خواهد بود که باطن وملکوت وواسطهٔ فیض یافتن آنست از حق تعالی .

ونور عقل کلّی اگرچه خود از عالم فضل وموهبت وتجرّد است وموقوف بر مادّه و مدّت نیست ولکن اعظم اسباب عدلست در عالم کون وحاکم بعدلست بر اشیاء کونیّه زیرا که فضل بمعنی موهبت و عنایت بی علّت و عطای بدون سبب و عوض است و عدل بمعنی عطا کردن بر حسب قابلیّت و استعداد و سبب و عوض است .

وچون عالم کون عالم مادّه ومدّت واستعداد وقابلیّت است حق تعالی اعطای کمالات و فیوضات براشیاء و موجودات کونیّه از اعلی و ادنی برحسب استعداد و قابلیّت آنها فرماید که (ان الله یعطی کل ذی حقّ حقه) و مظهر عدل خداوندی وحاکم بعدل درعالم کون عقل کلّی است که وضع هرشیئ را درموضع خود کند بر حسب استحقاق آن شیئ وظلم روا ندارد .

ولهذا حضرت امام علیه‌السلام استعاره فرمود از عقل کلّی عرش الهی بنور عدل که ضیاء ثانی است و نور روح کلّی هم از عالم فضل و موهبت و تجرّد است وهم اعظم

اسباب فضل و عنایت بی علّت است در عالم کون زیرا که روح کلّی مظهر صفات کمالیّهٔ الهیّه است از قدرت وعلم واراده وفضل ورحمت وسایر صفات حق تعالی .
و باین جهت خلیفهٔ خداوندیست که حق تعالی او را مخلّع بخلاع صفات کمالیّهٔ خود فرموده وبر کرسی خلافت خود وحکم روائی درعالم کون نشانیده .
وچون فضل خداوند اعطاوموهبت‌بدون حساب‌است بهر کس که خواهدبقوله تعالی « یعطی من یشاء بغیر حساب » .

پس روح کلّی خودرا بهر کس ازافراد انسان وانبیا واولیا تا عرش و کرسی عطا فرموده اورا مظهر فضل و موهبت وعنایت بی علّت خود کرده و نیز ایشان بهر کس هرچه خواهند دهندبدون استحقاق وشایستگی چنانکه حضرت احمد مختار علیه وآله صلوات‌الله الملک الجبار بسنگ ریزه که مرتبه جمادی دارد و مستعدّ قبول روح وحیات نیست و بسه مرتبه از مقام انسانی ادنی است روح و نطق کرامت فرمود که تسبیح وتقدیس پروردگاررا نمود که ابوجهل ودیگران استماع کردند .
ونیز بسوسمار که حیوانی است برّی و قابل روح انسانی و نطق نیست روح ونطق کرامت فرمود که اقرار برتوحید خداوند جبّارونبوّت حضرت رسول مختار وولایت حضرت ولیّ کرّار نمود وحکم واخبار بغیب و کرامت چند ازآن ظاهر آمد که اعرابی صیّاد سوسمار بی‌اختیار گریه کنان ایمان‌آورد وجمعی ازحضرات یهود نیز ایمان آوردند و گفتند یا اعرابی برکت سوسمار تو ما را گرفت و آن کوردلان نمیدانستند که این برکت از سوسمار نیست بلکه از نور روح کلّی خداوندی است که خلیفه وحاکم ومعطی‌ووهّاب بدون‌حساب ازجانب ربّ‌الارباب خود است در عالم کون و عنایت وموهبت میکند بهر که خواهد و عطا میکند بهر چه خواهد بدون استحقاق وحساب .

پس در دایرهٔ نبوّت اگرچه حاکم عقل است و مدار او برعدل است بثواب وعقاب بازای طاعات ومعاصی امّا حقیقت نبوّت بفضل‌وموهبت است واثبات نبوّت نیز بفضل وموهبت است وبطون حضرات نبی ولی‌و وحجج الهیّه مظهر فضل وعنایت

خداوندی است که روح اعظم الهی است بقوله تعالی «یلقی الرّوح من امره علی من یشاء من عباده».

پس حضرت امام علیه السلام استعاره فرمود از عطای روح کلّی بعرش الهی بنور فضل که ضیاء اول است و نور روح کلّی و نور عقلی کلّی را ضیاء وزینت از برای عرش فرمود زیرا که کمال جسم عرشی با آن عظمت وارکان وحمله که سابقا ذکر آمد بروح وعقل است که بطون عرش‌اند چه زینت وروشنی هرظاهری بباطن وهر صورتی بمعنی آنست.

بعد حضرت امام علیه السلام فرمود امر کرد حق تعالی این دوضیاء را به تنفّس هریك را بدو نفس واز این چهار نفس خلقت فرمود چهار صفت عقل وحلم وعلم و سخاء را و مراد از عقل دراینجا ادراکست بقوله تعالی «وما یعقلها الاّ العالمون: یعنی وما یدرکها».

وممکن است که مراد از ضیاء ثانی همان نور عدل باشد بدون تاویل وعقل کلّی نفَس آن باشد یعنی عقل‌کلّی ظهور نور عدل خداوندی است که صفت عدل خداوند تابش برعرش کرده واز نور عدل الهی عقل‌کلّی ظاهر آمده ومراد ازتنفس این دوضیاء بچهار صفت ظهور اشعهٔ صفات اربعه است از دونور فضل وعدل واطلاق نفَس -بتحریك- برفیض وجود حق‌تعالی‌وصفات کمالیّه‌آن درعرف شریعت‌مقدسه متعارفست چنانکه نفس رحمانی برصادر اوّل اطلاق شده که نور وفیض حق تعالی است.

پس صفات‌اربعهٔ عقل وحلم وعلم و سخاء را حضرت امام علیه السلام انفاس طیّبهٔ نور وفضل وعدل فرمودزیرا که نفَس ازباطن متنفّس ظاهرمیشود وفیض وجود متنفّس است نسبت بماسوای‌او واین‌صفات اربعه‌نیز فیوضات وظهورات دوصفت فضل و عدل حق‌تعالی است.

بعد فرمود که خلقت کرد حق‌تعالی ازعقل خوف‌را واز علم رضا را و ازحلم مودت را واز سخا محبت را ، بدانکه عقل وحلم دوصفت‌اند از نورعدل وعلم وسخا

دو صفت‌اند از نور فضل حق‌تعالی چنانکه سابقاً ذکر آمد که عقل مظهر نور عدل است وعلم نیزصفت عقل‌است پس‌عقل مقتضی عقل وحلم است و فضل مقتضی حلم و سخا است.

اما اقتضای‌حلم بواسطه آنکه فضل موهبت وعنایت بی‌علّتست پس‌مقتضی‌است تحمل عدم استحقاق موهوب‌له را تابدون قابلیّت باو افاضه فرماید وباك ندارد امّا اقتضای سخاوت، بواسطهٔ آنکه فضل وموهبت مقتضی‌صفت سخاوتست تا عطا فرماید بلکه صفت سخاوت مضمر درمعنی فضل‌است.

بعد بدانکه‌صفت خوف لازم‌عقل است زیرا که عقل‌ثمرات ونتایج هرچیزرا تصورمیکندواز ثمرات معاصی ونتایج قهر وغضب‌الهی که جحیم است خایف میشود پس خوف‌فرع عقل است وازعقل مخلوقست وعلامت خوف هرب وفرار از معاصی است ومیل وعمل بطاعات چنانکه حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: (العقل ماعبد به الرحمن و اکتسب به الجنان).

وصفت رضا فرع علم‌است وازآن مخلوق شده زیرا که علم بقضا و قدر الهی بطوریقین سبب رضای‌عبد بمقضیات ومقدرات حق‌تعالی است درحق خودکه شکایت نکند وحضرت امیرالمؤمنین عليه السلام فرمودکه اگر زیاده باشد طلب عبد و قوی باشد حیلهٔ او و بسیار باشد سعی او ذرهٔ زیاده ازآنچه در ذکر حکیم از برای او مقدّر است نخواهد یافت و اگر بر عکس باشد ذرهٔ کمتر از آنچه مقدّر است باو نخواهد رسید.

واگر کسی صاحب علم یقینی درقضا وقدرباشد درراحت ابدی ورضا خواهد بود واگر صاحب علم یقینی درآن‌نباشد درعذاب وزحمت ابدی‌خواهد بودزیرا که راحت شخص بقدررضای اوست وصفت مودّت ازصفة حلم‌مخلوق وفرع‌آنست کما قال‌العارف الرومی (دوستان حق حلیم وبردبار) زیرا که حلم‌فرع فضل است و فضل دلیل برمعرفتست ومعرفت باعث مودتست.

پس هرجا فضل یافت شود حلم و مودّت لازم آنست پس این‌دو متلازمانند بلزوم فضل‌خداوند ومراد ازمودت تألف‌وموافقت با اخوان وترحم برضعفاء وخلاّن است‌چنانکه حق‌تعالی‌درصفت اصحاب رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «اشدّاء علی‌الکفار رحماء بینهم» ونیز فرموده «لوانفقت مافي الارض جمیعاً ما الّفت بین قلوبهم ولکن الله الّف بینهم».

وسبب‌این تودّد وتألّف میانهٔ عباد ایتلاف‌ازلی‌است میانه ارواح وعقول‌ایشان در عالم قدس چنانکه مأثور است که «الارواح جنود مجنّدة ما تعارف منهم ایتلف و ما تناکر منهم اختلف».

بعد فرمود صفت محبت از صفت سخا مخلوق و فرع آنست زیرا که محبت مقتضی ایثارحظ خوداست برمحبوب خود واگربمرتبه کمال درمحبت برسد مقتضی ایثار و بذل وجود است در طریق محبوب و ایثار و بذل فرع صفت سخاوتست پس محبت بدون سخاوت حاصل نیاید واین دوصفت متلازمین‌اند.

پس حاصل کلام آنکه از تنفسّ دو ضیاء فضل وعدل حق‌تعالی خلقت فرمود صفات اربعهٔ عقل‌وحلم وعلم وسخاء را وازاین صفات اربعه خلقت فرمود خوف‌ورضا ومودت و محبّت را یعنی این هشت صفت اشعهٔ انوار فضل وعدل خداوندی‌اند که زینت داده است عرش را بآنها.

بعدحضرت امام علیه السلام فرمودپس‌عجین وتخمیر فرمود حق‌تعالی این‌صفات عشرهٔ کمالیّه وانواروشعهٔ بهیّه رادرطینت‌حضرت‌محمدی صلوات‌الله وسلامه‌علیه یعنی‌این صفات کمالیّهٔ روحانیه وعقلیه راکه صفات ولوازم روح کلی و عقل کلی عرش الهی بودند حق‌تعالی بطینت جسمانیهٔ بدنیهٔ آنحضرت کرامت فرمود.

پس معلوم میشود که صفا ولطافت طینت جسمانیهٔ بدنیهٔ آنحضرت بقدرصفا ولطافت روح وعقل کلی عرش‌است بلکه‌عرش الهی وعقل وروح کلی وصفات کمالیه اومخلوق است ازذرهٔ از اشعهٔ نورحضرت محمدی صلی الله علیه و آله.

ومنظور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از این کلام‌آنست که شرافت ولطافت‌جسم

محمدی صلی الله علیه وآله مساوق باروح وعقل کلی عرش الهی است پس عجبی نیست اگر جسم آنحضرت در لیلة المعراج عروج بعرش الهی نمود بلکه ملائکه کرّوبیین که افضل و اکمل طبقات ملائکه‌اند واز جملهٔ شیعیان حضرات اهل بیت آنحضرتند علیهم السلام فوق عرش مقام دارند چنانکه مأثور است .

بعد آنحضرت فرمود پس خلقت کرد حق تعالی بعداز خلقت عرش و کرسی و لوح و قلم و سماوات و ارض ارواح مؤمنین از امّت حضرت محمدی صلی الله علیه وآله را از نور حضرت محمدی صلی الله علیه وآله .

یعنی ارواح مؤمنان وشیعیان آنحضرت بچندین هزارسال قبل از خلقت آدم مخلوق وموجود شده‌اند وچنانکه آنحضرت فرمود « کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین» همچنین شیعیان ومحبان آنحضرت درین قدمت وسبقت تابع حضرت مولی و اصل خود بوده‌اند .

و ممکن است کـه ضمیر (ثمّ خلق من بعدهم ارواح المؤمنین) راجع باشد بحضرات محمد وآل طاهرین آنحضرت علیهم السلام یعنی بعد ازتخمیر طینت این بزرگواران باین صفات عشره، خلقت فرمود حق تعالی ارواح مؤمنین را از فضل طینت ایشان زیرا که در حدیث دیگر ماثور است کـه ارواح شیعیان ومؤمنین از فضل ابدان ایشان خلقت شده وفرمودند (ولهذا قلوبهم تحنّ الینـا) یعنی بسبب تناسب ارواح و قلوب ایشان بابدان ماميل دارد قلوب ایشان بما .

ولفظ بعد درقوله (من بعدهم) دلالت دارد برآنکـه ارواح مؤمنین از فضل طینت ابدان این بزرگواران خلقت شده یعنی بعداز خلق طینت ابدان ایشان آنچه فاضل آمـد از آن ، ارواح مؤمنین را خلقت فرمود زیـرا کـه طینت ابدان این بزرگواران از ملکوت است وارواح شیعیان نیز از ملکوتست .

وبودن ضمیر(هم) ضمیر جمع ذوی العقول یك قرینه برین معنی است .

بعد حضرت امام علیه السلام فرمود پس خلقت کرد حق تعالی شمس و قمر ونجوم ولیل ونهار وضیاء وظلام وسایر ملائکه را از نور حضرت محمدی صلی الله علیه وآله .

بدانکه چون سیر نور مقدّس آنحضرت از عالم لاهوت در قوس نزولی بعالم ملکوت رسید و مصوّر شد بصورت نفس قدسیهٔ کلّیهٔ الهیهٔ ملکوتیهٔ خود که صورت کریمهٔ شریفهٔ حضرت انسان‌کامل‌است ومسمّی بوجه الله اعظم است چنانکه مأثور است (ونفسه حمامة الملکوت) .

ومتقاطر شد از این نفس‌قدسیهٔ الهیهٔ یکصدوبیست وچهار هزار نفوس مقدسهٔ حضرات انبیاء ورسل علیهم السلام بعد هرچه ازاجسام عرش و کرسی وقلم ولوح وسماوات وارض وکواکب و ملائکه و سایر اجسام و نفوس کونیّهٔ جزئیهٔ حقتعالی خلقت فرمود ازنفس قدسیهٔ کلّیهٔ الهیهٔ آن‌حضرت آفرید یعنی این نفس قدسیه مبدأخلقت جمیع نفوس‌کلّیه و جزئیه و اجسام کبیره وصغیره میباشد .

واینکه حضرت امام علیه السلام فرمود از نور آنحضرت آفرید بسبب آنست که نور آن حضرت باطن بلکه بطن البطون و سرّ الاسرار این نفس قدسیهٔ مبارکه است، پس در حقیقت از نور آنحضرت آفریده واگرنه میانهٔ آن نور اقدس تا این نفس مقدّس سه مرتبه وعالم کلّی فاصله است پس بسا هست که افعال نسبت داده میشود بعلّت قریبه بفعل .

و بسا باشد که نسبت داده شود بعلّة العلل و مبدء المبادی، مثل نسبت خلقت عالم اجسام بحق تعالی یکدفعه ونسبت آنها بنور حضرت محمّدی صلی الله علیه و آله دفعهٔ دیگر و نسبت آنها بنفس قدسیهٔ کلّیهٔ الهیهٔ محمّدیّه دفعهٔ دیگر ولکن فاعل و موجد حقیقی علی‌الاطلاق حق تعالی است جلّ کبریائه ودراین مطلب سخن بسیار است ومشارب واصطلاحات اهل‌حکمت ومعرفت وجناب شیخ احمد احسائی علیهم الرحمه مختلف است (ان کنت طالبا فارجع الی کتبهم والسلام) .

بعد حضرت امام علیه السلام فرمود پس چون کمال یافتند عدد انوار ونفوس واجسام و اجرام عالم کون در خلقت و ظاهر شدند از نور نفس قدسیهٔ کلّیهٔ آن حضرت ساکن شد نور حضرت محمّدی صلی الله علیه و آله یعنی نفس قدسیه کلّیهٔ ملکوتیهٔ آنحضرت در تحت عرش یعنی سطح مقعّر عرش که رو بعالم اجسام است هفتاد و سه هزارسال .

وبعد منتقل شد بسوی جنّت که تحت عرش ومیانهٔ کرسی وعرش است بهفتاد هزار سال .

و بعد منتقل شد بسوی سدرة المنتهی که شجرهٔ عظیمه‌ایست در جنّت هفتاد هزار سال بعد منتقل شد بسوی سماءِ سابعه وسادسه وهمچنین تا سماء دنیا و توقف فرمود در آن تا سماءِ اولی دنیا است ، تا وقتی که حق تعالی خواست خلقت کند آدم ابوالبشر را .

بدانکه چون این نور اقدس حضرت محمّدی رسول حضرت احدیّتست بسوی تمامی عوالم وموجودات امکانیّه لازم است که بهر عالمی که میرسد وآن عالم از آن ظهور مییابد وبهر موجودی عظیم که میرسد وآن موجود از آن ظهور مییابد توقف در آن عالم وآن موجود کند وفیض بآن برساند مثل آنکه درحجب صفات که عوالم مجرّده بودند درهر حجابی دوازده هزار سال الی هزار سال استقرار یافت تا بعالم ملکوت اعلی رسید وبصورت نفس قدسیّهٔ الهیّهٔ کلیّه برآمد، حال درعوالم عرش و جنّت و سماوات نیز چنین است امّا تمام این عوالم و موجودات عظیمه از نور آن حضرت ظاهر شده‌اند .

و ممکن است که مراد باین سنین که فرموده سنین ربوبیّت باشد که روزی هزارسال استزیرا که سنین عرش وجنّت فوق سنین زمانی‌است امّا تعیین‌عدد هفتاد وبیشتر یا کمتر معلوم نمیشود مگر بعلم عصمت و منظور از آن کثرتست .

و چون طبقات سبعهٔ سماوات از جمله اجسام فانیهٔ دائرهٔ زایله است که در قیامت منطوی خواهد شد بقوله تعالی « یوم نطوی السّماء کطیّ السّجل للکتب »

ونفس مبارکهٔ قدسیّهٔ کلیهٔ الهیهٔ حضرت محمّدی از مجردات دائمه باقیهٔ کلیهٔ است که مبدء جمیع نفوس کلیّه وجزئیّه است وهرگز فنا نخواهد یافت و جهت تناسب ندارند لهذا بقدر توقّف درعرش وجنّت وسدرة المنتهی توقّف واستقرار در سماوات نیافت .

پس ازبیانات مسطوره ومطالب مسفوره محقّق گردید که جمیع عوالم الهیّه

ازمجرّدات ومادیّات ومتوسّطات تا بعالم جسمانیّات وعناصر تمامی ازاشعه وعکوس واظلال مقدّس نور حضرت محمدی و علوی علیهما السلام که نورالانوار حضرت احدیّتست خلقت شده وذرّهٔ ازموجودات امکانیّه ازحیطهٔ این نورمقدس خارج نیست. نعم ما قال العارف الرّومی :

درهرچه نظر کردم سیمای تومی بینم	سرهای سرافرازان درپای تومی بینم
دریای کبیری تو بی مثل ونظیری تو	بالاتر ازین دریا دریای تو می بینم

الخ فعلیهذا فاتحهٔ صحیفهٔ جود ودیباجهٔ مصحف وجود نوراقدس ذات مقدس حضرت محمدی و علوی است علیهما السلام که نورالانوار ذات حضرت اقدس احدیّت است جلّ کبریائه ومبدء عوالم امکان ومنشاء موجودات غیب وشهود واعلانست .

واین نور مقدّس در عرف شریعت مقدسه ودین مبین الهی مسمّی بدالله است بقوله تعاله « الله نورالسّموات والارض مثل نوره کمشکوة» الخ درتفسیر اهل عصمت علیهم السلام است (مثل نوره‌ای محمد) وذات حضرت اقدس احدیّت که مبدء و حقیقت این نوراقدس است معبّر بهُواست .

واینکه اهل علم گفته‌اند الله عَلَم است ازبرای ذات حضرت واجب‌الوجود که مستجمع جمیع صفات کمالیّه است وجهت استجماع صفات کمالیّهٔ این نور اقدس است که مظهر وظهور صفات کمالیّهٔ ذات اقدس احدیّت است .

پس جهت عَلَم بودن الله ازبرای ذات واجب این نور اقدس است یعنی الله اسم است درحقیقت ازبرای این نورمقدّس واین نور اسم اعظم است از برای ذات حضرت واجب‌الوجود چنانکه اسم شمس علم است از برای قرص شمس ولکن نور شمس اسم اعظم است ازبرای قرص شمس زیرا که مراد از اسم مایدل علی‌المسمی است ونور شمس اوّل دلیلی است برقرص آن .

همچنین اگرالله اسم ملفوظی است از برای ذات حضرت احدیّت معنی آن که این نورمقدّس است اسم حقیقی‌اعظم ذات اقدس است زیرا که ادلّ دلیل است بر این ذات پاك جلّ کبریائه و باین جهت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که

(انا اسم من اسماءِ الله وهو الاسم الاعظم) زیرا که آن حضرت با حضرت رسول خدا در این نور شریکند چنانکه آن حضرت فرمود (انا وعلي من نور واحد) و اتحاد این دوبزرگوار وحضرات ائمّه طاهرین علیهم السلام دراین نور سابقا از احادیث ظاهر آمد .

ونیز ازایشان مأثوراست که (نحن اسماء الله الحسنی التی امر الله ان یدعی بها ثم قال الامام امیرالمؤمنین علیه السلام امر الله جبرئیل ان ینزل الی الارض ویقبض منها قبضة .

فنزل جبرئیل فسبقه اللعین إبلیس فقال للارض ان الله یرید ان یخلق منك خلقا ویعذبه بالنار فاذا اتتك ملائکته فقولي اعوذ بالله منکم ان تأخذوا منّی شیئاً یکون للنار فیه نصیب .

فجاءِ جبرئیل فقالت انی اعوذ بالذی ارسلك ان تأخذ منی شیئاً فرجع جبرئیل ولم یأخذ منها شیئا فقال یارب قد استعاذت بك فرحمتها فبعث میکائیل فعاد کذلك ثم امر اسرافیل فرجع کذلك .

فبعث عزرائیل فقال وانا اعوذ بعزة الله ان اعصی له امرا فقبض قبضة من اعلاها و ادونها و ابیضها و اسودها و احمرها و اخشنها و انعمها فلذلك اختلف اخلاقهم و الوانهم فمنهم الابیض والاسود والاصفر فقال تعالی له : الم تتعوذ منك الارض بی فقال نعم لکن لم التفت له فیها وطاعتك یامولای اولی من رحمتی لها .

فقال له الله تعالی لم لارحمتها کما رحمها اصحابك قال طاعتك اولی فقال تعالی اعلم انّی ارید ان اخلق منها خلقا انبیاء وصالحین وغیرذلك واجعلك القابض لارواحهم فبکی عزرائیل فقال له الحق تعالی مایبکیك قال اذا کنت کذلك کرهوني هؤلاء الخلایق فقال لاتخف انّی اخلق لهم عللا فینسبون الموت الی تلك العلل .

یعنی امرفرمود حق تعالی جبرئیل را آنکه نزول کند بسوی ارض وبگیرد از زمین یك قبضه پس نزول کرد جبرئیل و پیشی گرفت اورا ابلیس ملعون مرجوم از بقاع خیر و گفت ازبرای زمین آنکه حق تعالی میخواهد آنکه خلق کند خلقی را وعذاب نماید او را بآتش پس وقتی که بیایند ترا ملائکهٔ خداوند بگو پناه میبرم

بخدا ازشما آنکه بگیرید ازمن چیزی‌را که بوده باشد ازبرای آتش درآن نصیبی.

پس آمد جبرئیل وگفت ارض: بدرستیکه من پناه میجویم بکسی که فرستاده است ترا آنکه بگیری ازمن چیزی راپس مراجعت نمود جبرئیل ونگرفت از آن چیزی‌را وعرض کرد پروردگارا بتحقیق پناه برد ارض بتو پس ترحم کردم من آنرا.

پس فرستاد حق تعالی میکائیل‌را واو نیز مثل جبرئیل معاودت کرد بعد امر فرمود اسرافیل‌را پس رجوع کرد مثل آن دو بعد فرستاد عزرائیل را واو گفت پناه میبرم بعزت حق تعالی آنکه عصیان وتمرّد کنم مرخداوند را درامری.

پس گرفت یك قبضه ازاعلای ارض واسفل آن واز سفید آن و از سیاه آن و سرخ آن واز خشن ونرم آن پس باین جهت مختلف شده اخلاق والوان بنی آدم و بعضی ازایشان سفید وسیاه و زرداند.

بعد حق تعالی فرمود بعزرائیل آیا پناه نبرد ازتو ارض بمن؟ عرض کرد بلی لیکن من التفات نکردم بارض دراستعاذهٔ او، وطاعت تو ای آقای من اولی از ترحّم کردن من بآن بود بعد فرمود چگونه رحم نکردی ارض‌را چنانکه رحم کردند آنرا اصحاب تو؟ عرض کرد اطاعت تو اولی است.

پس حق تعالی فرمود بدان ای عزرائیل که من میخواهم خلقت کنم از ارض خلقی چون پیغمبران وصلحاء وغیرآنها وبگردانم ترا قابض ارواح ایشان پس گریه کرد عزرائیل وحق تعالی فرمود چه چیز است باعث گریهٔ تو عرض کرد اگر چنین باشد اکراه بهم میرسانند این خلایق از من.

حق تعالی فرمود خائف مباش بدرستیکه من خلق میکنم ازبرای ایشان علتهای چند که نسبت میدهند این موت‌را بسوی این علل.

بدان ای صادق صدیق وطالب رحیق تحقیق آنکه منظور حضرت احدیّت از ابداع نور حضرت محمدی در عالم لاهوت و ایجاد عالم لاهوتی ازاین نور مقدّس واز اختراع روح وعقل آنحضرت در عالم جبروت وایجاد عالم جبروتی ازآنها وازاظهار نفس قدسیّهٔ کلیهٔ آنحضرت درعالم ملکوت وایجاد عالم ملکوتی ازآن، خلقت صورت

جسمانيّهٔ بدنيّهٔ آنحضرت است درعالم ملك جسماني تاآنكه اين صورت لطيفهٔ مقدسهٔ عظيمه مظهر آن نور اقدس وروح كلي الهي مقدس وعقل كلي الهي و نفس قدسيّهٔ كليّه الهيه تواندشد وخلافت و سلطنت الهيّه درعالم ملك جسماني على رؤس الاشهاد نمايد ورسالت خودرا درشناسانيدن ذات وصفات حضرت احديّت كه اصل وحقيقت اوست ومقصود خلقت عالم امكانست درين عالم كون تمام كند كما ورد في الاحاديث القدسية «كنت كنزاً مخفيّاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف».

وخلقت صورت بدنيّهٔ جسمانيّهٔ شريفه آنحضرت بجهت اتمام رسالت موقوف بخلقت عالم ملك بود لهذا خلقت فرمود اعضاء واجزاء كبيرهٔ اين عالم راكه عرش و كرسي وسماوات وارض وشمس وقمر وكواكب وقلم ولوح وملائكه‌اند از عكوس واظلال واشعّه نفس قدسيهٔ ملكوتيهٔ محمّديه كه هريك بمنزلهٔ يك عضوى ازانسان كبير است كه مسمّى بعالم است.

يعنى عرش و كرسى وسماوات بمنزلهٔ طبقات تسعهٔ دماغيه اوست وارض بمنزلهٔ طبيعت اوست و عناصر اربعه بمنزلهٔ اخلاط اربعهٔ اوست و كواكب بمنزله قواى حسّيّهٔ ظاهريهٔ اوست وملائكه بمنزله قواى باطنيّهٔ ادراكيهٔ دماغيّهٔ اوست.

اماقلب اين انسان كبير كه‌محل تعلق روح كلي وعقل اوست هنوز مخلوق نشده وعالم ملك بدون اين قلب بمنزلهٔ جسمى بود بيجان.

لهذا اراده فرمود كه خلق نمايد صورت آدم ابوالبشر را كه بمنزلهٔ قلب صنوبرى اين انسان كبير است وطينت بدنيهٔ حضرت محمّدى راكه انسان كامل حقيقى است ومقصود ازخلقت آدم وعالم است وبمنزلهٔ روح آدم است، درآدم تعبيه فرمايد فعلى‌هذا امرفرمود بجبرئيل كه يكى ازحملهٔ عرش الهى است به‌قبض قبضهٔ از تراب ارض بجهت خلقت آدم ابوالبشر.

بدانكه حملهٔ عرش الهى از ملائكه چهاراند يكى جبرئيل كه مظهر صفت عليم است وافاضهٔ علم وحكمت مى‌نمايد برانبيا واوليا وثانى اسرافيل است كه‌مظهر صفت محيى است وافاضهٔ حيات وروح بربنى آدم مى‌كند وثالث ميكائيل است كه‌مظهر

صفت رزاق است که افاضهٔ رزق بر عباد وموجودات میکند ورابع عزرائیل است که مظهر صفت القابض والممیت است وقبض ارواح ازعباد مینماید .

وبوجود این چهارملك وجود عالم ملك جسمانی بر قرار است زیرا که بقاء عالم بروح وحیات وعلم ورزق است که از حق تعالی بواسطهٔ این وسایط ظهورمییابد واینکه حق تعالی امرقبض خاك طینت آدم رابهر چهارملك فرمود بجهت آن بود که هر یك شأن خودرا عارف شوند تا بروز صفت القابض در قبض طینت آدم از عزرائیل شد، معلوم شد، که او باید قبض ارواح بنی آدم نماید زیرا که این صفات اربعه صفات کمالیهٔ الهیه است تا هر یك در کسی ظاهر نشود اثرش از آنکس خواسته نشود و اثر هر صفتی ازمظهر صفت دیگری بر نیاید چنانکه درصفت قبض معلوم گردید که ازسه ملك دیگر ظاهر نیامد .

وچون بدن شریف جسمانی حضرت ختمی پناه محمدی صلی الله علیه و آله که باید مظهر و مرآت نورالانوار الهی شود ومحل تعلق روح کلی آنحضرت که روح الارواح وعقل کلی اوکه عقل العقول ونفس قدسیهٔ کلیهٔ الهیهٔ آنحضرت که مصدر ومبدء کل نفوس فلکیّه وانسانیّه است گردد، لازم است که الطف واشرف واکمل ازتمامی ابدان انبیا ورسل واولوالعزم علیهم السلام باشد .

یعنی چنانکه انوار ارواح و عقول ونفوس انبیا و رسل بمنزلهٔ قطرات بحار نورانیّت وروحانیت وعقلانیت ونفسانیت آنحضرتند همچنین بدن شریف جسمانی لطیف آنحضرت درصفا ولطافت باید بمنزلهٔ بحر باشد وابدان ایشان درصفا ولطافت بمنزلهٔ قطرات تاصورت ومعنی بایکدیگر تناسب وتوافق وتألف داشته باشندوظروف واوانی جسمانیّه بدنیّه لیاقت مظروف معنوی روحانی مجرد نورانی خود را داشته باشند کلّ بحسبه .

فعلی هذا حق تعالی بحکمت بالغهٔ کاملهٔ خود طینت بدنیهٔ جسمانیّهٔ حضرت محمدی صلی الله علیه و آله را ازاشرف والطف وافضل بقاع ارض خلقت فرمود وپس ازتربیتها بمیاه عظیمهٔ لطیفهٔ شریفهٔ کریمهٔ جنّاتیّه آنرا با خاك طینت آدم که از تمام وجه ارض

برداشته شده تخمير فرمود تا اين‌طينت مقدسه بمنزلهٔ روح باشد وطينت آدم ابوالبشر بمنزلهٔ جسد وبتدريج درمصفات ابدان واصلاب انبيا ورسل صافي و مهذّب گردد و بحرارت آتش شوق ومحبت وعبادت ايشان طبخ و نضج فرمايد چنانكه خطاب بحضرت رسول خود فرمود كه «وتقلبك في الساجدين».

ودر آخرامر دراصلاب اشراف وبزرگان هاشم كه صلب عبدالمطلب وعبدالله وابوطالب باشد عليهم السلام كمال لطافت وشرافت وصفا بهم‌رساند وقابل ظهور نور اقدس وروح وعقل كلى مقدس حضرت محمّدى وعلوى عليهما السلام گردد وازاين اصلاب طاهره وارحام مطهره درآخر مثل اثمار شجره بعرصهٔ ظهور آيند زيرا كه اين بزرگواران اثمار شجرهٔ وجودند كه اول خود بذر شجرهٔ وجود عالم بودند ودرآخر نيز خود از اين شجره بااين حكمت مذكوره ظاهر آمدند چنانكه در زيارت وارد است كه «اشهد انك كنت نوراً في الاصلاب الشامخة والارحام المطهرة لم تدنّسك الجاهلية بانجاسها».

وابدان واصلاب حضرات انبيا و رسل كه محالّ طينت مقدسهٔ شريفهٔ بدنيّهٔ حضرت محمّديه و علويّه شدند بمنزلهٔ اغصان وعروق وشاخه واوراق و ازهار شجرند و طينت شريفهٔ لطيفهٔ بدنيّهٔ حضرات بمنزله اثمار اين شجرند وچه قدر فضل است اثمار را برازهار واغصان وغيره درلطافت و شرافت همچنين فضل ولطافت وشرافتست طينت بدنيهٔ اين بزرگواران را برطينت و ابدان انبيا و رسل.

پس منظور حق‌تعالى از تقديم خلقت آدم ابوالبشر و انبيا و رسل بر خلقت بدن مقدس مطهر منور شريف‌اين بزرگواران تربيت و تكميل ابدان ايشان بوده تا در آخرالزمان كه طينت و ابدان ايشان بكمال لطافت و صفا و بهاء واستعداد رسيد ايشان راظاهر درعالم فرمود و اگرنه ايشان بحسب‌فطرت نورانيت وروحانيت و عقلانيت و نفسانيّت وهم بحسب طينت بدنيّت وجسمانيت اقدم و اسبق برتمامى ارواح وعقول ونفوس و ابدان آدم و انبياء و رسل بوده‌اند «كما قال صلى الله عليه وآله «كنت نبيّاً وآدم بين الماء والطين» ونيز فرموده‌اند «نحن الاولون الاخرون و نحن السابقون اللاحقون».

چنانکه اثمار اشجار بحسب بذر وحبّه که در بطون دارند سابق ومقدّم بر اشجارند وبحسب ظهور لاحق ومؤخّر ازاشجارند، اینبزرگواران نیزاثمارشجرهٔ وجود عالم‌اند در آخر وهم مبدأ و بذر شجرهٔ وجود عوالم غیب و شهودند در اوّل چنانکه شمس خطاب بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کرد که «انت الاول والآخروالباطن والظاهروانت بکلّ شیء علیم».

ودر بعضی از احادیث وارد است که پس‌از آنکه حق تعالی فرمود که من هریك از عباد خودرا مبتلا بعلل‌چند می کنم که موت‌را نسبت بآنها دهندعزرائیل عرض کرد پروردگارا درمیان بندگان توعباد بصیر میباشند که علل را نمی‌بینند و مرا قابض می‌بینندحق‌تعالی فرمود واگربصیرند وعلل را نه‌بینند تراهم‌نمی‌بینند مرا قابض میدانند.

واین کلام کاشف از آنست که صفات احیاء واماته و اعطای رزق و علم از حق تعالی است مثل سایرصفات کمالیّه و ملائکه وبزرگان دین وسایط رحمت و فیض و اظهار صفات خداوند میباشند.

«ثمّ قال الامام امیرالمؤمنین علیه السلام ثمّ بعدذلك امرالله تعالی جبرئیل ان‌یأتیه بالقبضة البیضاء الّتی کانت اصلا فاقبل جبرئیل و معه الملائکة الکروبیون و الصافون و المسبّحون فقبضوها من موضع ضریحه و هی البقعة المضیئة المختارة من بقاع الارض.

فاخذهاجبرئیل من ذلك‌المکان‌فعجنها بماء التسنیم وماء التعظیم وماء التکریم و ماء التکوین و ماء الرحمة و ماء الرضا و ماء العفو فخلق من الهدایة رأسه و من الشفقة صدره و من السخاء کفّیه و من الصبر فؤاده ومن العفّة فرجه و من الشرف قدمیه ومن الیقین قلبه ومن الطیب انفاسه ثمّ خلطها بطینة آدم.

فلما خلق‌الله آدم اوحی الی‌الملائکة انّي خالق بشراً من طین فاذا سوّیته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فحملت الملائکة جسد آدم ووضعوه علی‌باب الجنة و هو جسد لا روح فیه و الملائکة ینتظرون متی یؤمرون بالسجود و کان

ذلك يوم الجمعة بعد الظهر ، ثمّ ان الله امر الملائكة بالسجود لآدم فسجدوا الا ابليس لعنه‌الله .

یعنی حضرت امام‌امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود پس بعد ازاین‌امر فرمود حق‌تعالی جبرئیل‌راآنکه بیاورداورا بقبضهٔ تراب‌بیضاءآن‌چنانیکه بوداصل‌درخلقت پس‌اقبال کردجبرئیل وبا او بودند ملائکه کروبیّون که اعاظم ازملائکه‌اند و ملائکه صف زنندگان که بر استقامتند درعبادت پروردگار وملائکه تسبیح کنندگان پس‌قبض کردند آن قبضهٔ بیضاء را از موضع ومکان ضریح آن حضرت واین موضع بقعهٔ با ضیائیست که برگزیده شده است از بقاع ارض .

پس‌گرفت آنرا جبرئیل ازین مکان شریف که دلیلست بر شرافت و لطافت این قبضهٔ تراب وبعد خمیر کردآنرا بآب‌نهر تسنیم جنت وآب تعظیم وآب تکریم وآب تکوین وآب رحمت وآب رضا وآب‌عفو یعنی باین‌میاه هفتگانهٔ صفات‌سبعه عجین وخمیر نمود آن قبضهٔ‌تراب بیضاء را تا برلطافت وشرافت و کمال استعدادآن بیفزاید وطینت خاکی حضرت‌محمّدی‌مزیّن ومحلّی‌گردد بصفات رحمت الهیّه وسایر صفات کمالیّه و مستعد ازبرای قبول رحمت کلیّه الهیّه و خطاب «و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین» شود .

بعد ازآن خلق‌فرمود حق‌تعالی رأس مبارك‌آنحضرت را از هدایت یعنی سر آنحضرت‌را عجین بنور هدایت فرمود تا هر کس بسر مبارك توجه فرماید هدایت یابد وسینهٔ آنحضرت‌را ازشفقت ومهربانی با خلایق یعنی صدر آنحضرت را بنور شفقت عجین فرمود تاخلایق ازآنحضرت مهربانی بینند ودو کف دست‌آنحضرت را که محل عطا است از صفت سخاوت یعنی بنور سخاوت عجین فرمود تا بکف خود عطا و بخشش فرماید .

وقلب‌شریف مبارك آنحضرت‌را بنورصبر عجین فرمود تا صبر نماید برآزار واذیت امت‌خود وباعث هلاك آنها نشود و فرج طاهر مطهر آنحضرت را بنور عفت عجین فرمودتا امّت ازاو عفت فراگیرند ودوقدم آنحضرترا بنورشرف عجین‌فرمود

تا بهر کجا که قدم مبارك گذارد شرافت یابد .

وقلب شریف عزیز آنحضرت را از نور یقین عجین فرمود تاشك وظن در آن راه نیابد وهر کس توجه بآن حضرت کند یاقلب آنحضرت باین کس میل کند صاحب یقین شود وانفاس طیبهٔ آنحضرت را ازطیب وبوی خوش عجین فرمود تاآنحضرت درهرجا نفس کشد خوش بو و معطر شود .

پس مراد ازخلقت کردن اعضای جسماني آن حضرت از این صفات کمالیّه آنست که اعضای آنحضرترا مظاهر انوار این صفات کمالیّه فرمود که هیچ عضوی ازآنحضرت ازکمالی خالی نباشد .

بعد بدانکه شیخ ابوالحسن بکری که راوی این حدیث شریفست دراول حدیث فقرهٔ ازطینت طیّبهٔ طاهرهٔ آنحضرت ومکالمه حق تعالی باملائکه درخلقت حضرت محمّدی وتشریف وتفضیل آنحضرت برانبیاء و مرسلین روایت کرده که فقیر شارح در صدد شرح آن اول برنیامدم زیرا کهاین فقره بیان خلقت طینت آنحضرتست وبسبب شرافت وعظمت ذکر توحید وخلقت نور آن حضرت آنرا مقدم داشتم وشروع از «کان الله تعالی ولا شيء معه» نمودم .

و درین مقام بمناسبت خلقت طینت بدن جسماني آنحضرت آن فقره را نقل نمود تا ترتیب مطالب حدیث درذکر توحید وخلقت نور اقدس محمّدی و روح و عقل مقدس ونفس قدسیهٔ کلیهٔ ملکوتیّه و خلقت طینت بدنیهٔ جسمانیهٔ آنحضرت بطریقهٔ نزول درعوالم ومراتب لاهوت وجبروت وملکوت وملك وناسوت که حضرات خمسهٔ الهیّه است بروفق قاعده ورتبت هریك ذکرشده باشد .

« قال الشیخ ابوالحسن البکری حدّثنا اشیاخنا و اسلافنا الرواة لهذا الحدیث عن ابی‌عمرو الانصاری عن کعب‌الاحبار و وهب‌بن منبّه وابن عباس قالوا جمیعاً لمّا اراد الله ان یخلق محمّداً قال للملائکة انی ارید ان اخلق خلقا افضّله و اشرّفه علی الخلایق اجمعین واجعله سیّد الاولین و الاخرین و اشفّعه فیهم یوم الدین فلولاه ما زخرفت الجنان و لاسعّرت النیران» .

فاعرفوا محله واكرموه لكرامتي و عظّموه لعظمتي فقالت الملائكة الهنا و سيّدنا وما اعتراضُ العبيد على مولاهم سمعنا واطعنا .

فعند ذلك امر الله تعالى جبرئيل وملائكة الصفيح الاعلى وحملة العرش فقبضوا تربة رسول الله من موضع ضريحه وقضى ان يخلقه من التراب ويميته في التراب ويحشره على التراب فقبضوا من تربة نفسه الطاهرة قبضة طاهرة لم تمش عليها قدم مشت الى المعاصي .

فعرج بها الامين جبرئيل فغمسها في عين السلسبيل حتى نقيت كالدرة البيضاء فكانت تغمس كل يوم في نهر من انهار الجنة وتعرض على الملائكة فتشرق انوارها فتستقبلها الملائكة بالتحية و الاكرام و كان يطوف بها جبرئيل في صفوف الملائكة فاذا نظروا اليهاقالوا الهنا وسيّدنا اذا امرتنا بالسجودسجدنا فقد اعترفت الملائكة بفضله و شرفه قبل خلق آدم .

ولمّا خلق الله آدم سمع في ظهره نشيشا كنشيش الطير وتسبيحاً وتقديساً فقال آدم يارب وما هذا فقال ياآدم هذا تسبيح محمّدالعربي سيدالاولين والاخرين فالسعادة لمن تبعه و اطاعه و الشقاء لمن خالفه فخذ يا آدم بعهدى و لا تودعه الا الاصلاب الطاهرة من الرجال و الارحام من النساءِ الطاهرات الطيّبات العفيفات .

ثمّ قال آدم يارب لقد زدتني بهذا المولود شرفاً ونوراً وبهاءِ و وقارا و كان نور رسول الله في غرّة آدم كالشمس في دوران قبةالفلك اوكالقمر في الليلة المظلمة و قدانارت منه السموات والارض و السرادقات والعرش والكرسى .

وكان آدم إذا اراد ان يغشى حوّاءَ أمرها ان تتطيّب وتطهّر ويقول لها : الله يرزقك هذا النور ويخصّك به فهو وديعة الله وميثاقه فلايزال نور رسول الله ﷺ في غرّة آدم ﷺ) .

يعنى گفت جناب شيخ أبوالحسن البكرى حديث كردند ما را اشياخ واسلاف ما كه راويان اين حديث شريف جليل عزيزاند از ابوعمرو انصارى از كعب الاحبار و وهب بن منبه وابن عباس كه گفتند ايشان جميعا چونكه اراده كرد حق تعالى

آنکه خلقت فرماید حضرت محمد صلی الله علیه و آله را فرمود از برای ملائکه بدرستیکه من اراده دارم آنکه خلقت کنم خلقی را که تفضیل دهم اورا و تشریف دهم اورا بر خلایق جمیعا وبگردانم او را سیّد اولین و آخرین و شفیع گردانم آنحضرت را در حق ایشان روز جزا .

پس اگر نبود آن‌حضرت زینت نمیدادم جنان را ونمی‌افروختم نیران را پس بشناسید ای ملائکه محل و منزلت اورا در قرب و محبت حضرت من و گرامی و بزرگ دارید اورا بسبب کرامت من نسبت باو و تعظیم نمائید او را بسبب نور عظمت من که در اوست یعنی اکرام آنحضرت اکرام من است وتعظیم اوتعظیم من است پس ملائکه عرض کردند ای اله وسیّد وآقای ما چگونه میشود اعتراض بندگان برمولای ایشان شنیدیم امر ترا و اطاعت کردیم .

پس در نزد این حال امر کرد حق تعالی جبرئیل وملائکه صفحه و عرصهٔ اعلی وحاملین عرش را پس قبض کردند وگرفتند تربت طینت حضرت رسول خدا را ازموضع ضریح آنحضرت وقضا وحکم فرمود خداوندآنکه خلق کندآنحضرت را ازتراب وبمیرانداورا درتراب وحشر فرماید اورا برتراب پس‌قبض واخذکردند از تربت نفس طاهره یعنی بدن بشری طاهر آنحضرت یك قبضهٔ طاهره که قدم نگذارده‌است‌براین‌قبضه قدمی که حرکت کرده‌باشدبسوی‌معاصی‌یعنی‌قدم‌گناهکاری باین تربت طیبهٔ طاهره‌نرسیده است چه‌رسد بآنکه‌خاك معصیت‌کاری باشد .

پس عروج داد وبالابرداین طینت‌طیّبه را روح‌الامین جبرئیل وفروبردآنرا درچشمه سلسبیل تاآنکه پاك ونقیّ گردید مثل درّه بیضائی پس فرو برده می‌شد هرروز درنهری از نهرهای بهشت وعرض کرده میشد بر ملائکه تا آنکه منشرق وظاهر گردید انوارآن طینت طاهره .

پس استقبال کردند آنرا ملائکه بتحیّت واکرام یعنی درود وتحیات وسلام برآن میفرستادند وجبرئیل طواف‌میکرد بآن طینت طیّبه در صفهای ملائکه یعنی

تمامی صفوف ملائکه طواف میکردند دور آن مثل حاجّ حول بیت‌الله الحرام پس چون نظار کردند بسوی آن طینت طیّبه عرض کردند ای معبود وآقای ماوقتی که امر بفرمائی مارا بسجود در نزداین طینت طاهره سجده خواهیم کرد ، یعنی اطاعت امر ترا واجب میدانیم برخود پس بتحقیق اعتراف کردند ملائکه بفضل و شرف حضرت‌محمّدی پیش‌از خلقت‌آدم صفی .

وچون خلقت فرمودحق‌تعالی آدم‌را شنید درظهر خودصدائی مثل‌صوت‌مرغ وتسبیح‌وتقدیس پس گفت آدم ای‌پروردگار من‌چه‌چیز است این‌صدا فرمودحقتعالی ای‌آدم این صوت تسبیح حضرت‌محمّد عربی‌است که سیّد اولین وبزرگ آخرین‌است پس سعادت ابدیّه ازبرای کسی است که متابعت و اطاعت نماید اورا و شقاوت از برای کسی است که مخالفت نماید اورا پس‌بگیر ای‌آدم عهد مرا وامانت و ودیعه نگذار نطفه طینت‌طاهرهٔ آنحضرت راکه درصلب تواست مگردر اصلاب طاهره از رجال و ارحام طاهره ازنساء طاهرات طیّبات عفیفات .

بعد عرض کرد آدم پروردگارا هرآینه زیادکردی ازبرای من باین مولود شریف شرافت ونور وبهاء ووقار را یعنی اظهار امتنان و قدردانی نمودآدم در عطا یافتن باین مولود عظیم عزیز شریف حضرت محمّدی صلی الله علیه وآله ازصلب او وبود نورحضرت رسول صلی الله علیه وآله خدا درغرّه جبههٔ آدم مثل آفتاب دردوران قبّهٔ فلك ، یا مثل قمردر شب ظلمانی وحال آنکه بتحقیق روشن گردید از این نور اقدس که در جبههٔ آدم بود سماوات وارض وسرادقات حجب الهیّه وعرش و کرسی .

یعنی با وجود بودن این نور اقدس درحجاب بدن آدم باز روشن کرده بود جمیع مراتب عالم وجودرا از علویّات وسفلیّات بسبب درخشندگی‌آن و انشعابش از نورالانوار ذات حضرت خداوندی جلّ مجده .

وهروقت آدم قصد میکرد مباشرت با حواء را امر میکرد باو آنکه تطهیر نماید وتطییب کند بطیب خوش ومستعد شود ازبرای قبول این نور شاید عطا کند حق تعالی باو ، و آدم میگفت بحوّاء که حق تعالی روزی میکند این نور اقدس

را بتو مخصوص میدارد ترا بآن پس این نور مقدّس ودیعهٔ حق تعالی ومیثاق اوست جلّ کبریائه .

یعنی من و تو که پدر ومادر این مولود بزرگ عظیم هستیم حامل بار این امانت شریفه عظیمه شده‌ایم و صاحب این نور اقدس نیستیم ومنتهای کرامت خداوندی نسبت بماشده که صدف این درّ یتیم ومرآت این نور عظیم شده‌ایم پس اگر این نور بزرگ به تو تعلق یابد از خود مدان بلکه امانتست درتو ، بعد فرمود پس ثابت بود نورحضرت رسول صلی الله علیه و آله درغرّه ناصیه آدم علیه السلام .

پس بدان ای صادق صدیق وطالب کئوس تحقیق آنکه قول حضرت امام علیه السلام بآنکه حق تعالی امرفرمود جبرئیل را آنکه بیاورد قبضهٔ بیضائی را که میباشد ، اصل، دلیل است برآنکه مراد حق تعالی چون خلقت حضرت محمّدی بود از خلقت آدم صفی لهذا طینت آنحضرت را .که قبضهٔ بیضاء است اصل درخلقت فرمود نسبت بقبضهٔ طینت آدم که اوّلا عزرائیل قابض آن از تمام ارض گردید .

ودلیل دیگر برلطافت وشرافت ومعنویّت طینت طیّبهٔ حضرت محمّدی صلی الله علیه و آله که قبضهٔ بیضاء است نسبت بطینت آدم قبض کردن جبرئیل و ملائکه کرّوبین و صافّین ومسبّحین است مرآنرا نه عزرائیل که قابض طینت آدم است زیرا که جبرئیل ملك رحمت وحامل علم و حکمت و معلّم ارواح و عقول حضرات انبیاء و مرسلین است پس با این جلالت وشان قابض طینت تربت طیّبهٔ آنحضرت شده دلیل برآن است که این طینت خاکی آنحضرت بحسب رتبه مساوق بارتبهٔ علم وحکمت وارواح وعقول انبیا و رسل است ومناسبت با ابدان ایشان ندارد .

ودلیل دیگر برشرافت و لطافت و جلالت و عظمت این طینت طیّبهٔ محمّدیّه آنست که ابلیس لعین در گرفتن جبرئیل و سایر ملائکه ثلاثه قبضهٔ طینت آدم را مغوی ارض شد که ابا و امتناع از امر الهی نماید ودر گرفتن جبرئیل این طینت طیّبه را از اشرف بقاع ارض نتوانست مُغوی ارض شود و ابا و امتناع از ارض ظاهر نیامد .

امّا کلام درشرافت ولطافت وکمال وبهاء این قبضهٔ بیضاء طینت محمّدیّه است نسبت بقبضهٔ طینت آدم صفی .

بدانکه ارض‌را مراتب اعلی وادنی‌وابیض واسودوانعم والطف واخشن واکثف است چنانکه قبض طینت آدم را از تمامی آنها عزرائیل کرد ونیز درجات و طبقات عالیه و سافله دارد چنانکه درحدیث وارد است که ارض را طبقات سبعه است ودر طبقهٔ هفتم طبقات سبعهٔ جحیم است که اسفل سافلین است واز تربت آن که سجّین نامند طینت فراعنهٔ جبّارین و منافقین و معاندین حضرات محمّد وآل محمّد خلقت شده است .

همچنین بحکم تقابل میباید ازطبقهٔ اعلای ارض که انعم والطف وابیض است طینت حضرت محمّدی وآل طاهرین آنحضرت و شیعیان ایشان خلقت شده باشد وبه اصطلاح اهل‌معرفت طبقهٔ اعلای ارض را هور قلیا وارض هشتم خوانند ودرشریعت مقدسه این طبقه را که ارض هشتم است علیّین نامند درمقابل سجّین .

چنانکه در کتاب بحارالانوار مـأثور است آنکه خداوند تبارك و تعالـی خلقت فرمود حضرات محمّد وآل محمّد علیهم‌السلام‌را از طینت علیّین وقلوب ایشان را خلقت فرمود علیهم‌السلام از طینت فوق آن یعنی اعلی علیّین .

ونیزدر کتاب مذکور است ازحضرت ابوعبدالله علیه‌السلام آنکه خدای عزّوجلّ خلقت فرمود حضرت محمّد وعترت اورا ازطینت عرش پس نقصان نمی‌یابد از ایشان یکی وزیاد نمیشود یکی .

و نیز در مجمع از آنحضرت ماثور است که فـرمود خداوند خلقت فرمود اجساد ما را از علیّین وارواح ما را از فوق‌آن وخلق فرمود ارواح شیعیان ما را از علیّین واجساد ایشانرا از تحت آن واز این جهت است قرابت میانهٔ ما وایشان وقلوب ایشان میل میکنند بسوی ما .

ونیزدر کتاب مذکور ازحضرت ابوالحسن‌الاوّل ماثور است که فرمود خلقت کرد حق تعالی ما را و شیعیان ما را از طینت مخزونهٔ که خـارج نمیشود از او

ناردی تا روز قیامت .

و نیز در کتاب مذکور ازحضرات ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام ماثور است فرمود بدرستی که حق تعالی خلقت فرمود حضرت محمّد صلّی الله علیه و آله را ازطینتی ازجوهری تحت عرش وبدرستی که از برای این طینت نضجی‌است که گردانید طینت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را از نضج طینت حضرت رسول‌الله و بود از برای طینت حضرت امیرالمومنین نضج طینت رسول خدا پس گردانید طینت ما را از نضج طینت آن حضرت و بود از برای طینت ما نضجی پس گردانید طینت شیعیان ما را از نضج طینت ما .

پس قلوب شیعیان میل و شوق دارند بسوی ما وقلوب ما تعطّف و مهربانی دارند برایشان مثل تعطّف والد بروله وما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و حضرت رسول خدا خیر است از برای ما و ما بهتریم از برای آن حضرت .

ونیز در کتاب مذکور از حضرت حسن‌بن علی علیهما السلام ماثور است که حضرت رسول خدا فرمود بدرستی که در فردوس هرآینه چشمه‌ایست شیرین‌تر از شهد و نرم‌تر از زبد و خنك‌تر از ثلج و خوش‌بوتر از مشك که در آن چشمه طینتی است خلقت فرمود مارا خدای عزّ وجلّ ازآن‌طینت وخلق کرد شیعیان مارا ازآن‌طینت پس کسیکه ازاین‌طینت نیست ازما نیست واین طینت‌است میثاق آنچنانی که گرفت حق تعالی برولایت حضرت امیرالمؤمنین علی‌ابن ابیطالب علیه السلام .

پس از این احادیث ظاهرآمد که طینت حضرات محمّد و آل اطهار و شیعیان آنحضرت وایشان ازعلیّین مخلوق‌است ومراد ازعلیّین ارض هشتم است که مسمّی بهور قلیا است وبقعه‌ایست مضیئه ومختار وبرگزیده از بقاع ارض یعنی از طبقات سبعهٔ ارض که هرطبقه بقعه‌ایست واین‌طبقهٔ هشتم‌بقعه مضیئه مختاره‌ایست که موضع ضریح و نفس وبدن آنحضرتست زیرا که باطن وملکوت ارض است و باین جهت قدم مشی کننده بر معصیتی بآن طینت نرسیده است و چرا که اهل معصیت داخل

در علييّن وملكوت ارض واين ارض طيبهٔ طاهره هرگز نميشوند .

و اين صفاتيكه حضرت امام عليه السلام درين حديث ازبراى بقعهٔ مضيئه مختاره و طينت طيّبهٔ طاهره بيان فرموده دليل‌اند برآنكه مراد ازآن علييّن وملكوت ارض است كه اقرب ملكوتها است بعالم ارض جسمانى لهذا آنرا ارض هشتم ناميده‌اند .

بعد حضرت امام عليه السلام فرمود عروج داد جبرئيل روح‌الامين اين قبضهٔ تربت طاهرهٔ مضيئه را وفرو برد در عين سلسبيل تاآنكه نقاوت يافت مثل درّهٔ بيضا و هر روز آنرا در عينى از عيون جنّت فرو ميبرد و منغمس ميساخت در انهار تسنيم و تعظيم و تكريم و تكوين ورحمت ورضا وعفو چنانكه در متن حديث ذكر گرديد تا منشرق گرديد انوار اين طينت طيّبهٔ بيضاء و عرض كرد آنرا بر ملائكه پس استقبال كردند آنرا بتحيّت واكرام وسلام و جبرئيل با صفوفى از ملائكه طواف كردند اين طينت طيّبهٔ طاهرهٔ شارقة الانوار را و نظر مى كردند از روى تعجّب برآن ومناجات كردند اى پروردگاروسيّد ما وقتى كه امر كنى مارا بسجود سجده مى كنيم از براى اين طينت طيّبهٔ محمّديّه صلى الله عليه وآله .

پس اعتراف كردند ملائكه بفضل و شرف طينت حضرت محمّدى صلى الله عليه وآله پيش از خلقت آدم و طواف كردند دورآن مثل حاج بيت‌الله‌الحرام قبل از سجده كردن به آدم بسبب اشتمال و احتمال آدم اين طينت طيّبه را تا معلوم گردد كه سجده بر نفس آدم نبود ولهذا آنحضرت فرمود (كنت نبيّا وآدم بين‌الماء والطين) .

هنوز آدم ميان آب و گل بود　　　كه احمد شاه ملك جان و دل بود

و چون طينت طيّبهٔ بدنيّهٔ آنحضرت از علييّن و ملكوت بود حق تعالى اعضاى بدنيّهٔ آن حضرترا از انوار صفات كماليّهٔ هدايت و شفقت و سخاء وصبر و عفّت و شرف و يقين وطيب خلقت فرمود يعنى اعضاى شريفهٔ لطيفهٔ آنحضرترا كه راس و صدر ودو كف و فؤاد و فرج ودو قدم وقلب وانفاس باشند مظاهر انوار اين صفات شريفهٔ كماليّه فرمود .

ودر كتاب بحارالانوار از حضرت صادق از آباء عظام خود ازحضرت امير -

المؤمنین علیه السلام ماثوراست که آنحضرت بیان فرمود این حدیث مشروح را تاآنکه فرمود داخل شد نور مقدّس حضرت محمّدی در حجاب شفاعت هزار سال و میگفت (سبحان ربّی العظیم وبحمده) .

بعد راند حدیث را باینطریق که فرمود پس ظاهر فرمود نور مقدّس را بر لوح وبودبراوح منوّر ودرخشان چهار هزار سال بعد ظاهر فرمود برعرش پس‌بود برساق عرش ثابت هفت هزار سال تا آنکه وضع کرد خداوند عزّوجلّ این نور مقدّس را درصلب آدم وازآن بصلب نوح بعد از صلبی بصلبی تا آنکه بیرون‌آورد آنرا از صلب عبدالله‌بن عبدالمطلب .

پس اکرام فرمود آنرا بشش کرامات ملبّس فرمود آنرا به پیراهن رضا و متردّی ساخت آنرا برداء هیبت ومتوّج فرمود آنرا بتاج هدایت و پوشانید اورا ازار معرفت وگردانید از برای او کمربند محبّت که محکم نماید بآن ازارخود را وگردانید نعل اورا نعل خوف و عطا فرمود بآنحضرت عصای قبول و منزلت بعد فرمود یا محمّد برو بسوی خلایق و بگو بایشان که بگوئید لااله‌الاالله محمّد رسول‌الله .

اما اصل قمیص آنحضرت از شش چیز است قامت آن از یاقوت ودو آستین آن از مروارید ودو چاك آن از بلور اصفر وزیربغل آن از زبرجد وگریبان آن از مرجان احمر و جیب دامان آن از نور حضرت پروردگار جلیل الجلال است پس‌خداوند عزّوجلّ قبول فرمود توبهٔ آدم را بسبب این قمیص ورد فرمود انگشتر سلیمان رابواسطهٔ این قمیص وبرگردانید یوسف رابسوی یعقوب بجهت این قمیص ونجات داد یونس را از شکم حوت بواسطهٔ این قمیص وهمچنین سایر انبیا ورسل را نجات داد از محن بسبب این قمیص ، و نیست این قمیص مگر پیراهن حضرت محمّد صلّی الله علیه وآله .

بدانکه این حدیث شریف احتیاج بشرح مبسوط دارد و خلاصهٔ تحقیق آن اینست که مراد از این پیراهن رضا صورت طیّبه و طینت طیّبهٔ آنحضرت علیه السلام است که بمنزلهٔ لباس و پیراهن است از برای نفس قدسیّهٔ ملکوتیّهٔ آنحضرت و

چون در کمال مرضی خداوندیست پیراهن رضا فرمود یعنی تمامی انبیا توسّل کامل به صورت طیّبه وطینت بیضاء آنحضرت در مطالب خود نموده‌اند و صورت حصول یافته و کمال جلالت قدر حضرت محمّد وعلوّ رتبه او چنانست که حضرات انبیا و رسل از مرتبه طینت طیّبهٔ بیضاء آنحضرت فیض یاب میشوند زیرا که در طینت طیّبه او صفات الهیّه کمالیّه مخزون آمده چون صفت رضا و هیبت وهدایت .

اما صفات معرفت ومحبت وخوف، صفات حقیقیهٔ عبودیتست که دراین طینت طیبه ظهور یافته و بسبب جامع بودن ایـن طینت مضیئه صفات کمالیهٔ ربوبیت و عبودیت را مستمسك وعروة الوثقای تمام انبیا ورسل آمده جائیکه پیراهان طینت طیبهٔ آنحضرت چنین باشد نور مقدّس آنحضرت اجلّ واشرف از آنست که ادراك شود .

ونیز در کتاب مذکور ازمعاذبن جبل‌مرویست آنکه حضرت رسول‌خدا ﷺ فرمود بدرستیکه حق تعالی خلقت فرمود من و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را قبل از خلقت دنیا بهفت هزار سال معاذ عرض کرد یا رسول‌الله در کجا بودید فرمود درپیش روی عرش تسبیح میکردیم خداوند را وتحمید وتمجید و تقدیس میکردیم .

گفت معاذ برچه مثال ؟ فرمود اشباح نور تاآنکه اراده کرد خدای عزوجل آنکه خلق فرماید صورتهای ما اهل بیت را گردانید ما را عمود نور .

پس انداخت ما را درصلب آدم بعد بیرون آورد ما را بسوی اصلاب آباء و ارحام امّهات ونرسید بما نجاست‌شرك‌ونه زنا و کفر، سعادت یافتند‌بماقومی وشقاوت یافتند بما قومی‌دیگر .

پس‌چون منصرف شدیم بسوی صلب عبدالمطلب بیرون‌آورد این‌نوررا ومنشق کرد آنرا بدونصف وگردانید نصف‌آنرا درعبدالله و نصف‌آنرا درابوطالب علیه‌السلام بعد بیرون‌آورد نصف مرابسوی آمنه ونصف دیگررا بسوی فاطمه بنت اسد پس بیرون آورد مرا آمنه و بیرون آورد فاطمه علی خود را .

بعد گردانید خدای عز وجلّ عمود نور را بسوی من پس بیرون آمد از من حضرت فاطمه علیها السلام بعد بر گردانید آن عمود را بسوی حضرت علی علیه السلام پس بیرون آمدند از آنحضرت حسنین علیهما السلام یعنی ازدو نصف عمود نور جمیعاً پس آنچه از نور حضرت علی علیه السلام است گردید درفرزند من حسن علیه السلام و آنچه از نورمن بود گردید در فرزند من حسین علیه السلام و آن انتقال می‌یابد درحضرات ائمهٔ ازاولاد آنحضرت علیهم السلام تا روز قیامت .

فعلی هذه الاحادیث پس از آنکه طینت وصورت بدنیّه ناسوتیهٔ آنحضرت کمال وتمامیّت یافت مخلوط فرمود آنرا بطینت آدم تا در اصلاب طاهرهٔ حضرات انبیا و رسل که بمنزله مصفات اند بکمال صفا وبهاء واستعداد خودرسیده قابل ومستعد بروز وظهور نوراقدس وروح و عقل مقدس و نفس قدسیهٔ کلیهٔ الهیّه خود گردد و عالم کون را بشرف قدوم میمنت لزوم خود مشرف ومزیّن ومنوّر سازد که دربارهٔ ارض صادق آید قوله تعالی «و اشرقت الارض بنور ربّها» چنانکه قبل از این بیان کرده آمد .

بعد قال الامام امیرالمؤمنین علیه السلام .

ثمّ خلطها بطينة آدم فلمّا خلق الله تعالى آدم اوحى الى الملائكة انّى خالق بشراً من طين فاذا سوّيته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين .

فحملت الملائكة جسد آدم ووضعوه على باب الجنة و هو جسد لا روح فيه و الملائكة ينتظرون متى يؤمرون بالسجود وكان ذلك يوم الجمعة بعد الظهر ثمّ ان الله امر الملائكة بالسجود لادم فسجدوا الا ابليس لعنه الله .

ثمّ خلق الله بعد ذلك الروح وقال لها ادخلي في هذا الجسم فرات الروح مدخلا ضيّقا فوقفت فقال لها ادخلی كرها و اخرجی كرها قال فدخلت الروح في اليافوخ الى العينين فجعل ينظر الى نفسه فسمع تسبيح الملائكة .

فلما وصلت الى الخياشيم عطس آدم فانطقه الله تعالى بالحمد فقال الحمد لله و هى اول كلمة قالها آدم فقال الحق تعالى رحمك الله يا آدم لهذا خلقتك وهذا لك ولولدك

إن قالوا مثل ماقلت فلذلك صار تسمیت العاطس سنّة ولم یکن علی ابلیس اشدّ من تسمیتْ العاطس .

ثمّ انآدم فتح عینیه فرای مکتوباً علی العرش لااله الاالله محمّد رسولالله فلمّا وصلت الروح الی ساقه قام قبل ان تصل الی قدمیه فلم یطق فلذلك قال الله تعالی خلق الانسان منعجل .

یعنیفرمود حضرتامام امیرالمؤمنین علیه السلام پس مخلوط فرمود حق تعالی طینت طیّبه حضرتمحمّدی را بطینتآدم پسچون خلقتفرمود خداوند تبارك وتعالی آدمرا وحیفرمود بسویملائکه بدرستیکه من خلق میکنم بشریرا از گل پس هر وقت تسویه وتمام کردم بدنآنرا ودمیدم دراو از روحخودم پس بایست سجده کنید او را بسبب تعظیم نورعظمت من که دراوست .

پس حمل کردند ملائکه جسد آدمرا ووضع کردند اورا بر باب جنّتوحال آنکه اوجسدی بود بدون روحیعنی هنوز روح دراو دمیده نشدهبود وملائکهانتظار داشتند که چهزمانی مأمور میشوند بسجود وبود اینوقت یوم جمعه بعد ازظهرپس بدرستیکه حق تعالی امرفرمود ملائکه را بسجود از برای آدم پس سجده کردند ملائکه مگر ابلیس ملعون .

پس خلقت فرمود حقتعالی بعد از اینروح را وامر فرمود آنرا که داخل شود دربن جسم پس روح دید محل دخول تنگی وواقف شد پس حق تعالـی فرمود بروحداخل شو ازروی اکراه وبیرون بیا ازآن ازروی‌اکراه، آنحضرت فرمود که داخلشد روح دریافوخ یعنیکاسهٔ سرآدم تادو چشم او و نظر میکرد بسوینفسخود پس شنید تسبیح ملائکهرا .

پسچون رسید روح بخیاشیم دماغ آدم عطسه کرد آدم پس ناطق کرد او را حقتعالی بحمد وگفت الحمدلله واین تحمید اولکلمه بود که گفت آنـرا آدم پس حقتعالی فرمود رحمت کند خداوند ترا ای‌آدم ازبرای رحمت ترا آفریدم و این رحمت ازبرای تو واولاد تست اگربگویند مثلآنچه توگفتی یعنی حمدپروردگار

را پس باین جهت دعا کردن به عطسه کننده سنّت شد و نیست بر ابلیس چیزی شدیدتر ازدعای به عطسه کننده .

بعد ازآن آدم باز کرد دوچشم‌خود را دید مکتوبست برعرش «لا اله الاالله و محمد رسول‌الله» پس چون‌رسید روح بسوی ساق آدم برخواست پیش‌از آنکه برسد روح بدو قدم اووطاقت نیاورد ایستادن‌را پس باین جهت حق تعالی فرمود مخلوق شده‌است انسان از عجله .

بدانکه حضرت امام علیه السلام درین حدیث شریف بیان خلقت آدم‌را بـه تفصیل نفرموده ودر حدیث علوی دیگرمذکور است وبمناسبت ذکرمیشود .

درتفسیرعلی‌بن ابراهیم قمی‌ره ودر کتاب علل‌الشرایع از حضرت باقر ازآباء عظام‌خود از حضرت امیرالمؤمنین علیهم السلام مأثور است که فرمود چون اراده کرد حق تعالی آنکه خلقت فرمایدآدم‌را بدست‌خود واین اراده بعد ازآن بود که‌هفت‌هزار سال برخلقت جنّ ونسناس درزمین‌گذشت پس‌مرتفع‌فرمود حق‌تعالی‌حجاب سماوات را وامر فرمود ملائکه‌را آنکه نظر کنید بسوی‌اهل ارض از جنّ ونسناس .

پس چون‌دیدند ملائکه اعمال‌آنها را ازمعاصی و سفك دماء و فساد در ارض بغیرحق ، عظیم گردید این‌اعمال برایشان وغضب کردند ازبرای خدای عزّوجلّ و تأسّف خوردند برارض ومالك نبودند غضب خودرا وعرض کردند پروردگارا توئی عزیز قادر عظیم الشأن واینها خلق‌ضعیف ذلیل‌حقیر تواند که در نعمت‌تو متقلّب‌اند ومتمتّع‌اند بعافیت تومرتهن‌اند درقبضه‌قدرت‌تو وعصیان می‌نمایند ترا باین‌معاصی وفسادمینمایند درارض وغضب نمیکنی وانتقام نمیکشی ازآنهاوحال آنکه‌می‌شنوی ومی‌بینی وگرانست برما عصیان‌آنها وبزرگ میدانیم آنرا ازبرای تو .

پس فرمود حق‌میگردانم درارض‌خلیفهٔ که بوده‌باشد درارض حجت ازبرای من برخلق عرض کردند ملائکه «اتجعل فیها من‌یفسد فیها» چنانکه افساد کردند اجانین ونسناس وسفك‌دماء نمایند چنانکه کردند وحسد وبغض ورزند پس‌بگردان پروردگارا این خلیفه را از ما زیرا که ما حسد و بغض نمی‌ورزیم و خون ریزش

نمی کنیم وتسبیح وتقدیس میکنیم بحمد توفرمود حق تعالی «انّی اعلم مالاتعلمون» .
بدرستیکه من اراده دارم آنکه خلقت کنم خلقی را بدست خودم و بگردانم از ذریّهٔ او انبیا ومرسلین وعبادالله صالحین وائمه مهدیّین وبگردانم ایشان راخلفاء خودم برخلق خود درارض خود که هدایت نمایند ایشان را بسوی طاعت من و نهی نمایند از معصیت من و بگردانم ایشانرا حجت خودم برخلایق که بشارت دهند و بترسانند آنهارا ودفع کنم نسناس را وطاهرسازم ارض را از آنها ونقل کنم جنّ متمرّد عاصی را ازبرایا واخیار خلق خودم وساکن کنم ایشان را درهوا یا درقفارو اراضی ساده که مجاور نباشند خلق مرا و بگردانم میانهٔ جنّ و نسل خلق خود حجابی را .

وکسانیکه عصیان نمایند مرا از نسل خلق آدم در اطاعت برگزیدگان من ساکن سازم آنهارا درمسکن این عاصیان پس گفتند ملائکه «سبحانك لاعلم لنا الا ما علّمتنا» آنحضرت فرمود پس دور گردانید حق تعالی ملائکه را از عرش بقدر پانصدسال پس التجا کردند بعرش واشاره کردند بانگشتان و نظر فرمود پروردگار جل جلاله بسوی ایشان و نازل گردید رحمت و وضع فرمود ازبرای ملائکه بیت ــ المعمور را وفرمود طواف کنید بآن و واگذارید عرش را از برای من .
پس طواف کردند ملائکه بیت‌المعمور را که داخل می‌شود هر روزی در آن هفتاد هزارملك که‌عود نمی کنند بسوی آن هرگز ووضع فرمود حق تعالی بیت‌المعمور را محل‌توبه ورجوع ازبرای اهل‌آسمان وکعبه را محل‌توبه ورجوع ازبرای اهل ارض پس فرمود حق تعالی «انّی خالق بشراً من‌صلصال» .

فرمود آنحضرت این‌فقرات تمهید مقدمّه بود درحق آدم قبل ازخلقت او و احتجاجی ازحق تعالی برملائکه خود پس فرمود گرفت خداوند جل‌جلاله یکغرفهٔ ازآب عذب‌فرات یعنی شیرین‌گوارا بدست‌راست‌خود وهر دودست حق تعالی‌راستست وحرکت دادآنرا و منجمد گردید وفرمود خلقت میکنم ازتو انبیا ورسل وبندگان صالح وامامان هدایت یافتهٔ دعوت کنندهٔ بسوی بهشت و متابعان ایشان را تا روز

قیامت وسؤال کرده نمیشوم من از آنچه میکنم وعباد من مسئولند .

بعد گرفت یکغرفه از آب شور تلخ وحرکت داد آنرا و منجمد شد و فرمود ازتو خلقت میکنم فراعنه وجبابره و برادران شیاطین و تعدّی کنندگان و داعیان بسوی آتش وشیعیان ایشانرا تاروز قیامت وسؤال کرده نمیشوم از آنچه میکنم و آنها مسئولند ازفعل خود، فرمود که حق تعالی درشأن این طایفه که اصحاب شمالند شرط فرمود (بدارا) وشرط نفرمود دراصحاب یمین بدارا .

بعد مخلوط فرمود دوآب شیرین وشوررا در کف خود وخشك کرد آنها را و بعد گذارد درپیش روی عرش خود وحال آنکه آنها سلاله وخلاصهٔ ازطین بودند بعد امر فرمود ملائکهٔ جهات اربعهٔ شمال وجنوب و صبا ودبور را که جولان نمایند و بوزند بر این سلالهٔ طین پس اندازه وانشاء و تجزیه وتفصیل کردند آنرا وجاری کردند درآن طبایع اربعه را که مرّهٔ صفرا ومره سودا ودم وبلغم باشند .

پس دم(خون)از ناحیهٔ صبااست وبلغم از ناحیهٔ شمال ومرّهٔ صفرا از ناحیهٔ جنوب ومرّه سوداء از ناحیهٔ دبور است پس مستقل گردید عبد وکامل گردید بدن او ولازم شد اورا ازجهت مرّهٔ سوداء محبت نسوان وطول امل وحرص در حرث و از جهت بلغم محبت طعام وشراب ونیکوئی وحلم ورفق واز جهت مرّه صفرا غضب وسفاهت وشیطنت وتجبّر و تمرّد وعجله وازجهت دم حبّ فساد ولذّات و ارتکاب محرّمات و شهوات .

و حضرت ابوجعفر عليه السلام فرمود یافتیم این بیان و حدیث را در کتاب حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام .

و علي بن ابراهیم قمی ـ ره ـ زیاد کرده است در روایت خود که پس خلق فرمود حق تعالی آدمرا وباقی ماند چهل سال برصورت خود ومیگذشت برآن صورت ابلیس لعین ومیگفت ازبرای امری مخلوق شدهٔ تو ، فرمود حضرت عالم کاظم عليه السلام پس گفت ابلیس که هرآینه اگرامر فرمایدمرا حق تعالی بسجود ازبرای این مخلوق عصیان میکنم آنرا .

ونیز ازحضرت ابوجعفر عليه السلام است که بود عمر آدم از روز خلقت تا روزیکه مقبوض شد نهصد وسی‌سال ومدفون شد درمکه ونفخ روح او درروز جمعه شد بعد از زوال .

ومنقول است آنکه نمرد آدم‌تا آنکه رسید اولاداو واولاد اولاداو بچهل‌هزار نفر وتامیده شد آدم بسبب آنکه خلق‌شد از ادیم ارض رابعه .

بدانکه درین حدیث شریف خلقت آدم مطالب شریفهٔ لطیفهٔ عظیمه‌ایست که احتیاج به‌شرح وتفصیل دارد واین مختصر گنجائی اورا ندارد وامّا قول‌حضرت امام علیه‌السلام بآنکه خلقت‌آدم واختلاط طینت‌طیبهٔ حضرت محمّدی صلى الله عليه وآله بطینت آدم و قول حق تعالی‌بملائکه «انّی‌خالق بشراً من‌طین» الی‌آخره می‌بود در روزجمعه بعد از ظهر .

بدانکه وجه مناسبت این‌قول و فعل بابعد از ظهر جمعه از آنست که روز جمعه روزیست که حق‌تعالی عهد ومیثاق ولایت‌حضرت امیرالمؤمنین وذریهٔ طاهرین آنحضرت عليهم السلام را ازذرّات بنی‌آدم که انبیا ورسل وغیرذلك‌اند گرفت‌بعد از آنکه عهدتوحید خود ونبوت حضرت‌محمّد صلى الله عليه وآله رسول‌خودرا ازایشان گرفت .

وچون مراد ازگرفتن‌عهد ومیثاق ولایت‌حضرات رسول خدا وائمهٔ‌هدی عليهم السلام از شیعیان ، خلقت شیعیانست از بقیهٔ طینت این بزرگواران ، چنانکه در کتاب بحارالانوار از حضرت حسن‌بن علی عليهما السلام مأثور است که فرمود حضرت رسول خدا فرمود بدرستیکه درفردوس‌عینی است که‌شیرین‌تر ازشهد ونرم‌تر ازمسکه وخنك‌تر ازثلج وخوش‌بوتر ازمشك است که درین چشمه طینتی است که خلقت‌فرمودخدای عزوجلّ ما اهل‌بیت را عليهم السلام ازاین طینت وخلق فرمود شیعیان ما را ازاین طینت پس کسیکه ازاین طینت نیست از مانیست و این طینت است میثاق آن چنانی که گرفت خدای عزوجل برولایت حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام .

پس بنابراین حدیث شریف مراد ازمیثاق ولایت‌آنحضرت که در روز جمعه گرفته‌شده عطای این طینت‌است بشیعیان ایشان ودرین روز این‌طینت را حق تعالی

عطا فرمود ومخلوط باطینت آدم نمود .

امّا وجه بعدازظهر که منظور ازآن عصراست آنستکه ظهرتعلق داردبحضرت رسول‌خدا زیرا که دورهٔ نبوت آنحضرت دورهٔ ظهور است واحکام دورهٔ نبوت نیز بر ظاهراست ودرظهر منتهای ظهور شمس‌است لهذا ظهراختصاص بآنحضرت درنبوّت وبعثت دارد چنانکه اول نمازی که فرض شد نماز ظهربود .

و امّا عصر که قریب بدورهٔ خفا و بطون شمس است و دورهٔ ولایت حضرت امیرالمؤمنین‌وذریهٔ طاهرین آنحضرت دورهٔ بطون وتأویل کتابست لهذا عهدومیثاق ولایت آنحضرت را که اعطای‌آن طینت است اختصاص ببعد از ظهر و عصر فرمود چنانکه در تفسیر «و العصر انّ الانسان لفي خسر الاالذین آمنوا» از حضرات اهل عصمت علیهم السلام وارد است که عصر ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است .

واما قول امام علیه السلام بآنکه‌تمام‌ملائکه سجده کردند برآدم مگرابلیس‌ملعون بدانکه سبب مخالفت وعداوت‌ابلیس که مسمّی بعزازیل‌است باآدم صفی علیه السلام آنست که او ازنسل جانّ بن جان واز اجانین است که قبل ازآدم برروی ارض سلطنت و زندگانی داشتند مثل بنی آدم و تفصیل احوال او در کتب احادیث و تواریخ مسطور است .

ولکن سرّ عداوت‌او آنست که چون‌فطرت اجانین ازعناصر اربعه است مثل فطرت بنی‌آدم امّا دراجانین جزء اعظم آنها آتش وباد است مثل آنکه جزء اعظم آدم‌خاک‌وآبست وآتش‌بحسب‌مرکز، عنصراعلی‌است ومقامش سه‌مرتبه فوق‌خاکست وهوا وآب فاصله فیمابین این دوعنصر است وتقاضای فطرت خاك برودت و خشکي وآرامی وافکندگی وخواری ومذلت درزیر اقدام عباد و تقاضای نار برخلاف خاك حرارت وخشکی وسرکشی ودعوت وخود ستائی وغلبه و احتراق و افساد و علوّ و استکبار واستعلاء ومخالفتست .

پس این دوعنصر بالذّات بایکدیگر ضدّیّت وعداوت دارند نتایج آنها هم که‌آدم وابلیس‌اند عداوت وضدّیّت دارند وصفات خاك ونتیجهٔ‌آن صفات عبودیّت

ومطلوب ومرغوب حق‌تعالی‌است زیرا که صفت ربوبیّت بحکم تضایف طالب صفات عبودیّست وصفات نار ونتیجهٔ آن ضدّ صفات عبودیّت ومرغوب ومطلوب خداوند جلّ مجده نیست .

فعلی‌هذا ابلیس بحسب‌ذات وفطرت خصم وضدآدم است و مخالف و مبغوض خداوند است لهذا بحسب‌فطرت چون مخالفت داشت در امر حق‌تعالی بسجدهٔ آدم مخالفت ذاتیهٔ خودرا اظهار کردچنانکه قبل‌از امرنیزاظهار کرد که اگر من‌مأمور شوم بسجدهٔ توسجده نخواهم کرد .

وچون اعظم اجزاء بدنی اوناراست که عُجب ورعونت وسرکشی واستکبار و فساد وشرارت واحراق داردنفس‌متعلّقهٔ باونیز نفس شریرهٔ مظلمهٔ ظالمهٔمتکبره‌ایست که درصقع عالم ملکوت واقع‌است وتمامی اجانین ازتابعین اویند سهل‌است جمیع ابدان ونفوس بشریّه بسبب‌جزء ناری که درترکیب عنصری دارند تناسب با ابلیس دارند واز تبعه ولحَقهٔ اویند .

واگر نفوس بنی‌آدم خودرا باصل‌خود که نفس قدسیهٔ کلیهٔ الهیّهٔ ملکوتیهٔ حضرات نبیّ وولی علیهما‌السلام است‌متصل کردند ومتابعت این‌بزرگان‌را دردین وشریعت وسلوك الی‌الله‌نمودند بتدریج‌جزء ناری ایشان‌مغلوب وهواوهوس آنها که فرع جزء ناریست تمام میشود و درصفت عبودیّت که مقتضای طینت خاکی‌است کمال حاصل مینمایند واز تحت تصرف ابلیس ومتابعان اوبیرون می‌آیند وجزء ناریهٔ او بتدریج ازاو فرار مینماید وداخل در جنود الهیّه وحزب‌الله میشود وغلبه برابلیس‌می‌کند که «الا انّ حزب‌الله هم الغالبون» .

بلکه ابلیس واجزاء اوبسبب جزء نور ایمانی که ازبرکت مرابطه و اتصال باحضرات اهل عصمت علیهم‌السلام حاصل کرده است از این عبد فرار مینمایند و ابلیس باو خواهد گفت «یا مؤمن جزافان نورك اطفی لهبی» یعنی ایمؤمن دور شو که نور تو نار مرا خاموش میکند و این عبد از ترابیّین میشود و داخل در حزب حضرت ابوتراب که مالك حقیقت عبودیّتست علیه‌السلام میگردد و مخاطب بخطاب «فادخلی فی

عبادی و ادخلی جنّتی» خواهد شد.

و اگر خودرا باصل خود که حضرات نبی و ولی علیهما السلام اند متصل نکردند و متابعت نورزیدند بلکه متابعت هوا وهوس نفسانی خود را نمودند، جزء ناری آنها غالب‌میشود وجزء خاکی ونور ایمانی ازآنها مغلوب میشود وازمتابعین ابلیس‌لعین خواهند بود وازسنخ آدم و آدمیان و جنس ترابیان خارج میشوند بلکه از رؤساء ابلیس میشوند دراضلال و اغوای سایرعباد.

پس ملاحظه کن که این ابلیس‌شخصی ناری بسبب مخالفت امرالهی و مأیوس شدن ازرحمت الهیّه ومرجوم وملعون بودن ازبقاع خیرواز مصاحبت مظاهر فضایل وعنایت الهیّه که آیات وحجج واولیای خداوندی‌اند چگونه در شرارت و معصیت خداوند کلّیت بهم‌رسانیده‌است که کلیهٔ اجانین وشیاطین‌وجن‌وآدم‌الاّماشذّ وتندردر تحت تصرف اویند واحاطه برهمگی نفوس‌آنها دارد بسبب قوت‌جزء ناری‌او.

همچنین عبدخالص الهی که خودرا بدایره نبوّت وولایت سلاطین دین مبین الهی رسانیده ومثل سلمان فارسی محمدی رضی‌الله عنه «السلمان منّا اهل البیت» شده و در عبودیّت کمال حاصل کرده البته نفس شریفش بسبب اکتساب نور ولایت مقتدایان اهل عصمت علیهم السلام چنان کلیّت داردکه احاطه بر نفوس اخیار و ابرار و اجزاء خود نماید وعجبی نیست اگراز ضمایر وقلوب عباد مؤمنین خبر دهند واز ماضی ومستقبل اخبار نمایند وتصرف دراشیاء ونفوس نمایند.

پس بنی‌آدم اعجوبه غریبی است که مرکب از دوعنصر ودو جهت و دوطینت خیر و شرّ است که بهرطرف میل نماید فرد کامل عیاری از سنخ وجنس آنطرف خواهد بود.

آدمی زاده طرفه معجونیست		کز فرشته سرشته وزحیوان
گر کند میل این شودپس‌ازاین		ور کند میل‌آن شود به از آن

فعلی هذا البیان عارف بابلیس شدی که صورت طبیعت کلیهٔ عالم دنیا و نار است که هرکس با او جنسیّت و مناسبت دارد مگرکسانیکه از تحت تصرف و

سلطنت او بیرون رفته باشند چنانکه خود قسم یاد کرد بقوله تعالی «فبعزّتك لاغوینّهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین» بفتح لام یعنی بندگانی که خداوند ایشان را در ولایت ومحبت خود وخاصان وحججخود خالص فرموده باشد نه آنکه مخلص بکسر لام باشند که خود اخلاص بورزند زیرا که وارد است «المخلصون في خطر عظيم» .

پس بجز اهل ولایت الهیّه علویّه عليه السلام کسی از حزب ابلیس لعین خارج نیست اگرچه شیخ برصیصای عابد باشد زیرا که عبادت هم یك دام مکر وحیله و تلبیس اوست چنانکه هشتاد هزار سال عبادت خداوند نمود وبسبب سوء فطرت مقبول درگاه نیفتاد وبیك امتحان رانده از باب احدیّت شد .

پس بجز پناه بردن بکهف ولایت الهیّه ووجه کریم خداوندی که حضرات اهل بیت عصمت اند راه نجاتی از شرّ ابلیس نیست .

ز رقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم

مگر آن شهاب ثاقب مددی کند سها را

والشّهاب الثاقب هو الهزبر السالب اسدالله الغالب مطلوب کلّ طالب ومرکز دایرة المطالب علي ابن ابیطالب عليه السلام است واینکه توبهٔ آدم ابوالبشر مقبول درگاه آمد بسبب طینت شریفهٔ مضیئه حضرت آدم حقیقی ابوالارواح ختمی پناه بود که در طینت او عجین شده بود وبسبب آن اسامی مبارکهٔ عظیمهٔ حضرات خمسة النجبا عليهم السلام بود که بامر الهی در دعا شفیع خود ساخت بقوله تعالی: «فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انّه هو التواب الرحیم» وکلمات کنایه از اسامی مبارکهٔ عظیمه است .

واینکه حضرت امام علیه السلام فرمود حق تعالی دو دفعه امر بسجود فرمود ملائکه را از برای آدم یکدفعه قبل از ایلاج روح امری الهی در بدن اوست که ملائکه جسد بلا روح آدم را برداشتند و بر باب جنت گذاشتند و انتظار امر بسجود را داشتند در بعد از ظهر جمعه تا امر الهی رسید وجسد بلاروح را سجده کردند مگر ابلیس ملعون وامر باین سجده از برای تعظیم وتکریم طینت حضرات محمّدی وعلوی وذریهٔ طاهرین ایشان وشیعیان عليهم السلام بود که مخلوط باطینت آدم شده بود .

واما قول حضرت امام علیه السلام «ثمّ خلق الله بعد ذلك الروح» بدانکه روح را مراتب عدیده ومعاني کثیره است چنانکه درحدیث است که ارواح پنج است روح القدس وروح ایمان وروح قوه وروح بدن وروح شهوت واین روحی کـه حق تعالی بآدم کرامت فرمود بقوله تعالی «ونفخت فیه من روحي» واضافه نمودآنرا بخود، روح القدس است که موکّل برانبیا و اوصیا ورسل است چنانکه فرمود « وآتینا عیسی بن مریم البیّنات و ایدناه بروح القدس» و نیز فرمود «و ایّدهم بروح منه» و این روح کلی افاضهٔ علم وحکمت مینماید بحضرات انبیا ورسل و کتب سماویّه ودین و شریعت بایشان وحی میفرماید چنانکه در حق حضرت رسول وحبیب خود در اول نبوت آنحضرت فرمود «وما کنت تدری ماالکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نوراً» .

اما ارواح امتّهر پیغمبری اشعّهٔ روح کلی همان پیغمبر است که برایشان افاضه می‌شود وآنرا نفس ناطقهٔ انسانیّه نیزگویند واین روح که نفس ناطقهٔ انسانیّه است غیرروح بخاری حیواني است که درآدم وتمامی حیواناتست .

بلکه این روح بخاری جسم لطیفی است که از دم صالح قلب متصاعد میشود بدماغ و بمنزلهٔ فتیله است و نفس ناطقه لطیفه‌ایست ملکوتیّه بمنزلهٔ شعلهٔ متعلّق بفتیلهٔ بخاریست چنانکه کمیل بن زیاد نخعی از حضرت مولای خود امیرالمؤمنین علیه‌السلام سؤال از نفس خود نمود .

ودر تفسیر صافي مأثور است که گفت عرض کردم یا مولائی یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام میخواهم بشناسانی بمن نفس مرا ، فرمود یا کمیل کدام یك ازنفوس را قصد میکنی که بشناسانم بتو عرض کردم ایمولای من آیا غیریك نفس هست .

فرمود یا کمیل بدرستیکه نفوس چهار است اول نفس نامیهٔ نباتیه ثانی نفس حسیّه حیوانیّه ثالث نفس ناطقهٔ قدسیّه رابع نفس کلیّهٔ الهیّه واز برای هریك از این نفوس اربعه پنج قوه ودو خاصیّت است .

پس نامیهٔ نباتیه راپنج قوه‌است ماسکه وجاذبه وهاضمه ودافعه و مربیه و از برای او دو خاصیت است کـه زیاده و نقصانست و انبعاث و ظهور آن از کبد و

جگر است .

وحسیّهٔ حیوانیّه را نیزپنج قواء است سمع وبصر و شمّ وذوق ولمس واز برای آن دوخاصیّت است شهوت وغضب و انبعاثش از قلب است .

وناطقهٔ قدسیّه راپنج قوّه‌است ذکر وفکروعلم وحلم ونباهت یعنی انتباه از غفلت واز برای این نفس ناطقه مبدء انبعاث وظهور نیست واشبه چیزها است بنفوس ملائکه واز برای آن دوخاصیت است نزاهت از ادناس وحکمت .

وکلیّه الهیّه را نیزپنج قوه‌است بقاء درفنا ونعیم درشقاء یعنی نعمت درمشقت وعزّت درمذلّت وفقر درغنا وصبر دربلاء واز برای آن دوخاصیّت است رضا وتسلیم واین نفسی است که‌مبدء آن ازحق تعالی است وبسوی اوعود میکند، فرمودحقتعالی «ونفخت فیه من روحي و یا ایتها النفس المطمئنّة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة» .

بدانکه مراد ازاین نفس کلیّه الهیه روح‌القدس است که روح حضرات انبیا و رسل و اوصیاء است که باعث نبوّت و رسالت وعلم ایشان است باشیاء که در آیه «وایّدناه بروح‌القدس» وآیهٔ «وایّدهم بروح منه» ذکرفرموده ودلیل‌این‌آنست که آنحضرت فرمود مبدأ آن از حق تعالی است و آیـه «و نفخت فیه من روحی» را شاهد آورد .

پس روح منفوخ درآدم همین‌نفس مطمئنّه است وروح سایر امم همان نفس ناطقهٔ قدسیّه است .

ودر کتاب توحید ازحضرت باقر علیه‌السلام مأثور است که سؤال کرده شد از آیهٔ «ونفخت فیه من روحی» فرمود این روحی‌است که اختیار فرمود وبرگزید و خلقت فرمود روح را بعد امرفرمود ملکی‌راکه دمید این‌روح را در خلق و این روح از قدرت حق تعالی‌است وباعث نشد دمیدن‌آن درخلق نقصان چیزی ازقدرت الهی‌را .

ودر کافي ازآنحضرت علیه‌السلام نیزمأثور است که سؤال کرده شد چگونه است این نفخ‌فرمود بدرستیکه روح متحرّکست مثل ریح ونام نهاده شده‌است بروح‌زیرا که مشتق‌است اسم او ازریح وروح مجانس باریح است و اضافه فرمود آنرا بسوی

نفس خودبسبب آنکه برگزید آنرا برسایر ارواح چنانکه برگزید بیتی را ازبیوت، مثل خانهٔ مکّه وفرمود بیت من است وفرمود برسولی از رسل که خلیل من است و امثال آنها واین روح مخلوق مصنوع محدث مربوب مدبّر است .

ومولانا محسن فاضل کاشانی ره درتفسیر صافي گوید که چون روح متعلق است اولا ببخار لطیف آنچنانیکه منبعث است از قلب و افاضه مینماید براین بخار قسوهٔ حیوانیّه راکه این بخار ساری و جاری میشود با این قوهٔ حیوانیّه در تجاویف و بطون عروق شرائین بسوی اعماق بدن وباین جهت تعلق آنرا ببدن نفخ فرمود ازباب تمثیل زیراکه بآن حیات درجمیع اجزاء بدن پیدا می‌شود .

وروح مذکور ازعالم شهادت وحس نیست وازعالم ملکوتست ونمونهٔ ازغیب است وبدن بمنزله قشر وغلاف وقالبست ازبرای روح وحیات این قالب بروح است واین روح است خلق آخر غیر از این بدن که اشاره فرمود حق تعالی بآن بقول خود «ثمّ انشأناه خلقاً آخر» یعنی خلقی که شباهت ندارد بخلق بدن .

وعیّاشي ازحضرت صادق علیه السلام روایت کرده که سؤال کرده شد ازروح فرمود ازقدرت پروردگار است ازملکوت .

پس ازاحادیث وبیانات مسطوره ارواح متعلّقه بحضرات انبیا ورسل واوصیاء وامم سابقه ولاحقه معلوم گردید اما روح خاص بحضرت خاتم انبیا و سیّد رسل و حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم غیراز این ارواح است بقوله تعالی «یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي» یعنی سؤال مینمایند ازتو ای رسول ازروح بگو که روح از امر پروردگار است .

ودر کافي ازحضرت صادق علیه السلام مأثور است که سؤال کرده شد از این آیه فرمود این روح امری خلقی است اعظم از جبرئیل ومیکائیل که می‌بود با حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله ومی‌باشد این روح باحضرات ائمه علیهم السلام واین روح ازملکوتست .

وعیاشی از آنحضرت علیه السلام روایت کرده که سؤال شد از این آیه فرمود این روح امری خلق عظیمی است اعظم از جبرئیل و میکائیل که نبوده است با احدی ازگذشتگان غیرحضرت محمّد صلّی الله علیه و آله ومیباشد این روح باحضرات ائمه علیهم السلام وتسدید

مینماید این روح ایشانرا و ثابت وراسخ میگرداند ایشانرا ونیست هرجا که طلب کرده شود یافته شود .

بدانکه از این دوحدیث شریف ظاهر میشود که این روح امری ربّانی که ناشی از امـر پروردگار است و نور و ظهور امر حق تعالی است روحـی است که اختصاص دارد بحضرت رسول خدا و با حضرات ائمهٔ هدی که اوصیاء طاهرین آن حضرت‌اند علیهم‌السلام وبا احدی از انبیا واوصیاء سلف نبوده است ودرین امّت نیز یافت نمیشود زیرا که خاص باین بزرگوارانست و مناط افضلیت ایشان است بـرجمیع انبیا ورسل واوصیاء علیهم‌السلام .

واین نیزیك دلیل است برافضلیّت حضرت امیرالمؤمنین وائمهٔ ذرّیهٔ طاهرین آنحضرت بـرجمیع انبیاء ورسل و اولوالعزم و اوصیاء علیهم‌السلام زیرا کـه معنی فضل زیادتی است و این روح عظیم امری ربّانی، فضل وموهبتی است زاید برروح سایر انبیا ورسل واوصیاء واعظم از جبرئیل و میکائیل است که القاء روح و علم برانبیا و رسل مینمایند .

و نیز از این دوحدیث معلوم میشود علومیکه بـواسطه این روح کلّی امری ربّانی افاضه برحضرات خاتم وائمهٔ هدی علیهم‌السلام میشود غیر ازعلوم وحکم شریعت مقدسه است که بواسطهٔ جبرئیل افاضه بـرحضرت رسول خـدا صلی‌الله‌علیه‌وآله میشد و این علوم افضل ازعلوم شریعت مقدسه است زیرا که این روح کلّی اعظم وافضل است ازجبرئیل که واسطهٔ آنست واین علوم فاضله علوم ولایت وتاویل کتابست که باطن تفسیر و تنزیل کتابست .

و اگر چه همگی حضرات رسول خدا و ائمه هدی علیهم‌السلام جامـع تاویلات کتاب‌اند واین روح امری عظیم باتمامی ایشان است وبهمه تعلیم تاویل میکنند امّا اظهار این علم تاویل ، اختصاص بحضرت امیرالمؤمنین و ذریّهٔ طاهرین علیهم‌السلام دارد چنانکه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود (یا علی قاتلت علی تنزیل‌الکتاب وستقاتل علی تاویله) .

و این روح کلّی امری را نیز روح ولایت نامند وهر یـك از انبیا ورسل و اولوالعزم که قبول تشیع این بزرگوارانرا کرده‌اند بقدر ولایت خـود بهرهٔ از نور ولایت این روح اعظم دارند و از جملهٔ شیعیان ایشان محسوب‌اند مثل قوله تعالـی « وانّ من شیعته لابرهیم » .

وهمچنین شیعیان و محبّان ایشان بقدر ولایت خود بهره از نور ولایت این روح اعظم دارند و آنرا روح تشیّع نامند و آن علاوه برنفس ناطقهٔ قدسیّه است که در ایشان است و بواسطه فیض این روح تشیع صاحب الهامات خفیه و کرامات جلیّه میشوند که سایراهل ایمان ازآنها محروم‌اند (اللهم اجعلنی منهم بجاههم و حرمتهم) .

بدانکه تعلیم هزار باب علم حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله بحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام درمرض موت ووصیت کنایه از تسلیم این روح است بآنحضرت چنانکه در حدیث جعفری علیه‌السلام فرمود که این روح بعد از حضرت رسول با حضرات ائمه علیهم‌السلام است و نیز بارامانت وامامتی که هرامام سابق بامام لاحق می‌سپارد همین روح امری عظیم است بقوله تعالی « انالله یامرکم ان تؤدّوا الامانات الی اهلها»

و امانتی که حضرت ابوالحسن الرضا علیه‌السلام در طوس بفرزند خود محمّدبن علی علیهماالسلام سپرد بصورت گنجشك سفیدی و آنحضرت ابتلاع نمود چنانـکه در حدیث ابی‌الصّلت هروی ماثور است از همین روح امری الهی است که بعد از هر امامی باید با امام دیگر باشد علیهم‌السلام و زیاده براین استقصا در بیان روح در این شرح نتوان نمود والسلام .

وامّا قول حضرت امام علیه‌السلام بآنکه حق تعالی امر بدخول روح فرمود و چون مدخل ضیّقی دید واقف شد حق تعالی فرمود داخل شو ازروی اکراه و بیرون بیا ازروی اکراه، درحدیث دیگر از ایشان ماثور است که بعد ازتوقّف روح امر شد بجبرئیل که از برای روح ترنّم نماید لهذا جبرئیل بنغمات الهیّه زمزمه کردروح بیخود شده داخل درجسد آدم شد .

واما قول حضرت امام علیه السلام آنکه ملائکه حمل کردند جسد آدم را و گذاردند بر باب جنّت، مراد از جنّت نه جنّت آخرتست بلکه جنّت دنیا و برزخ سابق است که در تحت قبّهٔ قمر است و شمس بر آن طلوع و غروب میکند و این جنّت است که حق تعالی آدم را داخل در آن نمود و امر بخوردن ثمرات آن فرمود بجز گندم بقوله تعالی « یا آدم اسکن انت و زوجك الجنّة و کلامنها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین » و آدم قبول نهی نکرد و خورد و از جنت مذکور اورا اخراج فرمود .

ودر مجمع‌البحرین از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرده شد از جنّت آدم که آیا از جنان دنیا است یا از جنان آخرت فرمود از جنان دنیا بود که طالع میشود در آن شمس وقمر و اگر از جنان آخرت بود داخل نمی‌شد در آن ابلیس وخارج نمی‌شد از آن آدم هرگز .

بدان ای صادق صدیق وطالب رحیق تحقیق آنکه حضرات اهل‌معرفت و کشف این جنّتی را که حق تعالی امر بدخول آدم وحواء در آن نمود و بواسطهٔ اکل شجره آنهارا اخراج فرمود عالم ذرّ دانند ونیز عالم قلب خوانند وآنرا مربوط باارواح ونفوس انسانیّه وعالم نفوس انسانیّه دانند که بریاضات ومجاهدهٔ نفس داخل در آن بخلع بدن می‌توان شد و تمامی ارواح و نفوس نزول بابدان نمایند واین عالم را مثال وبرزخ سابق نامند که برزخ میانه عالم ارواح مجرّده وابدان مادیّه انسانیه است .

امّا آن جنّتی که بعد از موت نفوس انسانیّه داخل در آن میشوند آنرا برزخ لاحق خوانند و آنرا جنّت دنیا فرموده‌اند و نفوس انسانیّهٔ مؤمنین بعد از موت در آن متنعم‌اند تا روزقیامت که داخل درجنت آخرت شوند واهل معرفت و ولایت که اهل اللّٰه‌اند در خواب و مراقبهٔ قلب داخل این جنّت دنیا وبرزخ لاحق قبل از موت شده‌اند واز فواکه وتمتّعات آن خورده‌اند .

چنانکه در حدیث است که مؤمن نمی‌میرد مگر آنکه جای خودرا درجنّت

به‌بینند واز شراب کوثر بنوشد واین کرامت نسبت بایشان نمیشود مگر بسبب غلبهٔ محبّت حضرت امیرالمؤمنین وذریّهٔ طاهرین آنحضرت علیهم السلام (ربنا اتمم لنا نورنا بجاههم وحرمتهم) .

و امّا قول حضرت امام علیه السلام آنکه چون آدم دودیدهٔ خودرا گشود دید بر عرش مکتوبست (لااله‌الاالله محمّد رسول‌الله) یعنی دینی که حق تعالی‌عرض فرمود بر آدم دراوّل چشم گشودن وحیات او، کلمه توحید ورسالت حضرت محمّدی بود.

پس اگر چه آدم خود نبی بسوی اولاد خود بود و صحف سماویّه براو نازل گردید و صاحب دین بود معذلك بالقاء الهی مامور بتوحید الهی و نبوّت آنحضرت شد که غایت خلقت و وجود او بود چنانکه در احادیث عدیده وارد است که تمامی انبیا و رسل بردین حضرت خاتم انبیا و ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مبعوث شدند وحق تعالی فرموده « ولکلّ وجهة هو مولّیها فاستبقوا الخیرات » .

و در تفسیر این آیه از حضرات اهل عصمت علیهم السلام وارد است که یعنی از برای هردین وملّتی وجههٔ مقبوله وصورت نیکوئی است که حق تعالی هادی وبرپا دارندهٔ آنست و آن اسلام و ولایت حضرت علی‌ابن ابیطالب علیه السلام است پس سبقت بگیرید بسوی خیرات دین خود که اسلام وولایتست و چون دین‌آدم اوّل ادیان بود حق تعالی اورا دعوت فرمود بدو کلمهٔ اسلام .

وشیخ مفید علیه‌الرحمه در کتاب غیبت ازحضرت ابوجعفر علیه السلام روایت کرده که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌الصّلوة والسلام فرمود که از برای هرطایفهٔ واهل هر ملت و طریقه و جههٔ وجیهه و راهی است که آن اسلام و ولایت حضرت علی ابن ابیطالب و اهل البیت علیهم السلام است و حق تعالی مولی و هادی آن طایفه است بسوی آن وجهه که ولایتست. قوله تعالی « فاستبقوا الخیرات » .

در کافی نیز از آنحضرت ماثور است که خیرات ولایتست پس حاصل معنی آیه آنست که درهر دین وملّتی ازملل‌سابقه ولاحقه لبّ معنی وحقیقتی است که روی وجیه‌آن ملّت واشرف ونفیس‌ترمتاع‌آن ملتست وخداوند موجّه وراهنمائی

فرموده اهل آن ملّت را بآن حقیقت وشرف ملت بجهت نجات و کمال ایشان و آن ولایت حضرت علی بن ابیطالب واهل البیت علیهم السلام است .

پس باید سبقت بگیرید ای اهل ملل بخیرات ملت خود که ولایتست وقناعت بظاهر طاعات ملت خود ننمائید که ظاهر هر دین بدون معنی آن که مطلوب الهی است وروح آن دین است حاصلی ندارد بلکه جسم بیجان ومنظور حق تعالی واهل سعادت وایمان نیست .

وخلاصه معنی آنکه چون از هرچیزی روح آن مطلوبست زیرا که خضرت وزینت وحیات هرشییء بروح اوست پس سعی نمائید که از ادیان خود روح آنرا دریابید تا به درجهٔ کمال آن دین فایض شوید وآن درجهٔ کمال وروح ادیان جمیعا ولایتست وشناختن اهل هردین وجهه وشرف وخیرات دین خودرا که ولایتست به تعریف الهی است چنانکه فرمود « هو مولّیها » یعنی حق تعالی معرّف و موجّه و هادی اهل هر دین است بولایت که روح آن دین است زیرا که وحی میفرماید پیغمبر ایشانرا بفضل و شرافت ولایت و امر میفرماید که او باعثّت خود برساند و عهد ولایت را بامر الهی از آنها بگیرد .

و از این است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود (انا الذی یعرفنی عُبّاد اقالیم الدّنیا) یعنی عبادت کنندگان اقالیم دنیا که اشرف خلایق‌اند وگرامی - ترین بندگانند نزد حق تعالی می‌شناسند مرا بشناسانیدن حق تعالی ایشان را به وحی برانبیاء ایشان یا بالهام برقلوب ایشان اگر اهل الهام‌اند .

و نیز آنحضرت علیه السلام فرموده مرا درهر دینی از ادیان ونزد هرطایفه اسمی است مخصوص درلسان ایشان چنانکه درهر کتاب از کتب الهیّهٔ سماویّه آنحضرت را اسمی است وآن اسامی را درخطب خود ذکر فرموده و فرمود منم آنکسی که انکار کردند مرا هزار امّت پس مسخ شدند مگر این امّت مرحوم که بسبب کمال و قوّت باطن حضرت خاتم‌الانبیاء صلی الله علیه وآله مسخ ظاهر از آنها مرتفع شد .

ولیکن منکران ولایت وفضایل این بزرگواردرین امّت مرحوم مسخ باطن

دارند یعنی درباطن صورحیوانات دارند ودرحدیث آنها را نسناس خوانده‌اند چنان که از حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیهما الصلوة والسلام ماثور است که مردم سه طایفه‌اند، ناس وشبه ناس ونسناس پس ناس حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وما اهل بیت میباشیم بقوله تعالی « افیضوا من حیث افاض النّاس » وشیعیان ما شبه ناس‌اند بسبب ولایت و متابعت ما وسایرمردم نسناس وقلج الروم‌اند یعنی کفار روم‌اند وآدم مثالند نه‌آدم نعوذ بالله من غضب الله .

پس ازآیهٔ مبارکه واحادیث شریفه محقّق شدکه ازآدم ابوالبشر تاحضرت خاتم‌الانبیاء یکصدوبیست وچهار هزار پیغمبر علیهم السلام بردین حضرت محمدی یعنی‌اسلام وولایت بوده‌اند فعلی هذا حق تعالی بعدازدمیدن روح درآدم وگشودن چشم اورا دوکلمهٔ اسلام را باو در عرش نمود (فالصّلوة والسلام علـی ساداة الانام و حوامل الولایة والسلام خیر ختام) .

(ثم قال الشیخ الجلیل الشیخ ابوالحسن البکری علیه‌الرحمة قال الصادق علیه السلام کانت الروح فی‌راس آدم ماة عام و فی صدره ماة عام و فی ظهره ماة عام و فی فخذیه ماة عام وفی ساقیه وقدمیه ماة عام فلمّا استوی آدم قائما امرالله الملائکة بالسّجود وکان ذلك بعدالظهر یوم الجمعة فلم تزل فی سجودها الی‌العصر .

فسمع آدم من ظهره نشیشا کنشیش الطیر و تسبیحا و تقدیسا فقال آدم یا رب وما هذا قال یاآدم هذا تسبیح محمدالعربی سیّدالاوّلین و الاخرین .

ثم انّ الله تبارك و تعالی خلق من ضلعه الاعوج حـوّاء وقد انامه الله تعالی فلمّا انتبه رآها عند راسه فقال من انت قالت انا حوّاء خلقنی‌الله لك قال مااحسن خلقتك .

فاوحـی‌الله الیه هذه امتی حـوّاء وانت عبدی آدم خلقتکمالدار اسمه جنتی فسبّحانی واحمدانی یاآدم اخطب حوّاء امتی وارفع مهرها الیّ فقال‌آدم ومامهرها یاربّ قال تصلّی علی حبیبی محمد عشر مرات فقال آدم جـزائك یاربّ علی ذلـك

الحمد والشكر ما بقيت فتزوّجها على ذلك وكان القاضي الحق والعاقد جبرئيل والزّوجة حواء والشهود الملائكه فواصلها وكانت الملائكة يقفون من وراء آدم .

قال آدم عليه السلام لایّ شيء يا ربّ تقف الملائكة من ورائي فقال لينظروا الى نور ولدك محمد صلى الله عليه وآله قال ربّ اجعله امامي حتى تستقبلني الملائكة فجعله في جبهته فكانت الملائكة تقف قدامه صفوفا .

ثمّ سال آدم ربه ان يجعله في مكان يراه آدم فجعله في الاصبع السبابة فكان نور محمد صلى الله عليه وآله ونور علي عليه السلام في الاصبع الوسطى وفاطمة عليها السلام في التي يليها والحسن عليه السلام في الخنصر والحسين عليه السلام في الابهام وكانت انوارهم كغرّة الشمس في قبة الفلك اوكالقمر في ليلة البدر وكان آدم اذا ارادان يغشى حوّاء يامرها ان تتطيب و تتطهر ويقول لها يا حواء الله يرزقك هذا النور ويخصّك به فهو وديعة الله وميثاقه) .

بدانكه جناب شيخ ابوالحسن بكرى استاد شيخ شهيد ثانى قدس الله روحهما كه راوى اين حديث جليل عزيز است ازاوّل حديث تا باين مقام كه بيان توحيد الهى و ذكر خلقت واختراع نور حضرت محمّدى صلى الله عليه وآله درعالم قدس و امر و ظهور عوالم مجرّده و ماديه وابداع ارواح انبيا ورسل از اين نور و چگونگى سير اين نور مقدّس درعوالم غيب وشهود ميبوده حديث را ازحضرت امام اميرالمؤمنين عليه السلام روايت نموده واز اينجا تا بآخرحديث كه بيان ظهور اين نور عظيم مقدّس درعالم خلق دنيا واطوار بشريۀ انسانيه وتعلق آن باصلاب طاهرۀ آدم وانبيا ورسل ووسايط ذريۀ آدم تاحضرات عبدالله وابيطالب عليهما السلام است ازحضرت صادق آل محمد عليهم السلام روايت مينمايد .

و چون اين بزرگواران از يكنور واحدند چنانكه از ايشان وارد است كه (اوّلنا محمّد وآخرنا محمّد واوسطنا محمد وكلنا محمد صلوات الله عليهم اجمعين) شيخ جليل الشان حديث را بر يكسوق واحد رانده كه گويا مروى عنه يكى است و يك حديثست ودر حقيقت نيز چنين است .

اما از اول حديث تا باينجا چون مشتمل بر مطالب غامضۀ لطيفه و مقاصد

شریفهٔ عظیمه میبود محتاج ببیان وشرح بود لهذا فقیرشارح درصدد شرح آن بر-آمده بقدرقوه با قصور باع وعزّت متاع پرده ازرخسارعرایس ابکار شواهد مقاصد این حدیث جلیل شریف کشیده جمال دل‌آرای معانی عرفانیه وحقایق ربانیه‌کلمات معجز بینات حضرت امام علیه‌السلام را بنظر اهل معرفت وبینش جلوه داده .

واز این مقام الی آخرحدیث چون تمامی حکایات تعلق این نورعظیم مقدس است باصلاب طاهره وارحام مطهره آباء واجدادگرام آنحضرت وظهورآثاروانوار ومعجزات از آن در عالم کون قبل ازتولّد آنحضرت لهذا احتیاج بشرح ندارد، به طریقهٔ نقل حدیث فقره بفقره با ترجمهٔ مختصره ثبت میشود و اگر عبارتی محتاج بشرح باشد بیانی بعد از ترجمه خواهد شد که مبهم نماند .

پس مقصود بشرح همان حدیث علوی علیه‌السلام است اما این حدیث جعفری علیه‌السلام چون از متمّمات آنحدیث و تتمّه حالات ظهور این نور مقدس است در عالم کون بجهت اتمام مرام ذکر کرده آمد .

بعد بدانکه شیخ علیه‌الرحمه گوید که حضرت صادق علیه‌السلام فرمود میبوددروح درراس‌آدم علیه‌السلام صد سال ودر سینهٔ او صد سال ودر پشت او صد سال ودردوزانوی او صد سال ودر دو ساق و دو قدم او صد سال‌که تمامی پانصد سال است.تا آنکه مستوی ومستقیم گردیدآدم، امرفرمود حق‌تعالی‌ملائکه را بسجودآدم بجهت تکریم آدم و تعظیم حق تعالی وحرمت طینت طیّبهٔ مضیئهٔ حضرت حبیب او که مخلوط به طینت آدم، فرموده وبجهت عزّت وعظمت نورآنحضرت که در صدف آدم مثل لؤلؤ شاهواریتیم امانت گذارده بود واین امر الهی و وقوع سجدهٔ ملائکه از بعدازظهر یوم جمعه بود تا عصر آنروز .

پس‌آدم از صلب خود می‌شنیدآوازی مثل صفیرمرغ وتسبیح وتقدیسی عرض کرد پروردگارا چه چیز است این صوت ؟ وحی فرمود که ای آدم این است تسبیح حضرت محمّد عربی سیّد اولین وآخرین ازذریّه تو .

بدانکه چون امرحق تعالی بسجود ملائکه از برای حرمت و تعظیم طینت

طیّبهٔ بدنیّه وفطرت مبارکهٔ نورانیّهٔ آنحضرت بودآنحضرت نیز بازای این عنایت الهیّه نسبت بخود تسبیح وتقدیس و تحمید حق تعالی را فرمود تا آنکه آدم بداند مقصود از این سجود کیست وچیست وعارف شودبرآنحضرت واین باعث شد مسئلت آدم ودریافت جواب را از حق تعالی .

پس خداوند تبارك وتعالی خلق فرمود از پهلوی چپ آدم حواء زوجهٔ اورا درحالیکه خواب را براو گماشت وچون بیدار شد دید حواء را در نـزد راس خود نشسته ، پرسید که کیستی تو گفت منم حواءِ خداوند مرا خلقت فرمود از برای تو آدم گفت چه بسیار نیکویست خلقت تو .

پس بدان ای طالب رحیق تحقیق آنکه فهم مراد حضرت امام عليه السلام ازخلقت حواءِ از پهلوی چپ آدم موقوف بفهم مقدمه‌ایست وآن اینست که درعرف حضرت معصوم عليه السلام جهت یمنی برجانب اقوی واعلی‌ازانسان و غیر آن اطلاق میشود وجهت یسری برجانب اضعف وادنی چه ید یمنی‌بجهت‌آنکه اقوی‌است‌واسطهٔ میان انسان وافعال اوست مثل قبض و بسط واعطا و امثال آن .

ودرحدیث جعفری عليه السلام ماثوراست که (ان‌الله تعالی‌خلق‌العقل وهواوّل خلق من‌الرّوحانیین عن یمین العرش) و محقق است که عرش بجهت استداره و کرویّت جهت یمنی ندارد و جهات آن ازجانب اسفل یکسانست و از جـانب اعلی محدّد جهاتست یعنی جهات ستهٔ منتهی باینست ومافوق آن جهتی نیست .

پس مراد از یمین عـرش جانب اعـلای عـرش است که سطح محدّبست که ملکوت اعلی‌وعالم روحانیت است .

یعنی حق تعالی ابداع فرمود عقل مجرّد را که اوّل خلق از روحـانییّـن است از جانب اعلای عرش که محلّ مجرّداتست و خلقت فرمود جهل را از جانب یسار عرش که جهت ادنی ومادی وجسمانی است از بحر اجاج ظلمانی که بحرماده و غسق وظلمت است پس درحدیث مذکور یمین عرش را برجهت علیا وروحانیّت و تجرّد اطلاق فرمود وجهت یساررا که جهت چپست برجهت ادنی و جسمانیت و

مادیّت وجانب اضعف اطلاق فرموده .

فعلی هذه المقدمة مراد حضرت امام علیه السلام از ضلع چپ آدم نه پهلوی یسری و چپ بدنی اوست وبس بلکه جهت نفسانیت و بدنیّت و بشریّت اوست و مراد از ضلع ایمن وراست آدم که عوج ندارد جهت روحانیت و تجرّد و عقل و نورانیّت اوست.

پس معنی آنست که حق تعالی حوّا را از فاضل طینت خاکی آدم که اضعف وادنی است نه ازفطرت روحانی عقلی نورانی آدم خلقت فرمود ولهذا نسوان ناقص‌العقولند نسبت برجال و قوّام آنها رجال‌اند و ارث نصف حصّهٔ رجال میبرند که « وللذّکر مثل حظّ الانثیین » وعبادات آنها نسبت برجال ناقص است ودر جهاد وبعض تکالیف دیگرمرفوع القلم‌اند وجهت آنها نسبت برجال جهت انفعال وقبولست وجهت رجال جهت فاعلیت وفعل است .

و لهذا حواء بآدم گفت خداوند خلقت فرمود مرا از برای تو یعنی توئی مقصود بالذات از خلقت ومن بطفیل تو مخلوقم زیرا که بدن ومتعلقات آن بطفیل روح و عقل مخلوق شده‌اند و طینت بدنیهٔ جسمانیّه بتبع فطرت روحانیّهٔ عقلیّه خلقت شده و لهذا حق تعالی رجوع خطبه و عقد حوّا را بآدم فرمود که « الرّجال قوّامون علی‌النساء » چه برپای دارندهٔ جهت ضعیفه جهت قویّه است و حافظ جهت مادّه و بشریّت جهت روحانیّت و عقلیّت است و فاعل در ارض جسمانیت سماء روحانیّت است و چون ضلع اعوج چپ اضعف وادنی از راست است تشبیه فرمود جهت بشریّت ومادّه را بجهت ایسر .

پس وحی فرمود حق تعالی بسوی آدم که این است کنیزك من حواء و تو غلام منی آدم ، خلق کردم شما را از برای بیتی که اسم آن جنّت است پس تسبیح وحمد بگوئید مراء ای آدم خطبه وعقد کن حوّاء کنیز مرا ورجوع کن مهریّه اورا بسوی من .

عرض کرد پروردگارا مهر اوچه چیز است حق تعالی فرمود صلوات بفرست

ای آدم برحبیب من حضرت محمد عربی صلی الله علیه وآله ده مرتبه آدم عرض کرد جزاء و بهای این عطاء تو در مهرحواء پروردگارا حمد و شکر است مادام که من باقی و زنده باشم.

بدانکه حق تعالی صداق ومهرواجرت حوّاء را صلوات عشره برحبیب خود قرار فرمود وآدم شکر احسان خداوند را بازای این عطا نمود از برای آنکه تعلیم فرمود بآدم جلالت ومعرفت حضرت حبیب خودرا که چنان بزرگواروعزیز و مقرّبست در نزد من که ده دفعه طلب رحمت کردن تو از من براو اجر و صداق عقد و تزویج حوّاء است یعنی بطفیل رحمت فرستادن برحبیب خود باستدعای تو رحمت میفرستم نیز برحواء بجهت اجر وصداق او.

ووجه دیگر از برای شکر وحمد آدم حق تعالی را این است چون اجرت وصداق زوجه برزوج است آدم مالك شیئی نبود که صداق برحوّا دهد وحق تعالی عوض آنرا بآدم کرامت فرمود اما باعث حقیقی حمد وشکر آدم مادام العمردریافت نعمت معرفت و محبّت حضرت محمدی است از این عطای حق تعالی زیرا که نعمت عظیمهٔ کریمه ایست که هیچ حمد و شکر و تسبیح و تقدیس وفا بآن ننماید ولکن چه کند آدم که قوّه برحمد الهی زیاده از مدّت عمرخود ندارد.

(فالحمدلله علی الولایة والحمدلله علی الهدایة والحمدلله علی هذا النور الجلیّ والحمدلله علی ولایة محمد وعلی علیهما السلام الی یوم القیام).

امّا قول حق تعالی که آدم وحوّاء را آفریدم از برای جنت پس باید حمد وشکر نمایند بازای این نعمت بسبب آنستکه هرنعمت را منعم الیهی لازم تا قبول نعمت نمایند ومتنعّم شوند ومرآت انعام منعم حقیقی گردند تا بتقاضای قوله تعالی (فاحببت ان اعرف) خداوند جلت نعمائه معروف بصفت انعام واحسان شود وبندگان بسبب این معرفت رغبت نمایند درطاعت اووطلب نعمت بیشترنمایند بلکه معرفت خداوند بصفات نعمتی است اعظم از نعمت جنّت که بآدم و حوّاء و بنی آدم عطا فرموده تا از نعمت جنت دریافت نعمت عظمای معرفت را نمایند.

ووجه دیگر آنکه غیرازآدم وحوّاء وذرّیّه طاهرین ایشان ازانبیا ورسل واوصیا و امم صالحین ایشان موجودی دیگر از موجودات کونیه قابل تنعم بنعمت جنت نیستند زیرا که ایشان اشرف موجوداتند و صاحب درجات ظاهریه و باطنیه که میتوانند عروج برمعارج ودرجات جنات الهیه نمایند و سایر موجودات زیاده ازدرجهٔ جسمانیت ندارند و ملائکه نیز اهل تنعم بجنات ونعمای آن نیستند بلکه نعمت وقوت ایشان تسبیح وتهلیل است .

پس این برگزیدگان از موجودات مخلوق از برای جنت و قربند چه قرب حضرت خداوندی نیز درجهٔ عظیمه‌ایست ازدرجات متعالیهٔ جنات بقوله تعالی « فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر » .

بعد آنحضرت فرمود پس تزویج کرد آدم حوّا را بر این صداق جلیل و قاضی و حاکم حق تعالی بود و عقد کننده جبرئیل و زوجه ، حوّا امةالله وشهود، ملائکه، بعد مواصلت وزفاف کرد آدم با حوّاء وبودند ملائکه درحال سجود وغیر آن که می‌ایستادند از عقب سرآدم .

عرض کرد آدم پروردگارا بچه جهت می‌ایستند ملائکه از عقب من فرمود بجهت آنکه نظر کنند بسوی نور فرزند تو حضرت محمد صلی الله علیه و آله و عرض کرد پروردگاراقراربده‌آن‌نوررا درپیش روی من‌تااستقبال نمایند ملائکه بروی من پس حق تعالی گردانید آن نور مقدس مبارك را در پیشانی آدم که محل سجود است بعد حضرات ملائکه صف می کشیدند پیش روی آدم .

بدانکه بعد از آن چون آدم دید جلالت و عظمت این نور مبارك مقدس را که چگونه ملائکه توجه بآن دارند وچشم ازاو برنمی‌دارند که گویا این نورعظیم مقناطیس ملائکه است بسوی‌خود وآنها اکتساب فیض می کنند از او، شوق نمود آدم و مسئلت کرد از پروردگارآنکه بگرداند این نور مقدّس مبارك را در مکانی از اعضای شریفه او که تواند نظر کند باو .

پس حق تعالی قرار داد اورا در انگشت سبابهٔ او پس قرار یافت نور مقدس

حضرت محمدی در اصبع سبابه او ونور مبارك عزیز حضرت علی مرتضی صلوات‌الله وسلامه علیه درانگشت وسطی‌آدم که ارشد اصابع دست اوست وحد وسط وصراط المستقیم و خیرالامور اوسطها برآن صادق است و نور حضرت فاطمه زهرا علیها ـ الصلوة والسلام در انگشت پهلوی آن که مسمّی به بنصر است و نور حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام در انگشت کوچك که مسمّی بخنصر است و نور حضرت امام حسین سیدالشهدا علیه‌السلام در انگشت بزرك مسمی بابهام ومیبود انوار این بزرگواران مثل نور وضیاء شمس درقبهٔ فلك یا مثل قمر درشب بدر .

پس بدانکه حضرت صادق علیه‌السلام در بیان تعلق این نور مبارك مقدس بدست آدم بجهت نظر کردن بآن فرمود که حق تعالی قسمت فرمود این نوررا به پنج قسمت بعدد خمسة النجباء حضرات آل عبا علیهم‌السلام و نور هریك از ایشانرا تعلق داد باصبعی از اصابع آدم صفی .

واین کلام شریف دلیل است بآنکه آنچه درحدیث خلقت نورحضرت محمدی صلی‌الله علیه وآله ذکر شده است منظور نورحضرات خمسة النجبا است و چون انوارایشان اتحاد دارد بمفاد حدیث (اولنا محمد ـ تاآخر ـ کلنا محمد) همه جا نوررا نسبت باسم مبارك آنحضرت داده‌اند اما نورتمام ایشان است زیرا که درتعلق دادن بدست آدم منقسم فرمود آنرا به پنج قسم چنانکه در احادیث عدیده دیگر این مطلب شریف ذکرش گذشت وشکی دراتحاد انوار این بزرگواران دربدایت خلقت وابداع نیست .

اما کیفیت انقسام این نورمقدس مبارك عظیم‌البرکة والمنفعه بطریقهٔ تنفس واظلال وعکوس‌است‌یابطریقه تجزیه دراصل‌نورمبارك، احادیث دراین باب مختلف است خداوند وایشان اعلم‌اند .

واین فقره زیارت ششم حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام (السلام علی‌الاصل القدیم والفرع الکریم) دلیل برآنست که آنحضرت جامع اصل و فرع این نور مبارك مقدس است برخلاف عقیده بعضی از اهل حدیث که نور آنحضرت را فرع نور

مبارك مقدس حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله میدانند .

از بزرگی سؤال کردند که چه فرق است میانه حضرات محمد مصطفی وعلی مرتضی علیهما السلام فرمودند بجز دوبینی ما وشما هیچ فرقی نیست خود میفرمایند (انا و علیّ من نور واحد وعلیّ منی وانا من علی وحسین منی وانامن حسین) وما کلام ایشان را که صریح دراتحاد است تاویل می کنیم .

(وقال السید السند قدوة العرفاءِ الالهیین و قطب الحکماء الرّبانیین جدّی الامجد السید قطبالدّین محمد قدسالله سرّه) .

نور الولایة والنبوّة واحد — هو فی الحقیقة اعظم الاسماء

و یضییء من سبحات نورالله من — حجب الغیوب کدرّة بیضاءِ

عینان ناظرتان نحو عباده — سبحانه بترادف الآلاء

کلتاهما نور کریم واحد — و تجلّتا بظهوره للرّائی

و الأحول المیشوم فرّق فیهما — فی الکبر ضلّ بعینه الحولاءِ

ضلّ الاعادی میّزوا شانیهما — حسدا بمحض الکبروالبغضاءِ

لم یعرفوا نورالرسول حقیقة — وراوا بعین غیر ذات حیاء

مستکبرین فاعرضوا عن قوله — سبحانه : « الکبریاء ردائی »

لم یسجدوا معنی حقیقة آدم — کلیة فی اول الابداءِ

و لنور وجه الله لم یتواضعوا — تبّا لجراتهم لدی الکبراءِ

استخلف الله الجلیل خلیفة — متخلقا بصفاته الحسناءِ

وخطاب انی جاعل فیالارض قد — اغنی عن البرهان للعلماءِ

و مقال علّم آدم الاسماء فی — معناه مشهود بغیر خفاء

وکذاك من بعد الرسول خلیفة — متشابه لصفاته العلیاء

متخلّق کالمصطفی ذاتاعلی — خلق عظیمالشان فی العظماءِ

هوردئه و وزیره و نظیره — هو صنوه و اخوه فی الأمناء

بل کان متحدا بذات محمد صلی الله علیه وآله — فهو الامام الحق فی السعداء

و هو الخلیفة للرسول المصطفی من بعده بمشاهد العرفاء

و بعد حضرت صادق علیه السلام فرمود ومیبود انواراین خمسة النجباء علیهم السلام مثل ضیاء شمس درقبّه فلك یامثل قمر درشب بدر یعنی ضمیر را جمع آورد اما درحکم واحد که شمس وقمراست بجهت اشاره بوحدت انوار این بزرگواران .

بعد فرمود که آدم دروقت مباشرت با حواء امر بتطهیر و تطییب اومینمود زیرا که نور طهر طاهر یکه ازمعدن قدس وطهارت آمده است ظرف طاهر طیب می خواهد تاقرار بگیرد در آن وچون ودیعه و میثاق حق تعالی است میخواهد بعهد خود وفا نماید که در مکان طیّب طاهر باطنی وظاهری اورا بگذارد و وعده میداد حواء را بآنکه اومخصوص ومرزوق باین نور مقدس طاهر خواهدشد پس باید خود را طیّب وطاهر بدارد .

ثمّ قال الصادق علیه السلام فلم یزل نوررسول الله في غرّة آدم حتّی حملت حواء بشیث وکانت الملائکة یأتون حواء ویهنّؤنها فلمّا وضعته نظرت بین عینیه الی نور رسول الله یشتعل اشتعالا ففرحت بذلك وضرب جبرئیل بینه وبینها حجاباً من نور غلظته مقدار خمس مأة عام فلم یزل محجوباً محبوساً حتّی بلغ شیث مبالغ الرجال و النور یشرق في غرّته .

فلمّا علم آدم ان ولده شیث بلغ مبالغ الرجال قال له یا بنی انّی مفارقك عن قریب فادن منّی حتّی آخذ علیك العهد والمیثاق کما اخذه الله علیّ من قبلك ثمّ رفع آدم رأسه نحو السماء و قد علم الله ما اراد فامر الله الملائکة ان یمسکوا عن التسبیح و لفّت اجنحتها واشرفت سکّان الجنان من غرفاتها و سکن صریر ابوابها وجریان أنهارها وتصفیق اوراق اشجارها وتطاولت لاستماع مایقول و نودي یا آدم قل ما انت قائل، فقال :

اللهم رب القدم قبل النفس ومنیر القمر والشمس خلقتنی کیف شئت وقداودعتنی هذا النور الذی اری منه التشریف والکرامة وقدصار لولدی شیث وانّی ارید ان آخذ

علیه العهد و المیثاق کما اخذته علیّ اللهم و انت الشاهد علیه واذا بالنداء من قبل الله یا آدم خذ علی ولدك شیث العهد و اشهد علیه جبرئیل و میکائیل و الملائکة اجمعین .

قال فامرالله جبرئیل ان یهبط الی الارض فی سبعین الفاً من الملائکة بایدیهم الویة الحمد وبیده حریرة بیضاء وقلم مکوّن من مشیةالله ربالعالمین فاقبل جبرئیل علیآدم وقال له یاآدم ربّك یقرئكالسلام ویقول لك اکتب علی ولدك شیث کتاباً وأشهد علیه جبرئیل ومیکائیل والملائکة اجمعین فکتب الکتاب واشهد علیه و ختم علیه جبرئیل بخاتمه ودفعه الیشیث وکسی علیه السلام قبل انصرافه حلّتین حمراوین اضوء من نور الشمس و اروق من السماء لم یقطعا و لم یفصلا بل قال لهما الجلیل کونا فکانتا ثمّ تفرقا .

وقبل شیث العهد والزمه نفسهولمیزل ذلكالنور بین عینیه حتّی تزوّج المحاولة البیضاء وکانت بطول حواء واقترنالیهابخطبة جبرئیل فلمّا وطاهاحملت بانوش فلمّا حملت بهسمعت منادیاً ینادی هنیئاً لك یا بیضاء لقد استودعكالله نور سیدالمرسلین وسیّد الاولین والاخرین فلما ولدته اخذ علیه شیث العهد کما اُخذ علیه .

یعنی پسحضرت صادق علیهالسلام فرمودثابت بود نور حضرت رسول خدا در سفیدی پیشانی آدمتا آنکهحامله گردید حواء بفرزندخود شیث و آنوقت ملائکه میآمدند وحواء راتهنیت ومبارك باد میگفتند باینفرزند .

بدانکه ازتردد ملائکه وتهنیت بهر کس که اینور مقدس باوتعلقمیگرفت معلوم میشود که ملائکه ازملازمان اینور مبارك مقدساند و التزام بآدم وسجده درنزد او باحترام این درّه بیضاء امانتبود که درصدفآدم قرارگرفته بودندحرمت آدم پس چون حواء وضع حمل نمود نظر کرد میان دو چشم شیث بنور حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله که کمال اشتعالدارد پس فرحناكگردید باین مولود وزدجبرئیل میانهٔ شیث وحواء حجابی از نور که غلظت آن مقدار پانصد سال میبود پس ثابت گردید شیث در حبس حجاب نورتا رسید مبلغسنّ اوبمبالغ رجال وحالآنکه این

نور مقدس مبارك درسفیدی پیشانی او بود .

بدانکه چون قبل از تولد شیث قابیل پسر آدم هابیل فرزند دیگر اورا کشت بعداوت وحسد از آنکه قربانی اوقبول شده وقربانی من قبول نشده وپدر چرا او را دوست میدارد و مرا میل ندارد بملاحظه حسادت قابیل ، حق تعالی خواست شیث هبةالله را محجوب سازد بحجاب نور کـه ازنظر او واقران او پنهان باشد تا بمبلغ رجال برسد .

چنانکه بعداز وفات آدم قابیل پیغام داد به شیث که دیدی چگونه برادرت را کشتم اگر تو بخواهی که علوم واسرار پدررا اظهار کنی یعنی ادعای نبوت بکنی اظهار امانت داری نور محمدی ﷺ را نمائی تراهم مثل برادرت می کشم .

شیث درجواب اوگفت خاطر جمعدار که پدرم عهد ازمن گرفته وصیت کرده که اظهارنکنم علوم واسرار پدررا تا ظهور حضرت نوح که پیغمبر اولوالعزم است وبا معجزهٔ طوفان می آید وزمین را از کفار پاك خواهد کرد .

پس بقرینهٔ این مقالات دور نیست که منظور احتجاب واحتباس شیث ازقابیل واعدا باشد تا بحد بلوغ وچون آدم دانست آنکه فرزند اوشیث بمبالغ رجال رسیده فرمود باو ایفرزند بدرستیکه من عنقریب مفارقت می کنم ازتو پس نزدیك شو بمن تا بگیرم برتو عهد ومیثاق چنانکه حق تعالی گرفت برمن پیش ازتو .

بعد بلند کرد آدم سرخود را بجانب آسمان وحال آنکه خداوند میدانست مراد آدم را پس امر فرمود حق تعالی ملائکه را آنکه امساك نمایند لسان را ازتسبیح وبازدارند بالهای خود را ازطیران ومشرف شوندساکنان بهشت ازغرفهای آن بنظر کردن وساکن گردد آواز درهای جنّت وحلقه‌های آنها وآوازجاری شدن نهرهای آن و برهم خوردن برگهای درختان جنّت یعنی هرجنبنده مأمور بسکون و هر صاحب صوتی مأمور بخاموشی گردید ومستعلی و مرتفع گردیدند از برای استماع آنچه بگوید آدم در گرفتن عهد ومیثاق این نور مبارك مقدس ازفرزندخودشیث .

ومنادی ازغیب ندا کرد که ای آدم بگو آنچه را می‌خواهی بگوئی که تمامی

ملائکه ملاء اعلی وموجودات جنانیّه گوش‌بآواز تودادند که محظوظ شوند بسبب آنکه عهد ومیثاق نورمبارك مقدّس حبیب‌خداوندی است که باعث وجود و حیات وشرف و عزت تمامی موجوداتست .

پس آدم مناجات کرد که ای خداوندگار عزیز عظیمی که پروردگار قدم است قبل‌از خلقت نفس من ونوردهندهٔ قمروشمس‌است، خلقت فرمودی مرا هرقسم که خواستی وبتحقیق ودیعه وامانت‌گذاردی درمن این نور آنچنانیکه می‌بینم از آن تشریف وکرامت وحال آنکه گردید این‌نور عزیز مبارك از برای فرزند من شیث ومن قصددارم‌آنکه بگیرم براوعهد ومیثاقچنانکه گرفتی توبرمن پروردگارا توئی شاهدبرگرفتن عهد مذکور براو .

ناگاه ندائی ازجانب حق‌تعالی رسید که ای‌آدم بگیر برفرزندخود شیث عهد معهودرا وشاهد بگیر برآن جبرئیل ومیکائیل وملائکه ملاء اعلی را بالتمام فرمود آنحضرت که حق‌تعالی امرفرمود جبرئیل‌را آنکه نازل‌گردد برارض باهفتاد هزار ملائکه که در دستهای ایشان لواها وعلم حمدالهی است و در دست جبرئیل حریر بیضاء وقلمی است که موجود شده‌اند به مشیّت خداوند پروردگار عالمیان .

پس اقبال کرد جبرئیل بسوی‌آدم و گفت ای‌آدم پروردگار توسلام میرساند تراومی‌فرماید بنویس برولد خودشیث کتابی را وشاهدبگیربرآن جبرئیل‌ومیکائیل وملائکه را تمامی پس آدم نوشت کتاب عهدنامهٔ شیث‌را وشاهد گرفت برآن ومهر کرد بر آن جبرئیل بخاتم خود و داد آنرا به‌شیث و پوشانید جبرئیل برشیث قبل ازانصراف خود دوحلّهٔ سرخ که روشن‌تر ازنور آفتاب وبا صفاتر ازرنگ‌آسمان‌بود که بریده ودوخته نشده بود بلکه گفته بود خداوند جلیل بآنجامه‌ها که موجود شوید پس موجود شدند .

وبعد منصرف شدند جبرئیل ومیکائیل وقبول کرد شیث عهد مزبور را ولازم ساخت آنرا برنفس خود و ثابت بود این‌نور مبارك مقدس درمیان دو چشم شیث تا آنکه تزویج کرد بمحاولهٔ بیضاء زوجهٔ خود که اوبحسب طول‌قامت مثل‌حواء مادر

شوهر خود بود .

و در بعضی روایاتست که جبرئیل آنحوریهٔ بیضاء را بعقد شیث در آورد و قرین شد با او بخطبه کردن جبرئیل اورا از بـرای شیث باذن ربّ جلیل پس چون مقاربت کرد شیث بامحاوله بیضاء حامله گردید بانوش ودرنزد حمل باوشنیدمنادی را که می گفت گوارا و مبارك باد ترا یا بیضاء که هرآینه امانت گذارد خداوند درتو نورحضرت سیّدمرسلین وبزرگ اولین وآخرین را پس چون متولد شدانوش از مادر خود، شیث عهدگرفت برانوش چنانکه عهد گرفته شده بود برشیث .

(ثمّ قال الصادق علیه السلام وانتقل النور الی ولده قینان ومنه الی مهلائیل ومنه الی ادر ومنه الی اخنوخ وهو ادریس علیه السلام ثمّ اودعه ادریس ولده متوشلخ و اخذ علیه العهد ثمّ انتقل الی ملك ثمّ الی نوح علیه السلام ومن نوح الی سام ومن سام الی ولده ارفخشد ثمّ الی ولده عابر ثمّ الی قالع ثمّ الی ازغو ومنه الی شارغ و منه الی تاخور ثمّ انتقل الـی تارخ ومنه الی ابراهیم علیه السلام ثمّ الی اسمعیل علیه السلام ثمّ الی قیذار ومنه الی الیسع ثمّ انتقل الی نبت ثمّ الی یشحب ومنه الی ادد ومنه الی عدنان ومنه الی معد و منه الی نزار ومنه الی مضر ومن مضر الی الیاس ومن الیاس الی مدرکه ومنه الی خزیمه و منه الی کنانه ومن کنانه الی قصی ومن قصی الی لوی ومن لویّ الی غالب ومنه الی فهر ومن فهر الی عبدمناف ومن عبدمناف الی هاشم) .

یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود : وانتقال یافت نورمبارك مقدس حضرت محمّدی صلی الله علیه وآله از انوش بن شیث بفرزندش که مسمی بقینانست و از اوبه پسرش مهلائیل انتقال یافت واز اوبفرزش که مسمی بادراست و ازاوبفرزندش اخنوخ کـه مسمی بادریس نبی علیه السلام است بعدامانت گذارد ادریس درفرزند خود متوشلخ وگرفت بر او عهد را که آدم برفرزند خودشیث گرفت بعدانتقال یافت بسوی فرزندش ملك بعد این امانت مبارك که رسید بسوی حضرت نوح علیه السلام که ازاولوالعزم مرسلین است وعالم را ازکفرپاك کرد بطوفان آب .

فقیر شارح گوید که همیشه تعجب میکردم که حضرت شیخ الانبیاء نوح علیه السلام

چگونه نهصدسال مبعوث بر کفار بودوانکارش میکردند ومصدّق نداشت مگر معدود قلیلی البته عیشی بتلخی میکرده حال معلوم شد که عیش او بهترین عیشها بوده زیرا که صدف نور مبارك مقدس حضرت محمدی صلی الله علیه و آله بوده و کدام عیش ارغد واهنا از مصاحبت چنین انیسی است وچه پروا داشته است نوح ازطوفان با بودن این نورعظیم ناخدای خدا نمای او .

چنانکه در عهد حضرت رسول خدا یکی از اجانین بحضور مبارك آنحضرت نشسته بود کــه حضرت امیرمؤمنان علیه السلام درآمدند آن جنّی برجست وبعقب حضرت رسول صلی الله علیه و آله پناه برد آنحضرت فرمودند تراچه شد عرض کرد یا رسول‌الله مرا از سطوت این مرد در امان فرما تاعرض کنم ، فرمودند در امانی .

عرض کرد درعهدطوفان نوح من سلطان اجانین بودم وچون دیدیم که حقتعالی بنی‌آدم راغضب بطوفان فرمود تصور کردم که همیشه زمین را باطل و عاطل نگذارد بهتر آنست که ما اجانین این هفتاد نفرانسی که در کشتی‌اند غرق کنیم تابعدازرفع طوفان بازروی زمین باما اجانین باشد وبس مثل پیش ازآدم که باما بود .

من امر کردم که هفتاد نفراجانین بروند کشتی نوح را غرق کنند رفتند وخبر آوردند که غرق نمیشودهفتصدنفر را باین امرمأمور کردم چاره نکردند هفت‌هزار نفررا فرستادم قدرت‌نداشتند آخرالامر خودم باتمامی اجانین دور کشتی نوح جمع آمدیم ومنتهای قوت‌خود را بکشتی زدیم وغرق‌نیامد .

ازاین واقعه درتعجب‌شدم نگاه در کشتی کردم‌دیدم برسطحهٔ آن مردی‌ایستاده بادست راست مبارك خود دگل کشتی راگرفته است ، جهل وغرور مرا بجسارت و جرئت داشت آنحضرت بشمشیر خوداشاره فرمود دست من‌زخم شد وفرار کردم‌زیرا که طاقت صولت وسطوت اورا نداشتم یا رسول‌الله این همان مرد است .

آنحضرت فرمودند اینست برادرم حضرت‌علي ابن‌ابی‌طالب حجت‌خدا برخلق او علیه السلام جنّی عرض کرد که دست من‌هنوز زخم‌است آن‌حضرت فرمود یاعلي‌بآب دهان اورا ملتئم کن آب‌دهان مبارك‌را انداختند زخمش التیام یافت، ازاین حدیث

معلوم‌میشود آنصورتیکه جنّی در کشتی نوح‌دید صورت همین نور مقدس مبارك‌بوده که درجبهۀ حضرت نوح‌بامانت بوده پاسبانی‌آن کشتی را میفرمودچنانکه باتمامی انبیا ورسل میبود ومحارست وتقویت ایشان‌میفرمود تاباحضرت رسول خدا آشکارا شد ومحارست آنحضرترا فرمود وآنحضرت فرمود «یا علي كنت مع الانبياء سرّاً و معي جهراً» .

بدانکة بمفاد این‌حدیث شریف حضرت‌علي مرتضی عليه السلام باتمامی انبیا ورسل بوده بمعنی آنکه هریك ازانبیا راجهت نبوت وجهت ولایتی‌است که بنور نبوت خود صاحب تنزیل احکام است وبنورولایت خودصاحب تأویل‌آیات و کلام‌است‌پس نورولایت او شعاعی است از ولایت کلیّه علویّه عليه السلام وهمچنین‌نور نبوت او شعاعی است ازنبوت کلیّۀ محمّدیّه صلى الله عليه وآله .

پس این‌دو بزرگوار هردو باانبیا و رسل بوده‌اند اما حضرت علي مرتضی عليه السلام بباطن با انبیا بوده وحضرت مصطفی بظاهر باآنها بوده‌چه نبوت ازایشان ظاهراست و ولایت در ایشان پنهان است ، بعلاوه کسانیکه صدف این درۀ بیضای وحدت و نور عظمت خداوندی بوده‌اند از انبیاء ، در نبوت و ولایت اقوی از سایر انبیاء بوده‌اند .

پس این دوبزرگوار هردو باانبیا بظاهروسرّ بوده‌اند ومقوّی ومعاون وباعث ظهورنبوت و کمالات ایشان‌شده‌اند وانبیا ورسل اعلام ومشاعل ومنار این نور عظیم در اعصار سلف شده‌اند تا زمان ظهور خود که در دو مظهر عظیم محمّدی و علوی ظاهر شدند .

پس‌خوشا حال‌نوح وانبیا ورسل که این‌نور مقدس مبارك‌با ایشان‌بود وایشان مظهر ظاهری و باطنی این نور عظیم عزیز بودند و فیوضات از او بظاهر و باطن می‌یافتند وخوشا حال‌شیعیان ایشان که بقدرخود بهره ازاین نورعزیز شریف‌دارند «ربّنا اتمم لنا نورنا بجاههم وحرمتهم» .

بعد این‌نور مبارك از نوح عليه السلام انتقال یافت بفرزندش سام و از او بفرزندش

ارفخشد واز اوبه پسرش عابر واز او به پسرش قالع واز او بارغو وازاو بشارغ و از او بتاخور وازاو انتقال یافت بتارخ و از او بحضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام و از برکت این نور مقدس مقام خلّت رادریافت وآتش براو برد وسلام گردید وباطمینان این نور بود جبرئیل از اوسؤال کرد که (هل لك حاجة) آنحضرت در جوابش گفت (امّا الیك فلا) یعنی آیاترا حاجتی هست فرمود اما بسوی توپس احتیاجی ندارم اگر دارم بصاحب این نور مقدس عزیز مبارك دارم که بعنایت خداوندی خازن آن شده ام وتا این نور مبارك باآنحضرت بود کجاآتش دراو اثرمی کرد چنانکه آتش راخاموش کرده وگل وریحان ازآتش ظاهرآمد « فتبارك الله احسن الخالقین » .

بعد آن نورمقدس انتقال یافت بحضرت اسمعیل ذبیح الله و اگر او صدف این نورعزیز نیامده بود چگونه ازذبح مأمون میشد وفدا ازحق تعالی می یافت پس اگر بدقت نظر کنی دراحادیث قصص انبیاورسل وتواریخ معجزات وحالات ایشان خواهی یافت که چه قدر آثاربدیعه وفوایدِ غریبه و معجزات عجیبه از این نور مقدس در اصلاب طاهره و ارحام مطهرهٔ ایشان ظهور یافته و چون معجزات بدیعـه از انبیاء حاملان این نور عظیم ظهور یافته البته از حاملان آن که انبیا نبوده اند نیز ظاهر آمده ببرکت آن نور چنانکه از بعضی ایشان ذکر خواهد شد وبا وجود آنکـه حاملان آن امانت دار بوده اند وصاحب آن نور مقدس نبوده اند .

هر کجا آن شاخ نرگس بشکفد　　گل رخانش دیده نرگسدان کنند
عید رخسار تو کـو تا عاشقان　　از برایت جان و دل قربان کنند

بعد ازحضرت اسمعیل ذبیح انتقال یافت بسوی قیدار وازاوبه االیسع واز او انتقال یافت بسوی نبت واز اوبسوی یشحب واز اوبسوی ادد و ازاو بسوی عدنان و ازاو بسوی معن و ازاو بسوی نزار و ازاو بسوی مضر واز او بسوی الیاس نبی و از برکت این نور مقدس بود که الیاس صاحب و حافظ بحار شد و در دریاها دستگیر راکبین سفاین است و به بعضی روایات خاصه بالفعل زنده است و رفیق خضر نبی علیه السلام است . .

واز الیاس انتقال یافت بسوی مدرکه وازاو بسوی خزیمه وازاو بسوی کنانه و بواسطه امانت داری این نور مقدس مبارك کنانه آنقدر عزت وجلالت یافت که بنی کنانه مشهور آفاق‌شدند، رجوع باحادیث وتواریخ، پرده ازرخسار مطلوب کشد واز اوبسوی قصی" وازاو بسوی لوی" وازاوبسوی‌غالب واز اوبسوی فهروازاوبسوی عبد مناف کــه در جلالت شأن و عظمت درمیان اعراب قصصش معروف است و از عبدمناف بسوی حضرت‌هاشم عليه السلام که تعریف و توصیف نورانیت وجلالت و کرامتش بعد گفته شده .

بدانکه انتقال این نور مقدس مبارك بهریك ازاصلاب طاهره وارحام مطهره که ذکر کرده آمد بطریقه عهد و میثاق الهی و خطبه و عقد کردن جبرئیل بوده است چنانکه ازحضرت آدم بشیث واز او بانوش بطریقه مذکوره تعلق یافت وهر یك یداً بید ازفرزند خود عهد گرفته ومیثاق این نور مبارك را در کتاب نوشته‌اند وبعقب خود سپرده‌اند آنحضرت بذکر دوسه فقرهٔ‌آن درحدیث اکتفا فرمودند که باعث تطویل کلام نشود .

بیقین تهنیت ملائکه بحمَلَةٔ این‌نورمقدس درهرصلب وبطن واقع‌آمده‌زیرا که‌جملهٔ آن تمامی پاك وطاهر ومقدس بوده‌اند واز برکت این‌نور مبارك کرامت می‌یافته‌اند چون انبیاء اولوالعزم‌یا غیراولوالعزم بوده‌اندوآنحضرت اولا بذکر یکدو فقره ازآنها قناعت فرمودند وازآخر نیز دراحوال اصلاب وارحام قریبه‌بآنحضرت ذکر کرامات وحالات بدیعه ازاین نور مقدس خواهند فرمود .

واگرچه اختلاف دروسایط وحوامل‌این‌نور عزیز درطرق عامه وخاصه واقع شده است و احادیث مختلفه روایت شده چنانکه بعضی از احفاد جناب میر داماد علیه‌الرحمه این‌فرد را دربیان اجداد واسلاف آنحضرت درتالیف خود نوشته .

پنجاه و یك ز آدم بود تا حضرت خیرالبشر

هفده نبی هفده ولی هفده شه صاحب ظفر

ودرین حدیث‌شریف چهل ویك نفرند امّا چون این حدیث شریف عزیز از

طریقه خاصه ازحضرت امام صادقالقول علیه السلام است اعتماد بآنرا شاید.

وفقیر بهمین روایت موثقهٔ صحیحه قناعت کردم واگر تفصیل آنرا بخواهند باید رجوع بکتاب بحارالانوار وکتاب عوالم نمایند.

« ثمّ قال الصادق علیه السلام: وانّما سمّی هاشماً لانّه هشم الثرید لقومه وکان اسمه عمروالعلا وکان نوررسول‌الله فی‌وجهه اذا اقبل تضییء منه الکعبة و تکتسی من نوره نورا شعشعانیا ویرتفع من‌وجهه نورالی السماء وخرج من بطن‌امه عاتکة بنت‌مرة‌بنت فالج بن ذکوان وله ضفیرتان کضفیرتی اسماعیل علیه السلام یتوقد نورهما الی‌السماء.

فعجب اهل‌مکة من‌ذلك وسارت الیه قبائل‌العرب من کل جانب و ماجت منه الکهّان ونطقت الاصنام لفضل‌النبی‌المختاروکان هاشم‌لاتمرّ بحجر ولامدر الاوینادیه ابشر یا هاشم فانه سیظهر من ذریّتك اکرم الخلق علی الله و اشرف العالمین محمد خاتم النبیین.

وکان هاشم اذا مشی فی‌الظلام انارت منه الحنادس و یری من حوله کما یری من ضوء المصباح فلمّا حضرت عبد مناف الوفاة اخذ العهد علی‌هاشم ان یودع نور رسول‌الله فی الارحام الزکیّة من‌النساء.

فقبل هاشم العهد والزمه نفسه وجعلت الملوك تتطاول الی هاشم لیتزوّج منهم ویبذلون الیه‌الاموال الجزیلة وهو یأبی‌علیهم.

وکان کل یوم‌یأتی الکعبة ویطوف بهاسبعا و یتعلّق باستارها و کان هاشم اذا قصده قاصد اکرمه وکان یکسی‌العریان ویطعم الجایع ویفرج عن المعسر و یوفی عن المدیون ومن اصیب بدم دفعه عنه.

وکان بابه لایغلق عن صادر ولا وارد واذا اولم ولیمة و اصطنع طعاماً لاحد و فضل منه شیء یأمر به ان‌یلقی الی الوحش والطیور حتّی تحدثوا به وبجوده فی‌الافاق وسوّده اهل مکّة باجمعهم و شرّفوه وعظّموه وسلّموا الیه مفاتیح الکعبة والسقایة والحجابة و الرفادة‌ومصادر امورالناس ومواردها وسلّموا الیه لواء نزار وقوس‌اسمعیل

وقميص ابراهيم ونعل شيث وخاتم نوح فلمّا احتوى على ذلك كلّه ظهر فخره ومجده وكان يقوم بالحاج ويرعاهم ويتولّى امورهم ويكرمهم ولاينصرفون الاشاكرين» .

يعنى حضرت صادق عليه السلام فرمود بدرستيكه نام نهاده شد بهاشم بسبب آنكه او مى‌شكست نان وگوشت واستخوان ازبراى قوم خود واسم آنحضرت عمروالعلا بود و نور مبارك حضرت رسالت درروى اوساطع بودى بحدى كه وقتى داخل مسجدالحرام شدى كعبه از نوراو روشن شدى ومى‌پوشيد ازنور اونورى شعشعانى و مرتفع ميشد ازوجه اونور بسوى آسمان وبيرون آمد ازبطن امّ خود عاتكه بنت مره بنت فالج بن ذكوان وحال آنكه ازبراى اودو گيسو بود مثل دو گيسوى حضرت اسماعيل عليه السلام كه روشنى ميدادنور آنها بسوى آسمان .

پس اهل مكّه ازاين حالت تعجب ميكردند وقبائل عرب ازهرجانب بسوى مكّه مى‌آمدند وكاهنان ازمشاهده اين نور بحركت در آمدند وبتها بفضيلت نبىّ مختار ناطق گرديدند وهاشم بهرسنگ وكلوخى كه مى‌گذشت بقدرت الهى بسخن مى‌آمد و اورا ندا ميكردند كه يا هاشم بشارت باد ترا زيراكه زود باشد كه ظاهر گردد از ذريّه تو گرامى‌ترين خلايق برحق تعالى واشرف عالميان حضرت محمد صلى الله عليه وآله خاتم پيغمبران صلى الله عليه وآله .

وجناب هاشم وقتيكه حركت ميكرد در ظلام وشبها روشن ميشد ازنور او ظلمتها وازاطراف خودنور ميدادمثل مصباح وديده ميشد از نور اطراف هاشم مثل چراغ اشيائى كه بود پس از اين حديث ظاهر آمد كه اگر چه نور مبارك مقدس آنحضرت در اصلاب سابقه چون آدم و شيث وانوش وسايرين ازدست وجبين ايشان ظاهر مى‌بود دراصلاب لاحقه چون عبدمناف وهاشم ازتمام اطراف بدن ايشان شعاع اين نورمقدس ظاهر بوده مثل ضوء شعلهٔ چراغ كه ازجهات ستّه ظاهر است زيراكه هرقدر قريب بظهور آنحضرت ميشد بروز وظهور و قوت نورانيّت اين نور مقدّس زياده ميشد .

پس چون هنگام وفات عبد مناف رسيد عهد و پيمان از جناب هاشم گرفت

که نور حضرت رسالت پناه را نسپارد مگر در ارحام پاکیزه از زنان مسلمهٔ صالحهٔ نجیبه.

پس هاشم قبول‌عهد نمود وملتزم شدآنرا وپادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خودرا باوبدهند ومالهای بسیاراز برای‌او میفرستادند که شاید بمواصلت‌ایشان راضی شود، او امتناع می‌نمود.

وهر روز بسوی کعبه می‌آمد وهفت شوط طواف میکرد وبه پرده‌های کعبه می‌چسبید وهر کس بسوی او می‌آمد او را گرامی میداشت و عریانان را کسوت می‌بخشید وگرسنه را طعام می‌خورانید وپریشان را بحاجت‌خود میرسانید و قرض صاحبان قرض‌را ادا مینمودوهر کس گرفتار بدیهٔ خون‌میشد به نیابت‌اوادا مینمود.

وهرگز باب خانه‌اش برصادر ووارد بسته‌نمیشد وهرگاه ولیمه‌میداد یااطعامی می‌نمود این‌قدر طبخ‌می‌نمود که فاضل‌آنرا ازبرای‌مرغان ووحشیان میبرد تابثواب آن‌رسد و صیت کرم او بآفاق‌جهان رسید وپادشاهی تمامی اهل مکّه معظمه بر او مسلّم گردید و تعظیم می کردند اورا و کلیدهای کعبه وآب دادن حاجیان از چاه زمزم وحجابت کعبه ومهمانداری حاجیان‌وسایر امورمکه ومردم‌راباوتسلیم‌نمودند وعَلم نزارو کمان اسماعیل وپیراهن‌ابراهیم ونعلین شیث وانگشتر نوح‌را که‌مواریث انبیاء است بمیراث گرفت.

پس‌چون جامع‌گردید این فضایل‌را بالتمام ظاهرشد فخر وبزرگی او وقیام می‌نمود بامورحاج ومراعات میکردایشان را ورفع احتیاج ازآنها میکرد ومباشر میشد امورایشان را وگرامی میداشت ایشان‌را که منصرف می‌شدند ازمکّه در حال شکرگذاری، یعنی‌میراث‌انبیا واحسان بخلق‌خدا وجلالت وسلطنت را ازبرکت‌این نورمقدس مبارك باهم جمع کرده بود ومقبول جمیع طوایف‌بادی وحاضر و مقیم و مسافر آمده بود.

وبعد جناب شیخ‌ابوالحسن‌بکری راوی جلیل این‌حدیث شریف‌گوید که‌چون هلال شهرذیحجّه طالع میشد امرمیکرد مردم راکه جمع‌شوند نزد مکهٔ‌معظمه‌پس

خطبه‌می‌خواند ومیگفت ایگروه مردمان‌شما امان یافتگان خدا وهمسایگان‌خانه اوئید ومی‌آیند درین موسم زیارت کنندگان خانهٔخدا وایشان مهمانان خدایند و مهمان سزاوارتراست بگرامی‌داشتن‌ازدیگران وحق‌تعالی شمارا مخصوص‌گردانیده است باین کرامت وبزودی حاجیان می‌آیند بسوی شما ژولیده‌مو وگرد آلوده از هردرهٔعمیقی‌وقصددارند شما را ازهرمکان دوري پس‌ایشانرا مهمانی نمائید وحمایت کنید ونگاه دارید تاخدا شمارا گرامی‌دارد .

وبه نصیحت هاشم اکابر قریش مالهای عظیم از برای این امـر جسیم بیرون می‌آوردند واوحوضها ازپوست نصب‌می‌کرد ازآب زمزم پرمیکرداز برای‌آشامیدن حاجیان وپر می‌کرد باقی‌حیاض‌را ازسایر چاهها ازبرای صرف‌ایشان .

وعادت اواین‌بودکه ازروز هفتم شروع‌می‌کرد بضیافت‌ایشان وطعام ازجهت ایشان نقل‌می‌کرد بسوی منی وعرفات وبودکه خورد می‌کرد ازبرای‌حاج گوشت وروغن وتمر وسیراب می‌کرد ایشانرا ازشیر تا وقتیکه ایشان مراجعت می‌کردند ازمنی ، قطع میکرد از ناس ضیافت را .

و جناب شیخ ابوالحسن بکری گوید خبربما رسید که سالی در مکه قحطی شدیدی‌وتنگی روي‌داد چیزی‌نداشتند که ضیافت‌حاجیان نمایند حضرت‌هاشم‌شتری چندداشت بسمت‌شام‌فرستاد وفروخت وقیمت‌آنهارا صرف‌همگی‌حزب‌حاجیان کرد وقوت یکشب ازبرای خودنگاه نداشت بلکه بذل‌کرد تمامش را ازبرای حاج که کفایت‌کرد ایشانرا و برگشتند درحالیکه شکرکردند او را درآفاق و باین سبب صیت‌کرمش باطراف جهان‌رسید ودر حق‌او شاعرگفته :

یا أیّها الرجل المجدّ رحیله ... هلاّ مررت بدار عبـد مناف
ثکلتك امّك لو مررت ببابهم ... لعجبت من کـرم ومن اوصاف
عمروالعلا هشم الثّرید لقومه ... و القـوم فیها مشفقون عجاف
یطئوا الیه الـرحلتین کلیهمـا ... عند الشتاء و رحلة الاصیاف

وچون‌آواز همت‌هاشم بتمام عالم رسید وخبر اوبنجاشی پادشاه حبشه وقیصر

پادشاه روم رسید نامه‌ها برای اونوشتند وهدیه‌ها برای اوفرستادند واستدعا نمودند که دختر ازایشان بگیرد که‌شاید نور حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که در وجه اوست‌بایشان منتقل‌گردد زیرا که کاهنان ورهبانان وعلمای‌ایشان خبرداده بودند این نور که در جبین هاشم‌است نور حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله است .

پس قبول نکرد و تزویج از زنان قوم خواست کـه نجباء عرب‌اند واز آنها فرزندان ذکور واناث مرزوق‌شد . اولاد ذکور اواسد ومضروعمرو وصفی‌واما اناث صفیـّه و رقیـّه و خلاده وشعیا بودند و باز نورحضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله درپیشانی او ثابت بود واین بسیار براو دشوار و عظیم بود .

پس شبی ازشبها دورخانه خدا طواف‌میکرد وسؤال کرد ازحق‌تعالی آنکـه نصیب کند او را فرزندی که نورحضرت رسول‌الله دراو قرار بگیرد ودرین‌حال اورا خواب درربود ودوری گزید ازبیت‌الله وخوابید .

در خواب صدای هاتفی را شنید که گفت بر تو بادبسلمی دختر عمرو که او طاهرهٔ مطهّره وپاك دامانست ازگناهان پس‌اورا بگیر ومهرگران اورا عطا کن که مانند اودر میان زنان‌نخواهی یافت وازاو ترا بزودی‌فرزندی خواهدشد که‌حضرت سیّد پیغمبران ازاو بظهورآید .

پس هاشم ترسان ازخواب‌بیدارشد وفرزندان عمّ وبرادرخود مطلّب راجمع کرد وخبرداد ایشان‌را ازخواب خود وآنچه هاتف گفته بود .

پس برادرش مطلّب گفت‌این زن که تونام بردی ازقبیلهٔ بنی نجار است ودر میان‌قوم خود معروف ومشهور است بنجابت وعفت وکمال وحسن وطراوت وجمال وقبیله او اهل کرم وضیافت وعفّتند ولکن تو ایفرزند مادر از ایشان در شرافت و نسب افضل هستی وجمیع پادشاهان آرزوی مواصلت باتو را دارند واگر البتّه در این امر عازمی رخصت فرما تا برویم وبرای توخطبه کنیم .

هاشم گفت حاجت برآورده نمیشود مگر بسعی صاحبش من خود می‌خواهم بتجارت شام بروم وآن کریمه‌را درعرض راه خواستگاری نمایم پس‌تهیهٔ سفرخود

را ازاسباب تجارت‌وغیره ساز کرد و با برادرخود مطّلب وپسرعمّ خودمتوجه‌مدینهٔ طیّبه شد که قبیلهٔ بنی‌النجار درآنجا میبودند وبیرون آمدند باهاشم اصحاب او با اسلحهٔ آنها وبندگان‌او می‌کشیدند خیل وجمال را وبرآنها احمال وانقال او بود و درحال خروج نداکردند دراهل مکّه.

پس بیرون‌آمدند با او سادات واکابروعبید ونساء ازبرای وداع کردن باهاشم پس‌امرکرد هاشم ایشانرا برجوع وخود وبنوعم وبرادر خود مطلّب رفتند بسوی یثرب وچون بمدینهٔ طیبّه رسیدند نورحضرت محمدی صلی الله علیه وآله که ازجبین هاشم‌ساطع‌بود تمام وادی ومدینه را روشن‌نمود ودرجمیع خانه‌های ایشان پرتوافکند.

پس چون دیدند اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند و سؤال کردند که شما چه کسانید ای‌گروه که ما هرگز از شما نیکوتر ندیده‌ایم در حسن و جمال بخصوص صاحب این نور ساطع و ضیاء لامع درخشنده که جهان را روشن کرده.

مطّلب‌گفت مائیم اهل‌خانهٔ خدا وساکنان حرم حق‌تعالی‌مائیم‌اولاد لویّ بن غالب واین برادرمن هاشم‌بن عبدمنافست وازبرای خواستگاری بسوی‌شماآمده‌ایم ورغبت داریم در خطبه باشما وحال آنکه‌شما میدانیدکه جمیع پادشاهان اطراف طالب مواصلت با برادر من هاشم‌اند واو رغبت‌نکرد در ایشان مگرمواصلت با شما ودوست داریم‌آنکه ارشادنمائید مارا بسوی سلمی، وپدراودر میان جمع‌بودمبادرت نمود بجواب و گفت:

شمائید ارباب عزت وفخروشرف وسخاوت وفتوت وجود و کرم وآن کریمه که شما خطبهٔ‌آن می‌نمائید دخترمن است واو مالکهٔ اختیار خود است ودیروز با زنان اکابر بسوق قبیله بنی‌قینقاع رفته‌است، اگر دراینجا توقف مینمائید مشمول کرامت و عنایت ما خواهید بود واگر بآن سوق تشریف می‌برید مختارید اکنون بگوئید که کدام‌یك ازشما خواستگاری اومی‌نمائید.

گفتند صاحب این‌نور ساطع و شعاع لامع چراغ‌بیت‌الله الحرام ومصباح‌ظلام

موصوف بجودواکرام هاشم بن‌عبدمناف صاحب‌رحلة ایلاف وذروهٔ احقاف پس‌پدر سلمی گفت به‌به باین نسبت، بلندپایه شدیم وسر باوج رفعت کشیدیم ورغبت ما باو زیاده است ازرغبت اوبما ولکن چون آن مالکه باختیارخود است ما باشمامیرویم بسوی او ولکن‌فرودآئید ای‌بهترین زوّار وفخرقبیله نزار.

پس ایشانرا با نهایت عزت ومکرمت فرودآورد وبانواع ضیافتها وکرامتها ممتازگردانید و شتران نحر کرد وخوانهای بسیار از برای ایشان کشید و جمیع اهل مدینه وقبیله اوس وخزرج برای مشاهدهٔ نور جمال هاشم بیرون آمدند و در تعجب بودند از این‌نور .

وعلمای یهود راچون نظر براین نورالهی افتاد جهان‌در دیده ایشان تیره شد زیراکه درتورات‌خوانده بودند که این نور از علامات حضرت پیغمبر آخرالزمان صلی‌الله علیه وآله است پس‌از مشاهدهٔ این‌حال ملول و گریان شدند گریهٔ شدیدی وعوام ایشان ازآنها سؤال نمودند که سبب گریهٔ شما چیست ؟گفتند این علامت از کسی است که بزودی ظاهر شود وخونها بریزد وملائکه اورا درجنگ امداد کنند و اوست سفّاك قتّال و در کتب شما نام‌او ماحی است و این نور اوست که ظاهر شده است .

پس سایر یهود ازاستماع قول وخبراوگریان شدند وگفتند بحبر وعالم‌خود ای پدرما آیااین کسی که ذکر کردی تو، مامی‌توانیم برسیم بسوی‌قتل اوو کفایت کنیم شرّ اورا گفت بایشان هیهات خیلی واسطه است میانه‌شما وآنچه تمنا دارید وعاجز خواهیدشد ازآنچه امیدداریدبدرستیکه این مولود آنچنانیکه وصف کردم ازبرای‌شما مقاتله‌می نمایند بااوملائکه آسمان‌ازهوا ومخاطبست ازسماء ومیگوید «قال جبرئیل» ازجانب ربّ سماء واو عزیزتر است ازولد درنزد والد بدرستیکه او اکرم اهل‌ارض است بر حق‌تعالی واکرم اهل سماواتست .

پس یهود گفتند ای سیّد کریم، ما سعی می کنیم درخاموش کردن نور این چراغ پیش از آنکه تمکّن بهم رساند و حادث کند درما هرمکروه را وهمگی

کینه حضرت هاشم را درسینه جادادند وازآنروز عزم برعداوت و اطفاء نورمبارك آنحضرترانمودند وغافل بودند ازصاحب ورب این نورکه حق‌تعالی‌است وفرموده: (یریدون لیطفئوا نورالله بافواههم والله متم نوره ولوکره الکافرون) .

وچون روزدیگر صبح‌طالع شد حضرت‌هاشم امرفرمود اصحاب خودرا که جامهای فاخر پوشیدند وخودها برسر گذاشتند وزرها دربر کردند و آن حضرت را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان و غلامان درپیش واتباع وحشم از عقب روان گردیدند وپدر سلمی واکابرقومش با ایشان بودند وجماعتی ازیهودنیز با ایشان رفتند و باین تهیه متوجه بازار بنی قینقاع شدند .

وچون‌نزدیك‌آن بازار رسیدند مردم‌ازاقاصی بلاد وشهرهاواقطاروقفار واهل حضر وسکان آنها درآنجا حاضر بودند تمامی دست ازکارهای خود برداشته ترك معاش خودکرده درین‌بازار وحیران نورجمال حضرت‌هاشم گردیدند واز هرطرف بسوی ایشان دویدند ونظر می کردند وتعجب داشتند ازحسن وجمال آنحضرت واو درمیان اصحاب‌خود مثل‌ماه‌شب چهارده درمیان کواکب بودوصاحب سکینه ووقار بود وبجمال خود بیخودکرد تمامی اهل‌بازار را ونظر میکردند بنوریکه در میان دوچشم و پیشانی اوبود ، در میان آن گروه سلمی‌نیز ایستاده حیران جمال حضرت هاشم شده .

ناگاه پدرش بنزد اوآمد وگفت بشارت میدهم ترا بامری که مورث سرور و شادی وفخر وعزت ابدیست ازبرای تو، سلمی گفت‌آن امرچیست پدرش گفت ای سلمی‌این‌آفتاب اوج عزت‌وماه برج کرامت ورفعت که مشاهده‌میکنی‌بخواستگاری تو آمده است واو باطراف جهان از اهل سخاوت وعفت وکفایت و جود و ضیافت معروفست وصاحب جود واضیاف وهاشم بن عبدمناف‌است و او ازحرم بیت‌الله‌بیرون نیامده مگربجهت این مهم .

پس چون سلمی شنیدازپدر خود این کلام را ازغایت حیا رو ازپدرگردانید وپدر ازفحاوی کلامش رضا وخوشنودی فهمید .

پس سلمی گفت ای‌پدر بدرستیکه نسوان افتخار می کنند بر رجال بحسن و جمال وقدر و کمال وهر گاه بوده‌باشد زوج مرأة بزرگی ازسادات‌عرب وباملاحت منظر وحسن باشد چگونه خواهدبود البته جای‌حرف وانکار نیست وحال‌آنکه تو ای‌پدر دانستی میانه من‌وا ُحیحة‌بن‌جلاح‌اوسی‌چه‌گذشت وحیلهٔ که بااو کردم‌تاآنکه خود را از او نجات دادم بسبب آنکه ازجملهٔ بزرگان نبود واین مرد دلالت دارد عظمتش ونورعظیم صورتش برمروت او واحسانش برفخراو .

پس اگرچنانکه ذکر کردی این‌قوم رغبت درمن وخطبهٔ من دارند من نیز رغبت دارم درایشان ولکن لابدّ است‌ازآنکه طلب کنم از ایشان مهررا وکوچك نسازم نفس خودرا و زود باشد که میان ما وایشان خطاب وجواب واقع‌شود .

پس حضرت هاشم در کناری خیمهٔ از حریر سرخ برپا کرد و سرا پرده‌ها درآن زدند وچون درخیمهٔ خود قرار گرفت اهل‌سوق اقبال کردند بسرعت بسوی اونظر میکردند بسوی نوراو تاآنکه ضایع گردید بسیاری ازمتاع و معاش ایشان بعد متفرق شدند ازایشان وسؤال می کردند بعضی از بعضی ازامر هاشم و قوم او و آنچه باعث اقدام ایشان شده بسوی مدینه .

بعضی گفتند آمده است ازبرای طلب سلمی پس‌حسد بردند ازسلمی برهاشم زیرا که او نیکوتر اهل زمان خود بود وبحسب حسن وجمال اکمل زنان عصر بود ومی‌بود زنی تمام عیاری معتدل‌القامه نیکومنظر کاملةالاوصاف معتدلة الاطراف که سریعةالجواب و نیکو آداب و عاقله ظریفه عفیفه لبیبه پاکیزه از ادناس بود .

پس حسد بردند تمامی اهل مدینه ازو برحضرت هاشم حتّی آنکه حسد برد ابلیس‌ملعون وحال‌آنکه مصوّر شده بود بصورت پیرمردی ودرنزد سلمی‌آمد وگفت من ازاصحاب هاشم هستم وبرای نصیحت و خیرخواهی تو آمده‌ام این مرد صاحب ما اگرچه درحسن وجمال این مرتبه دارد که دیدی و لیکن بسیار کم رغبت بزنان است وزنی را که بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است و او در جنگ شجاعتی ندارد و بسیار جبون و

ترسان است.

سلمی گفت اگر آنچه‌درحق اوگوئی راستست اگر قلعه‌های‌خیبر را ازبرای من پراز طلا و نقره کند در اورغبت نخواهم کرد پس ابلیس لعین مراجعت کرد و سلمی را درغم وهم خودگذارد وبصورت شخص دیگر ازاصحاب هاشم متمثل‌شد و نزد سلمی‌آمد ومانند آن‌افسانه‌ها بار دیگر براو بخواند وباز بصورت ثالثی متمثل گردید وآن اکاذیب را اعاده‌نمود وسلمی گفت آنکسی که من فرستادم ترا بسوی او نفرستاد اوبسوی من رسولی پس ساکت‌شد ابلیس‌لعین وسلمی گفت واگررسولی بفرستد بعداز تو امر می کنم بزدن گردن‌او.

پس ابلیس فرحناك ومسرور بیرون آمد والقا کرده بود درقلب اوبغض‌هاشم را و گمان کرد آنکه او نا امید ازمدینه مراجعت‌خواهد نمود پس‌بعد پدربنزد او آمد واورا ملول وغمناك یافت، پرسید ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام شادی و سرور است که عزت و کرامت ابدی ترا میسرگردیده است.

سلمی گفت ای پدر می‌خواهی مرا تزویج کنی بشخصی که رغبت در زنان ندارد وطلاق بسیار میگوید وجبان وترسانست درجنگها؟ زیاده حرف مزن که‌مرا تفضیح کردی پس پدرش بخندید وگفت والله ای سلمی این مرد به هیچیك از این صفات که گفتی موصوف نیست و بجود وکرم او مثال میزنند واز بسیاری طعام که بمهمانان خورانیده واز وفورگوشت واستخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده‌اند و هرگز زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت و بسالت مشهور آفاق است و در خوشخوئی وخوش زبانی نظیر ندارد، البته آنکه این سخنان بتو گفته است شیطانی بوده.

پس‌گفت ای پدر اگریکنفر آمده‌بود ازجانب او تکذیب می کردم اورا سه نفرآمدند که هریك گفتند مثل قول دیگری پدرش گفت ماندیدیم از او رسولی و نیامد مارا ازاو خبری وشیطان ظاهر میشود ازبرای انسان در این‌زمان وامر ونهی

میکند وحال آنکه سلمی صحیح می‌دانست آنچه شیطان گفته بود و گمان کرده بودآنکه او ازبنی‌آدم است وهاشم اطلاع‌نداشت این حکایتها را واعتماد داشت بر جمیع اقوام خود ازاین خطبه.

بعد سلمی بیرون‌آمد زود بجهت حوایج خود ومیل‌داشت که به‌بیند هاشم‌را پس درطریق باهم جمع‌آمدند از محبت هاشم امرعظیمی درقلب او واقع‌آمد ودر آن زمان قرار نبود حیا کردن زنان ازمردان وحجاب نداشتند تا وقتیکه حضرت محمّدی صلی الله علیه و آله مبعوث شد ونزول کردند طایفهٔ ازیهود بجهت خیمهٔ هاشم وچون جمع شدند سلمی و حضرت هاشم وشناخت اورا بنوری که در صورت او بود وآنحضرت نیز او را شناخت.

پس‌گفت ای‌هاشم من دوست‌داشتم ترا و اراده کردم ترا و اجابت‌کردم ترا پس فردا خطبه کن مرا ازپدرم ودشوار نباشد آنچه پدرم طلب‌نماید ازتو پس اگر تومـمکن نداشته باشی من مساعدت مینمایم ترا ازمال خودم پس‌روز دیگر هاشم با اصحاب کبار زینت کرده بخیمهٔ پدرسلمی‌آمدند وحضرت هاشم ومطّلب وپسران‌عم ایشان در صدر خیمه بنشستند و تمامی اهل مجلس از حیرت جمال آنحضرت نظر از وی برنمیداشتند.

پس مطّلب‌بسخن درآمده وگفت ای‌اهل شرف وکرامت وفضل ونعمت مائیم اهل بیت‌الله الحرام وصاحبان مشاعر عظام وبسوی‌ما می‌شتابند طوایف انام و برشما ظاهر است شرف وبزرگواری ما وخود می‌دانید نورباهر حضرت‌محمّد صلی الله علیه و آله را کـه حق تعالی مخصوص فرمود ما را بآن ومائیم فرزندان لویّ ابن غالب واین نور از حضرت آدم فرود آمده است‌تاآنکه بپدرما عبدمناف رسیده است واز اوبه برادرم هاشم منتقل‌شده وحق‌تعالی این نعمت رابسوی شما فرستاده است وآمده‌ایم ازبرای او وفرزند گرامی شمارا خواستگاری می کنیم وسکوت کرد.

پس عمرو پدر سلمی جواب‌گفت از برای شما است تحیت واکرام و اجابت واعظام وما قبول کردیم‌خطبهٔ شمارا واجابت نمودیم دعوت شمارا ولکن ناچاراست

عمل کردن بعادت قدیم ما که مهری‌گران ازبرای این امرمقدم دارید واگرنمیبود آن عادت آباء واسلاف ما وشما هرآینه اظهاراین‌مطّلب را نمی کردیم، پس درین حال مطّلب گفت که یکصد ناقه سیاه‌چشم سرخ موازبرای شما می‌فرستیم وابلیس که ازحضار مجلس بودگریست ونزد پدر سلمی‌آمد وگفت مهررا زیادت کن .

پدرش گفت ای بزرگواران قدردخترما درنزد شما همین‌بود مطّلب‌گفت‌هزار مثقال طلا نیز میدهیم بازابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که زیادت کن پدرش گفت ای‌جوان تقصیر کردی در حق ما مطّلب گفت یك خروار عنبر وده جامهٔ سفید مصری وده جامهٔ عراقی اضافه کردیم وبتحقیق انصاف دادیم درحق شما بازشیطان امر بزیادتی کرد .

پدرش‌گفت نزدیك‌آمدی‌واحسان کردی باز کرامت فرما مطّلب پنج کنیزك گفت میدهیم ازبرای خدمت ایشان بازشیطان اشاره کرد که طلب‌زیادت کن‌پدرش گفت‌آنچه میدهید بازبشما بازمیگردد مطّلب گفت ده اوقیه مشك وپنج‌قدح‌کافور اضافه‌کردم آیا راضی شدید .

باز شیطان خواست وسوسه نماید پدرسلمی فریاد براو زد وگفت ای‌پیر بد-خمیره بیرون شو که مرا درین‌مجلس‌خجلت دادی، پس‌مطّلب نیزاورا زجر کرد و اورا ازخیمه بیرون کردند و یهودان نیز با اندوه ومذلّت بیرون رفتند، پس بزرگ یهودان با پدر سلمی گفت : این مرد پیر و حکیم‌ترین دانایان شام و عراق است چرا از تدبیر او بیرون میروی وما راضی نیستیم که دخترخود را بغریبی بدهی که از اهل بلادما نیست .

بعد ابلیس گفت یا عمرو بدرستیکه آنچه طلب کردی در مهر دخترت کم است ومن قصد داشتم که طلب کنم ازقوم آنچه باعث افتخار دختر توباشد برسایر نسوان قوم واهل زمان او .

ومی‌خواستم شرط کنم آنکه بنابگذاردازبرای اوقصری که طول آن ده‌فرسخ باشد وعرضش مثل‌آن وسر کشیده باشدبهوا روبآسمان ودراعلای آن مجلسی‌باشد

که نظر کنند از آن بسوی ایوان کسری و نظر کرده شود بسوی مراکب و سفاین که جاری میشوند در بحر بعد بریده شود بسوی آن عمارت نهری از دجله و فرات که عرض آن یکصد ذراع باشد که جاری شوند در آن کشتی‌ها بعد غرس شود در دور نهر نخلهای معتدله که منقطع نشود ثمر آن در تابستان و زمستان.

پس مطّلب گفت ویل بادترا ای شیخ سوء که قدرت‌دارد براین قصر وعمل پس اسراف کردی در آنچه گفتی ووصول بآن محال است پس فریاد زدند پدرسلمی و مطّلب باو وگرفت اوراصیحه‌ازهرطرف ازقوم وبودمراد ابلیس‌ملعون تفرّق مجلس وارمون بن قیطون یهودی بحمایت ابلیس باچهار صد نفر ازطایفهٔ یهود برخاستند وشمشیرها کشیدند ودربرابرایستادند وسادات حرم الهی چهل نفربودند نیزشمشیرها کشیدند ومطّلب برسر کردهٔ یهود حمله آورد وحضرت هاشم برابلیس لعین حمله کرد وبقوم خود صیحه زد که جهاد نمائید باقوم یهود اینست تأویل رؤیای من.

پس صیحه برپا شد میان ایشان، ابلیس ملعون از حضرت هاشم فرار کرد آنحضرت باو رسید واو را گرفت وبرزمین زد پس‌چون نور حضرت رسالت پناهی صلی‌الله علیه وآله براو تابید نعرهٔ زد و مانند بادی از زیـر دست آنحضرت بیرون رفت و آنحضرت چون بمطّلب نظر کرد دید که رئیس یهودان را بـدو نیم کرده است وآنحضرت واصحابش بسیاری ازیهود را کشتند.

وچون خبر بمدینه رسید مردان وزنان بیرون‌آمدند و یهود منهزم شدند و هفتاد ودو نفر ازایشان بقتل‌آمد وعداوت طایفهٔ‌یهود نسبت بحضرت‌رسالت‌محکم‌تر شد وپدر سلمی ازحضرت هاشم ومطّلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی را باندوه مبدل نسازید پس‌آنحضرت بخیمهٔ‌خود مراجعت فرمود ویهود طلب کردند آن حبر خودرا نیافتند او را.

حضرت هاشم فرمود ای‌معاشر یهود این شیطان بود که شما را اغوا کرد پس نظر کنید اگر یافتید صاحب خود را چنانست که گمان کردید او حکیمی بود از حکماء شما واگر نیافتید بدانید که نبود او مگر شیطان که اغوا کرد شما را پس

پدر سلمی رجوع کرد بسوی اصلاح امرخود و قوم رجوع کردند باماکن خود و حال آنکه ممتلی شده بودند ازغیظ یهود، پس حضرت هاشم اسباب ولیمه را مهیّا فرمود و جمیع حاضران را اطعام نمود و پدر سلمی بنزد دختر خود آمد و گفت شجاعت‌هاشم را مشاهده نمودی اگرمن از او التماس نمیکردم یکی از یهودان را زنده نمیگذاشت .

سلمی گفت ای‌پدر آنچه‌خیر مرا میدانی بکن واز ملامت لائمان پروا مکن پس چون فارغ‌شدند ازطعام، پدرسلمی گفت ای معاشر سادات واهل حرم اندوه و کینه را ازسینه‌های خود بیرون کنید ودختر من هدیهٔ شما است ومن از شما هیچ توقّع ندارم مطّلب‌گفت آنچه‌گفتیم بازیادتی‌میدهیم و رو کرد بسوی هاشم و گفت ای‌برادر بآنچه گفتم ازجانب تو راضی شدی گفت بلی .

پس مصافحه کردند بایکدیگر وپدر سلمی درهم ودینار وزر بسیار از جیب خود بیرون‌آورد ونثارحضرت‌هاشم ومطّلب کرد ودراهم بسیار براصحاب‌آنحضرت ایثار کرد و مشك اذفر وکافور وعنبر برایشان نثار کرد تاآنکه پرشد دامان‌ایشان بعدگفت ای‌هاشم میل داخل شدن برزوجه خودرا درین‌شب داری یاصبر میکنی تا اصلاح کنیم امر اورا گفت آنحضرت بلکه صبر میکنم بجهت اصلاح امر او و امر کرد بآوردن مطایای‌خود هاشم‌وهمگی بار کردند وبسوی مدینه‌مراجعت‌کردند .

پس بدرستیکه حضرت هاشم آنچه ازمال حاضرداشت داد به‌برادرش مطّلب که ببرد نزد سلمی و چون مطّلب بامال بنزد او آمد فرحناك شد سلمی باو ومال مذکور وقبول کرد وگفت ای سیّد حرم وبهترین کسانیکه راه میروند برقدم‌سلام مرا برسان بربرادرت وبگو که نیست رغبت مگر در تو پس حفظ کن ازما آنچه حفظ کردیم مااز تو وبگو آنچه من‌میگویم ببرادرت که من زنی هستم که بود مرا مردی‌اسم‌احیحة بن‌الجلاح اوسی وبود کثیرالمال پس‌چون تزویج کردم باوشرط کردم با او که هروقت بدی بکند بامن مفارقت بکنم اورا .

وقصهٔ من آنست که مرزوق شدم ازاو یك‌فرزند پس خواستم گرفتم ریسمانی

و بستم بپای طفل وگریه کرد درین شب تا نصف شب بگذشت بعد پاره کردم خیط را آنطفل وپدرش بخواب رفتند و بیرون آمدم بسوی اهل خودم بعد که بیدار شد آنمرد مرا نیافت و دانست که این‌حیلهٔ بود از من باو ومن خبردادم ترا باین‌حدیث تا خبر کنی برادرت را که مخفی نماند براو چیزی از امر من ومشغول نشود از من بباقی زنهای خود .

مطّلب گفت بدان که برادر من میل کردند در او سلاطین که خطبه‌وتزویج نمایند باو پس ابا وامتناع کرد تا آنکه هاتفی در خواب باو گفت خبر ترا ، پس رغبت کرد درتو ومیل داردکه ودیعه گذارد درتو این نور مبارکی که امانت گذارده است دراو حق‌تعالی پس‌مسئلت میکنم‌ازخداوندآنکه تمام فرمایدازبرای شما سرور را و کفایت فرماید از شما شرّ هرمحذور را .

بعد مطّلب بیرون‌آمد ومشایعت کرد سلمی بانساء قوم‌خود اورا ورفت‌بسوی برادر خود وخبرداد باو قول سلمی‌را پس خندان‌شد آنحضرت وگفت ابلاغ رسالت کردی بعد اقامه کرد حضرت هاشم ایام چند ودر مدینه زفاف آن غرّهٔ عبدمناف بآن درّه صدف کرامت و عفاف دست داد وحاضر شدند عروسی ایشانرا حاضر و بادی ازتمام آفاق .

بعد از تحقق التیام ومشاهدهٔ اخلاق پسندیده وحسن و جمال وهیئت و کمال آنحضرت راسلمی بآنچه باسم مهرازآنحضرت گرفته بود باضعاف‌آن رد کرد و در همان‌شب درّشاهوار نطفهٔ طیبهٔ عبدالمطّلب‌درصدف طاهرهٔ رحم سلمی‌قرار گرفت و منعقد شد و نورحضرت محمدی ﷺ ازجبین سلمی ساطع گردید واهل‌یثرب‌همگی سلمی را باین کرامت عظمی تهنیت گفتند وازآن نورهر حسن وطراوت آن یگانه گوهر عصمت مضاعف‌گردید وزنان مدینه بمشاهدهٔ جمال اومی‌آمدند واز نورروضیاء اوحیران بودند واهل یثرب ولیمه‌ها دادند واطعام بآش نمودند بجهت‌اکرام‌حضرت هاشم واصحاب او واین است حدیث تزویج سلمی بحضرت هاشم .

بعد جناب شیخ ابوالحسن بکری علیه‌الرحمه گوید که حدیث کردند ما را

اشياخ و اسلاف ما که راویان این حدیث شریفند آنکه چون ترویج کرد حضرت هاشم بن عبدمناف سلمی بنت عمرو نجار را وزفاف کردند حامله شد بعبدالمطّلب جدّ حضرت رسول‌خدا ﷺ ومنتقل شد نوری که در صورت او بود بسوی سلمی و زیاد شد حسن وجمال وبهجت و کمال اوحتّی آنکه مشهور شد حسن‌او درآفاق و ندا میکردند باو شجر و حجر ومدر بتحیت و تهنیت و اکرام وسلام و می‌شنید از جانب راست خود ندائی که (السلام عليك يا خيرالبشر) .

وثابت بود سلمی که این غرایب را نقل می‌کرد ازبرای هاشم و ازقوم خود پنهان نمیداشت تاآنکه هاشم اورا منع کرد پس پنهان میداشت امر خود را ازقوم خود تاآنکه شبی شنید که منادی او را ندا کرد بشارت باد ترا که حق تعالی بتو ارزانی داشت فرزندی‌را که بهترین اهل شهرها و صحراها است .

وچون شنید این را دیگر نگذاشت که حضرت هاشم با او نزدیکی کند بعد آنحضرت چند روز درمدینه ماند تاآنکه حمل سلمی‌مشهود شد پس‌گفت ای‌سلمی من وداع میکنم ترا وودیعه می‌گذارم درتو امانتی که حق‌تعالی ودیعه گذارد آنرا درآدم و ودیعه گذارد آدم‌آنرا در فرزند خود شیث‌ثابت بودند که ارث می‌یافتند هریك ازبزرگان دین از هریك تاآنکه رسید بما ومشرّف‌گردانید حق‌تعالی ما را باین نور ومن ودیعه و امانت گذاردم‌آنرا درتو بامر الهی وازتو عهد وپیمان‌میگیرم آنکه حراست ومحافظت نمائی او را .

واگر درغیبت من‌آن فرزند بظهورآید باید که درنزد تو از دیده گرامی‌تر و ازفرزند وجان وزندگانی عزیزتر باشد واگر توانی چنان کن که دیدهٔ برآن‌نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصاً یهودان که عداوت خود را در اول امر ظاهر کردند واگر ازاین سفر برنگردم وخبر وفات من‌بتو برسد باید درمحافظت و کرامت اوتقصیر نکنی وچون بسن شباب برسد اورا بحرم خدا برگردان واورا از عموهای اودور نگردانی که خانهٔ خدا خانهٔ عزّت ونصرت ما است .

سلمی‌گفت سخنان ترا شنیدم وبجان قبول کردم ودلم را ازذکر مفارقت‌خود

بدرد آوردی واز خداوند عظیم سؤال میکنم که ترا بزودی برگرداند بمن بسلامت پس بیرون آمد حضرت هاشم و برادرش مطّلب با اقارب خود و رو بایشان کرد و گفت ای برادران و خویشان مرگ راهی است که هیچکس را از آن چارهٔ نیست ومن از شما غایب میشوم ونمیدانم بسوی شما برمیگردم یانه وشما را وصیت میکنم که با یکدیگر متفق باشید و از هم جدا نشوید کـه مورث مذلّت و خواری شما می گردد نزد پادشاهان وغیر ایشان و دشمنان درعزّت ودولت شما طمع می کنند.

وبـرادرم مطّلب را خلیفه خود میکنم برشما زیرا که او عزیزترین خلق است نزدمن وبرادر من ازپدر ومادر من‌است‌واگر وصیت مرابشنوید واورا پیشوای خود کنید وکلیدهای کعبه و سقایت زمزم وعلم جدّ من نزار وآنچه از کرامتهای پیغمبران که بما رسیده‌است باو تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند گردید.

ودیگر وصیت میکنم‌شمارا درحق فرزندی که در رحم سلمی است که اورا شأنی عظیم ورتبهٔ بزرگ خواهد بود پس درهیچ باب مخالفت قول من نکنید.

ایشان گفتند شنیدیم گفتار ترا و اطاعت کردیم فرمودهٔ ترا ولیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس حضرت هاشم بجانب شام متوجه شد و چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعهٔ مناسب خرید و تحفه‌ها وهدیه‌ها برای سلمی تحصیل کرد و خواست بجانب مدینه سفر کند اورا عارضهٔ رو داد واز رفیقان باز ماند و در روز دیگر مرض او سنگین شد.

پس برفقاء وغلامان و ملازمان خود گفت که علامات مرگ درخود مشاهده می کنم و گویا مرا از این درد رهائی نیست که برگردم بسوی مکه و چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید و اورا تعزیت بگوئید ودرباب فرزند من باووصیت نمائید که من غمی بغیر ازآن فرزند ارجمند ندارم.

پس بعد گفت من زیاده از این روز با شما نخواهم بود وقوم گریستند گریهٔ شدیدی و دانستند آنکه او مفارقت خواهد کـرد دنیا را، بعد گفت مرا بخاك بسپارید و بروید و ایشان در نزد او ثابت شدند و مشاهده میکردند اورا تا طلوع

فجر اول پس شدید شد مرض او و فرمود مرا بنشانید و پشتی بگذارید و دوات و کاغذی بیاورید چون آوردند شروع بنوشتن کرد وحال آنکه دستش مرتعش بود پس نوشت :

(باسمك اللّهمّ هذا كتاب كتبه عبد ذليل جائه امر مولاه بالرحيل اما بعد فانّي كتبت إليكم هذا الكتاب و روحي بالموت تجاذب لانّه لا لأحد من الموت مهرب وإنّي قدنفدت إليكم أموالي) .

یعنی ابتدا مینمایم بنام تو پروردگارا این کتابی است که نوشته است آن را بنده ذلیلی در وقتی که آمده است اورا فرمان او که بار ببند از نشائه فانی‌دنیا بسوی نشائه باقی عقبا .

امّا بعد این نامه را نوشتم در هنگامی که جان من در کشاکش مرگ بود و هیچکس را از مرگ‌گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمائید وآن کریمه که از شما دور است و نور شما با اوست وعزّت شما در نزد اوست یعنی سلمی را فراموش نکنید و وصیّت میکنم شما را باحترام فرزند او و رعایت حقّ او و فرزندان مرا خلاده و صفیّه و رقیّه بگوئید که گریه کنند برمن وندبه نمایند ندبه کردن زنان بچه مرده ، بعد برسانید بسلمی از من سلام و بگوئید آه آه من سیر نشدم از قرب ووصال او ونظر کردن باو و ازفرزند دلبندم بهره‌مند نشدم وسلام ورحمت حق تعالی برشما همگی باد تا روز قیامت و نشور .

پس نامه را پیچید و بمهر خود مزیّن فرمود و داد باصحاب خود و گفت بخوابانید مرا خوابانیدند اورا وچشم خود را دوخت بآسمان بعد گفت مدارا کن ای رسول خداوند پروردگار من بحقّ نور حضرت مصطفی که من حامل آن بودم وچون‌این کلام راگفت بآسانی رحلت بعالم بقانمود که گویامصباحی‌بود که منطفی شد پس چون وفات یافت تجهیز کردند و کفن کردند اورا ودر غزّة شام‌آن معدن

کرم وانعام را دفن کردند ومزار آنحضرت در شام معروفست بعد غلامان واصحاب او رحیل کردند با اموال آن حضرت وشاعر در شان آنحضرت گفته :

الیوم هاشم قد مضی لسبیله	یا عین جودی منك بالعبرات
و ابکی علی البدر المنیر بحرقة	وابکی علی الضرغام طول حیاتی
آوه أبو کعب مضی لسبیله	یا عین فابکی الجوّد بالعبرات
صعب العریکة لابه اؤم ولا	فشل غداة الروع و الکربات
یا عین ابکی غیث جود هاطل	اعنی ابن عبد مناف ذا الخیرات
وابکی لأکرم من مشی فوق الثری	فلاجله قد اردفت زفراتی

وچون قوم مُشرف و نزدیك بمدینه شدند گریستند گریه شدیدی و صدا بنالهٔ واهاشما بلند کردند و از استماع این صدای وحشت افزا زنان ومردان مدینه از خانه‌ها بیرون دویدند و بیرون آمدند سلمی وپدر وخویشان جامه‌ها چاك زدند پس نظر کردند بخیل هاشم و غلامان او که صورت و موهای خود را کنده و پریشان کرده بودند .

وسلمی بشنیدن این خبروحشت اثرجامهای خود را دریده ولطمات برصورت خود میزد وفریاد میکرد که واهاشما کرم وعزت از موت تو مردند یا هاشما ای نور عین من کی خواهد بود بعد از تو از برای فرزندی که اورا بدوچشم خود ندیدی ومیوهٔ آنرا نچیدی پس ناله وضجیج کردند مردم بعد سلمی شمشیرهاشم را کشید وشتران و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و با وصیّ هاشم گفت مطّلب را از من دعا برسان که من بر عهد برادر تو هستم وبعد از او مردان برمن حرامند .

وچون غلامان با اموال هاشم بمکه رسیدند زنان و اهل مکه موها پریشان کرده گریبانها دریدند و آسمان و زمین بر ایشان گریستند وبیرون آمدند نسوان سادات عبدمناف وخلاده صبیهٔ حضرت هاشم پیشی گرفت وملامت کرد ایشانرا بجهت آنکه حمل نکردند نعش آن حضرت را بحرم خدا واین اشعار را انشاد نمود :

یا أیّها الناعون أفضل من مشی	الفاضل بن الفاضل بن الفاضل
اسد الثری ما زال یحمی أهله	من ظالم أو معتد بالباطل
ماضی العزیمة اروع ذی همة	علیا وجود کالسحاب الهاطل
زین العشیرة کلّها و عمادها	عند الهزاهز طاعن بالذابل
ان السمیدع قد مضی في بلدة	بالشام بین صحاصح و جنادل

پس چون خلاده از شعر خود فارغ شد آمد بسوی قوم دختر دیگر آنحضرت شعثا و خاك برصورت خود میریخت و میگفت بد عشیره و اقوام بودید شما که ضایع کردید سیّد خود را و واگذاردید عماد خود را آیا حضرت هاشم رؤف و مهربان بشما نبود که وقتی نزول کرد باو موت حمل کنید اورا ببلد و عشیرهٔ او تا به بینیم اورا وبعد از آن انشاد کرد این ابیات را :

یا عین جودي و سحّی دمعك الهطلا	علی کریم ثوی في الشام ثمّ خلا
زین الوری ذاك الّذي سنّ القری	کرما ولم یرفی یدیه مذ نشا بخلا

پس چون فارغ شد او از اشعار خود پیش آمد دختر جلیلهٔ حضرت هاشم صفیه وگفت :

الا أیّها الرکب الّذین ترکتموا	کریمکم بالشّام رهن مقام
الم تعرفوا ماقدره و فخاره	ألا إنّکم أولی الوری بملام
أیا عبرتي سحّی علیه فقد مضی	أخو الجود و الاضیاف تحت رخام

و بعد آخر مرثیه گویان از دختران آنحضرت رقیه بود پس آن مستوره ناله وندبه میکرد ومیگفت :

یا عین جودی بالبکاء و العویل	لأخ تمحّ الفضل والسخاء الفضیل
طیّب الأصل في الفضیلة ماض	سمهریّ في النائبات أصیل

بعد از آن گریستند قوم در نزد استماع این اشعار و وصیّت نامه حضرت هاشم را گشودند ومصیبت ایشان تازه شد وبوصیت اومطّلب را رئیس وپیشوای خود گردانیدند، پس گفت او که برادر من عبد شمس بزرگ تر از من است وسزاوارتر

است باین امر .

عبد شمس گفت قسم بخدا که توئی خلیفه برادر من هاشم پس راضی شدند اهل مکه به مطّلب وتسلیم کردند باوعلم اکرام نزار ومفاتیح کعبهٔ معظمهٔ وسقایت زمزم و رفادت وضیافت حاجیان حرم و دارالندوه وکمان حضرت اسماعیل و نعلین حضرت شیث وپیراهن حضرت ابراهیم وانگشتر حضرت نوح وسایرمکارم انبیا علیهم السلام کــه در دست ایشان بود همــه را بمطّلب تسلیم کردند و مطّلب مدّتی قیام بامر خلافت کرد .

پس چون هنگام وضع حمل سلمی شد المی که زنان را میباشد باو نرسید وناگاه صدای هاتفی‌شنید که ای زینت زنان‌بنی‌النجّار ترا بخدا قسم که پرده‌ها بر فرزند خود بیاویز و از دیدهٔ نظارگیان او را مستور دار که اهل جمیع اقطار از او سعادتمند گردند .

چون سلمی صدای منادی را شنید و اشعار هاتف غیبی را فهمید درهای خود را بست وپرده‌ها را آویخت وکتمان کرد امر خود راکه کسیَ مطّلع نگردید.

پس ناگاه حجابی از نور دید که بر او زده شد اززمین خانهٔ او تاآسمان و حبس فرمود حق تعالی باین حجاب شیاطین را که نزدیك او نیامدند .

پس حضرت شیبة الحمد متولد شد و نور حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله از او ساطع شد نوری شعشعانی در ساعت خندید و تبسم کرد و مادرش از این حال متعجب شد و چون او را بر گرفت موی سفیــدی در راس او دید باین سبب او را شیبة الحمد نام نهاد و او را در ثوبی از صوف پیچید و ولادت اورا پنهان کرد و تا یاك ماه کسی برآن اطلاع نیافت وبعد از یاك ماه که قوابل وزنان اقارب او اطلاع یافتند به تهنیت او آمدند از غرایب احوال آن طفل متعجب شدند .

و چون دو مــاهه شد براه افتاد و یهودان مدینه او را میدیدند از اندوه و کــینهٔ او بیتاب می‌شدند زیرا کــه می‌دانستند آن نورکــه از او ساطع است نور پیغمبریست کــه ایشان را خواهد کشت و ادیان ایشان را بر طرف خواهد

کرد وچون مادرش سوار میشد سوار میشدند با او شجاعان دو طایفهٔ اوس وخزرج ومطاعه بود در میان ایشان .

و شیبة الحمد وقتی بیرون می‌آمد بجهت لعب و بازی مردم می‌ایستادند دور او ومشعوف وفرحناك میشدند باو نه باولاد خود وچون هفت سال از عمر شریف او گذشت جوانی شد در نهایت قوّت وشدّت وصولت و بارهای‌گران را برمیداشت و برزمین میزد وفضل ومرتبت او برمردمان ظاهرآمد .

پس جناب شیخ أبوالحسن بکری گفت مردی از طایفه بنی حارث داخل مدینه شد برای حاجتی ناگاه نظرش برطفلی افتاد کـه مانند پارهٔ ماه ساطع است و با جمعی از کودکان بازی میکنـد ونورش آنها را فروگرفته است پس در نزد ایشان ایستاد و در تماشای حسن و صورت و سیرت او حیران گـردید وگفت زهی سعادتمند کسی که تو در دیار اوباشی و اوبازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم و همین بس است برای شرف من .

پس آن مرد نزدیك آمد وگفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیبه پسر حضرت هاشم بن عبدمناف پدرم مرد و عموهایم بر من جفـا کردند من با مادر و خالوهای خود درغربت مانده‌ام تواز کجاآمدی ای عم من گفت من ازمکه آمده‌ام گفت حمل امانت ورسالتی ازمن میکنی حارث گفت بحق پدرم وپدرت که آنچه امر فرمائی خواهم کرد .

گفت ای عم چون بسلامت بمکه برگردی و فرزندان عبدمناف را به بینی سلام من بایشان برسان وبگورسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده وعموهایش بااوجفا کردند ای فرزندان عبدمناف زودفراموش کردیدهاشم را وضایع گذاردید نسل او را وهرنسیم که از سوی مکّه می‌وزد شمیم شما را از آن میشنوم و در آرزوی مواصلت شما شبها بروز می‌آورم .

پس آنمرد ازاستماع این‌رسالت گریان شد وبسرعت تمام‌بجانب مکه روان وهمتش تمام باابلاغ رسالت‌آن غلام بود وچون بمجلس اولاد عبدمناف رسید بعداز

تحیّت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبدمناف از عزّت خود غافل شده‌اید و چراغ هدایت خود را درخانهٔ دیگران افروخته‌اید پس پیام عبدالمطّلب را بایشان رسانید.

گفتند ما ندانستیم که او باین‌مرتبه رسیده است آن‌رسول گفت بخدا سوگند می‌خورم که فصحا درجنب فصاحت او لال‌اند وعقلا درمکالمهٔ اوعاجزند فصیح‌اللسان وجری‌الجنانی است که متحیّراست در کلامش لبیب عاقل، فایق‌است برعلماء عاقل وادیب، خورشید اوج حسن و جمال است ونور دیده أهل فضل و کمال پس مطّلب ابن عبدمناف عم او گفت:

أقسمت بالسّلف الماضین من مضر	وهاشم الفاضل المشهور في الامم
لأمضینّ الیه الان مجتهدا	و اقطعن الیه البید في الظلم
السیّد الماجد المشهور من مضر	نور الانام و أهل البیت والحرم

وبود مطّلب شدید البأس وباشجاعت گفت بتنهائی میروم بهٔیثرب اورا می‌آورم برادران اوگفتند می‌ترسیم که مادر او اگر بداند مانع شود از آوردن او بسوی ما بسبب آنکه شرط کرد بر برادرتو این امررا مطّلب گفت‌ای‌قوم ازبرای من‌تدبیری است دراین امر ودرهمان مجلس مرکب طلبید وسوارشد وتنها عنان عزیمت‌بصوب مدینه معطوف گردانید وبسرعت تمام خود را رسانید.

وچون داخل شد شیبةالحمد را دید که با کودکان بازی میکرد وبنوری که خداوند در او ودیعه گذارده بود او را شناخت و حال آنکه بلند کرده بود سنگ عظیمی را ومیگفت منم پسر هاشم معروف بعطایم پس چون عمش کلامش را شنید خوابانید مرکب خود را وندا کرد که ای‌پسر برادر پیش‌من بیا پس شیبه بسوی او دوید وگفت کیستی تو که دلم بسوی تومایل گردید و گمان دارم که یکی از اعمام من‌باشی گفت منم‌مطّلب عموی تو واورا دربرگرفت ـ می‌بوسید ـ میگریست.

پس گفت ای فرزند می‌خواهی ترا ببرم بشهرپدر تو و عموی تو که خانهٔ عزّت تست گفت بلی می‌خواهم پس مطّلب سوارشد وشیبه را با خود سوار کرد و

بسوي مكّه روان شد شیبه گفت ایعم من بسرعت برو که می‌ترسم خویشان مادرم مطلع شوند وشجاعان قبیلهٔ اوس و خزرج با ایشان موافقت نمایند و نگذارند که مرا بیرون بری مطّلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که حق تعالی کفایت شرّ ایشان کند.

وچون یهودان مطّلع شدند که شیبه با عمّ خود مطّلب تنها روانهٔ مکّه‌شده‌اند طمع کردند در قتل ایشان ویکی از رؤسای یهود که او را دحیه می‌گفتند پسری داشت لاطیه نام روزی بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری گرفت وبرسر اوزد سرش بشکست گفت ای‌فرزند یهودیّه اجلت‌نزدیك شده است وبزودی خانهای شما خراب خواهد شد.

و چون این خبر به پدر او رسید بغایت خشمناك گردید و این کینه علاوهٔ کینهٔ دیرینهٔ ایشان شد پس باستماع این خبر ندا کرد درمیان یهود که ایگروه یهودان‌آن پسر که ازاو میترسیدید با عمّ خود تنها رفته است پس اورا دریابید و هلاك کنید واز شرّش ایمن شوید هفتاد نفر از یهود اسلحه برخود راست کردند و از عقب ایشان روان شدند.

پس در شب چون صدای سمّ ستوران ولجامها وهمهمهٔ مردان ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر رسیدند بما آنها که از ایشان حذر میکردیم شیبه گفت راه را بگردان ایعم مطّلب گفت نور توچنین نوری است که راهنمائی آن گمراهان خواهد کرد شیبه گفت روی مرا بپوشان که آن نور مخفی‌گردد پس مطّلب جامهٔ راسه ته کرد و بر روی شیبه آویخت آن نور باز ساطع بود وتفاوتی نکرد.

گفت ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نورخدائی است بگل نمی توان اندود و کسی اورا پنهان نمیتواند کرد ترا شأنی بزرك وقدری عظیم نزد حق تعالی هست وآن خداوندی که این نور را بتو عطا کرده است هرمحذور را از تو دفع فرماید.

پس چون یهودان بایشان رسیدند شیبه بـا عم خود گفت مـرا فرود آور تا قدرت الهی را بتو بنمایم چون بزمین رسید برروی خاك بسجده افتاد وروی خـود رابخاك مالید وگفت ای پروردگار نوروظلمت وگرداننده هفت فلك بارفعت وقسمت کننده روزیهای هرامّت سؤال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرگواری که سپرده بما که ردنمائی از ما مکردشمنان ما را .

هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود هفتاد نفر بودند بایشان رسیدند ودر برابر ایشان صف کشیدند وبقدرت الهی مهابتی عظیم از شیبه وعمّ او برایشان مستولی شد پس واقف شدند وقدرت برحرکت نداشتند .

پس گفت ابن‌دحیه لاطیه: ای فرزند هاشم‌صرف کن ازما این‌خطاب و کثرت جواب را زیراکه ما شك نداریم درتو‌ای پسر عبد مناف شمائید بزرگان نیکوکار ما بقصد ضرر شما نیامده‌ایم ولکن میخواهیم شیبه را برگردانیم بسوی مادرش که چراغ شهرودیار ما است ومایهٔ برکت ونعمت ما است .

شیبه گفت از شما بغیر ازکینه ومکر نمی‌بینم پس چگونه محبت دارد دل - های شما با ما و چون قدرت الهی برشما ظاهر شده است این سخن را می‌گوئید و واگذارد شیبه ایشانرا ورفت بسوی عمّ خود .

پس‌گفت مطّلب ای‌پسر‌برادر بدرستی که ازبرای تونزد حق تعالی‌شانی است و بوسید صورت اورا وحرکت کردند و قوم یهود هم مراجعت کردند ولاطیه بآنها گفت آیا نمیدانیدآنکه ایشان معدن سحراند گفتند بلی‌گفت ای بنی‌اسرائیل ای امّت کلیم‌الله بتحقیق سحر کرد این غلام شما را و عمّ او بیائید تا پیاده برگردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرهای آبداررا کشیدند و بجانب ایشان برگشتند و قصد کردند شیبه را پس چون نزدیك شدند مطّلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر و جهاد با شما واجب گردید پس قوس خودرا که قوس حضرت اسمعیل بودگرفت و تیری براوگذارد وانداخت بجانب یهود وکشت با آن عبد لاطیه را و تیری دیگر گرفت وانداخت مردی دیگررا کشت پس صیحه زدند تماماً وقصد مراجعت کردند

لاطیه گفت عار است برشما رجوع از دونفر .

پس ایشان یکدفعه حمله‌آوردند ومطّلب نام خدا را برد وبا ایشان مجادله میکرد وشیبه میگریست وخضوع وتضرّع بدرگار قادر ذوالجلال میکردوگفتگوی بسیار وجدال زیاد فیمابین مطّلب ولاطیه و یهود واقع شدکه ذکرش تطویل بلاـ طائل است ناگاه غباری ازدور پیدا شد وصدای شیحهٔ اسبان وقعقعهٔ سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید وچون بنزدیك‌آمدند مطّلب دیدکه سلمی با پدرخود وچهار- صد نفر از شجاعان اوس وخزرج بطلب شیبه آمدند .

وچون سلمی‌دید که یهودان بامطّلب مشغول محاربه‌اندبانك زد برایشان که وای برشما این‌چه کرداراست پس لاطیه روبهزیمت گذارده مطّلب گفت بکجا می- روی ای دشمن خدا و شمشیری زد اورا بدو نیم کرد وشجاعان اوس و خزرج رو آوردند بریهودان واحدی از ایشان بیرون نرفتند پس روگردانیدند از مطّلب واو شمشیر برهنه دردست داشت و سلمی برفرزند خود ترسید و قبیلهٔ خودرا از قتال منع کرد و خطاب نمودکه توکیستی ای مطّلب که میخواهی فرزند شیررا ازمادر خود جدا کنی .

مطّلب گفت من آنم که میخواهم شرف اورا برشرف وعزّت اورا برعزّت بیفزایم و براو مهربان‌ترم از شما و امیدوارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم کند منم عموی اومطّلب .

پس سلمی گفت مرحبا خوش‌آمدی وچرا از من رخصت نه طلبیدی در بردن فرزند من و من شرط با پدر او کرده‌ام که چون فرزندی شود از من جدا نکنند پس سلمی با فرزند خود شیبه گفت که ای فرزندگرامی اختیار با تست اگر می- خواهی با عمّ خود برو واگر میخواهی با من مراجعت کن شیبه چون حرف مادر را شنید سررا بزیر افکند و قطرات اشك فرو ریخت و گفت ایمادر مهربان از مخالفت توترسانم ومجاورت خانهٔ خدارا خواهان اگر رخصت فرمائی میروم واگرنه برمیگردم . . .

پس سلمی گریست و گفت خواهش ترا برخواهش خودم اختیار کردم و بـه ضرورت درد مفارقت ترا برخودگذاردم پس مرا فراموش مکن وخبرهای خودرااز من بازمگیرو اورا دربرگرفت ووداع کرد وبا مطّلب گفت ایفرزند عبد مناف امانتی که برادرت حضرت هاشم بمن سپرده بودبسوی تو تسلیم کردم پس او را محافظت نما و چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد درعزّت ونجابت و شرف تحصیل کن .

مطّلب گفت ای کریمهٔ بزرگوار کرم کردی واحسان نمودی وتازنده‌ایم حقّ ترا فراموش نخواهیم کرد وسلمی گفت بگیرید ازین ثیاب وخیل آنچه رامیخواهید مطّلب شکرگذاری کرد پس مطّلب‌شیبه را ردیف خود نمود وبجانب مکّه متوجّه شد وچون آفتاب جمال شیبةالحمدازوادی مکّه طالع گردید پرتو نور او بر کوه- های مکّه و کعبه تابید وآن روشنی‌موجب حیرت اهل مکّه گردید واز خانها بیرون آمدند و شتافتند و چون مطّلب را دیدند گفتند این کیست که باخود آوردهٔ گفت ازبرای مصلحت، بندهٔ من است باین سبب شیبه را عبدالمطّلب نامیدند پس‌اورا به خانه‌آورد ومدتی امر اورا مخفی میداشت ومردم از نور او تعجّب مینمودند ونمی- دانستند که او جدّ حضرت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله است .

پس امر او درمیان قریش عظیم شد ودرهر امر از او برکت می‌یافتند ودر هرمصیبت وبلیّه باو پناه میبردند ودرهر قحط وشدّت متوسّل بنور حضرت رسول مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله میشدند وحق‌تعالی دفع‌آن شداید را ازآنها مینمودوآیات ومعجزات ومناقب دلالات چند که دلالت برنبوّت میکرد از آن نور ظاهرمیگردید .

بعد جناب شیخ ابوالحسن بکری علیه‌الرحمه گفت کـه حدیث کردند ما را اشیاخ واسلاف ما که روات این حدیث شریف‌اند آنکه چون وارد شدند مطّلب و شیبه بسوی حرم وبود میان دوچشم او نور حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قریش تبرك می‌جستند باین نور پس هرگاه میرسید ایشانرا مصیبتی یا نازل میشد بآنها بلائی‌یا میرسید بایشان تنگی وقحطی توسّل می‌جستند بنورحضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پس

رفع میفرمود حق تعالی این بلیّه را از ایشان .

و از جمله واردات و بلاهای عظیمه وآیات عجیبه که ظاهر گردید از برای اهل مکّه آن بود که از اصحاب فیل رسید وصاحب فیل ابرهةبن صباح ملك یمن و بعضی گفته‌اند ملك حبشه بود واوست صاحب فیل آنچنانی که حق تعالی ذکر فرمود آنرا در کتاب عزیز خود که اهل مکه قریب بهلاکت بودند ازآن وابرهه قسم خورده بودآنکه آثار مکّه را محو کند و کعبه را منهدم نماید وسنگهای آن را در دریای جدّه بیندازد و اساس کعبه را از بیخ بر کند پس خداوند ببرکت عبدالمطّلب جدّ حضرت رسول‌الله صلّی الله علیه وآله رفع کرد شرّ او را از بیت‌الله واهل آن .

گفت صاحب این حدیث شریف امّا آنچه اجتماع کرده‌اند بر آن اصحاب حدیث و روایات آنست که نازل شدند جماعتی از اهل مکّه بارض حبشه بجهت تجارت پس داخل شدند در معبدی از معابد نصاری و برافروختند درآنجا آتشی که طبخ طعام کردند از برای خود و بعد کوچ کردند از آنجا و خاموش نکردند آتش را پس بادی وزید بآن آتش وسوخت جمیع آنچه در کنیسه ایشان بودوچون نصاری داخل آن معبد شدند گفتند فاعل این‌عمل کیست گفته شد تجّاری چند از اعراب مکّه .

پس این خبر را بنجاشی سلطان یمن یا سلطان حبشه رسانیدند والله اعلم گفت آن ملك نسوزانید معبد ما را مگرعرب و آتش غضب شدید در کانون دلش مشتعل گردید و گفت هر آینه میسوزانم معبد عرب را چنانکه سوزانیدند معبد ما را .

پس فرستاد وزیر خودرا که ابرهةبن صباح بود با چهارصد فیل وصدهزار مرد شجاع غازی و امر کرد باو که برو بسوی کعبهٔ عرب وخورد کن عمارت آنرا سنك سنك وبینداز آنرادردریای جده وبقتل برسان مردان ایشان را وغارت کن اموال وذریّهٔ ایشانرا ووامگذار از برای ایشان مردی پس امر کرد منادی را که

ندا کند درلشکر او که باید بروند بسوی مکّه و جمع شوند از هرطرف و مکان ومهیّا سازند اسباب سفررا از زاد وراحله وآب و اسلحه ودوابّ وامر کرد ایشان را به حرکت .

گفت صاحب حدیث : پس حرکت کردند قوم وگردانید درمقدّمةالجیش مردی را از اخیار دولت خود که مسمّی باسودبن مقصود بود وامر کرد اورابه‌پیش روی لشکر با بیست هزار سوار و گفت با سواران برو و نازل شو درکعبه و بگیر مردان و زنان ایشان را واحدی از ایشان را بقتل نرسان تا آنکه من بیایم زیرا قصد دارم که عذاب کنم بایشان عذاب شدیدی که عذاب نشده باشد بآن احدی از اهل عالم .

صاحب حدیث گوید که چنان اسود جیش خود را حرکت داد حرکت عنیف شدیدی که قطع کردند فیافي و صحراها و سهل و جبال را که قرار و آرام نگرفتند تاآنکه نازل شدند وادی مکّه را پس چون شنیدند اهل مکه آنکه نازل گردید بایشان صاحب فیل جمع کردند اموال خود را و اهل وعیال و دواب خود را وقصد کردند که از مکّه بیرون آیند وفرار نمایند از اصحاب فیل .

پس چون حضرت عبدالمطلب حالت ایشانرا مشاهده کرد فرمود ای قوم آیا این فعل ازشما قبیح نیست ومحمود است ؟ بدرستیکه این عمل عارعظیمی است بر شما که از کعبه ومعبد خود بیرون روید ایشان گفتند که ملك قسم یاد کرده است بمعبود خود که منهدم سازد کعبه را وبیندازد سنگهای آنرا در دریا و ذبح نماید اطفال اهل مکه را وقتل نماید رجال واسیرنماید نساء ایشانرا پس واگذار مارا که بیرون رویم پیش از نزول ویل وعذاب.

پس حضرت عبدالمطّلب گفت بدرستیکه اصحاب فیل بکعبه نخواهند رسید زیراکه مانعی بزرگ هست که منع کند ایشانرا از تعرض بکعبه وخراب کردن آن، پس اگر شما هم التجا و پناه برید بکعبه و تمسك جوئید بآن بهتر است از برای شما تا فرار پس مطمئن نشد دلهایآنها بکلام آنحضرت وغالب بود برایشان

خوف و جزع وبیرون رفتند بفرار وپناه بردند بشعاب مکه وبعضی رو بجبال رفتند وبعضی سوار دریا شدند.

صاحب حدیث گوید گفتند اهل مکه چه چیز مانع است ترا از مرافقت کردن وفرار کردن با مردم ای عبدالمطّلب گفت حیا میکنم از حق تعالی آنکه فرار کنم از بیت وحرم او پس بحق خدا که زایل نخواهم شد ازمکان خودم و دور نمیشوم از خانهٔ پروردگارم تا آنکه حکم بفرماید حق تعالی بآنچه خواهد.

گفت پس باقی نماند در این روز بمکه مگر حضرت عبدالمطّلب و اقارب او وایشان ایمن نبودند بر نفوس خود پس چون نظر کرد بکعبه که اغلب خانه‌های او خالی بود گفت:

«اللهم انت انیس المستوحشین و لا وحشة معك فالبیت بیتك و الحرم حرمك و الدار دارك ونحن جیرانك تمنع عنه من تشاء ورب الدار اولی به».

پس توقف کرد اسود بن مقصود بمکّه تاوارد گردید بر او ابرهة ابن الصباح وبا او بود بقیهٔ جیش که چهارصد فیل و اهل آنها اند پس مکدّر و آلوده کردند آبها را وچرانیدند مراعی را ومسدود کردند راهها را وگرفتند زمین‌ها را وغالب شد برایشان عطش و گرسنگی بسبب کثرت لشکر وشکایت کردند نزد ابرهه گفت بروید بسوی مکّه بسرعت.

پس نزول کردند بابطح وگرفتند جمیع مواشی اهل مکه راوحضرت عبدالمطلب را هشتاد ناقهٔ سرخ بودگرفتند آنها را قوم ابرهه و اصحاب فیل وقسمت کردند میان خود وبعضی ازشترداران پیشی گرفتند وآنحضرت‌را خبر دادند گفت الحمدلله این شتران مال خدا بود واز برای ضیافت اهل‌بیت و زوار و حجاج آن پس اگر آنها را واگذارد باصحاب فیل مال اوست و اگر بر گردانید بسوی ما پس احسان اوست آنها عاریه بودند در نزد ما.

پس بدرستی که حضرت عبدالمطّلب پوشید پیراهان خود را و بدوش گرفت ردای لویّ بن غالب را وبر کمر بست کمر بند حضرت خلیل‌الرحمن علیه السلام جد خودرا

و بدوش انداخت کمان حضرت اسماعیل را وسوار شد برمرکب خود و عزم کرد بر خروج .

پس آمدند اقارب آنحضرت وگفتند بکجا اراده داری، فرمودبسوی این مرد ظالمی که گرفته است مال خدای عزوجلّ را ومتعرض است ازبرای بیحرمتی‌حرم حق‌تعالی، اقاربش‌گفتند‌ماطاقت نداریم‌ترا راه دهیم که بروی بسوی‌او زیرا که‌این مرد ظالم مثل دریائی‌است که هر کس داخل‌آن بشود غرق‌میشود وتو چنگ تمسّك زدهٔ به پروردگار کعبه وما دست توسّل زده‌ایم بتو و راضی شده‌ایم از برای خود بآنچه راضی شدهٔ توازبرای خودت اما بیرون‌رفتن از حرم بسوی شریرترین امم را ما مصلحت نمیدانیم ازبرای تو .

آنحضرت فرمود ایقوم من میدانم از فضل پروردگار خودم آنچه را شما نمیدانید پس مرا راه دهید بدرستیکه من زود باشد که مراجعت کنم بسوی شما پس دست‌برداشتند ازآنحضرت ورفت وراندمرکب خودرا مثل باد وزنده پس‌چون نزدیك شد بقوم نظرکردند اصحاب‌فیل بسوی او ازدور مثل ماه وقتی ظاهرمیشود وماننده صبح وقتی که طلوع میکند .

پس‌چون‌نظر کردند به او ازنزدیك مبهوت وبیخودشدند درجمال او وآمدند در حالیکه حق‌تعالی حبس کرد دستهای ایشان‌را از آنحضرت وگفتند کیستی تو ای‌مرد نیکو طلعت ملیح منظر کیستی تو ایصاحب نور ساطع وضیاء درخشندهٔ‌لامع پس اگر ازاین بلد مکّه هستی مسئلت می کنیم ازتو آنکه برگردی ازنزدیکی ما بجهت شفقت ومهربانی ما برتو .

آنحضرت‌فرمود من‌قصددارم ملاقات ملك‌شما را گفتند ملك ما قسم‌یاد کرده است بمعبود خودآنکه باقی‌نگذارد ازقوم تواحدی را حضرت عبدالمطّلب گفت من بقصد ملاقات اوآمده‌ام پس دراینحال ناله کردند قوم وبعضی‌ببعضی گفتند ماندیدیم مثل این مرد درجمال وکمال مگرآنکه ناقص‌العقل‌است هرچه میگوئیم که ملك ما قسم یاد کرده است بمعبود خودآنکه باقی نگذارد احدی از اهل این بلد را او

میگوید لاعلاج باید اورا به‌بینم گفتند راه‌بدهید اورا برود .

پس آنحضرت رفت بقصد ملك ورسانیدند خبراورا بسوی ملك خود وگفتند مردی آمده است که صفت اوچنین وچنین‌است ازاهل مکّه وفزع وجزعی نمیکند پس ملك گفت‌اورا نزد من‌آورید پس‌بحق دین وعقیدهٔ خودم که اگر اهل‌ارض‌سؤال کنندمرا قبول نخواهم کرد درحق‌اوجزبدی را ، بعدبحضرت عبدالمطّلب روآوردند که ببرند اورا فرمود من‌خودم‌میروم بسوی ملك وامر کردملك بقوم‌خود که‌مجرّد نمائید شمشیرهای خودرا و برسر خود گذارد تاج خودرا وبست عمامه خود را بدو طرف‌خود وامر کرد سیّاس فیل راآنکه حاضر سازد اورا .

پس فیل‌را آورد واسم‌آن‌مذموم بود وبسته بودند برسر اودوشاخ ازآهن که‌اگر بکوه بلند میزد خورد میکرد آنرا و برخرطوم او دو شمشیرهندی بسته بودند و تعلیم حرب باو داده بودند و فیلبان از عقب او ایستاده بود پس گفت ملك هروقت اشارت کنم بسوی شما درنزد داخل‌شدن این مکّی پس رها کنید فیل را بر او تا هلاك کند و بشکند اورا .

پس داخل‌شد حضرت عبدالمطّلب برایشان وحال‌آنکه ایشان صفوف آراسته بودند ونظر میکردند بملك که چه حکم کند در حق او ومبهوت شده بودند وآن حضرت التفات نمیفرمود باحدی‌ازایشان‌تاآنکه گذشت ازاصحاب فیل‌پس امر کرد ملك به رها کردن فیل وآنها رها کردندآنرا .

پس چون فیل نزدیك بحضرت عبدالمطّلب رسید میل کرد بزمین و دوزانوی خودرا بزمین گذارد و حدّت و شدّت اوساکن شدوحال‌آنکه دأب سابق فیل آن بود که هروقت سیاس اوحاضر میشد وامرمیکرد اورا برقتال و رها می‌کرد او را چشمهای اوسرخ میشد وخرطوم برزمین میزد با دو شمشیر که درآن بسته بودند و چون بآنحضرت رسیدساکن شد وهیچ حرکتی نکرد .

پس تعجب کردند ملك واصحاب او ازحالت فیل وانداخت حق‌تعالی درقلب

او رعب و خوفی و جزع و فزعی و مرتعش شد اعضای او ونرم شد قلب او پس اقبال کرد بحضرت عبدالمطلب تا آنکه نشانید او را بجانب خود و رفق و مهربانی کرد باًنحضرت وروکرد بهاسود ابن مقصود که چه مطلب دارد این‌مرد مکّی تا برآورم حاجت اورا وحال آنکه سابق قسم خورده بود بهلاك او .

بعد ملك گفت باًنحضرت که کیستی تو واسم تو چه‌چیز است پس‌خوش‌روتر ونیکوخوتر ازتو من‌ندیده‌ام و تراست آنچه سؤال کنی ازمن اگرچه سؤال کنی مراجعت کردن از بلد خود که هرآینه اطاعت میکنم پس حضرت عبدالمطّلب علیه السلام گفت سؤالی ندارم من ازتو درآنچه گفتی مگرآنکه قوم توغارت کرده‌اند هشتاد شتر مرا وآنها را ازبرای حجاج مهیا کرده بودم که از اطراف ونواحي قصد مارا مینمایند اگرمیل داری که پس بدهی بمن‌بده .

پس امر کرد ملك رجال خود را باًوردن شتران مذکور و آوردند و تسلیم کردند بعد ملك گفت آیا مطلب دیگرداری گفت حضرت‌عبدالمطّلب ایملك مطلبی غیر این ندارم .

ملك گفت چراسؤال نمیکنی‌ازمن‌درامر بلد خودمکه زیرا که من‌قسم‌خورده‌ام که منهدم سازم کعبه شما را و بکشم مردان شما را لکن بسبب عظم‌قدر تو در نزد ما اگر بخواهی وطلب نمائی‌درین باب قبول میکنم مسئلت ترا حضرت عبدالمطّلب فرمود مسئلت نمی کنم ترادرامری ازامورمکّه ، ملك گفت بچه سبب فرمود بجهت آنکه از برای مکّه مانعی‌هست غیراز من که منع کند شما را ازآن .

ملك گفت یاعبدالمطّلب بدانکه من بعقب‌تو میفرستم جنود ولشکر ورجال خودرا پس‌خراب‌میکنند مکّه ونواحی‌آنرا وبقتل‌میرسانند ساکنان‌آنرا آنحضرت فرمود اگرقدرت داری بکن. صاحب حدیث‌گوید :

پس منصرف شدحضرت عبدالمطّلب وگذشت برفیل مذموم وچون نظر کرد فیل بسوی‌آنحضرت سجده کرد ازبرای او پس‌برخواستند وزراء وحجّاب بملامت ملك درامر حضرت عبدالمطّلب که چگونه رها کرد او را .

ملك گفت بایشان شما را چه میشود ملامت نکنید مرا آیا ندیدید چگونه فیل سجده کرد اورا درحضور من، بخدا قسم است که واقع شد درقلب من از برای این‌مرد هیبت عظیمی و لکن مشورت میکنم باشما در این امر گفتند قوم که چارهٔ نیست از برای ما مگر آنکه حرکت کنیم بسوی مکّه وخراب کنیم کعبه را و بیندازیم سنگهای آنرا دربحر جدّه.

پس درین حال امر کرد ملك بجمع کردن جیوش و رفتن از اطراف بسوی مکّه بغلبه وچون حضرت عبدالمطّلب با ناقه‌های خود بمکّه رسید اقارب اوبیرون آمدند وبنی‌اعمام او وتهنیت کردندآن‌حضرت‌را بسلامت وحال آنکه مأیوس‌بودند از مراجعت او پس فرحناك‌شدند و چسبیدند باو ومیبوسیدند دستهای آنحضرت را و میگفتند حمدخداوندی را که حفظ وحمایت فرمود ترا باین‌نور حسن‌پس سؤال کردند آنحضرت‌را ازامر جیش وخبرداد ایشان‌را بقصهٔ ایشان وخبر فیل.

عرض کردند ما را بچه مأمور میفرمائی فرمود ایقوم بیرون بروید از مکّه بسوی جبل ابوقبیس تاآنکه نافذ وجاری شودحکم ومشیّت حق‌تعالی در حق این طایفه پس‌بیرون رفتند قوم بااولاد ونساء ودواب وبیرون رفت حضرت عبدالمطّلب و بنی‌اعمام و برادران واقارب او و بیرون آورد مفاتیح کعبه را بسوی کوه ابوقبیس وحرکت میکرد باایشان بسوی‌صفا ودعا میکرد وگریه و زاری مینمود و متوسّل میشد بنور حضرت محمّدی صلی‌الله‌علیه‌وآله و میگفت:

(یاربّ یاربّ الیك‌المهرب وانت المطلب اسئلك بالکعبة العلیا ذات الحجج و الموقف العظیم المقرّب یا ربّ ارم الأعادی بسهام العطب حتّی یکونوا کالحصید المنقلب).

بعد ازصفا رجوع کرد بسوی باب کعبه آمد وگرفت حلقهٔ کعبه را ومیگفت

لاهمّ انّ المرء یمنع رحله فامنع رحالك

لا یغلبنّ صلیبهم و محالهم عدوا محالك

ان کنت تارکهم و کعبتنا فأمر ما بدالك
جروا جمیع بلادهم و الفیل کی یسبو عیالك
عمدوا حماك بکیدهم جهلا و ما رقبوا جلالك
فانصر علی آل الصلیب و عابدیه الیوم آلك

ونیز این اشعار را می‌خواند :

یا رب لا ارجو لهم سواکا یا ربّ فامنع منهم حماکا
انّ عدوّ البیت من عاداکا امنعهم ان یخربوا قراکا

وناگاه هاتفی آواز داد که صوت او شنیده شد و شخص او دیده نشد و گفت اجابت شد دعای تو و بنهایت رسید مسرت تو بجهت اکرام و تعظیم آن نوری که در وجه تست .

پس آنحضرت نگاه کرد در یمین وشمال خود وندید احدی‌را بعد آنحضرت فرمود از برای کسانیکه با او بودند در حالیکه ایشان برجبل ابوقبیس بودند و پریشان کرده بودند موهای خودرا وتضرع و ابتهال دردعا مینمودند وطلب بشارت میکردند باجابت دعای خود که بشارت باد شما را زیرا که من دیدم این نوری که در صورت منست مرتفع وبلند گردید واین نور مبارك رفع میکند بلیهٔ که بر شما نازل شده است .

پس فرحناك شدند قوم وتضرع کردند بسوی حق‌تعالی و در این حال ناگاه نزدیك شد بایشان غبار قوم فیل ونزدیك‌شدند صفوف آنها وظاهرشد برقهای‌سنان ایشان بعد مرتفع شد غبار ازفیل ونظر کردند بسوی‌آن مثل یك کوه عظیمی که پوشیده بودند آنرا درآهن وزینت کرده بودندآنرا بزینتها ، پس شدت یافت قلق واضطراب ایشان وریخت اشکهای ایشان وحضرت عبدالمطّلب‌دعا وتضرع نمود پس قسم بخداوند که تمام‌نشد دعا وتضرع او مگرآنکه فیل بایستاد در مکان خود و حرکت نمیکرد .

پس ناله کرد فیلبان وزجر کرد اورا سایس او والتفات نکرد بسوی ایشان

پس لشکریان نیز توقّف کردند ووحشت بهم رسانیدند پس اسود بـن مقصود گفت چه خبر است گفتند فیل ایستاده است و نمیرود گفت بفیلبان بزن اورا پس زدندآن را وثابت بود واصلا حرکت نکرد واین باعث تعجّب ایشان شد بعد امر کردآنکه سرفیل را برگردانید وچون برگردانیدند بطورهروله مراجعت کرد بعد امر کرد که برگردانند آنرا چون برگشت باز واقف شد.

پس اسود بن مقصود گفت سحر کردند فیل شما را بعد فرستاد بسوی ملك و خبرداد اورا به حکایت فیل پس فرستاد ابرهه بسوی ابن مقصودوگفت تجربه کرده مثل بی تجربه نیست بفرست بسوی قوم رسولـی از جانب خود وطـلب صلح کن و حکایت فیل رابایشان خبرمده تا باعث طمع ایشان درشما نشود وطلب کن ازایشان مردان بعوض وعدد آنچه کشته شده است از ما وآنچه از اسباب کنیسه ومعبد ما را فاسد کرده‌اند تلافی نمایند آنوقت ما مراجعت می کنیم.

پس چون رسول ابرهه آمد بسوی اسود واسم اوحناطهٔ حمیری بود ومردی، بود که به تنهائی لشکر شکن بود و صاحب خلقت و هیات مهیب بود پس اسود باو گفت آیا تو رسالـت می کنی بسوی ایشان بلکه این صلح بدست تـو باشد ؟ حناطه قبول کرد وگفت من میروم بسوی ایشان اگرصلح کردند با ما فبها واگرنه می‌آورم سرهای آنها را پس رفت بسوی ایشان بـا حالت عُجب بشجاعت خـود و پرسید از بزرك طایفهٔ قریش، گفتند حضرت عبدالمطّلب است وآن حضرت یافت کـه رسول قوم است.

وچون حناطه دید آنحضرترا وحشت وحیرت بهم رسانید ، آنحضرت فرمود برای چه آمدهٔ گفت ایمولای من ابرهه یافته است فضل شما را وبخشید بشما حرم وبیت را وفرستاد بسوی شماآنکه دیه بدهید خون مقتولین اورا یا عوض بده بعدد آنها بعد قیمت اسباب کنیسه ومعبد ایشان را هم رد کنید تا مراجعت نماید ازبلد شما.

پس حضرت عبدالمطّلب فرمودآیا شخص صحیح بعوض مریض وسقیم گرفته

میشود، همیشه شیوه وشیمهٔ ما امانت وصیانت وحفظ نفوس خود است ازمظالم عباد و پیش من بصاحب شما عرض کردم که این بیت را پروردگاریست که منع میکند آفات را از آن پس قسم بخدا که آنچه اجتماع کرده‌اید از مردان ولشکریان در نزد من عظمی ندارد پس صاحب تو میخواهد بماند بماند واگر میخواهد بر ودرفته باشد.

پس چون حناطه شنید کلام آنحضرترا غضبناك شد وخواست حضرت عبد-المطلب را بکشد و آنحضرت از حالات وآثار غیظی که در صورت او پدید آمده بود یافت ومهلت نداد اورا پس سینه وشال حناطه را گرفت واورا برزمین زدوقسم بعزت پروردگار خود خورد که اگر رسول نبودی میکشتم ترا پیش‌ازآنکه بیاید صاحب تو، پس مراجعت کرد حناطه بسوی اسود وخبرداد اورا بحکایت خود.

بعد گفت بدانکه این قوم عرب غلیان دارد خونشان رای من اینست که بعد از این رسول بسوی آنها نفرستی وبدانکه مکه خالی است از اهل‌آن پس سرعت کنید درغنیمت وغارت، پس‌امر کرد لشکریان رابغارت بیوت وچون بجانب حرم آمدند و نزدیك بیت شدند، آمد امر وحکم پروردگار بطوریکه شاعر نبودند و ناگاه برخوردند بافواجی از مرغان مثل ابری مترادف بعضی عقب بعض و آنها مانند خطّاف بودند که هرمرغی از آنها حامل بودند بر سه سنك : یك سنك در منقار ودوسنك میان دو پای آنها بقدر عدس .

وهرآینه اوج گرفتندطیور مذکور وبلند شدند و کشیدند بالای سرلشکر و متفرق شدند بطول وعرض لشکروچون قوم فیل‌دیدندآنها را پرسیدند و گفتند که اینها ازچه جنس‌طیورند که مثل‌آنهاتاحال ندیده‌ایم‌اسود گفت برشما خوفی نیست زیرا که مرغان رزق خودرا میگیرند ازبرای جوجه واطفال خود .

بعد اسود گفت کمان وتیرمرا بیاورید تاآنها را برگردانم از شما پس گرفت کمان خود را و قصد انداختن تیرنمود که ناله کردند طیور مذکور و طلب اذن نمودند از پروردگار درهلاك قوم پس چون تمام شد ناله‌آنها باز شد ابواب‌آسمان

وناگاه ندا رسید که ای طیور مطیعهٔ پروردگار مشغول شوید بآنچه مأمورشده‌اید بآن پس بتحقیق شدید شد غضب حضرت جبّار بـر کفّار وگشودند مـرغان دهان خودرا واوّل سنگریزه که نزول کرد برسرحناطه خورد از بیضهٔ راس او تا بسر او تا بحلقوم ونازل شد تا بسینه وبیرون‌آمد از دبر ومقعد او ونزول کرد بارض وفرو رفت بزمین .

پس حناطه درغلطید ومتفرّق شدند قوم فیل از یمین وشمال ومرغان ازعقب ایشان باعث بودند درحرکت تامی انداختند بهر مردی ریگی برسراو که از دبر او بیرون میرفت ومنع ورد نمیکردآن سنك را جوشن وحدیدی .

وبدرستیکه ابرهه چون دید مرغان وفعل آنها را دانست که مقهورومغلوب شدند پس رو کرد بفرار وگریخت و اما اسود چون دید این حکایت را ناگاه بر-خورد به مرغی که انداخت براو ریگی وواقع شد دردهان او وبیرون‌آمد ازدبرش ومرغی دیگرآمد وزد سنگی برفرق سراو که از پشت او درآمد وبررو درافتاد .

و عجب‌تر از اینها آن بود که مردی از حضرموت برادری داشت و خواست ازاو که بهمراه او بیاید ابا وامتناع نمود که من متعرض بیت‌الله نمیشوم پس چون نزول کرد برایشان بلا، بیرون‌آمد بعزم فرارومرغی بعقب اورفت پس چون‌آن مرد ببرادر خود رسید تعریف میکرد عذابی را که از حق تعالی نزول کرد بقوم فیل و ناگاه سر بالا کرد وبرخورد بمرغی که انداخت باو ریگی که بفرق سراو فرود آمد وبیرون رفت از دُبُر او .

و امّا ابرهه پس حرکت میکرد براسب خود بجدّ واجتهاد شدید روبفرار که ناگاه افتاددست راست او که متحیّر گردید درامرخودبعد ساقط گردید دست چپ او بعد پای راست او بعد پای چپ او پس‌آمد بمنزل خود و حکایت میکرد از برای قوم خودآنچه نزول کرد برایشان وتمام نشده بود حدیث او که ناگاه سر او افتاد، اینست آنچه نازل گردید برقوم فیل از برکت نورحضرت محمّدی ﷺ .

و امّا حضرت عبدالمطلب و همراهان قوم او برپا ایستاده بودند در ابتهال و

دعا و تضرّع که ناگاه مستجاب شد دعای ایشان ببرکت حضرت رسول خدا و در دعای خود می‌گفتند (اللهمّ ببرکة هذا النور الـذی وهبتنا اجعل لنا من کلّ هم فرجا وانصرنا علی اعدائنا) .

پس نظر کردند هیکلهای دشمنان خود را کـه افتاده است برروی زمین و فیل آنها پشت کرده بود بفرار واما اهل مکه که فرار کرده بودند ازاصحاب فیل چون شنیدند عذابی را که برآنها نازل شد مراجعت کردند در کمال فرح وسرور و چند روز اقامه کردند از برای نقل وحمل اسباب ورحال خود و سعادت و سرور ایشان ببرکت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله .

پس صاحب حدیث گوید در باب زمزم آنکه حضرت عبدالمطّلب روزی در حجر اسماعیل خفته بود ناگاه‌آمد اورا منادی وگفت حفر کن طیّبه را آنحضرت گوید گفتم طیّبه کدام است پس غایب شد از من تا فردا که بازخفتم درآن مکان ناگاه هاتفی گفت حفر کن بره را پس گفتم برّه کدام است غایب شد از من پس خفتم روز ثالث درآنجا باز هاتفی گفت حفر کن مضونه را وغایب شد از من وآمد مرا در روز رابع وگفت حفر کن زمزم را گفتم زمزم کـدام است گفت آنستکه خشك نمیشود هرگز و مذموم نیست و سیراب می کند حجیج اعظم را در نزد قریه نمل .

پس چون دلالت کرد او را هـاتف بـرموضع زمزم گرفت عبدالمطلب با ولد خود حارث کلنکی وآنروز بجز او پسری نداشت چون ظاهرشد از برای اوبناء و قریش اطلاع یافتند برآن گفتند بآنحضرت که این چاه زمزم است و چاه پدر ما حضرت اسمعیل علیه السلام است وما قریش درآن شریك میباشیم آنحضرت گفت اگـر چنین است نمیکنم من زیرا این امریست که من مخصوص شده‌ام بآن نـه شما پس قریش مشورت کـردند فیمابین خود برآنکه قـرار دهند میانه خود حکمی وآن سعیدبن خیثمه بود که دراطراف شام بود .

پس بیرون آمدند تا وقتی که رسیدند بمفازهٔ بی‌آب وگیاهی میانه حجاز و

شام خستگی وعطش شدیدی بایشان رسید وآب نمی‌یافتند قریش بحضرت عبد ـ المطلب گفتند تو چه میکنی گفت هریك از شما حفر کنید چاهی از برای خودپس آنهامشغول بحفرشدند وآنحضرت سوارشد برمرکب خود وحرکت کرد که ناگاه جوشید آب از زیر پای مرکب آنحضرت .

آنحضرت تکبیر گفت واصحاب آنحضرت تکبیر گفتند و شرب کردند تمامی و پر کردند مشکهای خودرا و قسم خوردند که مخالفت نکنند آنحضرت را در زمزم و گفتند خداوندی که سیراب کرد اورا درین بیابان بی آب همان عطا کرده است باو زمزم را پس همگی بر گشتند و تمکین کردند اورا ازحفر زمزم .

پس چون اقدام کرد برحفرآن یافت دوغزال از طلا و این دو ظرف طلا را دفن کرده بودند طایفه جرهم و یافت شمشیرهای بسیار وزره‌های بسیار پس طلب کردند قریش نصیب خودرا ازآنحضرت فرمود بشتابید بسوی کسیکه انصاف دهد میانه ما پس رجوع می کنیم بقداح و قرعه پس میگردانیم از برای کعبه دوقدح واز برای من دوقدح واز برای شما دوقدح پس کسیکه بیرون آمد دوقدح او این اسباب از برای اوست گفتند انصاف دادی .

پس آنحضرت گردانید دو قدح اصفررا از برای کعبه ودو قدح سیاه را از برای خودش ودو قدح سفید را ازبرای قریش پس داد بصاحب قداح واجرت اورا داد واو عبد هبل بود وهبل بتی بود درمکه پس دست زد او بدوقدح وبیرون آمد دوقدح اصفر بردوظرف طلا وبیرون آمد دوقدح سیاه برشمشیرها ودرعها ازبرای حضرت عبدالمطلب و تخلف کرد دوقدح سفید قریش .

پس آنحضرت اسیاف و دروع را برداشت ودو ظرف از طلا را بر باب کعبه گذاشت و برپا داشت سقایت زمزم را ازبرای حاج ودر مکه نبود کسیکه حسادت ورزد و ضدیت کند حضرت عبدالمطلب را مگریکمرد واوعدی بن نوفل بود که صاحب مناعت و بسط ید بود وقبل از وجود حضرت عبدالمطلب اودرمکه مشارالیه بود .

پس چون آنحضرت بمکه آمد وبزرگ کردند اورا اهل مکه برخود، عظیم ودشوار شد این امر برعدی‌بن نوفل بجهت آنکه میل کردند مردم بسوی آنحضرت وبراو گران آمد پس دربعضی ازروزها گفتگو کردند با یکدیگر وخصومت واقع شد.

پس عدی گفت ای‌عبدالمطّلب دانسته باش آنچه ما بتو عطا کردیم ومغرور نسازد عطای ما ترا زیرا که تو یکی از غلامان قوم خودت قریش می‌باشی و اولادی ومعاونی نداری پس بچه چیز تواظهار برتری میکنی برما وحال آنکه تو در یثرب تنها بودی تا آنکه آورد ترا عم تومطّلب بسوی ما و مقدم داشت ترا بر ما پس تو صاحب سخن شدی یعنی زبان تو دراز شده است برما.

پس غضبناك گردید عبدالمطّلب از سخن عدی‌بن نوفل وفرمود ویل باد ترا سرزنش میکنی مرا بکمی اولاد از برای خداوند من است برمن عهد و میثاق لازم که اگر عطا فرماید بمن ده اولادذکور یا زیاد فرماید برآن هرآینه نحر وذبح میکنم یکی از ایشان را بجهت اکرام و اجلال حق خداوند خود برمن و وفاء کردن بحق او، پروردگارا پس بسیارکن عیال مرا و بشماتت نینداز اعداء خود را درمن توئی فرد صمد ونمی‌بینم مثل تو هرگز.

پس رفت‌آن حضرت وشروع درنکاح زنان وتزویج دختران بسبب حرص بر اولاد کرد بعد تزویج نمود به شش نفر زن پس مرزوق گردید از ایشان بده نفر اولاد هرزنی که میگرفت آنحضرت بحسب مناسبت صاحب حسن وجمال بودوعزیز ترین آنها منعه دختر حباب کلابیّه بود و طلیقه بنت خندف و اسم او سمراء بود و هاجرهٔ خزاعیّه بود وسعدی بنت حبیب کلابیّه بود وهاله بنت وهب بود وفاطمه بنت عمرو المخزومیه.

امّا از منعه تولد یافت غیداق و اسم او حجل بود و بسبب مروت او نامیده شد بغیداق وبذل کرد مال خودرا واما از سمراء متولد شد ابولهب واسمه عبد ـ العزی و اما از سعدی متولد شد دو پسر یکی ضرار وثانی عباس واز فاطمه متولد

شد دو پسر یکی عبد مناف و نامیده شد بابوطالب و دیگری عبدالله پدر حضرت رسول خدا ﷺ واو کوچك‌ترین اولاد آنحضرت بود ودر صورت و غرّه ناصیه او نور حضرت رسول خدا ﷺ بود پس اولاد عشرهٔ حضرت عبدالمطلب حارث وابو-لهب وعبّاس وضرار وحمزه ومقوم وحجل وزبیر وابوطالب و عبدالله‌اند.

وآنحضرت قیام و اجتهاد داشت درخدمت کعبه وشبی خفته بود قریب بجدار کعبه پس رؤیائی دید که از هول و رعب بیدار شد دامان‌کشان رفت تا آنکه واقف شد بجماعتی درحالیکه مرتعش الاعضاء وخائف بودآنجماعت گفتند چه می-شود ترا یا اباالحارث، فرمود در خواب دیدم که بیرون آمد از پشت من سلسلهٔ بیضاء ورشتهٔ باضیائی که نزدیکست روشنائی و ضیائش محوکند دیده‌ها را و این رشته چهار طرف دارد که یکطرفش بمشرق رسید و یکطرف آن بمغرب و یك طرفش غوص نمود درتحت الثری و یکطرفش رسید بعنان آسمان پس دیدم که در زیر این سلسله دوشخص باعظمت و بهاءاند.

پس گفتم به یکی از ایشان که کیستی توگفت من حضرت نوح پیغمبر پروردگارعالمیانم وبدیگری گفتم کیستی‌توگفت منم حضرت ابراهیم‌خلیل‌الرحمن آمده‌ایم ما که پناه بجوئیم بسایهٔ این شجره، پس طوبی باد از برای کسیکه در ظل این درخت درآید وویل باد از برای کسیکه دوری بجوید ازآن.

پس از خواب برآمدم با فزع ورعب پس حضرات‌کاهنان گفتند یا اباالحارث این واقعه بشارتست‌از برای تووخیری است که میرسد بتو که نیست از برای احدی درآن نصیبی واگرراست باشد رؤیای توهرآینه بیرون می‌آید از پشت توکسیکه دعوت‌میکند اهل مشرق ومغرب راومیباشد رحمت برقومی وعذاب برقومی دیگر.

پس مراجعت فرمود حضرت عبدالمطلب با فرح و سرور تمام ودر نفس خود گفت کاشکی دانستمی که آن کیست که میگیرد این نور مقدس را از فرزند من و آنحضرت هرروز بیرون میرفت به تنهائی از برای صید وحوش وطیور پس روزی عطش برآنحضرت غالب‌آمد ونظرمیکرد دیدآب صافی درسنك معینی وشرب نمود

ازآن و یافت آن‌آب را سردتر ازبرف و شیرین‌تر ازعسل ورو‌آورد همان وقت و مباشرت نمود با زوجه خود فـاطمه بنت عمرو پس حامله شد بحضرت عبدالله پدر حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ومنتقل گردید نورآنچنانیکه درصورت او میبود بزوجهٔ او فاطمه .

پس زمان چندانـی نگذشت که متولد گـردید حضرت عبدالله پدر حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و منتقل گردید آن نور عزیز مبارك بسوی او وچون تولد یافت ساطع گـردید نور مبارك درغرّه او تا آنکه ملحق گردید بعنان آسمان و چـون حضرت عبدالمطلب نظر کرد بآن فرحناك گردید بشدت ومخفی داشت مولد فرزند گرام خود را ازحضرات کاهنان و علماء یهود .

اما کاهنان بسیار عظیم بود این امر بر ایشان بسبب باطل شدن امر کهانت آنها .

وامّا احباریهود پس درنزد ایشان بودیکجبّه سفیدی ازحضرت یحیی پیغمبر پسر زکریا که شهید شد و این جبّه در خون آنحضرت منغمس شده بود وخونش خشك شده بود و درکتب ایشان ثبت بودکه هروقت منقطر شود از این جبّه یك قطره از خون قریب است بیرون آمدن صاحب سیف مسلول یعنی حضرت رسول صلّی‌الله علیه وآله پس نظر کردند بآن جبّه دیدندکه خونش تر شده است ومقطّر است از آن پس دانستند که وقت خروج آنحضرت نزدیك است لهذا غمناك شدند بشدّت از آن و فرستادند بسوی مکه مردانی ازخود که استخبار نمایند از این خبر ومولد آنحضرت .

و حضرت عبدالله بزرگ میشد در روزی بقدر یکسال اولاد مردم و زیارت میکردند آنحضرت را مردم و تعجب میکردند از حسن وجمال وانوار او وگفته شده است آنکه رسید بحضرت عبدالله در زمان او وآنچـه رسید بحضرت یوسف صدیق در زمان او و این صدمات از حضرات یهود امّا بیوسف از برادران او بود و جاری گردید امور عظیمه برآنحضرت واحوال و خطرات جسیمه .

پس چون عددِ اولاد ذکور حضرت عبدالمطّلب بده رسید بعدازاینکه متولد شده بودحارث وتجاوز کرد ازعشره متذکر گردید آنحضرت نذر وعهد خود را که کرده بود که اگر اولاد ذکورمن بیازده برسد هرآینه قربانی خواهم کرد یکی از ایشانرا طلبا لوجه الله وتقربا الیه .

پس جمع کرد آن حضرت اولاد خود راپیش روی خود وطعامی از برای ایشان طبخ نمود و تمامی را دور آن جمع نمود وغمناك بود بجهت این عهد بشدت بعد گفت ای ولدان من بدرستیکه شما میدانید آنکه تمامی شما در نزد من در یك منزلت و مرتبه میباشید و شما بمنزلهٔ مردمك از دیدهٔ من و بمرتبه روح از جسد من هستید و اگر خاری در پای یکی از شما بخلد غمناك میشوم من .

ولکن حق خداوند واجب‌تر است از حق شما ومنزلت حق سبحانه و تعالی عظیم تر است از منزلت شما در نزد من وبتحقیق معاهده و نذر کردم از برای پروردگارآنکه هر وقت روزی دهد مرا یازده اولاد ذکور، نحر و ذبح کنم یکی را بجهت قربانی او والحال عطا فرموده است مرا آنچه سؤال کرده‌ام و باقی مانده است بر من معاهدهٔ منوبتحقیق جمع کردم شما را از برای مشورت در این کار پس شما چه میگوئید .

اولاد آن حضرت نظر کردند بیکدیگر در حالت سکوت و اول کسیکه تکلم کرد از ایشان حضرت عبدالله پدر حضرت رسول‌الله ﷺ بود که کوچك‌تر اولاد او بود گفت ای پدر توئی حاکم بر ما و مائیم اولاد تو و در دست تو ومطیع تو و حال آنکه حق خداوند واجب‌تر است ازحق ما وامر اوواجب‌تر است ازامر ما وما طایع وصابریم برحکم حق‌تعالی‌وحکم تووبتحقیق راضی‌هستیم بامرخداوند وامر تو وپناه میبریم بخداوند از مخالفت کردن تو .

پس حضرت عبدالمطّلب شکر کرد عبدالله را در مقالت و اطاعت او و حال آنکه سن آنحضرت آنوقت یازده سال بود وآنحضرت از استماع کلام او در گریه شد بشدت تا آنکه ترشد محاسن او از اشکهای چشم او بعد فرمود ای فرزندان

من شما چه میگوئید گفتند شنیدیم قول ترا واطاعت کردیم بکن آنچه رأی داری واگر بسوزانی ما را بالتمام مخالفت نخواهیم نمود چه رسد بآنکه یکی از ما را قصد کنی، پس آنحضرت ایشان را نیز شکر کرد ومدح کرد بزمقالت ایشان.

بعد فرمود ای فرزندان بروید بنزد مادران خود و خبردهید ایشانرا بآنچه گفتم بشما وبگوئید بایشان که غسل دهند وسرمه درچشمهای شما نمایند ومطیّب و معطر کنند و لباس فاخر بپوشانند بشما ووداع نمائید شما ایشان را وداع کردن کسی که رجوع نمیکند هر گز.

پس متفرق شدندآنها بسوی امهات خودوحکایت کردند بایشان قول پدرخود را پس بسبب این قول چشمها گریان گردید وقلبها محزون.

صاحب‌حدیث گوید که حضرت عبدالمطلب شب بروز آورد درین شب با همّ وغم که طعامی نخورد و شرابی نیاشامید وچشم برهم نگذارد تا طلوع کرد صبح پس پوشید، فاخرتر ثیاب ولباس خودرا ورداء حضرت‌آدم را بدوش گرفت و نعلین حضرت شیث را به پا کردودردست نمود خاتم حضرت نوح را علیه السلام وبدست‌گرفت خنجر برانی ازبرای ذبح بعض اولاد خود وبیرون آمد وندا کرد فرزندان خودرا از نزد امهات ایشان یك بیك.

پس اقبال کردند تمامی بسوی آنحضرت با سرعت درحالیکه زینت کرده بودند به بهترین زینت خود و بتاخیر نیفتاد اجابت هیچ یك پدررا مگرحضرت عبدالله زیرا که کوچکتر ازآنها بود پس سؤال کرد اورا ازبرادرانش همگی گفتند ما علم باو نداریم.

پس آنحضرت بنفس نفیس آمد ووارد شد منزل فاطمه زوجهٔ خود و گرفت دست اوراومادرش نیز گرفت اورا ومی کشید ازدست پدرش وآنحضرت نیزمیکشید اورا وحضرت عبدالله میل بپدرش داشت و میگفت ایمادر رها کن مرا که بروم با پدرم تاآنکه عمل نمایدآنچه را قصد دارد پس مادر لاعلاج رها کرد اوراوبسیار دشوار بود براو وگفت یا اباالحارث این فعل ترا احدی غیر از تو نکرده است و

چگونه راضی میکنی نفس خودرا بذبح فرزند خود واگر لابد و واجبست پس از عبدالله بگذر که طفل صغیراست وبجهت صغرسن او ترحم کن براو وبجهت این نور مبارك که در ناصیهٔ اوست ازاو بگذر .

پس اعتنا نکرد بکلام او و بدست خود او را از دست مادر او کشید و فاطمه برخاست که وداع کند فرزندخودرا وچسبانید اورا بسینهٔ خود وگفت پروردگارا حاشا که نورخودرا خاموش کنی و بتحقیق ایفرزند حیله من کم شده است درحق تو ونمیدانم چکنم درنجات تو واحزناه ایفرزندکاشکی من قبل از غیبت تودرخاك پنهان میشدم تاآنکه نهبینم ذبح ونحر تراوازاین سخنان جان گدازآنقدر گفت که حضرت عبدالمطلب گریهٔ شدیدی کرد و متغیر گردید رنك او وغش کرد .

حضرت عبدالله گفت ایمادر واگذار مرا که با پدرم بروم پس اگرخواست مرا پروردگار من راضی هستم بامر او و بذل میکنم روح خودرا در راه او و اگر نخواست مراجعت میکنم بسوی تو، پس رها کرد مادر اورا ومی‌آمد بااو وپدرش وتمامی اولادآنحضرت تا بکعبه .

پس بلند گردید آواز از اطراف و نواحی وآمدند مردم که بهبینند حضرت عبدالمطلب چه خواهد کرد باولاد خود و اقبال کردند یهود وکاهنان گفتند شاید بکشد آنکسی را که ما از اوخائف هستیم بعد عزم فرمود آنحضرت بقرعه فیما بین ایشان و ایشان را تمامی آورد از برای نحر و خنجری در دست او بود که موت ظاهرمیشد ازجوانب آن پس ندا کرد به اعلی صوت خود که قریب و بعید شنیدند آنرا وگفت :

خداوندا ای پروردگار این بیت حرام و مشاعر عظام وزمزم و مقام وحرم و حطیم وزمزم وای پروردگار ملائکه کرام ورب جملهٔ انام رفع کن ازما بنورخود ظلمتها را بحق آنچه جاری شده است بآن قلم بدرستیکه تو خلقت کردی خلق را بقدرت خود وامر کردی ایشانرا بعبادت خود پروردگارا نیست کسی که منع کند از تو مگرتو وبتحقیق محتاج است هرضعیف بسوی قوی وهرفقیر بسوی غنی .

پروردگارا تو می‌دانی که من نذر کردم نذری و عهد کردم عهدی با تو بر آنکه اگر موهبت کنی بمن ده اولاد ذکور هر آینه قربانی کنم از برای وجه کریم تو یکی از ایشانرا واینك من وفرزندان تمامی در پیش روی تو آیم پس اختیار کن از ایشان هر یك را که میخواهی پروردگارا چنانکه قضا وامضا می کنی پس بگردان آنرا در بزرگهای ایشان نه کوچکهای ایشان زیرا که کبیر صبرش زیادتر است از صغیر بر بلاء وصغیر اولی بترحّم است.

پروردگارا ای ربّ خانه وسترها ورکن و حجرها و ای پهن کنندهٔ زمین و جاری کنندهٔ بحرها وای آفرینندهٔ ابرها ومطرها، بگردان بلا را از صغار.

بعد خواست آنحضرت صاحب جرایدرا و نوشت بر هر یك اسم فرزندی را بعد خواست صاحب قداح را واین است ازلام آنچنانی که ذکر کرد حق تعالی آن رادر ایام جاهلیّت تقسیم میکردند بآن قاعده پس گرفت جراید را ازدست اوورانند حضرت عبدالمطلب اولاد خودرا وآورد بسوی کعبه پس شروع کردند مادرهای ایشان درنوحه وصیحه وناله و پاره کردند گریبانهای خودرا هریك وگریه می - کردند برفرزند خود وتمامی مردم گریه می کردند بسبب گریهٔ ایشان و حضرت عبدالمطلب گاهی بر میخاست وگاهی می‌نشست ودعا میکرد که پروردگارا سرعت فرما در قضای خود پس گردنها کشیده شد و اشکها ریخته شد و حسرتها شدت یافت.

پس درین میان مردم درین حال بودند که ناگاه صاحب قداح بیرون آمد از کعبه وگرفته بود دست عبدالله پدرحضرت رسول‌الله صلی الله علیه و آله را وگردانیده بود رداء خودرا درگردنش ومی کشید اورا ونضارت وجه اورفته بود وزرد شده بود رنك او و مرتعش شده بود اعضاء اووگفت یا عبدالمطلب این فرزند تو است که سهم براو بیرون آمده است پس اگرمیخواهی ذبح کن اورا واگرمیخواهی رها کن اورا.

پس چون آنحضرت کلام صاحب قداح را شنید افتاد وغش کرد برزمین وبقیه اولاد او بیرون آمدند از کعبه وایشان ساکن بودند بر برادرخود واز همه محزون

تر ابوطالب بود زیرا که برادر ابی وامّی اوبود و یکساعت ازاو صبر نداشت ومی‌ـ
پوشید پیشانی‌وموضع نورمبارك وجه اورا ومیگفت ای برادرکاشکی نمیمردم تا می‌ـ
دیدم فرزند تراکه صاحب این نـور استآنچنان فرزندی که تفضیل داده است او
را حق برتمامی خلایق آنچنان کسی که پاك میکند زمین را ازچرکنی وزایل می‌ـ
کند دولت بتان را وباطل می‌کند کهانت‌کاهنان را .

پس چون تولد یافت حضرت رسول خدا ﷺ دوست میداشت آنحضرت
راحضرت‌ابوطالب بکمال محبت وافتخار میفرمود بآنحضرت ومیگفت که نفس من
فدای توباد ای پسر برادر ای فرزند دو ذبیح اسمعیل وعبدالله .

بعد رجوع کنیم بسوی حدیث اول .

پس چون حضرت عبدالمطلب بهوش آمد شنید صدای‌گریه وزاری از مردان
وزنان را ازهرطرف ونظر کرد دید که فاطمه مادرعبدالله خاك برصورت خود می‌ـ
ریزد وسینه میزند و چون دید حالت اورا صبر نتوانست نمود وگرفت دست فرزند
خود را وخواست ذبح کند او را .

پس در آویختند باو بزرگان قریش واولاد عبد مناف وصیحه زد آنحضرت
بایشان صیحهٔ بدی وگفت ویل باد شما را نیستید شما مهربان تر برفرزند مـن از
من ولکن ممضی می‌دارم وامتثال میکنم حکم پروردگار خودرا و حضرت ابوطالب
گرفته بود دامان عبدالله را ومی‌گریست و بپدرش می‌گفت رهاکن برادر مرا و به
عوض اومرا ذبح کن من راضی هستم که قربانی تو ازبرای پروردگار تو باشم .

پس‌گفت آنحضرت من مخالفت نمی‌کنم حکم پروردگاررا وجسارت نمی‌ـ
کنم این امررا واو امر کننده و من مأمورم بعداجتماع کردند اکابرقوم آنحضرت
وعشیره اووگفتند یا عبدالمطلب رجوع وعود نمابسوی صاحب قداح یکمرتبه دیگر
پس امید است که سهم برغیرعبدالله واقع شود وحکم فـرماید خداوند آنچه باعث
فرج است پس عود کرد درثانی وبیرون‌آمد سهم بر حضرت عبدالله .

آنحضرت گفت امرگذشت قسم برب کعبه پس کشید فرزند خـود عبدالله را

بسوی نحرگاه ومردم ازعقب اوصف زده بودند و چون رسید بنحرگاه بست دو پای عبدالله را بریسمانی .

پس درین حال مادرش برصورت خودزد وپریشان کرد موهای خودرا وپاره کرد لباس خودرا بعد خوابانید عبدالله را وحال آنکه شعورنداشت ونمیدانست چه میکنند بسبب خوفی که داشت پس چون مادرش دید که لامحاله عازم است بر ذبح او بسرعت رفت بسوی قوم خود در حال اضطراب وگفت عبدالمطلب خوابانیده عبدالله فرزند خودرا که ذبح نماید و نمیشنود حرف کسی را .

ودرین حال ضجیج ملائکه بتسبیح بلند شد وگشودند اجنحهٔ خود را و ندا کرد جبرئیل وتضرّع کرد اسرافیل واستغاثه کردند بسوی پروردگارخود پس حق تعالی فرمود ایملائکه من بهرچیز علم دارم مبتلا کرده‌ام عبد خودرا تا صبر اورا مشاهده کنم برحکم خودپس درین حال بود عبدالمطلب که ناگاه آمدند ده نفرمرد عریان پابرهنه که شمشیر دردست داشتند وحایل شدند میانهٔ آنحضرت و فرزندش گفت چه کاردارید گفتند نمی‌گذاریم که ذبح کنی فرزند خواهر ما را و اگر چه قتل کنی تمامی ما را، هر آینه تکلیف میکنی باین ضعیفه آنچه را طاقت ندارد و مائیم اخوال آن از بنی مخزوم .

پس چون آنحضرت دید حایل شده‌اند میانهٔ او وفرزندش سررا بلند کرد بسوی آسمان وگفت پروردگارا ممانعت می کنند مرا آنکه ممضی دارم حکم ترا ووفا نمایم بعهد تو پس حکم فرما میانه من وایشان بحق وتوئی بهترحکم کنندگان و درین حال بودند که ناگاه اقبال کرد مردی از بزرگان قوم آنحضرت عکرمة ابن عامر و اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید .

بعد گفت یا اباالحارث بدان بدرستیکه تو سیّد ابطح میباشی و سلطانی بر بطحاء اگر بفرزند خود این عمل کنی هرآینهٔ فعل تو سنت خواهد شد بعد از تو وعار این عمل برتوخواهد ماند واین عمل لایق تو نیست آنحضرت فرمود یا عکرمه آیا بغضب درآورم پروردگار خودرا ؟ او گفت من دلالت میکنم ترا برآنچه صلاح

است فرمود چه چیز است آن؟ عکرمه گفت در بلاد ما کاهنی است عارفه که نظیر خود در کاهنان ندارد ضمیر مردم را میگوید و آنچه در سرایر ایشان است آشکار میکند به سبب آنکه صاحبی دارد که خبر میدهد اورا باین اخبار.

پس چون کلام عکرمه را شنید گوش داد و ساکن شد قلب او پس تمامی رای خودرا جمع کردند براین و قوم گفتند عکرمه تکلم بصواب کرد پس حضرت عبدالمطلب فرزند خودرا گرفت ورفت بمنزل خود و تهیّه سفررا گرفت و هدیه بسیاری برداشت واسم آن کاهنه امّ ملحان بود وبعد از سه روز آنحضرت با قوم خود رفت بسوی آن زن کاهنه پس پیشی گرفت حضرت عبدالمطّلب بعد از عطا کردن هدیه باو واظهار کرد امرخودرا آن کاهنه گفت نزول کنید فردا که ظاهر میکنم از برای شما امری عجیب را.

پس چون فردا شد اجتماع کردند تمامی در نزد کاهنه، او این اشعاررا انشاد نمود.

یا مرحبا بالفئة الاخیار	السّاکن البیت مع الاستار
قد خلقوا من صلصل الفخّار	و من صمیم العزّ و الانوار
خذوا بقولی صحّ فی الاثار	انبئکم بالعلم و الاخبار
اهل الضیاء و النّور والفخار	من هاشم سمّاه فی الاقطار
قدرام من خالقه الجبّار	ان یعطه عشرا من الاذکار
من غیر ما نقص باذن الباری	فواحد ینحر بالانذار

پس توجّه کرد بحضرت عبدالمطّلب و گفت نذر کننده توئی فرمود بلی آمده‌ایم بسوی تو تا آنکه نظر کنی در امرما و تعلیم کنی ما را حیلهٔ در امر ولد ما گفت آن زن کاهنه قسم بپروردگار سماوات مبنیّة و نصب کنندهٔ جبال سر کشیده وپهن نماینده ارض مدحیّه آنکه این جوانی که ذکرمی کنید زود باشد که بلند شود ذکر او وعظیم شود امر او وبدرستیکه ارشاد میکنم شما را بسوی خلاص او پس دیه چه‌قدراست درنزد شما؟ آنحضرت فرمود: ده‌شتر کاهنه گفت مراجعت کنید

ببلد خود و قرعه زنید بهازلام برده شتر و برفرزند خود پس اگر بیرون آمد براو سهم پس زیاد نمائید ده شتر دیگر و بیندازید براو بسهام پس اگر بیرون آمد بر او باز زیاد نمائید ده شتردیگرهمچنین تایکصد شترپس‌اگربیرون نیامد برشترآن وقت ذبح نمائید فرزند خود را .

پس فرحناك شدند قوم وبرگشتند بمکه و اقبال کرد حضرت عبدالمطلب برفرزند خود و میبوسید اورا عبدالله گفت یا ابتاه چه بسیار دشوار است برمن مشقت تو از جهت من و محزون بودن تو برمن بعد امر کرد حضرت عبدالمطلب آنکه بیرون آورند هرقدر اشتردارد و حاضر کردند وفرستاد بسوی بنی عم خود آنکه هر قدر بتوانند شتر بدهند وگفت اگر حق تعالی میخواهد خیر را درحق من حفظ می‌کند فرزند مرا واگرنمیخواهد پس حکم اوجاری است کسی مخالفت نتواند نمود .

پس اهل مکه آوردند هرقدر شترداشتند وحضرت عبدالمطلب آمد بسوی فاطمه مادر عبدالله درحالیکه دوچشم او ورم کرده بود از گریه وخبرداد اورا بقرعهٔ شتر پس فرحناك شد وگفت امیدوارم از پروردگارم آنکه قبول فرماید از من فدا را وسهل بگیرد با من درامر فرزندم ومیبود فاطمه مادرش صاحب مال بسیارومادر فاطمه سرعانه زوجه عمرو مخزومی نیز کثیرالاموال بود و صاحبه ذخیره و شتران بسیار داشت که مسافرت میکردند بسوی عراق و شتران دیگر که میرفتند بسوی شام .

پس مادر عبدالله گفت برمن است مال من و مال مادرمن و اگر بخواهد پروردگار من هزار شتر هرآینه پیشکش میکنم بسوی او بـا زیادتی پس شکر و مدح کرد حضرت عبدالمطلب اورا وگفت امید دارم که مال من آنقدر باشد که باعث رضای پروردگار ورفع کرب واندوه من شود .

واما مردم مکه درکمال فرح وسرور بودند وآنحضرت با فرح وسرورآمد

بسوی مکه و هفت شوط طواف بعمل آورد و مسئلت کرد آنکه تفریج همّ اورا فرماید ، پس‌چون صبح طالع شد امر کرد بشتر چرانان آنکه حاضر کنند شتران را پس حاضر کردند و آنحضرت فرزند خود را مطیّب کرد و زینت و لباس فاخر پوشانید وآورد اورا بسوی کعبه ودردست او ریسمان وکاردی بود .

و چون فاطمه دید آنرا گفت یا عبدالمطّلب بینداز آنچه دردست داری تا قلب من مطمئن شود وگفت آنحضرت که من قصد دارم پروردگار خود را وسؤال میکنم از او آنکه از من قبول فرماید فدا را درحق فرزند من پس اگر تمام شود اموال من و اموال اقوام من سوار میشوم اسب خودرا ومیروم بسوی کسری وقیصرو ملوك هند و چین وطلب اطعام میکنم برخود تا آنکه راضی کنم پروردگار خودرا و من امیدوارم از خداوند خود آنکه فدا بگیرد از عبدالله چنانکه فدا فرستاد از برای پدر من اسماعیل از ذبح ورفت بسوی کعبه و مردم درحوالی او بودند و نظر میکردند .

آنحضرت گفت ایمعاشر حاضرین توقّع دارم از شما آنکه حایل و مانع نشوید میانهٔ من وفرزند من‌ازذبح چنانکه دیروز مانع شدید پس‌پیش‌آورد ده شتر ووا‌داشت وچسبید به پرده‌های کعبه وگفت پروردگارا امرتو نافذ است بعد امر کرد صاحب قداح را پس قرعه زد وبیرون‌آمد سهم برعبدالله آنحضرت‌گفت حکم پروردگار راست بعد زیاد کرد ده شتردیگر و امر کرد بقرعه و چون قرعه زدند باز بیرون آمد سهم برعبدالله .

پس بعضی از اشراف قریش گفتند اگرمقدّم داری کسی غیرخودرا یا عبد-المطّلب بهتراست زیرا که میترسیم پروردگارغضبناك باشد برتو ، آنحضرت گفت اگر امر چنین باشد پس من که مسیء هستم اولی‌ام بعذرخواستن .

بعد گفت « اللهمّ انکان دعائی عنك قد حجب من کثرة الذنوب فانّك غفّار الذنوب کاشف الکروب تکرّم علی‌بفضلك واحسانك » بعد زیاد کرد ده شتردیگرو بگوشه چشم نظر کرد بسوی آسمان وگفت « اللهم انك تعلم السرّ و اخفی وانت

بالمنظر الاعلی اصرف عنّی البلاء کما صرفته عن ابراهیم الذی وفّی» بعد امر کرد صاحب قرعه را پس قرعه زد وبیرون آمد سهم برعبدالله .

پس آنحضرت گفت (انّ هذا لشیء یراد) بعد گفت شاید بعد ازعسر وتنگی یسر وفرجی باشد واضافه کرد بسی شترده شتردیگر وگفت .

یا ربّ هذاالبیت والعباد	ان بنیّ اقرب الاولاد
وحبّه فی السّمع والفؤاد	و امّه صارخة تنادي
فوقّه من شفرة الحداد	فانّه کالبدر فی البلاد

بعد امر کرد بصاحب قرعه چون قرعه زد بیرون آمد سهم بر عبدالله پس حضرت عبدالمطلب گفت چگونه بذل کنم بر تو فدی را ایفرزند و حال آنکه حق تعالی حکم میکند درحق تو بآنچه میخواهد پس اضافه کردبرار بعین ده شتردیگر وامر کرد بصاحب قرعه و چون قرعه زد باز بیرون آمد سهم برعبدالله .

پس مادر عبدالله گفت میخواهم از تو آنکه بگذاری مرا که سؤال کنم از پروردگارخود درحق فرزندم پس شاید ترحّم فرماید بمن و رحم نماید برضعف و اینحالت من که دارم و برخاست فاطمه و اضافه کرد بر خمسین ده شتر دیگر و گفت :

پروردگارا (یاربّ رزقتنی ولدا وقدحسدنی علیه اکثرالناس وعاندنی فیه و قد رجوته ان یکون لی سیّدا وعضدا وان یوسّدنی فی لحدی و یکون ذکری بعدی فعارضنی فیه امرك و انت تعلم یاربّ انه احبّ اولادی الیّ واکرمهم لدیّ وإنّی یاربّ فدیته بهذه الفداء فاقبلها ولاتشمت بی الاعداء) .

بعد امر کرد بصاحب قرعه آنکه بزند و چون قرعه زد باز سهم برعبدالله بیرون آمد پس حضرت عبدالمطّلب گفت بدرستیکه ازبرای هرچیزی دلیلی ونهایتی است و نیست دراین امر ازبرای من حیله، پس تو ایفاطمه متعرض نشو دودفعه در امرمن .

و بعد اضافه فرمود برستین ده شتر دیگر وگفت (اللهم منك المنع و منك

العطاء و امرك نافذ کماتشاء وقد تعرّضت علیك بجهلی وقبیح عملی فلا تؤاخذنی و لا تخیّب املی) وبعد امر کرد بصاحب قرعه که بزند و چون قرعه زد پس بیرون آمد سهم برعبدالله پس درین حال ضجیج وناله وگریه کردند مردم وحضرت عبد ــ المطّلب گفت نیست بعد از منع مگرعطاء ونیست بعد از شدّت مگر رخاء وتوئی عالم السرّ واخفی بعد اضافه کرد بر سبعین ده شتر دیگر و امر کرد بصاحب قرعه و چون قرعه زد باز بیرون آمد سهم برعبدالله .

پس گرفت حضرت عبدالمطّلب ریسمان و کاردرا بدست خود و قصد کردند مردم آنکه ممانعت کنند اورا مثل دفعه اولی، گفت قسم میدهم شما را بخدا اگر معارضه کنید با من درامرفرزند من هرآینه خودم را با این کارد ذبح وهلاك می‌ـ کنم واگذارید مرا تا حکم پروردگار خودرا امتثال و اطاعت کنم پس من و فرزند من بندهٔ او هستیم هرچه میخواهد در شان ما حکم میفرماید (انّه یفعل مایشاء و یحکم مایرید) .

پس مردم باز داشتند ممانعت خود را از او پس اضافه کرد برهشتاد ده شتر دیگر و گفت (یارب الیك المرجع وانت تری وتسمع) بعد امر کرد بصاحب قرعه که بزند و چون قرعه زد بیرون آمد سهم برعبدالله پس افتاد حضرت عبدالمطّلب در حالت اغماء وچون هوشیارشد گفت :(واغوثاه الیك یاربّ) وکشید فرزند خودعبدالله را ازبرای ذبح وناله وضجیج کردند وگریه میکردند مردان و زنان .

پس درین حال حضرت عبدالله صیحه‌زد درمکان خوابگاه خود ازبرای ذبح که ای پدرآیا حیا نمیکنی ازحق تعالی چه رد میکنی امراورا والحاح میکنی بشتاب بسوی من ونحر کن مرا زیرا که من شرمسار شدم ازجسارت تو برپروردگار خود درحق من پس‌من صبردارم درقضاء وحکم او واگر قدرت نداری ای‌پدر براین‌عمل بجهت رقت ورحمت قلب‌خود برمن، پس‌بگیر دست وپای‌مرا و به‌بند بیکدیگر و مرا سر بزیر بخوابان که صورت مرا نبینی و محافظت فرما لباس خود را از خون من تاآنکه آلوده نشود که هروقت نظر کنی بخون من محزون‌گردی .

ووصیت میکنم ای پدرنیکی کردن بمادرم را بتوبجهت آنکه او بعد از من هالکست ازخون من، پس‌ساکن ساز اورا که من میدانم که او بعد ازمن تعیّش و التذاذ ندارد واگر می‌ترسی برنفس خود در ذبح من چشم خودرا برهم‌گذار که مرا صابر خواهی یافت.

پس حضرت عبدالمطّلب گفت ای‌فرزند این کلام تو برمن بسیاردشوار است و گریهٔ شدیدی کرد که محاسنش ترگردید از اشك بعدآنحضرت گفت ایقوم شما چه میگوئید درین باب چگونه خلاف قضا وحکم پروردگار خود را توانم کرد و حال‌آنکه میترسم ازانتقام اوبعد برخواست و رفت بسوی کعبه وطواف کرد هفت دفعه ودعا کرد وصورت خودرا درخاك مالید والحاح کرد دردعاوگفت «یارب امض امرك فانی راغب في رضاك».

بعد زیاد کرد برشتران ده شتر دیگر کـه عددش بمائة کامله رسید و گفت کسیکه بسیاربکوبد بابی را بیقین مفتوح‌خواهد شد بعدگفت «اللهمّ ارحم تضرّعی و توسلی و کبری» بعد امرفرمود صاحب قرعه را و چون قرعه زد بیرون آمد سهم برشتران.

پس کشیدند مردم عبدالله را ازدست حضرت عبدالمطّلب واقبال کردند مردم از هرمکان وتهنیت میکردند اورا بخلاصی ومیدوید مادر او که جامه‌اش درپای او پیچید تا آنکه‌گرفت فرزند خودرا وبوسید وبرسینهٔ خود چسبانید وگفت حمد مر خداوندیرا که مبتلا نفرمود مرا بذبح تو و بشماتت نینداخت اعدا واهل عناد را نسبت بمن، ودرین حال بودند که شنیدند منادی وهاتفی راکه ازاندرون کعبه ندا کرد وگفت بتحقیق که حق‌تعالی قبول فرمود از شما فداء را و بتحقیق نزدیك شد خروج حضرت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله.

پس قریش گفتند « بخّ بخّ لك یا ابا الحارث » جلالت تو وفرزند تو حضرت عبدالله بجائی رسیده که هاتفهای غیبی صدا میزنند وندا میکنند درحق تو و شأن فرزند تو، بعد قصد کردند مردم‌آنکه نحر کنند شتران را پس حضرت عبدالمطّلب

گفت مهلت بدهید که یکدفعه دیگر مراجعت کنم بسوی پروردگارخود زیرا که قرعه گاهی برصوابست وگاهی برخطا وحال آنکه بیرون آمد قرعه برفرزند من نه مرتبه متوالی ودر شتران یکدفعه ونمیدانم قرعه درثانی چه بیرون آید قوم گفتند بکن آنچه میخواهی .

پس رو بقبله آورد و گفت پروردگارا «اللهم سامع الدعاء و سابغ النعم و معدن الجود و الکرم فان کنت یا مولای مننت علیّ بولدی هبةً منك فاظهر لنا برهانه مرّة ثانیه» پس امر فرمود صاحب قرعه را که بزند وچون قرعه زد بیرون آمد سهم برشتران پس گرفت فاطمه فرزند را وبرد اورا بخانهٔ خود ومردم بسوی او از هرطرف آمدند ازراه دور ونزدیك وتهنیت مینمودند اورا بمنّت گذاردن حق تعالی بر او در امر فرزندش .

بعد امر فرمود حضرت عبدالمطّلب بنحر و ذبح شتران پس نحر کردند تمام آنها را وبغارت بردند مردم تمامی لحوم وجلود شتران را وفرمود منع نکنید وحوش وطیور را ازآن ومنصرف شد ومراجعت کرد و جاری گردید سنت در دیهٔ انسان بیکصد شتر تا این زمان .

وچون دیدند حضرات احبار و کاهنان حضرت عبدالمطّلب و اولاد او را که خلاص شدند ازاین مخمصه نا امیدشدند وبعضی از ایشان ببعضی گفتند بیائید سعی کنیم درهلاك عبدالله بطوریکه احدی نفهمد و کبیر ایشان ربیان گفت بسایرین که بشنوید میباید طعامی طبخ کنید وبکنید درآن سم مهلك وبفرستید بسوی حضرت عبدالمطّلب بطریق هدیه بجهت تهنیت خلاصی فرزندش .

پس عزم کردند قوم برین عمل وصورت دادند طعام مسمومی و فرستادند با بعضی زنان با برقع وحجاب بسوی آنحضرت واین زنان بسیارخوف داشتنداز آنکه کسی بشناسد آنها را پس کوبیدند باب را وبیرون آمد فاطمه ومخوف شد ازآنها وگفت ازکجا آمده اید شما ؟گفتند ما ازخویشان توایم از بنی عبدمناف و مسرور شدیم از خلاصی فرزند تو .

پس گرفت فاطمه طعام‌را ازایشان وآورد بسوی حضرت عبدالمطّلب گفت از کجا است این طعام پس ذکر کرد خبررا ازبرای‌او وآنحضرت گفت بیائید بسوی هدیهٔ خویشان خود همگی برخواستند واراده کردند خوردن طعام را که ناگاه‌آن طعام ازبرکت نور حضرت محمدی وقدرت الهی ناطق‌شد بلسان فصیحی وگفت‌نخورید از من زیرا که مسموم شده‌ام و این کرامت از دلایل نورآن‌حضرت بود پس‌امتناع کردند ازاکل‌آن وبیرون‌آمدند ازعقب‌آن زنان وندیدند ازآنها اثری ،دریافتند که این از مکایـد اعادی ایشانست بعد حفر کردند گودی را و ریختند آن طعام را درآن .

وجناب شیخ ابوالحسن بکری‌راوی این حدیث شریف گوید حدیث کردند مارا اشیاخ و اسلاف ما که راویان این‌حدیث‌اند آنکه چون‌قبول فرمود حق‌تعالی فدا را ازحضرت‌عبدالمطّلب درحق فرزندش‌حضرت‌عبدالله فرحناك شدبفرح شدیدی وچون رسیدبمراتب‌رجال بسیارشدند خطّاب و طالبان قرب او وبذل میکردند مال جزیل کثیر در طلب قرابت و مواصلت با او بسبب رغبت و طمع در نور حضرت رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وحال آنکه درآن زمان نبود احدی‌بحسن وجمال و بهاء و کمال آنحضرت .

و هر وقت از روز حضرت عبدالله میگذشت استشمام میکردنـد ازو رایحهٔ مشك اذفر وکافور وعنبر را واگر درشب میگذشت برایشان روشن میشد ازنور او ظلمتها پس‌نام نهادند اهل‌مکّه آنحضرت رامصباح‌الحرم وقیام نمودند حضرت‌عبدالله و عبدالمطّلب درمکّه تاوقتی که تزویج کرد آنحضرت بآمنه بنت وهب .

وسبب تزویج‌آمنه بآن‌حضرت‌آن شد که احبار وعلمای یهوداجتماع کردند درزمین شام وتکلّم کردند دروقت تولد حضرت‌رسول صلی الله علیه و آله خدا وخونی که جاری گردیده بود ازجبّه یحیی‌بن زکریا علیهما السلام چنانکه ذکرشد .

پس چون یقین کردند آنکه نزدیك شده است خروج صاحب سیف مسلول و ظاهر شده است نورآنحضرت مشاورت کردند فیمابین خود و رفتند بسوی حبر و

عالمي از خود که قریب بود بقریه ازقرای اردن واقتباس میکردند همیشه ازعلم او و عمرش زیاده از صد سال بود پس چون باو رسیدند گفت چه چیز شما را ترسان کرده است .

گفتند ما نظر کردیم در کتب خود ویافتیم صفت این‌مرد سفّاك پرده‌دری که قتال میکنند با او ملائکه‌های آسمان ودیدیم هلاکت وهول و خوفي که بما میرسد دروقت ظهور او، حال نزدیك شده‌است زمان اوماآمده‌ایم که مشاورت کنیم باتودر امراو قبل ازظهور اووبلند شدن ذکر او .

آن عالم یهود گفت ای قوم کسیکه قصد نماید ابطال مقصود خداوند را پس او جاهل مغروری است وبدرستیکه‌این‌امرواقع‌است درحق شما واینکه‌ذکر کردید سبقت گرفته است‌امراو در نزد حق‌تعالی پس‌چگونه قدرت دارید شمابرباطل کردن آن وحال آنکه آن حضرت باطل کنندۀ کهانت‌کاهنان و زایل کننده دولت بت پرستان وستاره پرستانست وزود باشد که بوده باشد اورا وزیر وقرینی .

پس چون شنیدند کلام اورا خایف شدند و متحیّرشدند وبرخواست یك‌حبر وعالمی از ایشان هیوما ابن واحورا نام که‌کافری بود متمرّد وشدید الباس و گفت بیهود که این مردیست که زیاد شده‌است سن‌او وخرف شده و کم شده است عقل او پس نشنوید کلام اورا بعد گفت بقوم که آیا میدانید درخت را که‌اگر قطع‌شود از بیخ پس آیاباز سبزمیروید گفتندنه گفت پس اگربکشید صاحب خود را که‌بیرون می‌آید ازصلب او این‌مولود پس از چه چیز دیگر خایف خواهید بود .

برخیزید درین‌ساعت واسباب تجارت بگیرید وحرکت کنید بسوی بلدی که این شخص درآنست یعنی مکّه دروقتی که رسیدید بآنجا تدبیر کنید حیلهٔ در هلاك او پس تمامی تصدیق کردند اورا وگفتند باو تو سیّد وعماد و بزرك مائی گفت آنچه میگویم بشما عمل کنید بآن و من هم با سیف و رمح خود با شما هستم اما با شما نمی‌آیم تاآنکه معاهده کنید با من که مخذول نکنید مرا پس باید هریك از شما شمشیرخودرابزهرآب‌دهد، تمامی اجابت کردند اورا درین باب بعد اجتماع کردند

در ایله و بیرون آوردند شتران خود را با بارهای متاجر خود و حرکت کردند تا وصول یافتند بمکه .

پس چون داخل شدند مکه را شنیدند ازعقب خود صوتی را که گفت :

قصدتم لازر القوم في السرّ والجهر تريدون مكرا بالمعظم في القدر
و من غالب الرحمن لا شك انّه سيرميه باريه بقاصمة الظهر
ستضحون يا شرّ الانام كانّكم نعام اسيقت للذباحة و النجر

پس چون شنیدند کلام هاتف را هایل وخایف شدند واراده نمودند که مراجعت نمایند هیوما گفت نترسید از این صدا زیرا که دراین وادی بسیار است کهّان و شیاطین و این هاتف شیطانی است که یافت مقصد شمارا پس باین سبب باز مبادرت کردند قوم وهر کس بایشان میرسید تعریف میکرد از حسن وجمال حضرت عبدالله پس واقع میشد در قلوب ایشان حقد وحسد پس متاع تجارت خود را می کشیدند اما نمی فروختند از آنها چیزیرا وقصد داشتند بآن توقف درمکّه را و حیله کردن درقتل حضرت عبدالله .

پس روزی حضرت عبدالمطّلب دست فرزند خود عبدالله را در دست داشت و میگذشت برطایفۀ یهود وحال آنکه حضرت عبدالله درخواب رؤیائی دیده بود که باعث فزع اوشد ودر حالت رعب وخوف بیرون آمد بسوی پدرخود آنحضرت گفت چه رسیده است ترا ای فرزند گفت رؤیائی دیده ام که هایل است .

گفت دیدم شمشیرهای برهنه دردست میمونهای چند که نشسته اند بر دبرهای خود ومن نظرمیکردم بآنها وایشان میکشیدند سیوف را واشاره میکردند بمن پس بلند شدم از آنهـا در هوا و درین بین ناگاه آتشی از هوا نازل شد برآن قردة و تمامی آنها سوختند و این باعث رعب من گردید .

گفت ایفرزند بدترین بلا آنست که از حسّاد و اضداد میرسد ومردم حسد میبرند ترا ازاین نوری که درصورتست ولکن اگر اهل ارض از انس وجن اجتماع نمایند قدرت ندارند برچیزی زیرا که این نور مبارك امانتی است ازحق تعالی ازبرای

حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و حال علماء یهود از شام آمده‌اند و در ایشان حکمت و معرفتست بیا تا برویم ورؤیای ترا حکایت کنیم برآنها پس‌دست اورا گرفت‌ورفتند داخل شدند بریهود ونظر کردند احبار یهود بآنحضرت دیدند که گویا بدری‌است منیر گفتند‌بعضی به‌بعضی که اینست مطلوب ما .

پس حضرت عبدالمطّلب گفت ای معاشر یهود آمدیم ما بسوی شما بجهت رؤیائی که این فرزند من دیده است گفتندچه چیزاست آن پس حکایت فرمودآن رؤیا را برایشان و باعث خوف ایشان گردید و هیوما رئیس آنها گفت ای سیّد این رؤیا از اضغاث و احلام است و شما بزرگان کرام هستید ازبرای شما معاند و ضدی نیست .

بعدآنحضرت بافرزند خود بر گشتند وایامی چند یهوداقامت کردند درمکه وحیله میکردند بر هلاك آنحضرت و راهی بدست آنها نمی‌آمد و حضرت عبدالله عازم برصید بود و هر وقت بشکار صید میرفت شب مراجعت میکرد و با پدر خود میرفت یهود فرصت نمی‌یافتند .

تا آنکه روزی‌آنحضرت تنها بیرون رفت و اورا تنها یافتند ازعقب‌اورفتند بطوریکه شاعر نشود بآنها احدی پس هیوما گفت انتظارشما چیست و حال آنکه بیرون رفته است مطلوب شما گفتند ما از جوانان مکّه وحرم و سواران بنی‌هاشم می‌ترسیم که آگاه شوند وچون هیوماشنید مقالت ایشان را گفت سعی‌شما باطل‌شد اگرشما چنین بودید چرا آمدید بمکه پس چاره نیست از کشتن این جوان واگر چه مکث شما طول بکشد درمکه وچنین روزی نخواهید یافت پس وقتی که کشتیم اورا اگر ازتهمت‌آن میترسیددیه‌دادن‌برمن است ویکی ازغلامان خودرا فرستادند که به‌بیند حضرت‌عبدالله بکدام سمت میرود .

پس آنغلام بر گشت وگفت غایب‌شد آن‌جوان میانهٔ جبال و شعاب و بیرون رفت ازمعموره وبا اواحدی نبود پس عزم کردند بر آنچه آرزو داشتند و نصف از قوم را درنزد متاع خود گذاردند ونصف دیگر شمشیرها را زیرجامه خود گرفتند

وبیرون آمدند بقصد آنحضرت وآن غلام پیش‌روی ایشان‌بود تا آنکه واقف ساخت آنها را بر آنحضرت که صید کرده بود گوره‌خری را وپوست آنرا می‌کند .

پس آنحضرت نظر کرد بآنها دیدکه رو می‌آورند باو وهیوما گفت این‌است صاحب شما که بیرون‌آمدید ازوطنهای خود درطلب او پس احاطه کردند بآنحضرت دروقتی که دو فرقه شدند یکی درنزد متاع بودند ویکی آمدند قراردادند که اگر شمارا خواستیم‌اجابت نمائید مارابسرعت وچون‌احاطه کردند برآنحضرت ومنسد کردند طرق وشوارع را گمان کردند که غالب‌شدند برآنحضرت .

پس آن‌حضرت سر بآسمان بلند کرد وخواند خداوند عزّوجل را ورو آورد بقوم وگفت ای‌گروه چه کاردارید پس قسم بخداوند که دست دراز نکردم باحدی ازشما بمکروهی هرگز که تلافی آنرا نمائید وغضب نکردم‌هرگزونکشتم احدی را که کشته شوم بعوض‌آن پس مطلب‌شما چه‌چیز‌است بامن اگر ازمن فعل بدی بشما سبقت گرفته است خبردهید مرا تابدانم .

ویهودان روز دهان‌بند بسته بودند که بجز دو چشم آنها پیدا نبود وجواب نگفتند آنحضرت را ، پس اشاره کرد بعضی به بعضی و قصد کردند هجوم کردن بآنحضرت را .

پس آنحضرت تیری درقوس‌خود گذارد و یکی ازآنها را زد که بیفتاد مرده وچون چهار تیرانداخت بایشان که چهار نفر افتادند مشغول شدند آنها بخود از آنحضرت وخواست که تیر پنجم‌را بیندازد انشاد کرد و گفت :

ولی همّة تعلو علی کلّ همّة — وقلب صبور لایروع من الحرب
ولی نبلة ارمی بها کلّ ضیغم — فتنفذ في اللبّات والنحر والقلب
فاربعة منها اصابت لاربع — ولوکاثرونی‌صلت بالطعن والضرب
اخذت نبالی ثمّ ارسلت بعضها — فصارت کبرق لاح‌في‌خلل السحب

پس چون شنیدند این‌اشعاررا ازآنحضرت هیوما گفت ای‌جوان نگاه‌دار از ما تیرهای خودرا پس بتحقیق اسراف کردی درفعال خود و کشتی از ما مردانی

چند بدون گناه وبدون سابقه خلافي که پیشی گرفته باشد از ما بسوی تو وما ئیم قوم تجّار و آنانی که دیروز با پدرت بسوی ما آمدی و غلامی از ما گریخته بود پس چون ترادیدیم نشناختیم حال که شناختیم ترا عبدالله میباشی ، ما را با تو جنگی نیست وبدرستیکه شما عزیزترین مردم هستید در نزد ما وگرامی میباشید پیش ما پس برو براهی که داری که ما ازآنچه کردی نسبت بما بجوانمردی گذشتیم ازتو .

آن حضرت فرمود : ویل باد شما را از چه نشان دانستید که من غلام شما هستم آیا غلام شما مثل من بود و بصفت من بود ونوری داشت مثل نور من ؟ یهود گفتند چون تو دور بودی از ما شك کردیم در تو پس چون نزدیك شدیم شناختیم ترا پس جوان مردی کن بواسطهٔ آنچه واقع شده است ازما بسوی تو کـه ما نیز گذشت وسماحت کردیم ازآنچه ازتو بما رسیده واگرچه اعظم ازاین بود ، تو کشتی از ما مردانی بدون گناه وما چون خوردیم طعام وشراب پدر ترا پس ما شکرگذار اوئیم وتو اولی هستی به پنهان داشتن آنچه ازما امروز واقع شده .

پس چون شنید حضرت عبدالله کلام ایشان را گمان کرد آنکه حق است وحال آنکه خدعه بود از آنها بعد سوارشد اسب خودرا وگرفت کمان خـودرا و منعطف شد بسمت مضیقی دیگر .

چون دیدند قوم که اراده دارد که بدررود مبادرت کردند بتمامی ومی انداختند سنك بسوی آنحضرت وقیام نمودند بسوی او بشمشیرهای خودپس آنحضرت رجوع میکرد بسوی ایشان مرّةً بعداُخری ودرین حال صیحه زد هیوما بایشان ومبادرت کردند بتمامی بسوی آنحضرت وآنحضرت برمیگشت بسوی ایشان ازیمین وشمال وهرتیری که می انداخت مردی ازآنها بررو می افتاد وآنحضرت ازفرس خود پیاده شد وتکیه کرد بمضیقی وآنها روآوردند ازهرجانب باو بهسنك .

ودرین حال بودند که دیدند مردانی روآوردند بسوی آنها بـا شمشیرهای کشیده وعریان وسرعت می نمودند تـا آنکه یافتند که ایشان بنی هاشم و بنوعبد مناف وجوانان مکه اند و پیش ازهمه حضرت ابوطالب وحمزه وعباس بودند ودرین

حال ندا کرد پدرش وگفت ایفرزند این تاویل رؤیای سابق تو است پس احاطه کردند بحضرات یهود عبدالله وبرادران واقارب او .

و گفت جناب شیخ ابوالحسن بکری راوی حدیث شریف که وهب بن عبد مناف خبرداده بود ایشانرا زیرا که مشرف شده بود برمعرکه ایشان با عبدالله واز نفس خود ترسیده بود که پیاده شود بجهت کثرت یهود پس آمد بسوی حرم وصدا کرد در بنی‌هاشم وآورد ایشانرا پس یهود که دیدند بنی هاشم را یقین بهلاکت خود کردند وگفتند بعبدالله ما خواستیم بدانیم حقیقت حال را .

عبدالله گفت هیهات بتحقیق کمال جهاد کردید درهلاك من پس فرار کردند جماعتی ازآنها وپناه بردند بکوه و گمان کردند آنکه نجات مییابند پس امرحق تعالی آمد وافتاد برآنها یکقطعه ازکوه ومسند کرد برایشان مضیق راکه‌نداشتند فرارگاهی ورسید بآنها حضرت عبدالمطلب بااصحاب خود ویکفرقه دیگربا هیوما بودند از جانب دیگر که کشتند بنی‌هاشم ازآنها جمع کثیری .

یکی ازایشان گفت واگذارید مارا که برسیم بمکه‌آنوقت آنچه میخواهید بما کرده باشید زیرا که به مردم امتعه چند دادیم وقدری اموال هم پنهان کرده‌ایم وشما سزاوارترید بآنها بگیرید آن اموال را ازما ونکشید مارا پس کتف و بازوی تمامی‌را بستند وآوردندآنها را بمکّه ورو‌آورد حضرت عبدالمطلب بفرزند خود ومیبوسید اورا و می‌گفت ایفرزند اگر وهب‌ابن عبد مناف مارا خبرنکرده بود ما علم نداشتیم باحوال تو لکن خداوند حفظ کرد ترا .

پس چون نزدیك مکه شدند مردم بیرون آمدند و تهنیت میگفتند ایشانرا بسلامتی ودیدند یهود را بغل بسته سنك می‌انداختند برآنها تمامی مردم وحضرت عبدالمطلب گفت اینها را بخانه وهب ببرید تاآنکه خبردهند از اموال خودوباقی نماند ازبرای ایشان چیزی پنهان پس فرستادندآنها را بخانه وهب .

و چون شب شد وهب بزوجهٔ خود بـرهٔ بنت‌العزّی گفت یا برّه امروز عجب امری ازعبدالله دیدم که ازاحدی ندیده بودم حمله می‌آورد بقوم یهودوهرتیری که

می‌انداخت یك آدم از آنها می‌کشت واووجیه‌ترین مردم است ومخصوص گردانیده است حق تعالی اورا بضیاء و نور ساطعی تو بایست بروی پیش پدرش وخطبه کنی اورا ازبرای دخترما وعرضه دختر خودرا براوشاید قبول کند پس اگرقبول کرد باعث سعادت عظیمه‌ایست ازبرای ما .

آنزن گفت ای وهب رؤسا وبزرگان مکه وشجاعان حرم واشراف بطحاطالب وراغب او میباشند وابا وامتناع میکند و بتحقیق سلاطین شام وعراق مکاتیب می - نویسند باووقبول نمیکند پس چگونه قبول میکند تزویج دخترما را وحال آنکه او قلیل المال واسبابست .

وهب گفت من حقی برایشان دارم که خبردادم ایشان را بامرعبدالله با ایـن یهودی که درخانهٔ من محبوس‌اند پس بره زوجه وهب برخواست وپوشید ثیاب فاخرهٔ خودرا وبیرون آمد تا رسید بخانه حضرت عبدالمطّلب یافت آنحضرترا که خبرمی- داد با اولاد خود این خبررا .

پس برّه گفت (انعم‌الله مسائکم‌ودامت نعمائکم) پس حضرت عبدالمطّلب جواب داد اورا بتحیّت و اکرام وگفت یا بره امروز شوهرتو حقی بما بهم رسانید که ما قدرت برمکافات و تلافی اوهرگز نداریم واو راست حقوق بسیار برما که انشاءالله بزودی جزا بدهیم اورا بآنچه محبّت کرده است پس بـرّه طمع کرد در کلام آن حضرت بعد گفت بشوهرخود ازما سلام وتحیت واکرام برسان وبگو که اگردر نزد ما حاجتی دارد قضا میشود انشاءالله تعالی هرچه باشد .

بعد برّه گفت یا اباالحارث بتحقیق ما طالبیم مسرّت را به تعجیل و می - دانیم آنکه ملوك الشّام وعراق وغیرایشان همگی مایل وطالبند بشما ورغبت دارند درفرزند شما وانوار مضیئه شما وما نیز طمع داریم از جمله طامعان در فرزند شما عبدالله هستیم ورغبت داریم در نور آن چنانکه درصورت اوست و امیدواریم مثل امید داران دیگر .

وبتحیقق زوج من وهب امید داردآنکه عبدالله تزویج نماید دخترما را وبه

تحقیق که ما با کمال رغبت و طلب این نورمبارك که درصورت فرزند شما عبدالله است آمده‌ایم و مسئلت می کنیم آنکه قبول کنید مارا پس اگرچه مال دخترما کم است امّا اوهدیه‌ایست ازبرای فرزند شما عبدالله .

وچون شنید عبدالمطلب کلام زوجهٔ وهب را نظر کرد بفرزند خود وقبل از آن هروقت عرض میشد براو تزویج دختران ملوك امتناع مینمود و گفت ایفرزند چه میگوئی درآنچه شنیدی والله نیست دردختران اهل مکه مثل دختر وهب زیرا محتشمه‌ایست طاهره مطهّره عاقله ادیبه .

پس سکوت کرد عبدالله وجوابی نگفت حضرت عبدالمطّلب یافت که مایل است باو، بزوجهٔ وهب گفت دعوت‌شمارا قبول کردیم واجابت کردیم وراضی شدیم بدخترشما و فاطمه مادرعبدالله گفت من با تو می‌آیم که به‌بینم آمنه اگرصلاحیت دارداز برای فرزند من راضی هستیم باو .

پس برّه مراجعت کرد بسوی وهب با کمال فرح وسرور بجهت آنچه شنیده بود وبشارت داد اورا، درعرض راه امّ آمنه که می‌آمد شنید هاتفی را که گفت به‌به ازبرای شما ای اهل صفا بتحقیق نزدیك شدخروج حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم .

پس چون داخل شد برزوج خود گفت هرآینه بتحقیق سعادت یافتی به سعادتی که بلند شد قدر ومرتبهٔ تو در میان اهل عالم بدانکه حضرت عبدالمطّلب راضی‌شد بدخترتووفاطمه زوجهٔ او می‌آید که دخترتوآمنه را به‌بیند که اگرراضی شود باوفبها واگرنه مقبول نخواهد بود مواصلت ومن میترسم که او راضی نشود .

پس وهب‌بن عبدمناف گفت بزوجهٔ خود الان دخترت را زینت کن وبهترین‌و فاخرترین لباس باو بپوشان وگردن‌بند فاخرآنچه داری بگردن او به‌بند پس‌شاید مقبول فاطمه گردد پس برّه بوصیّت شوهرخود عمل کرده وآنچه ازلباس فاخرو حلی وحلل وزینت داشت باو پوشانید وموهای اورا شانه زدوگیسوان اورا بردوش‌و پشت اوانداخت، بآمنه گفت ایفرزند وقتیکه فاطمه می‌آید حسن ادب را نسبت باو مرعی داروورغبت کن درنور فرزند او عبدالله .

پس ناگاه فاطمه وارد شد ووهب ازمنزل بیرون رفت وآمنه برخواست از برای اجلال و تعظیم اووادب وحیا ورزید نسبت باو به نیکوتر ادبی و چون فاطمه نظر کرد بسوی اودید که خداوند پوشانیده است اورا بکسوت حسن و جمالی که وصف نتوان کرد واز حسن وجمال و نور وجه او مجلس روشن شده گفت یا برّه گاهی من آمنه را باین صورت وحسن ندیده بودم واگر چه مکرّر دیده بودم اورا بره گفت یا فاطمه تمام این برکت شما است برما .

بعد فاطمه خطبه کرد آمنه بنت وهب را زیرا که او افصح زنان اهل مکّه بود وآمد بسوی حضرت عبدالمطّلب وعبدالله وگفت ایفرزند نیست درمیان دختران عرب مثل آمنه هرگز ومن راضی شدم باو وبدرستیکه حق تعالی امانت نمیگذارد این نوررا مگر درمثل آمنه .

و چون واقع شد حدیث فیمابین وهب وحضرت عبدالمطّلب در امر دخترش آمنه گفت یا اباالحارث این دختر هدیه‌ایست از من بسوی تو بدون صداق نقد و وعده ، آنحضرت گفت خدا جزای خیر بدهد ترا امّا ناچار است از صداقی وآنکه بوده باشد میانه ما وتو بعضی از شهود ازاقوام ما وتو .

پس حضرت عبدالمطلب اراده کرد آنکه بفرستد بسوی وهب مالی که تدارك بامر آمنه را نماید که ناگاه همهمه و اصوات بلند شد ووهب برخواست با شمشیر برهنه .

جناب شیخ ابوالحسن بکری گوید که سبب این بود یهودی که محبوس بودند درخانهٔ وهب خدعه کرد شیطان و هیوما بزرگشان آنکه شما کشته خواهید شد لامحاله پس قیام کنید وهجوم آورید برعبدالمطّلب وفرزندش عبدالله که یا مرك برشما واقع شود یا فرار نمائید بعد هیوما بغل بند خودرا باز کرد و قطع نمود وبغلهای اصحاب خودرا هم باز کرد وچون خلاصی یافتند گفتند چون اسلحه نداریم بچه چیزهجوم آوریم برایشان هیوما گفت بسنك هجوم بیاورید مثل یکنفر یکدفعه درحالیکه غافل باشند .

پس هجوم آوردند دروقتی که حضرات عبدالمطّلب و عبدالله ووهب در خانهٔ وهب نشسته بودند و مصباح پیش روی ایشان بود و یهود می‌دیدند ایشانرا و ایشان نمی‌دیدند یهودرا .

پس بینداختند سنگها برایشان که برگشت سنگها بسوی خودشان وصورتها و سرها وسینه‌های ایشان را شکست بقدرت حق تعالی ، بجهت نوریکه درصورت عبدالله بودبعد حمله‌آوردند حضرات عبدالمطّلب وهرکس بااو بودبریهودو کشتند تمامی آنها را وآنحضرت قرار داشت که همیشه سیف را با خود نگاه میداشت به هرجا میرفت .

و بعد از این حضرات عبدالمطّلب وعبدالله وزوجه‌اش بیرون رفتند بسوی منزل خودوبوهب گفتند فردا مجمعی باید آراسته کنیم از اقوام ما وتو که شاهد باشند ازبرای صداق‌آمنه، وهب گفت خدا جزای خیربدهد ترا .

پس چون صبح دمید وشاهد نیکوروی جهان سر از افق در کشید ومجلس عالم شهودرا بنورروی خود روشن نمود فرستاد حضرت عبدالمطّلب بنزد بنی‌اعمام خود که حاضر شوند درمجلس عقد ایشان و پوشید لباس فاخرهٔ خودرا ووهب نیز جمع کرد اقربا وبنی اعمام خودرا واجتماع نمودند در ابطح .

وچون مردم مکّه مشرف شدند برایشان برخواستند اقربای وهب از برای اجلال و تعظیم حضرت عبدالمطّلب واولاد او و چون مجلس آراسته گردید خطبهٔ فصیح بلیغی‌خطیب ایشان خواند وعقد نکاح بستند وحضرت عبدالمطّلب برخواست درمیان ایشان وخطبه خواند وگفت :

الحمدلله حمد الشاکرین حمدا استوجبه بما انعم علینا واعطانا وجعلنا لبیته جیرانا ولحرمه سکّانا والقی محبتّنا فی قلوب عباده وشرّفنا علی‌جمیع‌الامم ووقانا شرّالافات والنقّمة والحمدلله الّذی احلّ لنا النّکاح وحرّم علینا الحرام اعلموا ان ولدنا عبدالله قد خطب فتاتکم آمنة بصداق معجّل ومؤجّل کذا و کذا فهل رضیتم بذلك من ولدنا قال وهب قد رضینا منکم فقال عبدالمطّلب اشهدوا یا من حضر .

پس بعد از اتمام خطبه و ایجاب وقبول طرفین مصافحه و معانقه کردند با یکدیگرودست بیکدیگر دادند وحضرت عبدالمطّلب ولیمهٔ عظیمهٔ داد که حاضر شدند در آن تمامی اهل مکه و اهل وادیهای مکه واهل شعاب و سواد مکّه و قیام نمودند مردم چهارروز درمکه .

بعد جناب شیخ ابوالحسن بکری ره گوید که چون تزویج کردحضرت عبدالله بآمنه قیام کردآمنه با آن حضرت زمانی وآن نورمبارك دروجه عبدالله بود تاآن که مشیت وقدرت الهی نفاذ یافت وخداوند جلّت عظمته خواست که بیرون بیاورد بهترین خلق خود حضرت محمّد رسول خودرا صلی الله علیه و آله و مشرف سازد بقدوم میمنت لزومآنحضرت زمین را ومنوّر گرداند ارض را بعد ازظلمت وتیره بودنآن بظلمت کفروتطهیر فرماید آنرا بعد از خبائث ونجاستآن .

پس امر فرمود حضرت جبرئیل امین طاوس ملائکه را بآنکه ندا کند در جنّت الماوی آنکه حضرت خداوند جلّ جلاله بتحقیق تمام فرمود کلمه و مشیّت خودرا درآنچه وعده فرموده بود از ظاهر ساختن حضرت بشیر نذیروسراج منیر آنچنانیکه امرمیفرماید بمعروف ونهی میکند ازمنکرودعوت میکند خلایق رابه سوی حق تعالی وصاحب امانت و صیانت است وزود باشد که ظاهرشود نورمبارك آنحضرت دربلاد ووجود مقدّسش رحمت شود برعباد وکسیکه دوست دارد اورا بشارت یافته شود بشرف و حیاء وکسیکه دشمن دارد اورا انذار یافته گردد بسوء القضا وآنحضرتآنکسی است که عرض شد برشما پیش از خلقتآدم صفیواسمش درآسمان احمد صلی الله علیه و آله است ودرارض محمّد ودرجنّت ابوالقاسم صلی الله علیه و آله .

پس جواب دادند جبرئیل را ملائکه بتسبیح و تهلیل و تقدیس وتکبیر از برای پروردگارعالمیان وباز کردند ابواب جنان وبستندابواب نیران را وحور العین سر برآوردند از غرفهای خود وتسبیح کردند اطیارجنّت براشجار پسچون فارغ شد جبرئیل ازامرآسمانها امرفرمود اورا حق تعالیآنکه نازل شودجبرئیل با صد هزارملك باقطار ارض وجبل قاف وبخازن سخاب وبسوی تمامی ما سوی الله

وبشارت دهد ایشانرا بخروج حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله بعد نزول کرد بسوی ارض هفتم وخبرداد اهل آنرا بخبر آنحضرت وکسیکه اراده میکند حق تعالی باو خیررا الهام میفرماید باو محبّت حضرت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم راو کسیکه اراده می کند باو شرّ را الهام میفرماید باو بغض آنحضرترا وشیاطین بتزلزل در آمدند ومطرودورانده میشدند ازاماکن خبری که سابق استراق سمع میکردند درآنجا و مرجوم شدند به تیرهای شهب .

صاحب حدیث شریف گوید چون شب جمعه عشیهٔ عرفه شد و حضرت عبدالله با پدر بزرگوار و اخوان بیرون آمدند وسیرمیکردند ناگاه برخورد بنهر عظیمی که درآن آب زلالی بود وپیش ازاین روز درین موضع آبی نبود پس ماند حضرت عبدالمطّلب با اولاد خود در حالت تعجب که ناگاه ندا کرده شد یا عبدالله بیاشام ازاین نهر پس خورد عبدالله ازآن وحال آنکه خنك‌تر ازبرف وشیرین‌تر ازعسل وخوش بوتر از مشك اذفر بود ، پس برخواست بسرعت و التفات نکرد ببرادران خود وایشان ندیدند اثری از نهر وتعجّب کردند ازآن .

بعد حضرت عبدالله بسرعت بمنزل خود آمد ودیدآمنه زوجهٔ او آنحضرترا حیران گفت چه میشود ترا خداوند بلایا را بگرداند ازتوآنحضرت گفت : برخیز وتطهیر کن وتطییب وتعطیر کن وغسل کن که شاید حقّ سبحانه امانت بگذارد در تو این نور مبارك را پس برخواست و کرد آنچه مامور بود بعد آمد و مباشرت کردند دراین‌شب مبارك پس حامله شدآمنه‌بحضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله ومنتقل‌گردید آن نورمقدس مبارك‌ازصورت حضرت عبدالله درهمان ساعت بسوی‌آمنه بنت وهب .

بعد آمنه گفت چون نزدیك شد حضرت عبدالله بمن و ملامسه کرد با من روشنائی داد از آن حضرت نوری ساطع وضیائی لامع که مستنیر و روشن گردید از آن آسمان و زمین پس بوحشت و دهشتی انداخت مرا آنچه دیدم وبعد آن نور مبارك درصورت‌آمنه ظاهرشد که میدیدند اورا مثل مرآت مضیئه روشنی میدهد .

بدان ای طالب رحیق تحقیق آنکه بقیهٔ این حدیث شریف که جناب شیخ

ابوالحسن بكرى از حضرت صادق عليه السلام و از مشايخ واسلاف خود روايت كرده است تا باينجا تمام شد وكلمات ومطالب شريفه‌اش احتياج بشرح ندارد زيرا كه تمامى آن حكايات وقصص ، تعلّق نور مبارك مقدس محمّديست صلى الله عليه وآله باصلاب طاهرهٔ اجداد طاهرين آنحضرت ازحضرات اولوالعزم چون‌حضرت نوح‌شيخ‌الانبياء وحضرت ابراهيم خليل الرحمن عليهما السلام وحضرات رسل چون اسماعيل وادريس و حضرات انبيا چون الياس و اليسع عليهم السلام وغيرهم .

وذكر بعضى از كرامات عظيمه ومعجزات كبيره كه در بعضى طبقات اصلاب طاهره وارحام مطهرهٔ ايشان ازاين نورمبارك مقدّس ظاهرشده چون‌حكايات‌هلاكت اصحاب فيل باحجار طيورابابيل وسجده كردن فيل وترك‌اذيّت بحضرت‌عبدالمطّلب وتقليب نيّت‌ورقّت‌قلب‌ابرهه‌سلطان اصحاب‌فيل‌نسبت بآنحضرت و الهامات وهواتف غيبيّه بحضرات هاشم وعبدالمطّلب وعبدالله دربشارت ايشان باين‌نورمبارك ومقبول شدن فداء شتران بجهت‌حضرت عبدالله و استماع امّهات مطهّرات اجداد آنحضرت وبشارات‌كلوخ ومدر واحجار وهواتف غيبى را درتعلّق اين‌نور مقدس بايشان‌وتكلّم طعام مسموم حضرات يهود واستماع يهود كلام هاتف غيبى را پيش از نيّت خود در هلاكت عبدالله و اطفاء اين نور مقدّس الهى و مغلوب شدن طايفهٔ يهود كه معاند صاحبان اين نورمقدّس بودند درهر طبقهٔ كه اظهار معاندت كردند و مغلوب شدن شيطان بدست حضرت‌هاشم وفرار كردن او .

و ظهور اين نور مبارك باقسام خمسة النجبا از صلب و جبهه و اصابع آدم و سجود ملائكه آنرا از هرطرف كه ظاهرميشد مانند مغناطيس و نزول خلاع فاخرهٔ نفيسهٔ بهشتيّه بصحابت جبرئيل امين بجهت حضرت شيث عليه السلام بعد از تعلق اين نور مبارك بجبههٔ او و گرفتن آدم عهد اين‌نوررا ازاو وتيمّن وتبرّك جستن‌طايفهٔ‌قريش و اهل مكّه و دفع بلاها و مهالك و مصايب از تنگى و قحط و غيرآن ببركت اين نور مقدّس .

وظاهرشدن انهار بهشتيّه بجهت عبدالمطّلب وعبدالله ومأمورشدن ايشان از

الهام هاتف غیبی بنوشیدن از آنها بجهت انعقادنطفهٔ فرزندشان و خبر دادن اصنام قریش و کاهنان و احبار یهود بظهور نور حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وآله وقرب خروج آنحضرت ومقطر شدن خون از جبّهٔ حضرت یحیی نبی علیه‌السلام که یهود نشان ظهور حضرت خاتم انبیا میدانستند.

وظاهر شدن آثار فتح ونصرت از صاحبان این نور مقدّس بواسطه مواریث انبیا مثل کمان حضرت اسمعیل وپیراهن حضرت ابراهیم و انگشتر حضرت نوح و نعل حضرت شیث وعلم حضرت نزار وغیرآن علیهم‌السلام و ظاهر شدن چاه زمزم و اوانی مملوّه ازطلا وشمشیر وغیره ازبرای حضرت عبدالمطّلب بهواتف غیبی‌درسه دفعه و جوشیدن چشمهٔ آب از زیر پای اسب آنحضرت در صحرا در حال هلاکت قریش از عطش.

وخبر دادن جبرئیل بحضرت آدم در هنگام گرفتن عهد این نور مبارک‌را از فرزند خود شیث باّنکه حق‌تعالی امرفرمود ملائکه را بضبط بالهای خود و امساك از تسبیح و تهلیل وتقدیس و استماع عهد کردن آدم باشیث و سکون اوراق اشجار جنّت وابواب جنّت وحلقه‌های آنها وتسکین آواز جاری شدن نهرهای جنّت و مشرف‌شدن حوریان وغلامان‌ازغرف جنّت ازبرای استماع عهدنور مقدّس حضرت محمّدی صلی‌الله‌علیه‌وآله فیمابین حضرت آدم و شیث.

واین کرامات مذکوره معجزات تعلق این‌نور مبارك مقدس‌است به بعضی از اصلاب طاهره وارحام مطهّره اجداد حضرت خاتم الانبیا صلی‌الله‌علیه‌وآله از اول خلقت آدم صفی علیه‌السلام تاچند فرزند ازاخلاف واعقاب او وازآخر ظهور اصداف و مقامات این نور مقدّس مثل حضرات هاشم وعبدالمطّلب وعبدالله علیهم‌السلام که درین حدیث شریف واحادیث دیگر نیز تصریح بآنها فرموده‌اند.

امّا کرامات و آثار و تعلّق این‌نور مبارك بسایر اصلاب و ارحام اجداد آن حضرت که در وسط واقع بوده‌اند درین‌حدیث وسایر احادیث مذکور نیست زیرا که پس ازظهور این نور مقدس مبارك از غرّهٔ ناصیهٔ حضرت محمّدی و علوی علیهماالسلام و

اظهار شخص جسمانی ایشان در عالم شهود و بروز معجزات عظیمه کریمه کبیره لاتعد ولاتحصی ازنفوس قدسیهٔ الهیه ایشان چه حاجتست به تفصیل آثار و کرامات طبقهٔ سابقه واگرنه چون همین نور عظیم عزیز بود که درهرصلب و بطنی از سوابق ولواحق ظاهر آمد.

پس بایست همین آثاریکه در بعضی از اصلاب اوایل واواخرظاهر آمده در اواسط ایشان نیزظاهر آمده باشد زیرا که شمس در هرجا ظاهر شود ترك اضائه و اناره نکند وآتش درهر محل یافتشود ترك احراق ننماید.

هرکجا باشد شه ما را بساط هست جنّت گر بود سمّ الخیاط

پس بنا براین حدیث‌شریف‌هرگزعالم کون وشهود ازعهد حضرت آدم‌ابوالبشر تا عهدحضرت خاتم‌الانبیاء وسیّد المرسلین ﷺ از این‌نور عزیز مقدّس که‌واسطهٔ ایجادعوالم ممکنات وموجودات کلّ وجلّ است‌خالی‌نبوده زیرا که اصل‌ومقصود بالذّات وغایت خلقت‌عالم اظهار سلطنت و کمال صاحبان این‌نور عزیزعظیم مقدّس است که حبیبان وبرگزیدگان حضرت خداوندی‌اند وسلطنت ایشان‌سلطنت‌خداوند وصفات کمالیّهٔ ایشان صفات کمالیهٔ الهیّه است و اطاعت و معرفت ومحبت ایشان اطاعت ومعرفت ومحبت حق‌تعالی است ومقصود ازاظهار ایشان معروفیت وشناسائی خداوند است چنانکه دراحادیث قدسیّه وارد است که حق‌تعالی فرموده «کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف» و خلقی که بآن معروف شد پروردگار، ایشانند که فرمودند «لولانا ما عرف‌الله و لولانا ما عبدالله».

پس اگر عالم ازمظاهر این‌نور مقدس الهی خالی‌ماند خراب خواهدشدزیرا که قیّوم عالم این‌نور مبارکست.

اما فارق‌ظهور این نور مبارك درعالم ازآدم تا حضرت خاتم‌الرساله و از آن حضرت تاقیامت آنست که آدم واعقاب او که حاملین این نور بوده‌اند صاحب این نور عظیم نبوده‌اند بلکه اصداف این‌نور بامانت بوده‌اند وحضرات خاتم‌النبوة وذریهٔ طاهرهٔ آنحضرت ﷺ که حاملند صاحب این نور مقدّس بوده‌اند مثل بدن و

روح زیرا که آنان قابل این نبوده‌اند که با این نور عظیم زندگانی نمایند و اینان بسبب کمال لطافت طینت صاحب این نور عظیم شده‌اند فتدبّر .

حق تعالی بحکمت کاملهٔ بالغهٔ خود یکی‌از مظاهر کلیهٔ این نور عظیم را تا آخر الزّمان و ایّام رجعت حضرات اهل بیت علیهم السلام نگاه داشته است تا مراد و مقصود حضرت خداوندی از خلقت عالم از این نفس کلیّهٔ قدسیّهٔ الهیّه حاصل آید و آن حضرت حجّة الله في السّموات و الارضين قائم آل طه و یس است علیه السلام .

و چنانکه انبیاء سلف از وسایط وحملهٔ این نور مقدّس و غیر ایشان از این نور مبارك عزیز هریك بقدر وعاء وجود خود در اعصار سلف قبل از ظهور صاحبان این نور مبارك بهره داشته‌اند زیرا که در این حدیث شریف مصرّح شد که ارواح تمامی حضرت انبیاء و رسل قطرات بحر این نور عظیم‌اند .

همچنین بعد از ظهور صاحبان این نور کریم که حجج و بینات و دلائل اربعه عشر علیهم السلام میباشند نیز اولیاء وشیعیان ومحبّان ایشان ازاین نور عظیم کریم مبارك بهره دارند که خود وارباب‌بصیرت قلبیه این نور را درایشان بعین‌الیقین قلبی‌مشاهده مینمایند وقلوب ایشان مستضییء باین نور مبارك است .

چنانکه در کتاب کافي از حضرت ابوجعفر علیه السلام مأثور است دراین آیه که « فآمنوا بالله ورسوله والنور الّذي أنزلنا » فرمود یا اباخالد این نوروالله ائمّه از آل محمّد اند علیهم السلام تا روز قیامت و ایشان قسم بخداوند که نور الله آن چنانی‌اند که نازل کرده است پروردگار ایشان و نور خداوند در سماوات و ارض‌اند و قسم بخداوند که هرآینه نور امام در قلوب مؤمنین انور است از شمس مضیئه در نهار و ایشان قسم بخداوند که نورانی و روشن مینمایند قلوب مؤمنان را و محجوب میسازد حق تعالی نور ایشان را از هر کس که میخواهد پس ظلمانی میشود قلوب آنها .

و حضرات اهل معرفت بعد از ارتباط با حضرات اهل بیت عصمت علیهم السلام و

اکتساب نور ولایت از ایشان وخواص شیعهٔ ایشان ومتابعات وریاضات ومجاهدات نفسانیّه مشاهده کرده‌اند نور الهی‌را درقلوب خودواز برای این نورمقدّس طبقات سبعه یافته‌اند که درهرطبقه لونی ورنگی خاصّ آن طور دیده‌اند واین‌طبقات را اطوار سبعهٔ قلبیهٔ می‌گویند که علامات کمال ارباب قلوب وعرفان است وتفصیل‌آن را ازاولیاء الله صاحبان این اطوار سبعهٔ قلبیّه بیاب تابسوی این نورمبارك هدایت یابی وشاید برقی از بروق نـورمبارك قلبی ایشان جستن نماید ودر خس وخاشاك وجودت درگیرد وهستی موهوم بشری ترا بسوزاند و ظلمت وجودت را تبدیل بنور نماید تا تو نیز از ارباب قلوب واهل‌الله شوی وداخـل درحزب وجنود خـداوندی گردی ، پس بگو«اللهم‌اجعلنی من حزبك فان حزبك هم‌الغالبون» وداخل درجنود و اتباع صاحبان این نور عظیم الهی گردی پس بگو « اللهمّ اجعلنی من جندك فان جندك هم‌الفائزون» .

بعد بدانکه جناب شیخ ابوالحسن بکری راوی این حدیث شریف درآخـر حدیث که بیان تزویج حضرت عبدالله راباآمنه نمود ذکرفرمود که مشیّت وقدرت الهیّه نفاذ یافت وخداوند جلّت عظمته خواست که ظاهرسازد بهترین خلق حضرت محمّد رسول خودراومشرّف سازد بقدوم میمنت لزوم‌آنحضرت زمین‌را ومنوّرگرداند بعد از ظلمانی‌بودن ومطهرسازد بعد از خباثت ونجاست‌آن پس امرفرمودجبرئیل را بآنکه نداکند درجنّت الماوی تاآخرحدیث واین مطلب عزیزرا شرحی‌مختصر لازم است .

بدانکه حضرت حکیم علی‌الاطلاق چـون ابداع نور مقدّس مبارك حضرت محمّدی را در ازل از نور الانوار ذات اقدس احدیّت خـود فرمود که مقصود کلّی و غایت اعلی از ایجاد عالم امکان است تمامی عوالم غیب و شهود و اصول و ارکان موجودات عالم کون وملك را ازاشعهٔ انواراین نورعظیم عزیزمبارك موجود ومخلوق نمود .

پس دروقتیکه میخواهد شخص مقدّس جسمانی و هیکل مبارك نورانـی‌آن

حضرت را که مظهر و آیینه وظرف ظریف لطیف نظیف این نور مقدّس الهی است در عالم کون ظاهر فرماید وازمنازل اصلاب طاهره وارحام مطهّره بسرمنزل عالم ظهور وشهود رساند لازم وواجب آنست که صیت سلطنت وحکومت وظهور اورا درتمامی مراتب و طبقات جنّات و عالم اعلی ودرجات ملك و شهود وعالم دنیا بگوش هوش ساکنان واهالی آنها برساند وکوس نبوّت وولایت ومراتب اورا بربام عرش اعلی بکوبد و تمامی موجودات عالم إله وعالم ماسوی‌الله را بشارت بظهور قدوم موفور السّرورش دهد تا همگی خلایق وعبادوموجودات عالم بقا وعالم فنا ونفاد اطلاّع از ظهور اصل ومبدء واستحضار از بروز غایت وجود خود حاصل نمایند ودر اکتساب فیض ورحمت از خداوند توجّه تام بمظهر رحمت ومشیّت وصفات کمالیّه وواسطهٔ کلیّهٔ اوکه نفس مقدّس وشخص مطهّر حضرت محمّدیست صلی الله علیه و آله بهم رسانند و از این فیض عظمی ورحمت کلیّه باز نمانند و معرفت ذات و صفات کاملهٔ اورا بقدر وسع طاقت خود اکتساب نمایند وهر یك خدمتی که لایق بمرتبهٔ آنست نسبت بمخدوم علی‌الاطلاق خود بعمل آورند تا بمثوبات جزیله وجزاهای جمیلهٔ الهیّه مستفیض گردند وبمفاد(کلّ شيء یرجع الی‌اصله) هریك ازکلّ وجزء وصغیرو کبیروضیع وشریف وکامل وناقص بستگی باصل کلّی جلیل کبیرعزیز خود حاصل نمایند.

گفت پیغمبر که اجزاء منید جزء را ازکل چرا بر میکنید

جزء ازکل قطع شد بیکار شد عضو از تن قطع شد مردار شد

وعالم وجودرابظهور این روح مجسّم وجسم مروّح نوری وحضوری ونظمی وکمالی حاصل آید و ظهور سلطنت خداوندی بوجود خلیفهٔ کلیّه وآدم حقیقی و حجّت الهیّه درعالم کون و ملك بکمال رسد.

لهذاکه حضرات انبیا ورسل راکه چاوشان عزّت این نورمقدّس خداوندی ورسولان مطهّر وصاحب این نورمبارك کبیر الهی بودند قبل از حبیب خود بعالم فرستاد وایشان ندای (یاتی من بعدی‌اسمه احمد) دردادند تا وقتی که آن حضرترا ظاهر فرماید کسی انکارش را نتواند.

ودر وقت ظهور شخص مقدّسش نیز إخبار بواسطه جبرئیل بهمگی فرمود چنانکه بعد از ابداع نورمقدّسش درعالم لاهوت وامرودر وقت تکوین فطرت پاك مضیئه‌اش نیزملائکه را تمامی اخبارواعلام فرمود که من اراده دارم آنکه خلق نمایم خلقی را که تفضیل وتشریف دهم برجمیع خلایق وبگردانم اورا سید اولین وآخرین وشفیع گردانم اورا درحق ایشان دریوم دین واگرنبوداو، زینت کرده نمی‌شد جنان وبرافروخته نمی‌شد نیران ای ملائکه بشناسید محلّ اورا واکرام نمائید اورابسبب کرامت من وتعظیم کنید اورابجهت تعظیم من.

پس ملائکه گفتند ای إله وای سید ما چگونه میشود اعتراض عبیدبرمولای خود شنیدیم حکم ترا اطاعت کردیم بعد امرفرمود بگرفتن تربت طینت آنحضرت پس آنحضرتست آدم اوّل ومراد ومقصود حضرت خداوند از خلقت آدم ابوالبشر که افضل واشرف خلایق وسیّد اوّلین وآخرین وشفیع یوم‌الدّین است واگرآنحضرت نمیبود عالم وآدم وجنان ونیرانی نبودوعرش وکرسی وسماوات وارض ولوح وقلم وملائکه وجنّ و مخلوقی موجود نمیشد.

بدان ای صادق صدیق و طالب فهم حقایق وشرب کئوس تحقیق آنکه چون حدیث شریف عظیم البر که ابداع نور حضرت محمّدی صلّی الله علیه وآله درعالم لاهوت وامر و خلقت طینت طیّبهٔ مضیئه آنحضرت درعالم خلق و تعلق نورفطرت مقدّس وتربت طینت مبارك آنحضرت باصلاب طاهره وارحام مطهّرهٔ اجداد آنحضرت ازآدم تا به انتقال آن نورمقدّس وطینت مبارك به آمنه زوجهٔ حضرت عبدالله پدرومادر بزرگوار آنحضرت ختم شده است وآنچه محتاج بشرح بودمشروح کرده آمد وآنچه محتاج بترجمه بود ترجمه شد.

امّا از کیفیت ولادت تمام سعادت آنحضرت خالی بود ومنظور ازذکر فضل و جلالت آنحضرت دراطوار سابقهٔ وجود اظهارشرافت و کمال وجود آنحضرت است درهر عالمی بخصوص درعالم کون وشهادت تا شخص مقدّس بدیّنش بکرامت وفضل معروف آفاق گردد، پس اگراین مجموعه ازذکر ولادت باکرامت وفضیلت آنحضرت

خالی باشد باعث نقصان اوخواهد بود لهذا ختم این شرح حدیث شریف رابخاتمهٔ ولادت آن حضرت نمودیم .

بدان اسعدك الله تعالی آنکه جناب علاّمه مجلسی رحمه‌الله در کتاب بحار-الانوارودر کتب فارسیّه خود احادیث عدیدهٔ کثیره درولادت با برکت آنحضرت و تاریخ آن ذکر کرده، فقیرشارح برخی ازآن احادیث را منتخب کرده نقل نمود تااطّلاع برآن حاصل آید .

خاتمه

بدانکه علمای امامیّه کثّرالله امثالهم اتفاق کرده‌اند برآنکه ولادت بافیض و سعادت حضرت ختمی پناه مصطفوی صلی الله علیه وآله درهفدهم شهرربیع‌الاوّل درسنهٔ عام الفیل است که حکایتش مرقوم شد ومخالفان بعضی دردوازدهم وبعضی درهشتم ودهم ماه مذکوردانسته‌اند .

وشیخ کلینی علیه‌الرحمه بروایت دوازدهم رفته وعلاّمه مجلسی حمل‌برتقیّه کرده امّا ولادت آنحضرت درمکّه معظّمه درشعب حضرت ابوطالب ودر خانه محمّدبن یوسف درزاویهٔ برابر از طرف چپ در وقتی کـه داخل خانه شوند وخیزران آن حجره را ازآن خانه بیرون انداخت ومسجد کرد که مردم بالفعل درآن نماز می‌کنند و گفته‌اند که درزمان پادشاهی انوشیروان عادل بوده وباین سبب‌آن حضرت فرمود (ولدت في زمن السلطان العادل) .

وابومعشر گفته که طالع ولادت آن حضرت درجـهٔ بیستم جدی بود وزحل و مشتری درعقرب بودند و مرّیخ درخانهٔ خود درحمل بود آفتاب در شرف درحمل بوده وزهره درحوت درشرف بوده وعطارد نیز درحوت بوده وقمر دراوّل میزان و رأس درجوزا وذنب درقوس بود کهآنحضرت درخانه خود تولّد یافت ومکّه معظمه را از قدوم میمنت لزوم مشرف وحرم را رشك مجلس فردوس فرمود .

وابن بابویه بسند معتبر از ابوطالب علیه السلام روایت کرده که عبدالمطّلب علیه السلام

گفت شبی در حجر اسمعیل خفته بودم رؤیای غریبی دیدم و برخاستم و بیکی از ازکاهنان درراه رسیدم مرادید که موهایم راست شده میلرزم گفت بزرگ عرب را چه میشود که متغیّرالحال است آیا حادثهٔ روداده .

گفتم بلی امشب درخواب دیدم که درختی از پشت من روئید و چندان بلند گردید که سرش بآسمان رسید وشاخهایش مشرق ومغرب را گرفت وازآن درخت عظیم نوری ساطع گردید که هفتاد برابر نورآفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند بآن درخت وهمواره نور آن درتزاید بود و بعضی از قریش می‌خواستندآن درخت را بر کنند وچون پیش می‌آمدند جوانی‌نیکوروی ازهمه کس نیکوترجامهای ایشانرا میگرفت وپشتهای آنها را می‌شکست وچشمهای ایشان را می کند ، من دست بلند کردم که شاخی‌ازآنرا بگیرم آنجوان مرا صدا زدو گفت ترا بهرهٔ ازاین نیست گفتم درخت ازمن است وازآن بهره ندارم گفت آنان که در آن آویخته‌اند ازآن بهره‌مندند لهذا هراسان از خواب بیدارشدم .

چون‌آن‌کاهن خواب مرا شنید رنگش فوراً متغیّرشد وگفت اگرراست می‌گوئی فرزندی ازصلب تو بیرون مــی‌آید که مالك مشرق و مغرب میشود وپیغمبر خــواهد شد بعد عبدالمطّلب عليه السلام گفت ای ابوطالب سعی کن‌آنجوان که یاری او نمود تو باشی وابوطالب عليه السلام پیوسته بعد از موت آن حضرت این خــواب را بیان میکرد ومیگفت والله آن درخت ابوالقاسم امین است ولـکن از سیر واخبار وآثار ظاهر است که‌آن جوان حضرت علی‌ابن ابیطالبست عليه السلام .

واز ابن شهر آشوب مرویست که روزی مامون بحکیم ایزد خواه که درعلم نجوم کامل بود گفت تو با این علم وزیرکی چرا ایمان نمی‌آوری بحضرت خــاتم انبیا صلى الله عليه وآله گفت بجهت‌آنکه کذب اوبرمن‌ظاهرشده زیراکه خوددراخاتم پیغمبران میداند واین را من دروغ میدانم چه در طالعی تولّد یافته که هر کس درین طالع تولّد یابد پیغمبر خواهد بود .

یکی ازحکما درمجلس حاضر بود جواب گفت که ما از طالع آنحضرت می‌

دانیم که راست گوست زیرا که حکماء اتفاق دارند که طالع آنحضرت مشتری و عطارد وزهره ومریخ است وهر فرزندی باین طالع باشد میباید همان ساعت بمیرد و اگر بماند پیش از روز هفتم البته بمیرد (۱) و حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام باین طالع مولود شد و شصت و سه سال زندگانی کرد واین معجزه‌ایست که علاوهٔ سایر معجزات آنحضرتست ، پس آن حکیم ایمان آورد ومامون اورا ایزدخواه وماشاء الله نام نهاد .

بدانکه نظر مشتری علامت علم وحکمت وزیرکی وفطانت وسیاست وریاست آنحضرتست ونظر عطارد نشانهٔ لطافت وظرافت وملاحت وفصاحت وجلادت اوست و نظر زهره دلیل صباحت وشادی و بشاشت وحسن و طیبت وجمال وبهاء وغنج ودلال اوست ونظر مریخ دلالت میکند برشجاعت وجلادت وقتال وقهروغلبه ومحاربهٔ آن حضرت، پس حق تعالی جمع کرده است در شخص مقدس شریف آنحضرت تمامی ملایح وخصایل را .

وبعضی از منجمان گفته‌اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزان است وطالع آنحضرت میزان بوده وبعضی طالع آنحضرت را سماك رامح گفته‌اند .

۱- بسم‌الله الرحمن الرحیم اینکه حکما دیده وگفته‌اند که طالع حضرت رسول‌خدا صلی‌الله علیه وآله مشتری وعطارد وزهره ومریخ‌است بسیار صحیح‌است ودرست دیده‌اند واین که دیده وگفته‌اند کسیکه صاحب چنین طالع‌باشد میباید بمیرد هم راست گفته‌اند ولی بمعنی کلام ودید وحکمت خود برنخورده‌اند مقدار علمشان مقتضی بیش از این احکام نبوده است که کرده‌اند .

خیرشان قبول باشد که در این تنگنای آخرالزمان بهرهٔ هم بفقیر رسید که دانستم احکامشان صحتی داشته برفقیر متحتم گردید که آنچه حالی شده ازباطن ولایت تحفةللاخوان عرض کند که دیگران پس‌از ما هم بهره برند وبدعای خیریاد نمایند .

اینکه گفته‌اند صاحب چنین‌طالع میباید بمیرد راست است ولی دیگر برنخورده‌اند که بموت اضطراری یاموت اختیاری وندانستند که موت اختیاری آنحضرت بودکه منشأ این همه آثار ومعجزات گردید وثلث دنیا بل‌نصف دنیا تهلیل‌گو شدند بقول حضرت صادق امین روحی‌فدا احبائه چه‌آن حضرت فرمود اسلم شیطانی علی یدی یعنی‌تسلیم‌کرد باختیارشیطان

وعبدالله بن عباس از پدرش گوید که گفت چون عبدالله از برای عبدالمطلب متولد گردید از روی اونوری دیدم مانند نور آفتاب پدرم گفت این فرزند را شأنی بزرگ خواهد بود.

پس شبی درخواب دیدم که ازبینی عبدالله مرغی بیرون آمد وپرواز کرد تا بمشرق ومغرب عالم رسید وباز برگشت وبربام کعبه نشست وهمهٔ قریش اورا سجده

من بردو دست من.

پس برنخوردند حکماء سابقه باین موت اختیاری ورفتند بآنکه این معجزه از سایر خارق عادات معتبرتر است که خلاف طالع آنحضرت بقدرت الهیه واقع گردیده وایمان آوردند.

این وجود مبارکی که انموذج عالم کبیر است بسمائها وارضها وباین طالع معتبر تولد فرمود.

وچهل سال ریاضت درغارکوه حرای مکه معظمه وپس ازچهل که وقت ظهور کمالات تست حق تعالی (قام عبدالله) و (یاایهاالمدثر قم فانذر) فرمود چون صاحب حیات ازلیه میبود که (کنت نبیا وآدم بین الماء والطین).

پس ازچهل سال ما بالقوهٔ ازلیه ما بالفعل وبحیات ابدیة الهیه فایض که حق تعالی فرموده (ولحیینه حیوة طیبة) واین حیات ازلیه ابدیهٔ است که منشأ آثاراست درجل انبیا وکل اولیاء الی القیمة خاصه خاتمهم صلی الله علیه وآله وعلیهم اجمعین.

بعبث مولوی رومی قدس سره العزیز نفرموده است.

زادهٔ ثانیست احمد در جهان

فبناء علیه می باید خلق عالم در زمان حیات از آثارش مستفیض وخدا خواه گردیده ازشرور دنیا وآخرت آسوده باشند وپس از حیات صوریهٔ آن حضرت هم درهر دوره تاقیامت مستفیض وباخبر گردند چنانکه قبل ازظهور وتولد درحین بودن آن حضرت صلی الله علیه وآله دراصلاب طیبه وارحام مطهره خلق عالم بفیضها رسیده وآثار بی نهایت چنانکه دراین کتاب مبارك مرحوم سیدی قدس سره العزیز بقدر قوهٔ ولایت ثبت فرموده بیادگار دراین روزگار ناپایدار باقی خواهد بود.

کردند ودر آن مرغ بحیرت می‌نگریستند ناگاه نوری‌شد میان آسمان و زمین و مشرق ومغرب را فروگرفت .

چون بیدار شدم ازکاهنهٔ که در بنی‌مخزوم بود پرسیدم گفت ای عبّاس اگر خواب تو راست است‌میباید ازپشت عبدالله پسری بیرون بیاید که اهل‌مشرق‌ومغرب اورا تابع شوند .

عباس گوید که بعد ازاین خواب پیوسته درفکر امرعبدالله بودم تا وقتی که آمنه‌را بعقدخود در آورد واو جمیله‌ترین زنان قریش بود و عبدالله برحمت الهی واصل شد وحضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله ازآمنه متولد گردید من دیدم آن‌نور ازمیان

سخن که باینجا رسید قدری ازحکمت اختالنبوة آن حضرت هم بمناسبت این‌مولود مبارك وطالع شریف مسعود که نادر الوجود عالم است ثبت دفترگردد . .

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الاثار

قال امیرالمومنین علی (ع) سئلتمونی عن اختالنبوة و عصمة المروة والناس یعلمون ظاهرها ونحن نعلم ظاهرها وباطنها .

ظاهرش علم اکسیراست وتحصیل طلا ونقره وباطنش علم مبدء ومعاد انسانی‌است،بیان وتحقیقش احتیاج بطوامیری علیحده دارد کماقرر‌فی موضعه .

ودرحکمت موهبیهٔ مکتومه مبرهن شده‌که تحصیل طلا ونقره ازاین اجساد ناقصه اربعه است برؤس حکمت که درطالع آنحضرت (ص) برحسب تقدیرات الهیه واقع شده است.

وچنانکه حکماء سابقه برخورده بودندکه شخص صاحب‌این طالع میباید بمیردصحیح است تاقیامت هرکس صاحب این طالع مخصوص شود حسب‌التقدیر میباید بمیرد یابموت اضطراری‌اگرنصیب‌ازلی‌ازموت‌اختیاری‌ولوازم وآثارش‌نداشته‌یاآنکه‌میباید‌بماند وبمیردویکی ازاولیاء معتبر متاسی بمولای خودگردیده بقدر قوهٔ ولایت وتاسی وریاضت وموت اختیاری و ارادیش منشأ آثار گردد چنانکه در تذکره‌های اولیا بلانهایه ثبت است خارق عادتهای همگی ، ببعث نفرموده است جناب خواجه لسان الغیب قدس سره العزیز :

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

دودیدهٔ آنحضرت لامع بود وچون اورا دربر گرفتم بوی مشك ازاو شنیدم وما نند نافهٔ مشك خوش بو گردیدم .

وآمنه مرا خبرداد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدیدگردیدصداهای بسیارشنیدم از خانهٔ که درآن بودم شبیه‌بسخن آدمیان نبود وعَلمی ازسندس بهشت دیدم که برقصبی ازیاقوت آویخته بودند که میان زمین و آسمان را پر کرده بود ونوری دیدم که ازسر آنحضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد وقصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعلهٔ آتش شده بودند ودر دور خود مرغان بسیار

وکسیکه این‌چهارکوکب درطالعش‌ازلا واقع شده‌من‌حیث الاقتضاء معتدل‌المزاج میشود وبرحسب اعتدالش منشأ آثار میگردد من‌جمله آثار بدیعه یکی علم مکتوم است که نقدوقتش خواهد بود .

چنانکـه ازحضرت رسول‌خدا صلی‌الله علیه‌وآلـه اخبار متواتره دربن حکمت الهیه موهبیه درکتب اخبار ثبت است وکلام مجید سبحانی هم مشحونست ازین حکمت وچنانکـه ازحضرت صادق علیه‌السلام وسایرمعصومین سلام‌الله علیهم اجمعین هم درکتب اهل‌اسرار اهل بیت ثبت وضبط است که درین جامجال تفصیلش نیست .

پس ازآنکه برحسب طالع صاحب علم اخت النبوة گردیدآن هم حسب التقدیر اگـر بهرهٔ ازلیش همین علم به تنهائی است مروج آثارفضایل اهل بیت عصمت میگردد علیهم‌السلام مبدء ومعادش معتبرمیشود .

بعلاوهٔ دلائل عقلیه ونقلیه مبدءومعادرا بدلائل‌حسیه‌اخت‌النبوة ثبت دفاتررجالی‌مخلوق خداکرده آنها را ازحضیض طبیعت عروج داده بـاوج سماء ربوبیت میکشاند وبجنات الهیه میرساند قبل‌ازموت وپس ازموت‌چنانکه دراخبار ثبت است که مؤمن‌شیعی ازاین دارنمیرود مگر ازنعماء جنت میخورد وازحوض کوثر می‌چشد.

فیاسبحان الله از بیخبری اهل عالم که در مقدمهٔ انسانیه مستغرق وگم شده‌اند وخود را از این نعماء وعنایات ربانیه کـه ماحصل مرتبه ومقام انسانیت وذی المقدمهٔ خدا پرستی است محروم داشته‌اند .

سفید میدیدم که بالها گشوده بودند ومغیرهٔ اسدیّه را دیدم که گذشت و میگفت ای‌آمنه چها خواهند دیدکاهنان وبتها از فرزند تو .

وجوان بلندی را دیدم که از هر کس بلندتر و سفیدتر و نیکوتر جامه بود گمان کردم عبدالمطّلب است ونزدیك من‌آمد وفرزندم راگرفت وآب دهانش رادر دهان اوریخت وطشتی ازطلا داشت که با زمرّد مرصّع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس‌شکم آنحضرت راشکافت ودلش رابیرون‌آورد وشکافت ونقطهٔ سیاهی‌ازمیان دل منور اوبیرون آورد و انداخت .

پس کیسهٔ بیرون آورد از حریرسبز وآنرا گشود درمیان آن کیسه گیاهی بود مانندزیرهٔ سفید پس‌آن دل‌مقدّس راپر کرد ازآن وبجای خودگذاشت ودستی برشکم مبارکش‌مالید و باآن حضرت سخن‌گفت وجواب شنید ومن سخن‌ایشان را

من‌گنگ خواب دیده وعالم تمام‌کر　　　　من عاجزم زگفتن وخلق ازشنیدنش

بعبث نفرموده‌اند وهرچه فقیر اصرار دارد درنشرفضایل وآثار عجیبه اهل بیت عصمت علیهم‌السلم چنانکه مرحوم‌سیدی قدس سره‌العزیز بیست سال فقیردا بریاضات طریقیه تربیت فرموده صاحب شهود درموت ارادی ومقامات‌انسانیه وبرخورد بمراتب مالاعین رات ولا اذن سمعت ولاخطرعلی قلب بشر،آن‌وقت دستور بنشرفضایل فرمود .

بیست وپنج سال‌است پس‌از فوت ایشان هرچه فقیراصرار در مذاکرهٔ فضایل داردابناء جنس‌کمترگوش میدهند بلکه کاره‌اند گاهی شبه جنون عارض میشود وشکایت بدرگاه‌ربوبیت جلت عظمته مینماید باز میشنوم بگوش قلب وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین .

درخواب خدمت حضرت شاهچراغ روحی فدا زایریه مشرف‌گردیده بی اختیار بطور شکایت عرض‌کردم دوستان شما چه قدرکمند از دویست سیصدی اگر یکنفر پیدا شود فرمودند آسوده باش از هزاری هم اگریکی پیدا شود غنیمت است شمارا .

واگرصاحب‌این طالع نادرالوجود بعلاوهٔ علم حکمت علمی‌هم ازلا بابهره باشد لامحاله اسبابش فراهم میشود و بعمل اختالنبوة میرسد آن هم برحسب طالع وسوابق وجودیة در اشخاص انسانی مختلف می‌گردد .

نفهمیدم مگر آنکه گفت درامان وحفظ وحمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را ازایمان وعلم وحلم ویقین وعقل وشجاعت توئی بهترین بشر، خوشا حال کسیکه ترا متابعت کند ووای بر کسیکه ترا مخالفت کند .

پس کیسهٔ دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرآنرا گشود و انگشتری بیرون آورد و برمیان دو کتف مبارکش مهر زد که نقش گرفت، پس گفت که امر کرد مرا پروردگار که بدمم درتو از روح‌القدس پس دراو دمید و بر او پیراهنی پوشانید و گفت این امان تست ازآفتهای دنیا ای عباس این‌ها بود که بدیده‌های خودم دیدم.

عباس گفت که کتفهایش راگشودم ونقش مهررا خواندم وپیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد وبعد ازآنکه بشرف اسلام مشرف شدم

بعضی دارای علم وعمل بالتمام مثل جناب جابربن حیان صوفی تربیت شده حضرت صادق وخالدبن یزید صاحب کتاب فردوس وجلدکی معروف صاحب شرح مکتسب وصاحب شذورالذهب دارای قصاید عربیه وحکیم طغرائی صاحب مقاطع حکمیة ومن یحذوحذوهم

وممکنست که برحسب طالع دارای عملی از اعمال برانی یاجوانی میشود بدون علم محض خدمت بحکیم بالغی بهرهٔ بوی رسد چنین شخص را طباخ معادن مینامند حکیم دارای مبدء ومعاد انسان وصاحب اخت النبوة نخواهد بود .

حکیم بالغ آن کسی‌را می‌گویند که درعالم صنعت دارای شرق وغرب وحکمتش منبسط وذوجهات باشد چه حضرت مولی الموالی علیه السلام فرموده‌اند (اذا مزجته سحقا ملکت الغرب و الشرقا) .

و باصطلاح اهل حکمت موهبه الهیه دارای زیبق غربی وزیبق شرقی حکمت میشود وکارهای بزرگ از آنها صورت پذیراست که اهلش میداند ماء فضه وماء ذهبش هم مینامند اسمائش بیشماراست والله یرزق من یشاء بغیرحساب .

عجب آنستکه قبل‌ازآنکه این‌کلمات حقه درحواشی این‌کتاب مستطاب مبارك تعلیق شود دوستی ازاهل صفای ذهبی آمدو گفت که درخواب بحضورمبارك حضرت حجة‌الله‌فی‌السموات والارضین روحی‌فدا اصدقائه مشرف گردیده کتابی بتومرحمت فرمودندکه حاضر بودی فرمودند

حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخاطر من آورد .

و في حديث آخر في كتاب البحار عن الصادق عليه السلام عن آبائه عن اميرالمؤمنين عليهم‌السلام وساق الحديث‌المذكور الى‌ان قال: دخل النورالمقدّس في‌حجاب الشفاعة الف سنة و هو يقول سبحان ربى العظيم و بحمده وبعد قال عليه السلام ثمّ اظهرعلى اللوح فكان على‌اللوح منوّراً اربعةآلاف سنة ثمّ اظهره على‌العرش فكان على ساق العرش مثبتا سبعةآلاف سنة الى ان وضعه‌الله عزّوجل في‌صلب آدم عليه السلام .

ثمّ نقله من صلب الى صلب حتّى اخرجه الله عزّو جلّ من صلب عبدالله بن عبدالمطّلب فاكرمه بستة كرامات البسه قميص‌الرضا وردّاه برداء الهيبة وتوّجه‌بتاج الهداية و البسه سراويل المعرفة و جعل تكته تكة المحبة يشدّ بها سراويله و جعل نعله نعل الخوف و ناوله عصا المنزلة ثمّ قال يا محمّد اذهب الى الناس فقل لهم قولوا لا اله الاالله محمّد رسول‌الله .

وكان اصل ذلك القميص من‌ستّة اشياء قامته من‌الياقوت و كمّاه من اللؤلؤ و خريصيه من البلور الاصفر و إبطاه من الزبرجد وجُربّانه من المرجان الاحمر و جيبه من‌نورالرّب جل‌جلاله فقبّل‌الله توبةآدم عليه السلام بذلك القميص وردّ خاتم سليمان

که حاشیه بنویس !

وقت دیگرخود فقیر میدیدم‌که مرحوم سیدی قدس سره العزیز کتابی بزرگ مرحمت فرمودند گرفته بلاتامل قلمدان را کشیده مشغول بحاشیه نویسی‌گردیده‌آنچه از زیرقلم‌ثبت دفترمی‌گردید مثل آب طلابرق میزد وفقیرباتعجب بودم‌که بامرکب می‌نویسم چگونه طلائی میشود باکمال حیرت دربین نوشتن شاعرگردیدم منتظرکه حسب‌الامرمبارك درکجا میبایــد نوشت وچه نوشت .

دراین اوقات این کتاب مستطاب راکه برحسب خواهش امیرکبیر ولایت سرکارامیر الامراء العظام آقــائی امیرتومان حیدرخان خوئی و وزیر دبیر ولایت منش اقــائی لسان الولایة ایدهماالله تعالی‌بکمال العز والاقبال استنساخ ومقابله میکردند فقیرهم رجوعی‌داشته که افتادهٔ اگرداشته باشد تصحیح نماید .

به و ردّ يوسف عليه السلام الى يعقوب به و نجّا يونس عليه السلام من بطن الحوت به و كذلك ساير الأنبياء عليهم السلام انجاهم من المحن به ولم يكن ذلك القميص الا قميص محمّد صلى الله عليه و آله .

و الخريص بالكسر لبنّة القميص و جربان القميص بضم الجيم و الرّاء و تشديد الباء معرّب گريبان .

و ايضاً در كتاب بحار از حضرت ابى الحسن عسكرى از آباء آنحضرت عن اميرالمؤمنين عليه السلام قال قال النبىّ صلى الله عليه و آله يا علي خلقنى الله تعالى وانت من نور الله حين خلق آدم فافرغ ذلك النور في صلبه فامضى به الى عبدالمطّلب ثمّ افترق منه انا في عبدالله وانت فى ابىطالب لاتصلح النبوّة الا لى ولا تصلح الوصيّة الا لك فمن جحد وصيّتك جحد نبوّتى و من جحد نبوّتى اكبّه الله على منخريه في النار .

وايضاً فيه عن انس بن مالك قال قلت يارسول الله عليّ اخوك قال نعم عليّ أخى قلت يارسول الله صف لى كيف عليّ اخوك قال انّ الله عزّ وجلّ خلق ماء تحت العرش قبل ان يخلق آدم بثلثة آلاف عام و اسكنه في لؤلؤة خضراء في غامض علمه الى ان خلق آدم نقل ذلك الماء عن اللؤلؤة فاجراه في صلب آدم الى ان قبضه الله ثمّ نقله الى صلب شيث .

رسيدم باين روايت ابن شهراشوب كه درطالع آن حضرت اين چهار كوكبست بـى اختيار حالتى حادث گرديد ومشغول نوشتن درحاشيه .

پس واضح گرديد كه مطالب اين كلمات حقه بوده است كـه بايدثبت دفترولايت وتعليق گردد فياسبحان الله زمان نيامده مطالب ناپيدا را چنين امرميفرمايندكه پس ازچندى درخارج صورت ميگيرد معنى صراط مستقيم بى اعوجاج خارج از حدافراط وتفريط همين است كه نصيب ماگدايان امت محمدى صلى الله عليه وآله گرديده است درين تنگناى آخرالزمـانى وغيبت كبراى حضرت صاحبكاربا اقتداررروحى فدا اصدقائه .

پس كمر بستگان حضرت شاه اوليا درين سلسلة الذهب عليه ميبايد قدربدانند وجد و جهد نمايندكه داخل درطايفة (من ساوى يوماه فهو مغبون) نباشند وفقنى الله واياهم بالثبات فى الصراط المستقيم .

فلم یزل ذلك الماء ینتقل من ظهر الی ظهر حتّی صار نصفه في عبدالمطّلب و نصفه في ابیطالب فانا من نصف الماء و عليّ من النصف الاخر فعليّ اخی في الدنیا و الاخرة ثمّ قرء رسول‌الله ﷺ «وهو الّذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً وصهراً و کان ربّك قدیراً» .

و ایضاً في البحار عن ابی‌ذر الغفاری عن النبیّ ﷺ في خبر طویل في وصف المعراج ساقه‌الی‌ان‌قال قلت‌یاملائکة ربّی هل تعرفوننا حق معرفتنا فقالوا یا نبی‌الله و کیف لانعرفکم و انتم اول ما خلق‌الله خلقکم اشباح نور من نوره في نور من‌سناء عزّه ومن سناء ملکه ومن نور وجهه الکریم وجعل لکم مقاعد في ملکوت سلطانه و عرشه علی‌الماء قبل ان تکون‌السماء مبنیّة والارض مدحیّة .

ثمّ خلق السموات والارض‌في‌ستةایام ثمّ رفع‌العرش الی السماء السابعة فاستوی علی عرشه وأنتم امام عرشه تسبّحون و تقدّسون و تکبّرون ثمّ خلق الملائکة من بدو ما اراد من‌انوار شتّی و کنّا نمرّ بکم وانتم تسبّحون وتحمّدون و تهلّلون و تکبّرون وتمجّدون وتقدّسون فنسبّح ونقدّس ونمجّد و نکبّر ونهلّل بتسبیحکم و تحمیدکم و تهلیلکم و تکبیرکم وتقدیسکم وتمجیدکم .

فما نزل من الله فالیکم و ما صعد فمن عندکم فلم لا نعرفکم اقرء علیّاً منّا السلام وساقه الی‌ان قال ثمّ عرج بی‌الی السماء السابعة فسمعت الملائکة یقولون‌لمّا ان راونی: الحمدلله الذی صدقنا وعده ثمّ تلقّونی‌وسلّموا علیّ وقالوا لی‌مثل مقالة أصحابهم و قلت یا ملائکة ربّی سمعتکم تقولون الحمد لله الذی صدقنا وعده ، فما الذی صدقکم .

قالوا یا نبیّ‌الله ان‌الله تبارك وتعالی لمّا ان خلقکم اشباح نور من‌سناء نوره ومن سناء عزّه وجعل لکم مقاعد في ملکوت سلطانه عرض ولایتکم علینا و رسخت في قلوبنا فشکونا محبّتك الی‌الله فوعد ربّنا انْ یرینّاك في السماء معنا وقد صدقنا وعده الخبر .

و ایضاً في البحار عن المفضل قال قال لی ابوعبدالله یا مفضّل اما علمت ان الله

تبارك وتعالى بعث رسول‌الله وهو روح الى الانبياء عليهم السلام وهم ارواح قبل خلق الخلق بالفى عام؟ قلت بلى قال أما علمت انّه دعاهم الى توحيد الله وطاعته واتّباع امره و وعدهم الجنّة على ذلك ووعد من خالف ما اجابوا اليه وأنكره النار فقلت بلى الخبر.

وايضاً في البحار عن ابن نباته قال قال اميرالمؤمنين عليه السلام الا انّى عبدالله و أخو الرسول وصدّيقه الاول قد صدّقته وآدم بين الروح والجسد ثمّ انّى صدّيقه الاوّل في امّتكم حقا فنحن الاولون و نحن الاخرون الخبر.

وايضاً في البحار عن الصادق عن آبائه عن الحسن بن علي عليهم السلام قال سمعت جدّى رسول‌الله صلى الله عليه وآله يقول: خُلقت من نورالله عزّوجلّ وخُلق أهل بيتى من نورى وخلق محبّيهم من نورهم وساير الخلق في النار.

وايضاً في البحار عن الحسن بن علي عليهما السلام قال قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله ان في الفردوس لعيناً أحلى من الشهد و الين من الزبد وأبرد من الثلج واطيب من المسك فيها طينة خلقنا الله عزّ وجلّ منها وخلق شيعتنا منها فمن لم يكن من تلك الطينة فليس منّا و هي الميثاق الّذى اخذه‌الله عزّ وجلّ على ولاية اميرالمؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام.

و ايضاً في البحار عن الباقر و أبى عبدالله عليهما السلام قال ان الله خلق محمّداً من طينة من جوهرة تحت العرش وانّه كان لطينته نضج فجبّل طينة اميرالمؤمنين عليه السلام من نضج طينة رسول‌الله وكان لطينة اميرالمؤمنين عليه السلام نضج طينة رسول‌الله فجعل طينتنا من نضج طينة اميرالمؤمنين عليه السلام وكان لطينتنا نضج فجعل طينة شيعتنا من نضج طينتنا فقلوبهم تحنّ الينا وقلوبنا تعطف عليهم تعطّف الوالد على الولد ونحن خير لهم وهم خير لنا و رسول‌الله لنا خير ونحن له خير.

وايضاً في البحار عن ابى الحسن الاول عليه السلام قال سمعته يقول خلق الله الانبياء والاوصياء يوم الجمعة وهو اليوم الذى اخذالله ميثاقهم وقال خلقنا نحن و شيعتنا من طينة مخزونة لا يشذّ منها شاذّ الى يوم القيمة.

و ايضاً في البحار عن احمد بن حنبل باسناده عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال كنت أنا و علي نوراً بين يدى الرحمن قبل ان يخلق عرشه باربعة عشر الف عام.

ایضاً فی البحار عن ابی عبدالله علیه السلام قال ان الله کان اذ لاکان فخلق الکان والمکان وخلق نورالانوار الذی نورت منه الانوار واجری فیه من نوره الذی خلق منه محمداً و علیاً فلم یزالا نورین اولین اذ لا شیء کان قبلهما فلم یزالا یجریان طاهرین مطهرین فی الاصلاب الطاهرة حتی افترقا فی اطهر طاهرین فی عبدالله و ابیطالب علیهما السلام.

ایضاً فی البحار عن جابر بن یزید الجعفی عن أبی جعفر علیه السلام قال یا جابر ان الله اول ماخلق خلق محمداً وعترته الهداة المهتدین فکانوا اشباح نور بین یدی الله قلت وما الاشباح قال ظل النور ابدان نورانیة بلا ارواح و کان مؤیداً بروح واحد و هی روح القدس فبه کان یعبدالله وعترته ولذلک خلقهم علماء حکماء بررة اصفیاء یعبدون الله بالصلوة و الصوم و السجود و التسبیح و التهلیل و یصلون الصلوات و یحجون و یصومون.

ایضاً فی البحار روی احمد بن حنبل باسناده عن رسول الله صلی الله علیه وآله انه قال کنت أنا وعلی نوراً بین یدی الرحمن قبل ان یخلق عرشه باربعة عشر الف عام.

و ایضاً فی البحار قال ان الله تبارک وتعالی خلق محمداً وآل محمد من طینة علیین و خلق قلوبهم من طینة فوق ذلک، الخبر.

ایضاً فی البحار عن ابی عبدالله علیه السلام قال ان الله عزوجل خلق محمداً و عترته من طینة العرش فلا ینقص منهم واحد و لا یزید فیهم واحد.

ایضاً فی البحار عن الحسن بن علی علیهما السلام قال سمعت جدی رسول الله ﷺ یقول خُلقتُ من نورالله عزوجل وخلق اهل بیتی من نوری وخلق محبیهم من نورهم وسایر الخلق فی النار.

ایضاً فی البحار عن محمد بن سنان قال کنت عند أبی جعفر الثانی علیه السلام فاجریت اختلاف الشیعة فقال یا محمد ان الله تبارک و تعالی لم یزل متفرداً بوحدانیته ثم خلق محمداً وعلیاً وفاطمة علیهم السلام فمکثوا الف دهر ثم خلق الاشیاء فاشهدهم خلقها واجری طاعتهم علیها و فوض امورها الیهم فهم یُحلّون ما یشاؤن ویحرمون مایشاؤن ولن

يشاؤا الاان يشاءالله تبارك وتعالى ثمّ قال يا محمّد هذه الديانة الّتى من تقدّمها مَرَقَ ومن تخلّف عنها مَحَقَ ومن لزمها لحق، خذها اليك يا محمّد.

ايضاً في البحار عن معاذ بن جبل انّ رسول‌الله قال انّ الله خلقنى و عليّاً و فاطمة و الحسن و الحسين عليهم السلام قبل ان يخلق الدنيا بسبعة‌آلاف عام قلت فاين كنتم يا رسول‌الله صلى الله عليه وآله قال قدّام العرش نسبّح‌الله ونحمّده ونقدّسه و نمجّده قلت على ایّ مثال قال اشباح نور حتّى اذا اراد الله عزّ وجلّ ان يخلق صورنا صيّرنا عمود نور ثمّ قذفنا في‌صلب آدم ثم أخرجنا الى اصلاب الاباء وارحام الامّهات و لا يصيبنا نجس الشرك و لاسفاح الكفر يسعدبنا قوم و يشقى بنا قوم آخرون.

فلمّا صيّرنا الى صلب عبدالمطّلب اخرج ذلك النور فشقّه نصفين فجعل‌نصفه في عبدالله ونصفه في ابيطالب ثمّ اخرج الّذى لی‌إلی‌آمنة والنصف الى‌فاطمة بنت اسد فاخرجتنى آمنة و أخرجت فاطمة عليّاً.

ثمّ اعاد عزّوجلّ العمود الیّ فخرجت منّى فاطمة ثمّ اعاد عزّ وجل العمود الى علي عليه السلام فخرج منه الحسن و الحسين يعنى من النصفين جميعاً فما كان من‌نورعلي فصار في ولدی الحسن وما كان من نوری فصار في ولدی الحسين فهو ينتقل في‌الائمة من ولده الى يوم القيامة.

ونيز بسند معتبر ازحضرت صادق عليه السلام مرويست که ابليس بهفت آسمان بالا ميرفت و گوش ميداد واخبار سماويّه می‌شنيد درتولد حضرت عيسى عليه السلام او را از سه آسمان منع کردند وتا چهار آسمان بالاميرفت و چون حضرت‌رسول‌خدا صلى الله عليه وآله متولد شد او را از تمام آسمانها منع کردند و به تيرهای شهاب از ابواب سماوات راندند پس قريش گفتند ميبايد وقت گذشتن دنيا و آمدن قيامت باشد چنانكه از اهل كتاب می‌شنيديم.

پس عمروبن اميّه که داناترين اهل‌جاهليّت بود گفت نظر کنيدا گرستاره‌های معروف که بآنها هدايت ميیابند مردم و ميشناسند زمانهای تابستان وزمستان را يکی ازآنها بيفتد بدانيد که وقت‌آنستکه جميع خلايق هلاك شوند واگرآنها

بحال خود باشند وستاره‌های دیگر ظاهر میشود میباید امر غریبی حادث شود .

وصبح آن روز که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله متولد گردید هر بتی که درهر جای عالم بود بررو درافتاده بودند وایوان کسری پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن بیفتاد ودریاچه ساوه که آنرا می‌پرستیدند خشك شد وفرو رفت و بالفعل نمك است نزدیك کاشان ووادی سماوه که سالها بود که کسی آب درآن ندیده بود آب در آن جاری شد وآتشکدهٔ فارس که هزار سال خاموش نشده بود درآن شب خاموش شد .

ودانا ترین علماء مجوس در آن شب درخواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را میکشیدند و از دجله گذشتند وداخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست ودو حصّه شد وآب دجله شکافته شد ودر قصر او جاری شد و نوری درآنشب از طرف حجاز ظاهر شد ودر عالم منتشر گردید و پرواز کرده تا بمشرق رسید وتخت هر پادشاهی درآن صبح سرنگون شده بود .

وجمیع پادشاهان درآن روز لال بودند وسخن نتوانستند گفت وعلم کاهنان بر طرف شد وسحر ساحران باطل گردید وهر کاهنی بود وهمرازی داشت که خبرها به او میگفت میانشان جدائی افتاد و قریش درمیان عرب بزرك شدند و ایشان را آل الله گفتند زیرا که ایشان درخانهٔ خدا بودند .

وآمنه علیها السلام گفت والله چون پسرم بزمین رسید دستهارا برزمین گذارد وسر بسوی آسمان بلند کرد وبآسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع گردید که همه چیزرا روشن کرد وبسبب آن نور قصرهای شام را دیدم ودرمیان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی میگفت بزائیدی بهترین مردم را اورا محمد نام کن .

و چون آنحضرترا به نزد عبدالمطّلب آوردند اورا دردامن گذاشت وگفت حمد و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این فرزند خوش‌بورا که در گاهواره برهمه اطفال سیادت وبزرگی دارد پس اورا تعویذ نمود بنامهای ارکان کعبه وچند شعر درفضایل آنحضرت فرمود .

ودر آن وقت شیطان در میان فرزندان خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع آمدند وگفتند چه ترا ازجای برآورده است ای سیّد ما گفت وای برشما ازاول شب تاحال احوال آسمان وزمین را متغیرمی بینم و میباید که حادثه عظیمی درزمین واقع شده باشد که تا عیسی ؑ بآسمان رفته است مثل این واقعه نشده است بروید وبگردید وتفحص کنید که چه امرغریب حادث شده است پس متفرّق شدند وگردیدند و برگشتند گفتند چیزی نیافتیم.

آن ملعون گفت استعلام آن کار بامن است پس فرورفت دردنیا وجولان کرد درتمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را گرفته‌اند چون خواست که داخل شود ملائکه براو بانك زدند و برگشت پس کوچك شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل ؑ گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یکحرف ازتوسؤال میکنم بگوامشب چه واقع شده است درزمین جبرئیل گفت حضرت محمّد مصطفی که بهترین پیغمبرانست امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا درآن بهرهٔ هست گفت نه پرسید که آیا درامت او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم.

ودرحدیث دیگر از آمنه ؑ روایت شده است گفت چون حامله شدم به حضرت رسول خدا ﷺ هیچ اثرحمل درخود نیافتم و از حالاتیکه زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد ودرخواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی به بهترین مردمان وچون وقت ولادت شد بآسانی متولد شدآزاری به من نرسید ودستهای خودرا پیشتر برزمین گذاشت وفرود آمد پس هاتفی مرا ندا کرد که گذاشتی بهترین بشررا پس او را پناه ده بخداوند یگانه صمد از شرّ هر ظالم وصاحب حسد وبروایت دیگر گفت که چون اورا برزمین گذاردی بگو (اعیذه بالواحد من شرّ کل حاسد وکلّ خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم وقاعد).

پس آنحضرت در روزی آنقدر نموّ وترقّی میکرد که دیگران در یکهفته و

درهفتهٔ آنقدر که دیگران درماهی .

و نیز روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت من نزد معاویه بودم و کعب الاحبار حاضر بود من از او پرسیدم که شما چگونه یافته‌اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در کتابهای خود وآیا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته‌اید پس کعب ملتفت شد بسوی معاویه که رضای اورا ملاحظه نماید در گفتن، حق تعالی برزبان معاویه جاری کرد که گفت بگو ای ابا اسحق آنچه دیدهٔ ومیدانی .

کعب گفت که من هفتادودو کتاب خوانده‌ام که همه ازآسمان فرود آمده است وصحف دانیال را خوانده‌ام ودرتمامی آنها ذکرولادت عترت آن حضرت هست وبدرستیکه نام آنحضرت معروفست درهمهٔ کتابها ودرهنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیرحضرت عیسی وحضرت احمد صلی الله علی نبیّنا وعلی اولاده وعلیه السلام وحجابهای بهشت رانزدند ازبرای زنی بجزمریم وآمنه علیهما السلام وملائکه موکّل نشدند برزنی دروقت حمل مگر برمادرمسیح ومادرحضرت احمد علیهما السلام .

و علامت حمل آن حضرت آن بود شبی که آمنه علیها السلام بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد درآسمانهای هفتگانه بشارت باد شمارا که درّ شاهوار نطفهٔ مضیئه طیّبهٔ حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت ودر جمیع زمینها ودریاها این مژدهٔ مسرّت ثمره را ندا کردند ودرزمین هیچ رونده وپرنده نماند مگرآنکه برولادت شریف با سعادت آنحضرت مطّلع گردید .

ودر شب ولادت سعادت‌آیات آن حضرت هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند وآنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند وندا کردند که شاد شو وبرخود ببال ای جنت که پیغمبر دوستان تو متولّد گردیده پس بهشت خندید وتا قیامت خندانست .

وشنیده‌ام یکی ازماهیان دریا که آنراملموسا می‌گویند وسیّد وبزرك ماهیان است وهفت صد هزاردم دارد وبر پشت آن هفتصد هزارگاو راه میروند وهرگاوی ازدنیا بزرك‌تراست وهریك ازآنها هفتاد هزار شاخ دارند از زمرّد سبزوآن ماهی

ازرفتار آنها خبردار نمیشود آن‌ماهی برای ولادت آنحضرت بحرکت آمد واگرنه‌حق تعالی اورا ساکن میگردانید هرآینه زمین را برمیگردانید.

و شنیده‌ام در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگررا بشارت نداد و تمامی صدا به لااله‌الاالله بلند کردند وجمیع کوهها خاضع شدند نزد کوه ابوقبیس برای کرامت حضرت محمد وجمیع درختان تقدیس حق تعالی کردند با شاخها ومیوه‌ها به شادی ولادت آنحضرت وزدند درمیان زمین وآسمان هفتاد عمود از انواع نورها که هیچیك بدیگری شبیه نبود.

وروح حضرت‌آدم علیه‌السلام را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او علاوه شد ودر آن وقت تلخی مرك از کام او بیرون رفت وحوض کوثردر بهشت باضطراب درآمد وهفتاد هزار قصر ازدر و یاقوت بیرون انداخت از برای نثار ولادت آنحضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله.

و شیطان را بزنجیرها بستند وچهل روز اورا درقلعه محبوس کردند و عرش اورا چهل روز درآب غرق کردند وبتها تمامی سرنگون شدند و فریاد واویلاه از ایشان‌بلندآمد وصدائی ازکعبه شنیده شد که ای‌آل قریش‌آمد بسوی شما حضرت بشارت دهندهٔ ثوابها وترساننده از عذابها و با آنحضرتست عزت ابدی وسودمندی بزرك و اوست خاتم پیغمبران و ما درکتابها یافته‌ایم که عترت‌آن حضرت بهترین مردمند بعد از او ومردم دراماننه ازعذاب خدا مادام که دردنیا یکی ازایشان راه میرود معاویه گفت ای‌ابواسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان حضرت فاطمه علیهاالسلام.

پس معاویه رو ترش کرد ولبهای خودرا گزید بدندان ودست برریش نجس نحس خود مالید پس کعب گفت ما یافته‌ایم صفت‌آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد وآنها دو فرزند حضرت فاطمه‌اند علیهماالسلام ایشانرا خواهد کشت بدترین خلق خدا معاویه گفت که خواهد کشت آنها را؟گفت مردی ازقریش پس معاویه بیتاب شد وگفت برخیزید اگر میخواهید پس ما برخواستیم.

ونیز بسند معتبر ازحضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و اورا بشارت داد بولادت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و غرایب بسیار نقل نمود ، حضرت ابوطالب علیه السلام گفت سی سال صبر کن که فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در تمامی کمالات بغیر از پیغمبری .

و شیخ کلینی بسند معتبردیگر از آنحضرت علیه السلام روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه بنت اسد درنزدآمنه حاضربود پس یکی از ایشان بدیگری گفت آیا می‌بینی آنچه من می‌بینم دیگری گفت چه می‌بینی گفت این نور ساطع که مابین مشرق ومغرب را فروگرفته است .

پس دراین سخن بودند که حضرت ابوطالب علیه السلام درآمد و بایشان گفت که تعجّب دارید؟ پس فاطمه خبرنوررا ذکر کرد حضرت ابوطالب گفت میخواهی ترا بشارت، دهم گفت بلی ابوطالب گفت از توفرزندی بهم خواهد رسید که وصیّ این فرزند خواهد بود .

و ایضا روایت کرده است که حضرت ابوطالب علیه السلام عقیقه کرد درروز هفتم ولادت آنحضرت و یاران خودرا طلبید واز او سؤال کردند این چه طعام است گفت این عقیقهٔ حضرت احمد صلی الله علیه و آله است گفتند چرا اورا احمد نام نهادی گفت زیرا که اهل آسمان وزمین اورا ستایش خواهند کرد ونیز کلینی وشیخ طوسی علیهماالرحمة والرضوان بسندهای معتبره از حضرات امام محمد باقرو امام جعفرصادق صلوات‌الله و سلامه علیهما روایت کرده‌اند در شبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد یکی از علماء اهل کتاب، درآن روزآمد بسوی مجلس‌قریش که اشراف ایشان حاضربودند ودرمیان ایشان هشام وولید پسرهای مغیره وعاص‌ابن هشام وابوذحیرةبن ابی‌عمروبن امیّه وعتبة ابن‌ربیعه بودند وگفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولّد شده است گفتند نه گفت میباید فرزندی متولّد شده باشد که اسمش احمد باشد ودراوعلامتی میباید باشد بر نك خزی که بسیاهی مایل باشد و هلاك اهل کتاب بخصوص یهودی

دردست او باشد وشاید متولد شده باشد شما مطلع نباشید .

چون متفرق شدند از آن مجلس و سؤال کردند شنیدند که پسری، از برای عبدالله بن عبدالمطّلب علیهما السلام متولّد شده است بعدآن مردرا طلب کردند وگفتند بلی پسری درمیان ما متولّد شده پرسید که پیش ازآنکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفتند پیش، گفت بیرون‌آور فرزند خودرا تا ما براو نظر کنیم .

گفت والله فرزند من بروش فرزندان دیگر نیامد ودستها را برزمین انداخت وسر بآسمان بلند کرد که دونوری از آن ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم وهاتفی ازمیان هوا صدا زد که زائیدی سیّد و بزرك امّت را پس بگو (اعیذه من شرّ کل حاسد بالواحد) و اورا محمّد نام کن آنمرد گفت بیرون آور تا من اورا به‌بینم .

چون‌آمنه علیها السلام آن حضرت را بیرون آوردآن مرد دراو نظر کردو پشتش را گشود ومهرنبوّت را دید بیهوش بیفتاد پس‌آنحضرت را گرفتند وبآمنه دادند و گفتند خدای مبارك کند فرزند ترا وچون‌آن مرد بهوش بازآمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری ازبنی‌اسرائیل برطرف شد تا قیامت، این است والله آنکه ایشان را هلاك کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله سطوتی بشما بنماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند .

واین شهرآشوب رحمه‌الله وصاحب کتاب الانوار وغیرایشان روایت کرده‌اند که‌آمنه گفت چون نزدیك شد ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله دهشتی برمن‌غالب آمد، پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود برمن کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان چند دیدم در بلندی مانند نخل داخل شدند برمن واز ایشان بوی مشك وعنبرمی‌شنیدم وجامه‌های ملوّن بهشتی دربر کرده بودند وبامن سخن میگفتند و سخنان می‌شنیدم که بسخن‌آدمیان شبیه نبود .

ودردستهای ایشان کاسه‌ها بود ازبلور سفید وشربتهای بهشت درآن کاسه‌ها بود بمن گفتند بیاشام ای‌آمنه ازاین شربتها وبشارت باد ترا به بهترین گذشتگان

وآیندگان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله.

پس چون از آن شربتها بیاشامیدم نوری که در رویم بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت و چیزها دیدم مانند دیبای سفید که میان آسمان وزمین را پر کرده بودوصدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین مردم را.

ومردان چند دیدم که درهوا ایستاده بودند وابریقها دردست داشتند ومشرق ومغرب زمین را دیدم که منور گردیده و علمی دیدم از سندس که بریاقوت سرخ بسته بودند وبر بام کعبه نصب کرده بودند ومیان آسمان وزمین را گرفته بود.

وچون آنحضرت بیرون آمدوبکعبه بسجده افتاد ودستها بسوی آسمان بلند کرد و باحق تعالی مناجات میگفت وابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید حضرت محمد را بمشرق و مغرب و دیارها تا همه خلایق اورا بنام وصفت وصورت بشناسند.

پس آن ابر برطرف شد ودیدم آنحضرت را در جامهٔ پیچیده ازشیر سفیدتر و در زیرش حریر سبزی گسترده‌اند و سه کلید از مروارید تر در دست مبارك داشت و هاتفی گفت که حضرت محمد صلی الله علیه و آله گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را.

پس ابری دیگر فرودآمد وآنحضرت از دیدهٔ من پنهان شد زیاده از مرتبه اول وندای دیگر شنیدم که بگردانید حضرت محمد صلی الله علیه و آله را بمشرق ومغرب و عرض کنید اورا برروحانیان وجن وانس ومرغان ودرندگان وعطا کنید باوصفای آدم و رقّت نوح وخلّت ابراهیم و زبان اسماعیل وجمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود وزهد یحیی و کرم عیسی صلوات‌الله علیهم‌را.

وچون برگشوده شد دیدم حریرسفیدی دردست دارد و بسیار پیچیده است محکم وشنیدم هاتفی گفت که حضرت محمد جمیع دنیارا درقبضهٔ تصرف‌خودگرفت پس هیچ چیز نماند مگر آنکه درتصرف آن‌حضرت داخل شد.

وسه‌نفر دیدم که با نوروصفا بودند بمرتبهٔ که‌گویا خورشید ازرویهای‌ایشان

طالع بود و دردست یکی ابریقی بود ازنقره ونافه مشکی و در دست یکی طشتی بود از زمردسبزوآن طشت چهار جانب‌داشت وبهرجانب مرواریدی منصوب بود وهاتفی میگفت که این‌دنیا است بگیر ایدوست خدا پس‌میانش را گرفت و گویندهٔ گفت کعبه را اختیار کرد وگرفت ودر دست سیّمین حریرسفیدی بود پیچیده پس اورا گشود وانگشتری ازمیان آن‌بیرون آورد که شعاع آن‌دیده‌ها را حیران میکردبعد آنحضرت را هفت مرتبه بشست باآن آبی که درابریق بودپس‌انگشتر را در میان دو کتف آنحضرت زد که نقش گرفت وبا او سخن گفت و آنحضرت جواب باو گفت پس‌آنحضرت را دعا کرد .

وهریك ازآن سه نفرآنحضرت را ساعتی درمیان بال خود گرفتند و آنکه نسبت‌بآنحضرت اینکارها را بجاآورد رضوان‌خازن بهشت بودپس روانه شد وبجانب آنحضرت ملتفت شد وگفت بشارت باد ترا ای مایهٔ عزّت دنیا وآخرت .

وبسند دیگرروایت کرده است که حضرت عبدالمطّلب‌درشب تولدآنحضرت نزدیك کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانهٔ کعبه با تمامی ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شده و گفت الله اکبر پروردگار حضرت‌محمّدمصطفی‌وپروردگارمن، الحال‌مرا پاك گردانید ازانجاس مشرکان وارجاس کافران پس بتها بگردیدند و بررو در افتادند .

وناگاه دیدم که همهٔ مرغان بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکّه بجانب کعبه مشرف‌شدند وابری سفید دیدم که دربرابر حجره آمنه ایستاده است حضرت عبدالمطلب گفت پس بسوی خانهٔ آمنه علیها السلام دویدم وگفتم آیا من‌در خوابم یابیدارم گفت بیداری گفتم نوری که درپیشانی تو بود چه‌شد گفت باآن فرزند است که‌ازمن جدا شده ومرغی چند اورا ازمن گرفتند وبدست من نمیگذارند واین ابر ازبرای ولادت اوبر من سایه افکنده .

گفتم بیاور فرزند مرا تابه بینم گفت تاسه روز نخواهند گذاشت که به‌بینی اورا، من شمشیر خود را کشیدم وگفتم فرزند مرا بیرون آور اگر نه ترا می کشم

گفت درحجره است تودانی واو، چون رفتم داخل‌حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی‌بینند تا همهٔ ملائکه اورا زیارت نکنند پس برخود بلرزیدم وبرگشتم.

و روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده وناف بریده متولد گردید و حضرت عبدالمطّلب میگفت این‌فرزند مرا شأنی عظیم هست.

واز حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله وسلامه‌علیه روایت‌شده است که‌چون‌آن حضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودندتمامی بر رو درافتادند وچون شام شداین‌ندا ازآسمان رسید که «جاء الحق وزهق‌الباطل‌انّ الباطل‌کان زهوقاً» وجمیع دنیا درآن شب روشن گردید وهرسنگ وکلوخ و درختی خنده کردند و آنچه در آسمان وزمینها بود تسبیح خدا گفتند.

و شیطان گریخت و میگفت بهترین امّتها و بهترین خلایق و گرامی‌ترین بندگان وبزرگترین عالمیانست حضرت محمّد مصطفی است وشیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله ازشکم‌مادر بزمین آمد دست‌چپ را برزمین گذارده دست‌راست را بسوی‌آسمان بلند کرد ولبهای خودرا بتوحید حرکت داد و از دهان مبارکش نوری ساطع‌گردید که‌اهل‌مکّه قصرهای‌بُصریٰ واطراف‌آنرا ازشام‌دیدندوقصرهای یمن ونواحی آنرا وقصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آنرا دیدند.

ودر شب ولادت‌آنحضرت دنیا روشن‌شد تاجن وانس‌وشیاطین ترسیدندوگفتند درزمین امر غریبی حادث‌شده است وملائکه را دیدند فرود می‌آمدند وبالامیرفتند فوج فوج وتسبیح وتقدیس خدا میکردند وستاره‌ها بحرکت آمدند و درمیان هوا میریختند واینها تمامی علامت ولادت موفور السعادت آنحضرت بود و ابلیس لعین خواست که بآسمان برود بسبب‌این غرایب که مشاهده کند زیرا که اورا جایی‌بود درآسمان سیّم که اوو شیاطین گوش میدادند بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت

واقعه را معلوم کنند ایشان را بـه تیرهای شهاب راندند بجهت ولادت پیغمبری آن حضرت .

وابن بابویه علیه‌الرحمه وغیر اوروایت کرده‌اند که‌درشب ولادت قرین‌السعاده آنحضرت ﷺ ایوان کسری بلرزید و چهارده کنگرۀ او ریخت ودریاچه ساوه فرورفت وآتش خانه فارس که می‌پرستیدند خاموش گردید و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را می‌کشیدند تاآنکه ازدجله گذشتند ودر بلاد عجم منتشر شدند .

چون کسری این احوال غریبه را مشاهده کرد تاج برسر گذاشت و برتخت خود نشست وامرا وارکان دولت خودرا جمع کرد ایشان را خبرداد بآنچه‌دیده‌بود پس در اثنای این حال نامه رسید که آتشکدۀ فارس خاموش شد پس غم و اندوه کسری مضاعف شد وعالم‌ایشان گفت ای‌پادشاه من‌نیز خواب غریبی‌دیده‌ام وخواب خودرا نقل کرد پادشاه‌گفت این خواب تعبیرش چیست‌گفت میباید حادثۀ در ناحیۀ مغرب پیدا شود .

پس کسری نامه به‌نعمان بن منذر نوشت کـه پادشاه عرب بود که عالمی از علمای عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئله غامضی از او سؤال کنم چون نامه بنعمان رسید عبدالمسیح بن عمرو غسّانی‌را فرستاد چون‌حاضر شد و وقایع را باو نقل کردعبدالمسیح گفت مراعلم این‌خواب واسرار این واقعه‌نیست ولیکن‌خالوی من سطیح که درشام است تعبیر این‌غرایب را میداند کسری گفت برو و ازاو سؤال کن وبرای من خبر بیاور .

چون عبدالمسیح بمجلس‌سطیح حاضر شد اومشرف برموت شده‌بود سلام کرد وجواب نشنید پس‌شعری چندخواند که مشتمل بودبرآنکه از راه دورآمده برای سؤالی ازنزد بزرگی وتعب بسیار کشیده‌ام واکنون ازجواب ناامیدم سطیح شعر او را چون شنید دیده‌های خودرا گشود و گفت :

عبدالمسیح برشتری‌سوارشده وطیّ مراحل‌نموده وبسوی سطیح آمده‌هنگامی

که نزدیك است منتقل گردد و بصریح فرستاده است اورا پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن نیران وخواب دیدن اعلم‌علمای ایشان و خشك شدن دریاچهٔ ساوه .

ای عبدالمسیح وقتی که بسیار شود تلاوت‌قرآن ومبعوث شود پیغمبری که عصای کوچك پیوسته دردست داشته‌باشد ورودخانهٔ سماوه پر آب شود وبُحیرهٔ ساوه خشك شود ملك شام و عجم از تصرفات ملوك ایشان بیرون رود و بعدد کنگره‌های قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل‌خواهد شد وهرچه شدنی‌است البته واقع میشود این را گفت و دار فانی را وداع کرد .

پس عبدالمسیح سوار شد وبسرعت تمام خودرا بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت، پس‌ده کس ازایشان تا چهارسال‌منقرض شدند وباقی ایشان تاامارت عثمان پادشاهی کردند ومستأصل شدند و سطیح در سیل العَرِم متولد شده بود تا زمان پادشاهی ذونواس زنده ماند وآن زیاده ازسی قرن بود کـه هرقرنی سی سال است یا زیاده .

و قطب راوندی رحمه‌الله روایت کرده است که ازابن‌عباس از احوال سطیح پرسیدند گفت حق‌تعالی اورا خلقت کرده بودگوشتی خالص که اورا برجریده‌های درخت خرما می‌گذاشتندبهرجا میخواستند میبردند وهیچ استخوان وعصب‌دربدن او نبود بغیر سروگردن و از پاها تا چنبر گردن او را می‌پیچیدند چنانکه جامه را می‌پیچند وهیچ عضوی ازاو حرکت نمیکرد بغیر از زبان او وچون خواستند اورا بمکّه آورند چیزی از جریدهٔ نخل بافتند و او را بر روی او انداختند و بمکّه آوردند.

پس چهار نفر از قریش بنزد اوآمدند وگفتند ما بزیارت تو آمده‌ایم بسبب وفور علم‌تو که یافته‌ایم پس‌خبر دهما را بآنچه در زمان ما وبعد از ما خواهد شد

سطیح گفت ایعرب نزدشما علم وفهم نیست وازعقب شما گروهی آیند که انواع علم را طلب خواهند کرد وبتهاراخواهند شکست وعجم را خواهند کشت وغنیمتهاطلب خواهند کرد گفتندای سطیح چه جماعت خواهند بود؟.

گفت بحق خانهٔ صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمن را به یگانگی پرستند وترك عبادت شیطان وبتان نمایند پرسیدند از نسل کیستند؟ گفت ازنسل شریفترین اشراف عبدمناف گفتند از کدام بلد بیرون خواهند آمد؟ گفت بحق خداوندی که باقی است هرگز بیرون نمی آید مگرازاین بلد وهدایت خواهد کرد مردم را براه رشد و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را به فیروزی وفلاح .

وسیّد ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است بسند خود ازوهب ابن منبّه که کسری پادشاه عجم سدّی بردجله بسته بود ومال بسیاری برآن خرج کرده و طاقی درآنجا برای خود ساخته بود که کس مانند آن بنا ندیده وآن مجلس دیوان او بود که تاج میپوشید وبرتخت می نشست وسیصد وشصت نفر از کاهنان و ساحران ومنجمان درمجلس او حاضرمیشدند ودر میان ایشان مردی بود ازمنجمان عرب که اورا سایب می گفتند و باذان حاکم یمن برای اوفرستاده بود ودر احکام خود خطا کم می کرد وهر امری که پادشاه را پیش می آمد کاهنان وساحران و منجمان خود را می طلبید واز چارهٔ آن امر ازاوسؤال مینمود .

وچون حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله متولد شد وبروایتی مبعوث شد روزی صبح برخاست ودید که طاق ملکش بزمین فرو رفته است ودر دجله رخنه شده است و بر قصرش آب جاری گردیده گفت پادشاهی من در هم شکست و بسیار محزون شد و منجمان وکاهنان را طلب کرد وواقعه را حکایت کرد وگفت فکر کنید وتفحص نمائید وسبب این حادثه را برای من بیان کنید وسایب نیز درمیان آنها بود .

وچون بیرون آمدند از هر راه فکر کردند و تأمل نمودند چیزی برایشان معلوم نشد وراههای دانش خودرا ازکهانت ونجوم وغیره برخود مسدودیافتندیدند

که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان تمامی باطل شده است .

وسایب درآن شب بر تلی نشسته بود ودر این حال حیران مانده بود ناگاه برقی دید ازجهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد و نظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت مقتضای آنچه من می بینم پادشاهی ازطرف حجاز ظاهر خواهد شد که پادشاهی اوبمشرق رسد وزمین بسبب او آبادان گردد زیاده اززمان هر پادشاهی .

وچون کاهنان ومنجّمان با یکدیگر نشستند گفتند که می دانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما ومسدود شدن راههای علم ما نیست مگر بجهت حدوث امر آسمانی ومیباید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شدو پادشاهی این ملوك بسبب اوبرطرف گردد واگرحکم این را بکسری بگوئیم مارا خواهد کشت باید که این راز را ازاو مخفی بداریم تا ازجهت دیگر شایع شود .

پس آمدند بنزد کسری و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم ساعتیکه بنای دجله وقصر ترا درآن گذاشته اند ساعتی سخت نحس بوده ودرحساب غلط کرده اند وباین سبب چنین خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد ودرآن ساعت بنا کرد که دیگر چنین نشود .

پس ساعتی اختیار کردند ودرآن ساعت سدّ دجله را بستند ودر مدت هشت ماه تمام کردند ومال بیحساب درآن خرج کردند وچون فارغ شدند ساعتی اختیار نمودند وبربام قصر نشست وفرشهای ملوّن گسترد وانواع ریاحین دورخود گذاشت وچون درست نشست اساس قصرش درهم شکست وبآب فرورفت ووقتی او را از آب بیرون آوردند اندك رمقی ازاو باقی بود پس منجّمان وکاهنان راجمع کرد و قریب بصد نفر ایشان را گردن زد وگفت من شما را مقرّب خودگردانیدم واموال فراوان بشما میدهم وشما بامن بازی میکنید ومرا فریب میدهید .

ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانکه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب دیگر می کنیم و بطور حساب بنای قصر را

می‌گذاریم .

پس هشت ماه دیگر اموال بیحساب خرج کردند وبار دیگر قصر را به اتمام رسانیدند وجرأت نکرد که برآن قرار بگیرد وسواره داخل قصر شد وباز قصردرهم شکست وبآب نشست وکسری غرق شد واندك رمقی ازاو ماند که اورا بیرون آوردند گفت شمارا درزیر پای پیلان می‌اندازم اگر سرّ این واقعه را بمن راست نگوئید گفتند ایهاالملك این دفعه راست میگوئیم .

چون این واقعۀ هایله را ذکر کردی و هریك ازما نظر درکار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم ودانستیم که بسبب حادثۀ آسمانی بوده‌است که این امور غریبه روداده است ومیباید پیغمبری مبعوث‌شده باشد یا بعد ازاین مبعوث‌شود واز خوف کشته شدن بتواظهار این‌امر را نتوانستیم نمود گفت وای‌برشما کاشکی اول بار بگوئید وبایست بگوئید تامن‌چارۀ کارخود بکنم پس‌دست ازایشان وبنای قصر برداشت وبرگشت .

این‌است مختصری ازواقعات هنگام‌ولادت باسعادت حضرت ختمی‌پناه ﷺ که تمامی خارق عادات وکرامات ومکاشفاتست کـه از برکت قدوم میمنت لزوم آن حضرت در دنیا واقع آمده است و همین قدر کفایتست از بـرای دلالت بر حقیّت وصدق نبوّت آن حضرت ﷺ که احتیاج بمعجزات دیگردر زمان ظهور نداشته باشند .

اماقریش با وجود دیدن‌این کرامات ومعجزات وعلم قطعی برنبوت‌آنحضرت بسبب حسادت وهم‌چشمی وهم سری با نور مقدس الهی کردن بنای انکار ومخالفت راگذاشتند وخود وابنای جنس‌خود را بهلاکت‌انداختند، متابعت نفس شریرۀ امّارۀ خودرا برمتابعت صاحبان نور مقدّس الهی‌ترجیح دادند وبا طلب کردن معجزات و بیّنات وظهور دلایل قویّه ومعجزات عظیمه کثیره ابا و امتناع از اطاعت کردند و حضرات محمّدی و علوی را بسحر نسبت‌دادند و گفتند که می‌خواهند بسحر بر ما ریاست و بزرگی نمایند .

همسری با انبیا بر داشتند   اولیا را مثل خود پنداشتند

آخرالامر غیرت خداوندی آنها را با همگنان و یاوران ایشان بهلاکت کشانید و آن‌حضرت و معاونان و انصار آن حضرت را باوج رفعت وعزت رسانید وعَلم نبوت آن‌حضرت راچنان‌بلند گردانید که‌آخر کارمنافقان قریش و کفّارعرب چاره بجز اطاعت ندیدند بعضی ازبیم جان‌ومال وبرخی‌دیگر بطمع ریاست‌وسلطنت و ممالکت وآمال درطریقهٔ اطاعت وتسلیم اتفاق ورزیدند وکردند آنچه کردند.

اما چون نتوانستند باوجود آنحضرت خصومت‌را تمام‌نمایند با یکدیگر در حرم کعبه عهد بستند و عهد نامه نوشتند که بعد از وفات حضرت رسالت پناه محمّدی صلی‌الله علیه وآله خلافت وولایت را بحضرت‌خلیفهٔ مطلق و جانشین بر حق او علي ابن‌ابیطالب برادر و عم‌زاده و زوج بتول و والد سبطین آنحضرت علیه‌السلام وانگذارند چنانکه وانگذاردند.

و درحیات ووفات آنحضرت کردندآنچه کردند واسلاف‌آنها با اخلاف‌آنها عهد بستند وعهدنامه نوشتند که هرگز در هیچ عصر امر خلافت را بحضرات ذریّهٔ طاهره که مظهر نور حضرت‌الهی ومحمّدی وعلوی علیهم‌السلام میباشند وانگذارند و ایشان را شهید نمایند.

وچنین دانستند که میتوانند نورالهی راکه ازازل ابداع نمود وعالم وآدم‌را ازآن نور وبطفیل صاحبان‌آن‌خلقت فرمود بافواه خود خاموش‌نمایند اما ازقدرت وحکمت الهیه غافل بودند کـه مغلوب اختیار و ارادهٔ سوء آنها نخواهد شد کما قال الله تعالی «یریدون لیطفئوا نورالله بافواههم والله متمّ نوره ولو کره‌الکافرون».

و حق جل‌وعلا چندی بسبب‌اظهار قبح سیرت‌وسوء سریرت حضرات منافقان قریش وعرب امهال درکار آنها فرمودواسباب ابتلاء وامتحان ازبرای امّت برپانمود تا نفاق کسانیکه مجبوراً ایمان آورده بودندازترس سیف ظاهر گردد پس‌أمرِولایت وخلافت حضرت امیرالمؤمنین علی ابن‌ابیطالب علیه‌السلام بحضرت رسول امین درغدیرخم فرمود بقوله‌تعالی «الم احسب‌الناس‌ان یترکوا ان یقولوا آمنّا وهم لایفتنون».

آيا مردم چنان‌گمان دارند آنكه همين‌قدر كه گفتند ايمان بخدا و رسول او آورديم واگذارده ومعاف ميشوند وايمان ايشان مقبول‌ما خواهد بود و مفتون و ممتحن نخواهندشد؟ نه چنين‌است تاماايشان‌را امتحان ننمائيم چگونه‌ايمان‌ايشان را قبول خواهيم كرد .

پس‌اسباب امتحان، خلافت‌آن‌حضرت بود كه بسبب‌حسد ازآن كاره بودند و حكم صريح درغديرخم بواسطهٔ جبرئيل سه دفعه برآن حضرت رسالت مآب وارد گرديد وآن حضرت ازبيم انكار قوم پنهان داشتند تادفعهٔ سيم كه حق‌تعالى بتهديد فرمود وامان وعصمت ازشرّ ايشان‌فرستاد بقوله‌تعالى «يا ايّها الرسول بلّغ ماانزل اليك من ربّك و ان لم تفعل فما بلّغت رسالته و الله يعصمك من الناس» و حضرات منافقان بظاهر درحيات رسول‌خدا قبول كردند وگفتند «بخّ بخّ لك يا أمير‌المؤمنين اصبحت انت مولاى ومولا كلّ مسلم و مسلمة» .

وبعد ازوفات آنحضرت مخالفت كردند و صورت خلافت را غصب كردند وبا مولاى وامير و مخدوم وامام خود وزوج بتول وحضرت بتول عذراء سيّدة النساء و حضرات سبطين كه چهار نفر از خمسةالنجبا و اهل كسا و اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام‌اند كه آيهٔ طهارت درشأن ايشان وارد آمده بود كردند آنچه كردند و شرم نكردند .

واگر خداوند امر بجهاد وقتال با ايشان بحضرت خليفةالله في الارضين عليه‌السلام فرموده بود باقلّ آنكه‌احدى بجزسه چهارنفر خواص ايشان كه سلمان ومقداد و ابوذر وعمار اند رضى‌الله‌عنهم ازامت كسى‌را نبايست زنده‌بگذارند زيرا كه تمامى امت مرتدشدند چنانكه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بجناب قنبر غلام خود فرمودند « بشرو استبشر ياقنبران ّ رسول‌الله مات وهوساخط على امّته الاالشيعة» وآن‌حضرت درحال وفات برتمامى‌ايشان غضبناك بود مگرمعدود ازشيعه كه طريقه‌اطاعت‌حضرت حجة وخليفةالله اميرالمؤمنين عليه‌السلام را از دست ندادند و از مال و جان خود در راه ولايت گذشتند .

و ثانی آنکه آنحضرت اگر نمیکشت آنهارا ومُلجاء میفرمودبدین وایمان وتسلیم میکردند باز درباطن نفاق داشتند واطاعت قلبی نداشتند درقیامت می گفتند ماایمان آوردیم بحضرت رسول تو وتصدیق خلیفه اورا در غدیر خم درحضرت او کردیم ما نیز از مؤمنان هستیم .

پس حضرت اقدس احدیّت بحکمت بالغهٔ خود چندی امهال داد ایشانرا و فرمود (لااکراه فی الدّین قدتبیّن الرّشد من الغیّ) ونیز خواست که نطفه‌های پاك وذریّهٔ مؤمنین که دراصلاب این کفار و منافقین‌اند ضایع وهلاك نشوند .

پس امرفرمود بحضرت رسول خود صلی الله علیه وآله و بخلیفه وحجّت خود که دست ازآنها بدار وآنها را بخود واگذار تا کفر باطن خودرا ظاهر نمایند وآنچه بتو وذریّهٔ طاهره تو ظلم وجور کنند تحمّل نمایید ودر راه رضای من بخود بخرید و قبول کنید و نکشید که من غافل از عمل آنها نیستم بقوله تعالی « ولاتحسبنّ الله غافلا عمّا یعمل الظالمون انّما یؤخّرهم لیوم تشخص فیه القلوب والابصار مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتدّ الیهم طرفهم وافئدتهم هواء » و قوله تعالی « وما ربّك بغافل عمّا یعملون ولا تحسبنّ الّذین کفروا انّما نملی لهم خیر لانفسهم انّما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب عظیم »

پس این کفّار ومنافقان بسبب این امهال قصد کردند اطفاء نور الهی وخمود ذکر صاحبان این نوررا و کردند از اهانت و نهب وقتل و غارت و اذیّت آنچه را کردند بانواع مختلفه واگر این بزرگواران میخواستند دفع نمایند اذیّت آنها را از خود هرآینه به احسن وجهی قدرت داشتند ودفع مینمودند امّا رضای حضرت خداوندی وامضای قضا وقدرالهی وقبول حکمت بالغهٔ اورا ترجیح دادند برآسایش خود و ذریّه و عیال خود وصبر نمودند زیراکه محبوب خداوند بودند بقوله تعالی « انّ الله یحبّ الصّابرین » .

وحق جلّ و علا خبرداد ایشانرا که این امهال به اعادی و اذیّت وآزار احبّاء تاوقتی است که مشیّت من دراستیلاء وسلطنت نورمن درعالم نافذ شودوقدرت

من تعلّق با حقاق حقّ شما گیرد و میراث ارض را بشما مظلومین و مستضعفین کرامت کنم بقوله تعالی « ونریدان نمنّ علی الذّین استضعفوا فی الارض ونجعلهم أئمّة ونجعلهم الوارثین» .

آن وقت مقصود و مراد من از خلقت شما حبیبان خاص خداوندی در عالم ظاهر خواهد شد ومقام مخدومیّت وخلافت شما را بر تمام گذشتگان از انبیاء واوصیا و اشقیا وآیندگان ظاهر کنم حمد و شکر مرا کنید بقوله تعالی « الحمدلله الّذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوّء من الجنّة حیث نشاء فنعم اجرالعاملین » وانتقام کشم از فرعون وهامان این امت واعادی شما واعادی شیعیان شما الی یوم القیام .

« خاتم الخاتمه »

پس بدان ایطالب کئوس تحقیق آنکه چون مراد ومقصد حق تعالی ازخلقت عالم وآدم ایجاد حبیب خود حضرت محمّدی وذریّة طاهره وخلفای آنحضرتست که تمام انوار الهیّه ازلیّه وحبیبان خداوندی‌اند علیهم‌الصّلوة والسّلام الی یوم القیام و در بدو خلقت و ایجاد نور پاك ایشان را ابداع فرمود وجمیع موجودات عوالم غیب وشهودرا از نور ایشان آفرید چنانکه از این حدیث شریف معلوم گردید، و مقصود سلطنت این بزرگواران بود دردار دنیا ودار نعیم زیرا که ایشان‌اند مخدوم تمامی موجودات وجمیع اشیاء خادم وطفیلی وجود ایشان‌اند .

امّا این مقصد عظیم خداوندی که استیلاء وسلطنت ایشان است دردنیا دراول ظهور ایشان بسبب قصور اجزاء عالم دنیا صورت‌پذیر نمیشد مگر در زمان رجعت ایشان چنانکه فرمود « و هوالّذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحقّ لیظهره علی الدّین کلّه ولو کره المشرکون » زیرا که ازابتدای ظهورآدم ابوالبشر که مقدّمة الجیش ظهور حضرت رسالت پناه محمّدی ﷺ بود درعالم تا ظهور حضرت خاتم که آدم اوّل حقیقی است و از ظهور آنحضرت در عالم وجود تـا ایّام رجعت ایشان جزاء عالم به تدریج ترقّی وکمال حاصل میکنند واستعداد آنها بسرحدّ کمال

میرسد زیرا که کون در ترقی است و کمالات موجودات کونیه تدریجی الوجود است .

پس درایام رجعت که وجود عالم وموجودات بکمال استعداد خودرسید ادیان باطلهٔ تقلیدی بالمرّه از صفحهٔ ارض برداشته میشود وخداوند بنور نبوّت وولایت ایشان که ولایت الله است روی زمین را روشن و متشرّق میفرماید که « و اشرقت الارض بنور ربها » یعنی ارض استعدادات بنورولایت الهیّه مستنیرشود وبسبب ظهور نور وجه محمدی صلی الله علیه و آله وعلوی علیه السلام خلایق از نورشمس وقمر مستغنی شوند وکافر ومشرکی برروی ارض باقی نماند .

وحضرت رسول خدا با عیسی علیه السلام وافواج ملائکه ازآسمان نزول فرمایدو ابلیس لعین را با حربهٔ آتشین بقتل رساند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که دابّة الارض است ازعین‌الشمس با افواج ملائکه نزول فرماید وحضرات ائمه هدی علیهم السلام به دنیا رجوع فرمایند و حضرت حجةالله قائم آل محمّد خروج فرماید و حضرت سیّدالشهدا علیه السلام بعدازآنحضرت رجعت فرمایدباچهل هزار نفر ازطالقان وشیعیان‌خود وبعد از قتل شیطان دجّال را با تمامی تبعه ومرَدَه او وسایر کفّار و مشرکین و شیاطین و تابعین آنها از جنّ و انس بقتل رسانند و اگر احدی از ایشان درعقب سنگی وجداری پنهان شود صدا از آن سنگ برآید که بگیرید دشمن خدا را و بکشید .

وهفت روز وهفت شب باران ازآسمان نزول نماید واجساد خبیثهٔ آنها را به دریا برد ومشرکی برروی ارض باقی نماند واز شراك نعلین حضرت حجّةالله صیت لااله‌الاالله بلند شود وهشتاد هزارسال حق تعالی برروی ارض بعلانیه عبادت کرده شود که «إن الله جعل للدّین دولتین دولةآدم وهي دولة الله ودولة ابلیس اذا ارادالله ان یعبد سرّاً أظهردولة ابلیس واذا ارادالله ان یعبد جهراً أظهر دولة آدم» .

پس دولت آدم اوّل حقیقی محمدی و علوی در ارض ظاهرشود وحضرت رسول

خدا پنجاه هزار سال سلطنت فرماید وآیه « في يوم كان مقداره خمسين الف سنة» درتفسیراهل عصمت علیهم السلام مفسّر بایّام واعوام سلطنت آنحضرتست دررجعت وحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چهل و چهار هزار سال سلطنت فرماید وآنحضرت را کرّات و رجعتهای عدیده است که فقیر شارح در کتاب تفسیر آیات الولایه مفصّل ذکر کرده‌ام.

وحضرت سیّدالشهدا علیه السلام چهل هزارسال سلطنت فرمایدوائمّه هدی علیهم السلام در زمان رجعت سلاطین وحکّام ممالك ارض خواهند بود وحضرات انبیا ورسل و اوصیا و شیعیان سلف و خلف این بزرگواران تمامی دردولت رجعت ایشان بدنیا راجع گردند واز سلطنت وحضور موفورالسّرور ایشان محفوظ و مستفیض شوند و تشفّی قلب حاصل نمایند واشقیا وفراعنه مقابل ایشان درهر قرن وعصر برگردند یعنی (من محض الایمان محضا ومن محض الكفر محضا) مراجعت نمایند وانتقام از آنها بعظیم‌تر انتقامی کشیده شود که باعث تشفی قلوب ایشان وشیعیان شود.

وهر یك از شیعیان آن قدر عمر کند که هزار فرزند شجاع از صلب خودبه بیند وهرروز صبح وعصر اطعمه و فواکه بهشتیّه از برای شیعیان از آسمان نزول کند و غذای ایشان باشد امّا غـذای منافقین و اعـادی این بزرگواران قاذورات مؤمنین‌است وقوله تعالی « ومن أعرض عن ذكري فانّ له معيشة ضنكا» درشأن منافقان دررجعت وارد است ومراد ازذکرولایتست ومعیشت تنگ مفسّر بقاذورات مؤمنین است.

و آنوقت که صفحات ارض خالص آید برای حضرات اهـل بیت عصمت و شیعیان ایشان علیهم السلام آن وقت سلطنت و مخدومیّت این بزرگواران و خـادم بودن خلق جهان برعالمیان ظاهرخواهد آمد ومراد ومقصود خداوندی درحق ایشان به ظهور می‌پیوندد.

ودر اثراست که مردی بحضرت امیرمؤمنان علیه السلام عرض کرد که معنی‌امارت شما برمؤمنین چیست ما می‌بینیم که سگ و خوك وگرگ برمنبر حضرت رسول

خدا صلی الله علیه وآله بالا میروند و امارت وحکومت برخلایق مینمایند .

آن حضرت فرمود صبر کن تا زمان عهد خداوندي بیاید زیرا که حق تعالی عهد نبوت تمامی انبیا ورسل را از ما اهل بیت خواست که ایشان را تقویت کرده برمسند نبوّت متمکّن سازیم وعهد ولایت ما را نیز از تمامی انبیا ورسل خواست که ما را تقویت نمایند و بر مسند ولایت متمکّن سازند پس من وفا بعهد خود نمودم و ایشان را در اعصار خود برمسند نبوت متمکّن ساختم حتّی حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه وآله که علَم نبوّتش را بلند کردم .

امّا هنوز زمان آن نیامده که حضرات انبیا مرا تقویت نمایند و بر مسند ولایت متمکّن سازند باشد تا زمان رجعت ما اهل بیت علیهم السلام که ملاحظه نمایند یکصد وبیست وچهار هزار پیغمبر در مقابل من شمشیر خواهند زد آن وقت معنی امارت وسلطنت من برمؤمنین ظاهرخواهدآمد .

واز این حدیث ظاهرآمد که زمان امارت و سلطنت این بزرگواران که حق تعالی بایشان وعده فرموده ایام و اعوام رجعت ایشان است بدنیا چنانکه حق تعالی فرمود « وذکّرهم بایّام‌الله »

ودر اثر است که ایّام خاصّهٔ خداوند سه یوم است روز خروج حضرت قائم علیه‌السّلام وروز رجعت حضرات اهل بیت علیهم السلام وروز قیامت ودراین سه روز حق تعالی بنفس نفیس خود حکومت وسلطنت برخلق فرماید وقوله‌تعالی « و یحذّرکم الله نفسه » مراد از نفس خداوندی ایشان‌اند ومفسّر بایشان است .

پس مقصود حق تعالی از خلقت عالم و آدم که ظهور سلطنت و مخدومیّت حبیبان خود است دراین سه روز عزیز بکمال متحقّق وظاهر میشود وخوشا حالت و تعیّش دوستان خدا درین ایّام ثلاثه و خداوند انشاءالله بکرم عمیم خود مارا از این ایّام محروم نفرماید (اللهم ارزقنا لقائهم‌الکریم وعیشهم‌السلیم عند رجعتهم فی دارالدنیا ودارالنعیم بحرمتهم وجاههم العظیم) .

در بیان حرمان از خدمت
و حسرت از ایام وصال موالی و حبیبان خود
و تمنای حضور در زمان رجعت ایشان گوید :

لمؤلفه

خوشا حال سلمان خوشا حال بوذر | خوشا حال مقداد وخوش حال قنبر
خوش آن ساقی جان فزا کزلالش | همه عاشقان مست تا روز محشر
خوش آن بزم اصحاب وآن علم ودانش | خوش آن لهجه و آنسخن وآن سخنور
خوش آن معجزاتش خوشا آن کرامات | خوشا آن پیامات وخوش آن پیمبر
خوشاحال وحی وخوشاحال جبریل | کـه بـودش پیام آور از ربّ داور
خوشاحال سجّاده خوش حال سبحه | خوشاحال محراب وخوش حال منبر
خوشا آن بلال و خوشا آن اذانش | که بد راحت روح اصحاب یکسر
خوش آن رزم وانصاروان گیرودارش | خوشا حال عمّار وخوش حال اشتر
خوشا حمزه آن پادشاه شهیدان | خوشا آن عقیلش خوشا حال جعفر
خوشا ذالفقارش که از عرش نازل | خوشا صولت و زور بازوی حیدر
خوشا حال یثرب خوشا حال بطحا | خوشا حال زمزم خوشا حال مشعر
خوشا حال کعبه خوشا حال مسجد | خوش آندم که حیدردر آن گشت ظاهر
خوشا آن صحایف ز شاهان مرسل | خوشاحال قرآن که برخواندی از بر
خوشا حال مام و خوشا جدّ وبابش | خوشا حال شبّیر و خوش حال شبّر
خوش آن کو نهادش قدم جای مقدم | خوش آنکو نمودش نظرسوی منظر
خوش آنها که سالك شدی درركابش | خوش آنها که واقف بُدندیش بردر
خوشا باده نوشان بزم وصالش | خوشا جان فشانان رزمش سراسر
خوشا راز خوانان ز لوح وجودش | خوشا نکته دانان دینش ز دفتر
خوشا آنکه دیدیش از دیدهٔ دل | بمرآت قلبش جمـالش مصوّر

خوشا آنکه یکدم بآنشه قرین شد — چه عارف چه عامی چه مختار و مضطر
خوش آن خرقه کآوردی آنرا رسولش — ز معراج و آن شاه را کرد در بر
خوش آن تاج کز عرش آورد آن را — نهادش بامر خداوند برسر
خوش آن کوه و آن دشت کاو پی سپر کرد — به هر جا قدم زد خوش آن بحر و آن بر
خوش آن کشت و زرعی کز و گشت سیراب — خوش آن نخل و شاخی کز و شد ثمرور
خوشا آن طعامی که او را غذا شد — خوش آن شربتی کان رسیدش بحنجر
خوشا حال شهبا خوشا حال دلدل — خوشا حال عضبا و شهباء احمر
خوشا حال حیزوم و حال جناحش — خوشا حال یعفور نیکوی خوش فر
خوشا ابرقه و آن لباس بهشتی — خوشا ذوالجبینین خود پیمبر
خوشا برد ممشوق و ذات الوصولش — خوشا رایت و خاتم آن هنرور
خوشا حال مولی دبیر و حبیبش — محمد که بودش شفیق و برادر
خوشا حال ازواج و بضع بتولش — که بودی ز نسوان عالم نکوتر
خوشا حال کلثوم و خوش حال زینب — خوشا حال عباس شبل غضنفر
خوشا حال اولاد و احفاد رادش — که بودند از نسل آن شاه اکبر
خوش آنقلعه هائیکه بودیش فاتح — خوش آن ارضها کاو گرفتش ز کافر
خوشا حال آن در که بر کندش ازجا — خوشا حال خاصان از اهل خیبر
خوشا هر که اودید و هر کاو بدید او — بلطف و برحمت شد از وی هنرور
خوشا آن زمین کاو در آن بود ساکن — خوشا آن زمان کاو درو بوده سرور
خوش ایام و اعوام آن دهر و اشهر — خوش آن قوم کاو بودشان شاه و مهتر
چو عصرش ز اعصار خیرالقرونست — خوش آن عصر و اهلش خوش آن شاه و لشکر
نیابی زمانی چنین خوش بعالم — نه بینی چنین ارض در هفت کشور
بجز روز رجعت بجز عصر مهدی — که ظاهر شود شاه با کر و با فر
باقبال و اجلال شاه دو گیتی — فرود آید از عین خورشید انور
زمین پاك سازد چنان از منافق — که یکتن نماند نه در بحر و نه بر

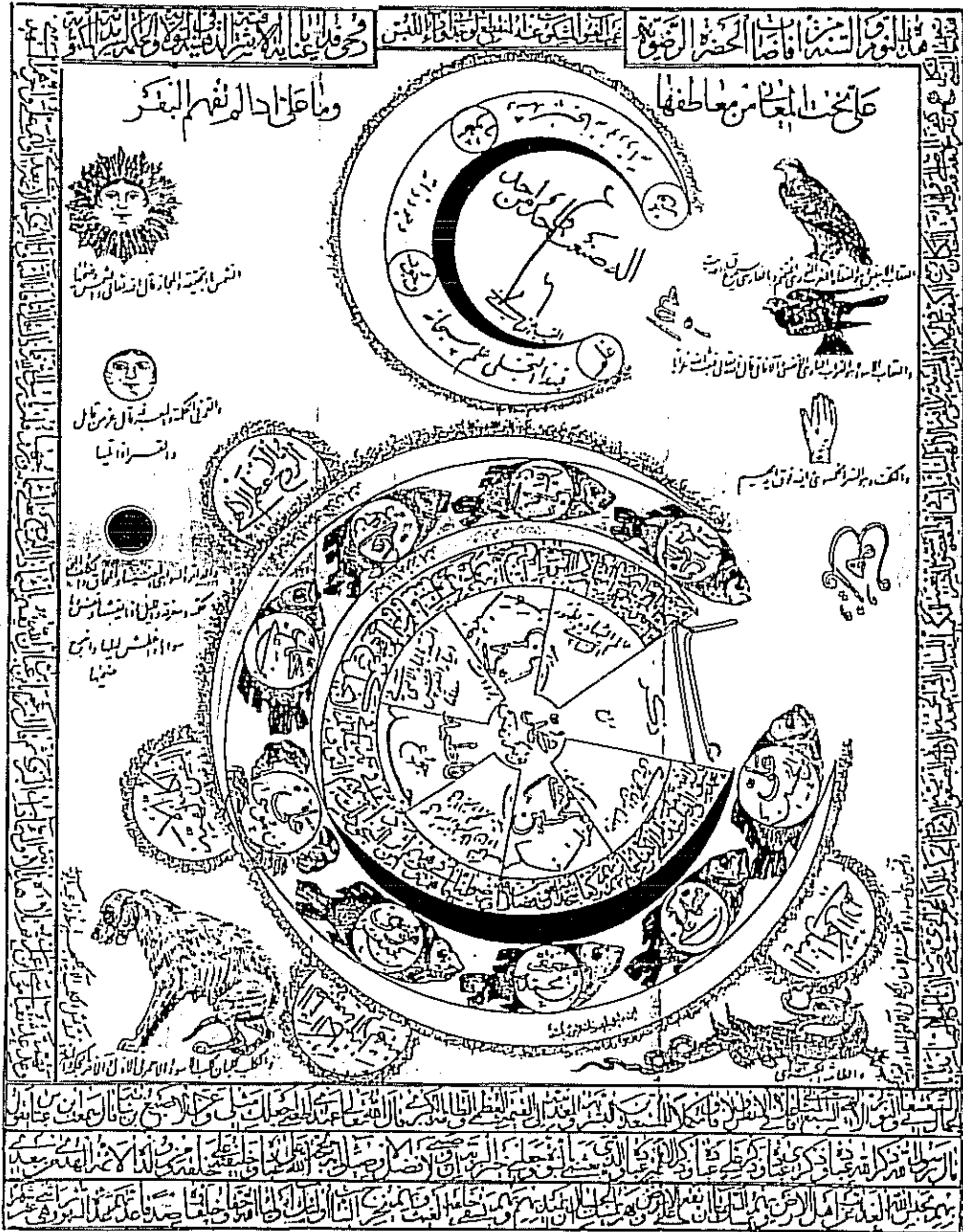
کشد آن چنان انتقام از خصومش ... که باقی نماند به تنشان یکی سر
چه بد حال فرعون و آن‌صاحب شام ... که منشور گردد بمنشار و نشتر
زاحبابش عمّار وسلطان اویس است ... کـه سرور شوندی بر آلاف لشکر
نماند زاحبابش آن روز یك تن ... کـه بیند زنسلش هزاران دلاور
تمامی اولاد و اصحاب آن شه ... باقطاع تملیك ارضند در خور
بدا حال آنکس کـه با او منافق ... از آن بدتر آن کس که بودیش کافر
خوشا روز آینـده و روز رفته ... که آن شاه دراین دوروزاست‌مهتر
بدا حال ما و محبّان این عصر ... کزین هر دو روزیم محروم و ابتر
چو حرمان نصیب دل زار ما شد ... زنور ولامان کند حق منـوّر
چه نور ولایت به از هشت جنّت ... چه نور ولایت به از هفت کشور
چه نور ولا بهتر از هر چه نعمت ... چه نور ولا بهتر از هر چه بهتر
چو محروم گشتیم از روز اوّل ... یقین بهره داریم از روز آخـر
بظاهر زشه گر چه ما دور ومحروم ... بباطن مخالط چو شیریم و شکّر
اگر اتّحاد وگر وحدت ای دل ... که حسرت فزونست از روی دلبر
خوشیهای دارالهوان جمله زان شه ... خوشیهای دارالسلامش چه خوشتر
خوشاحال جنّات وخوش حال‌سدره ... خوشا حال اعراف‌وخوش‌حال‌محشر
خوشا زنجبیل و خوشا سلسبیلش ... ز تسنیم و کافورش الله اکبـر
خوشا حال آن می که ساقی‌از آنست ... باحباب و اصحاب ساقی کوثـر
خوشا کوه‌فردوس وخوش‌نخل‌طوبی ... خوشا چهار نهرش زخمّ معطّر
خوشا قصر و حوراء وغلمان جنّت ... خوشا مقعد صدق و رضوان اکبر
لقای خداونـد موعـود آنجـا ... بودخوشتر ازجمله وزجمله خوش تر
نـدانی لقـای خداوند جـانا ... که ظاهر شود در جنانت مصوّر
لقای خدا وجـه ساقی باقـی ... لقا طلعت ذات قیّـوم داور
خوشیهای دارالخلود است ازآن شه ... چو او وجه حق است ودارای‌محشر

الهی بآیات کبرای ذاتت که ذات و صفات ترا گشته مظهر
باسماء حسنای ذات مقدّس باوصاف قدسیّ نفس مطهّر
که دنیا ازایشانست موجود وبرپای که عقبا از ایشانست بازیب و با فر
تفضّل کن از جود و لطف عنایت کمال ولایت باین راز مضطر
مرا وصل فرما بشاهان سرمد بصورت بمعنی بباطن بظاهر
که جز این ندارم بدل آرزوئی
تمنّای دل را زفضلت بر آور



صورت خاتمهٔ چاپ سنگی که بخط شریف حضرت
قطب العارفین جناب آقای میرزا احمد وحیدالاولیاء
قدس الله سره العزیز مرقوم گردیده

الحمدلله الكريم المستعان والشكر على الودود القدير الديّان
لافضاله و توفيقه في اتمام كتابة الكتاب المستطاب
طباشير الحكمة حمداً كثيراً دائماً ابداً سرمداً باقياً
بيد اقلّ الكتّاب وتراب اقدام الفقراء السلسلة العليّة العلوية
الرضويّة المهدوية الذهبيّة على صاحبها آلاف الصلوة والسلام
والتحية احمد ابن الحاج كريم التبريزى غفر الله له ولوالديه
وحشرهم الله مع الائمة الطيبين المعصومين الطاهرين
صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين
وهذا الاتمام كان في عاشر شهر صفر قدمضى من الهجرة النبوية
تسعة عشر وثلثمأة سنة بعد الالف
على هاجرها آلاف الثناء والكرامة والتحيّة



على نحت المعاني من معاطفها
وما علي اذا لم تفهم البقر

مربوط به صفحهٔ ۱۴۱

ترجمه قصیدهٔ عربیه منظوم جناب سید قطب الدین
محمد نی‌ریزی قدس‌سره اثرطبع زبدةالاولیاء الکاملین
عارف کامل حاج میرزا محسن حالی عماد الفقراء قدس سره
جهت استفادهٔ خوانندگان درج گردید

مبرّی حق بود زاثبات با عقلی و تخییلی
بفکر فیلسوفان جمله با اجمال و تفصیلی

مگر اهل خرد بینا زقرآن نی ببرهانند
که تا حاجت بود برعقل در اثبات چون قیلی

مگر وقت هدایت نیستند از عقل در خجلت
زقرآن و زآیاتش باجلال و بـه تبجیلی

خدا فرمود شکّی نیست در حق خالق عالم
چه قدرآیات ظاهر شد زقرآن گشته تنزیلی

ازآن گشتند روگردان تدبّرشان نشد درآن
زحبّ جاه دلهاشان شده مسدود و تقفیلی

نبندی مستقیم آنها مُصِرّ بل اندرآن خوضند
بُزخرف عمر کردندی تبه از بحث تسویلی

ازآن کردند قرآن را بوهم خویشتن تأویل
مصدّق نیستند از دل برآن ناکرده تعویلی

ولی‌اوهام خود را مستند کردند چون کورند
زحکمت‌های قرآنـی نکرده دیده تکحیلی

بحیرت عقلشان اندر ثبوت واجب سبحان
بحبس اند از تسلسل قیدشان آن بند تخییلی

پس ازچون و چنانی‌ها نشد حاصل‌مرآنها را
بجز معدود و مجعولی که از ذهن‌است تمثیلی

منزّه وحدت خالق بنزد اهل لب باشد
از آن تعداد تحقیقی و زآن اعداد تأویلی

چودرفصل‌الخطاب‌ازمن‌منوّرشمس‌توحیداست
نمودی انبیا با آن هدایت وقت تبجیلی

بآن فایز نشد ادراك عقلی فیلسوفان را
نکردند اقتباس از اهل عرفان بهر تکمیلی

چونبود مثل‌حق‌چیزی‌گمان باعقل‌خود بردند
که حق معدود باشد همچو ما از وهم تخییلی

وجود حقّ را آنان بهستی مشترك کردند
بزعم خویش با حادث خدا بیرون زهر قیلی

موحّد بر خدا آنان نگردیدند جزبا حد
به تحدید خدا زین گون بگفتندی اقاویلی

نمودند حصر مفهومش درآن کلّی ودرجزئی
بمنطقشان که ناشی ازخیال‌است و به تخییلی

نه‌جزئی حقیقی حق‌بود آنگون که ظن بردند
نه در مفهوم عقلی او بود کلّی بیك قیلی

چو شد بحث و جدل بسیار اندر کعبه توحید
فرستادی خدا ما را چو آن طیر ابابیلی

بدادم منطق توحید حق زابطال منطقشان
که شد از عارفان مشهور با اجلال و تبجیلی

چودر فصل‌الخطاب ازمن محقق شمس‌برهان شد
بود بالاتـر از افلاك نورش همچو جبریلی

ببین کحل جواهر بر بصیرت از تصانیفم
که چشم قلب بگشائی براه حق ز تعویلی

نمودم منطق ایشان در آنجا باطل از برهان
بنور منطق قرآن که خواندم زآن بترتیلی

نشد برهان سبحانی بعلم و عقلشان مدرك
نه تابع بر رسولی بل مضل گشتند تضلیلی

نمودندی براه جهل عمر طالبان ضایع
براه عقل قطاعند حجت کرده تسویلی

نه اهل حکمتند آنان بکن پرهیز از آنان
زشاه اولیا یاد آر این از بهر تکمیلی:

مشو همراه با نادان و زو بیزار شو دایم
بساجاهل که مهلك‌او زصحبت برحکیمان شد

قیاس شخص باشخص است‌چون‌همراه شد با او
بشیء از چیز دیگر بس قیاساتی نمایان شد

مربوط به صفحهٔ ۱۴۲

اشاره براینکه مدارسهٔ کتب‌فلاسفه ضایع ساختن عمراست واعمال فکردر اضغاث احلام آنان مانند پرده است برای دلها ودور کننده است طالبان علوم را از دار السلام و دارالقرار

الا ای در حوادث گشته اندر آز و تأمیلی
نفسهای چوگوهر را مده از کف بتعطیلی

مشو مایل به تالیف فلاسف بگذر از ایشان
گزین ازدرسشان دوری و کن هان نقل وتحویلی

ندیدی طالع سعدی در آن شرح مطالع تو
سعادت یابی آندم تو که مرگ آید بتعجیلی

نه هادی شد اشاراتت که تشنه زان نشد سیراب
مگر سوی سراب آرد ترا در سعی و تحصیلی
شفا ندهد شفا بر تو که بیمار است عقل از آن
که شد جهل مرکّب بل بمردم کرده تضلیلی
نه حاشیهٔ قدیمت شد مدلّ بر شرح تجریدی
بعهد سابقی نـی از تجرّد کـرده تبتیلی
نمودم صرف من عمری در آن ابحاثشان قدری
رجال حق رهاندندم از آن با رشد و تکمیلی
خدا را گشتمی عارف ز مرآت فقیران من
ز نور اهتدا کردم بقلب خـویش تصقیلی
الا ای در طلب حیران براه اهتدا بشتاب
بیا سوی کتاب حق بکن تصدیق و تبجیلی
که تـا کی عمرخود ضایع کنی زن چنگ درحکمت
بیا قـرآن حق بر خوان سحرهـا خود بترتیلی
بفکرت تابکی دقّت کنی در بحثشان باز آ
طلب کن از خدا راه رشادی را به تبتیلی
بمان تدقیق وازدقّت گذر کن چنگ زن محکم
بحبل‌الله واثق از ره تحصیل و تعطیلی
گذرزاضغاث احلام‌فلاسفه‌هم بپرهیزازنظرهاشان
بشو لوح دل خود از کلام قـوم تغسیلی
خدا را کی شناسندی بیاری خیال خویش
خدا را کی پرستندی بدل غیر از تماثیلی
غنی‌هاشان ز بخل خـویش بردنیا محبّانند
نه هرگز دیده شد زایشان بکس اعطاء و تنویلی
ز عجب و کبر مغرورند و فضلی نیست درایشان
نـگردیدند مهتر ـمـد شمردندی اباطیلی

ترا بر حق بده انصاف و پاسخ گو ایا فاضل
بچه تفضیلشان دادی باهـل علـم تفضیلـی
بگوئی ذهن را تندی دهد تدقیقشان نی‌نی
تو با آن جـاه میخواهی و بیماری بتعلیلی
بمرآت دلـت غالـب شده دنیا و جـاه او
نمی یابـی هـدایت تا نیابـد قلب تصقیلی
همیخواهی فضیلت تا به مردم برتری جوئی
خیالی فضل شد زعمت خیال است این به‌تخییلی
برایت داده‌ام صیقل چو آیینه کز آن بینی
شناسی هر چه کردستی برای جاه تسویلی
اگر خواهد معما کس نبخشد ذهن را تندی
مگر در فکر تا بدهد جواب آندم بتعجیلی
ز تحقیقاتشان هرگز نباشد تندی اذهان را
مگر چون او سخن گوید ز باطل بحث تفصیلی
دهد در علم حق کُندی بذهن طالب ایمان
چو فهمش بازگرداند ز راه حـق بتحویلی
بود اهل بهشت اکثر زبلها تا رهند آنان
ز نقش فلسفی چون نیست در دل زان اقاویلی
فطانت هست شیطانی نه مُنجی چون بلاهت شد
تو افضل ابلهان بینی اگـر طـالب بتفضیلی
حقیقت هر که بشناسد ز قول قطب دین ای‌جان
بمنهاج هدی فهمش کند در علم تسجیلی
قصیدهٔ ما منوّر شد بچشم مهتدین از حق .
بمنهاج هدی فهمش کند در علم تکمیلی

خاتمه کتاب طباشیر الحکمه